ما شاء الله لا قوة الا بالله

در بیان تحقیق حقائق انس و جان نسخۂ لاثانی مجموعہ تشریح ڈاکٹری و یونانی
گنجینۂ جواہر بے بہای قانون علاج آئینۂ صور حسن تشخیص مزاج دافع شبہات و شکوک یعنی

خزائن الملوک

از تالیفات علامۂ حقائق کلیات و معالجات فہامۂ دقائق مفردات و مرکبات نبض شناس
معارف تشخیص و حذاقت و فراست جناب حکیم شمس الدین احمد صاحب دام بالافاضت

در مطبع نامی واقع کانپور محلہ ... مطبوع گردید ۱۳۱۱

سر نامه نام جهاندار پاک * بر آرندهٔ رستنیها ز خاک * فرازندهٔ آسمان کبود * نگارندهٔ کوه و صحرا و رود
خداوندی یار و یار همه * بخود زندهٔ و زنده دار همه * پر از حکمت و حکم او شد جهان * بحکم آشکارا بحکمت نهان
ستایش و نیایش حکیم جان بخش جهان آفرین که بمقتضای حکمت بالغه وجود انسان کبیر را که عبارت از
عالم اجسام است از اخلاط اربعهٔ مستقسات و اعضای رئیسه موالید و جوارح کائنات ترکیب نموده
و بسبابهٔ علوم کامله اعتدال مزاج عالمگیر را در ایجاد و تکوین انسان که بعالم صغیر شهرت دارد دریافته
این نوع گرامی را از سائر انواع موجودات و اصناف مکنونات بتاج وقار و امتیاز سرفرازی بخشوده
قدیری که از نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی گوناگون معدنیات و اقسام نباتات را بر
فراز شهود گذاشته و خبیری که بنگارکاری آفرینش هر برگی را صدف گوهر خاصیتی و هر گلی و ثمری را
کان جوهر کیفیتی ساخته آنسان العین از قدرتش در مشیمهٔ مشیمه موز خوان صحائف راز و طائر نور نظر از [illegible]
در بیضهٔ بیضیه تنومندی بال افشانی یافته سپهر پرواز **نظم** بنیک امر هر دو جهان آفرید
بشش و بهفت آسمان آفرید * ستایش که داند سزاوار او * که چرخ است سرگشته در کار او * ز ذات و صفاتش کس آگاه نیست
خرد را بدرگاه او راه نیست * مر او را جز او کس نیارد ستود * که او در نیاید بگفت و شنود * و جواهر صلوات زاکیات
که در حوصلهٔ سپهر در نگنجد و لآلی تحیات مقدسات که در درج روزگار در نیاید نثار بارگاه حبیب خالق
طبیب نفوس خلائق که درمان طلبان مرض جهل بسیط را چنان مسهل هدایت کامله بخشوده که از معدهٔ

مدروک پذیرفتهٔ اوشان اخلاط فاسدهٔ شرک و نفاق را پاک ساخته و مداواجویان بیماری گمرهی
بیت راجیبان نوشدارو موعظت حسنه عطا فرموده که قوای طبعی نفس بهیمی آنها نیروی بهی و رستگی یافته

حکیم طبیب بهیدست با آب و رنگ ٭ ز حکم خدا نوشدارو به چنگ ٭ همان چشم روشن کن خاکیان
نوازندهٔ جان افلاکیان ٭ محمد ازل تا ابد هر چه هست ٭ به آرایش نام او نقش بست ٭

و بر آل اطهار و اصحاب کبار او صلوة الله علیه و علیهم اجمعین **اما بعد** بر ضمائر ناقدان بصیر و مستبصران
خبیر واضح و لائح باد که آشفته هیچمدان مترقب آمرزش الله الصمد المتهم بالطبیب **شمس الدین احمد**
ابن معلم محمد بخش ولد محمد اعظم الهاشمی متوطن سیر علی واله ثم الامین آبادی از مدت متمادی بهیچ آن داشت
که کتابی بایجاز حاوی فنون و قوانین کاملهٔ طبیه و جامع قواعد و نکات نادرهٔ حکمیه که بمحافظت آن احتیاج
بدیگر کتب طب نیفتد و در تشخیص امراض و قواعد علاج مکتفی باشد از سائر باستانی نامهای عربی فارسی
و هندی و انگریزی استنباط نموده بتحریر در آید و ترتیب لائق و ربط فائق که احاطه بالتمام ارکان علمی و عملی
نماید به تصحیح اغلاط مظان که در امتداد زمان از مسامحات کاتبان بوقوع آمده کرده آید لا بد کرسی بمیان
جان بسته کتب قدیمه متداوله چون اصول الطب و تشریح کبیر و حیلة البرء جالینوس و کناش فاخر و قانون
و ارجوزهٔ شیخ الرئیس و شروح قانون و قسطاس الحکمه و معالجات بقراطی و معالجات طبری و مفتاح
و ایلاقی و شرح آن و منصوری و حاوی کبیر و حاوی صغیر زکریا رازی و کامل الصناعة مجوسی و تذکره
و برهنه و غایت المرام انطاکی و منهاج الادویه و شرح اسباب و علامات مولانا نفیس کرمانی و شفاء الاسقام
حکیم مصری و ترویح الارواح و غنا و منا و مغنی و نزهة المهجه و تقویم الابدان و مختار ابن جزل و مائه مسیحی و
شفاء العاجل و ایضاح و قلانسی و موجز و قانونچه و شروح آن و دانش نامه جهان و میزان الطب و
و مرکبات شاهی و ذخیرهٔ خوارزمشاهی و ریاض عالمگیری و ریاض الفوائد و خلاصة التجارب و اعجاز
مسیحی و طب اکبر و شرح حدود الامراض و اغراض و لوامع و دستور العلاج و ریاض الاطبا و مجموعه
بقائی و علاج الامراض و منتخب ذکائی و شفاء العلیل و قرابادین سمرقندی و قرابادین جلالی و قرابادین
امامی و قرابادین کبیر و قرابادین قادری و قرابادین معصومی و حقائق الاشیاء و تحفه و مخزن و خواص الادویه
و چرک و سسرت و باگهبهت و ماهوندهان و معدن الشفای سکندری و دارا شکوهی و معدن مجربات
وغیره هم مطالعه در آورده قوانین و قواعد طبیه و نکات و غوامض حکمیه بغایت الاقصی ملتقط ساخته این

جوامع الکلم علم طب فراهم آورده و منقح ساخت بنام گرامی قیصری که سعود سماوی بعزم استقبال
اقبال او در درجات نیره روان و نیر اعظم جهت آرایش افسر جاه و جلال او از باختر بمغرب زوال
و تهیم جهانداری دولت مفاخرت از فرق مبارکش حصول ساخته و چتر سعادت سایهٔ عظمت از
شکوه وجود گرامیش برداشته شوکت کیخسرو و فر فریدون بجنب جاه و جلال خاقانیش امر نامعلوم
و آوازهٔ عدل هوشنگ و کسری پیش گلبانگ جهانبانیش صدای موهوم قهرمانی که بیک نایرهٔ غضب
قیصرانه شهری را بقهری بسوزاند و سلطانی که بیک اشارهٔ خسروانه لجه را هامون و صحرا را جیحون می سازد
از بیم عقاب عرمش تدرو آفتاب در خار بن خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب جربش ماهی
مهتاب بدریای اخضر در آویخته اژدهای چرخ برین از سهم تفنگ نهنگ پیکرش زبان زنهار
گشاده و شیر گردون از تاب آتش اتواپ تندر خروشش در گرداب التهاب افتاده امر نافذش
قرین قضا و قدر و حکم محکمش همنشین فتح و ظفر قواعد سلطنت مشید و قوانین مملکت موکد آفتاق و انتظام
دستوران و کارپردازانش چنان استحکام و انضباط یافته که خس و خاشاک معارض و منازع از چار دانگ
هندوستان پاک ساخته حادثهٔ جانگزای در عهد خسرویش چون وفای خوبان روی بهزیمت نهاده
و ظلم و جفا در زمانهٔ جهانداریش چون عنقا در دام خفا افتاده سائران اجرام سپهر با هزاران مصابیح گرد
جهان گردیده جهانداری باین شوکت و ابهت و جلالت و عظمت بچشم خود ندیده **نظم** نکرده هیچ آب از باد فریاد
قبای گل نگشته پاره از باد ٭ کبوتر از عقاب آموخته پند ٭ بجان میش خورده گرگ سوگند ٭ ز بیمش شاخ سیماب اندر گل
طپان سنجر و بهرام و طغرل ٭ نهاده دل بعدل او خلافت ٭ گشاده در بروی او سعادت ٭ دائرهٔ عظیمهٔ مدار جهانگشائی
مهر سپهر دادگستری و ملک آرائی کیوان رفعت بهرام صولت خداوند انگلند و قیصر هند جناب ملکهٔ معظمه
کوئن وکٹوریه ادام الله ملکها و اقبالها و چشمداشت از فرهنگیان فرنگ و خرد پژوهان انگلند است
کیچون در علوم نیرنجات و هیأت و هندسه و طب دستگاه شگرف میدارند چنانچه میرزا اسد الله
غالب دهلوی می سراید **نظم** صاحبان انگلستان را نگر ٭ شیوه و انداز اینان را نگر
آتشی کز سنگ بیرون آورند ٭ این هنرمندان ز خس چون آورند ٭ گه دخان گردون بهامون میبرد ٭ گه دخان کشتی بجیحون میبرد
نغمه بی آهنگ از ساز آورند ٭ حرف چون طائر بپرواز آورند ٭ سالار سپهران گردیده این خزائن بملاحظه در آرنده
گوهر را از شبهه را از ناسره شناسند و این خزائن را بمناسبت القاب گرامی جناب ملکهٔ معظمه

[خز]ائن الملوک نام نهاده فنون طب نظری وعملی را بچهار خزانه منقسم ساخت **خزانهٔ اول**
[در ک]لیات وقوانین وقواعد طبیه **خزانهٔ دوم** در اجناس وانواع امراض بدنیه **خزانهٔ سوم**
در علاج امراض **خزانهٔ چهارم** در ادویهٔ مرکبه نخستین خزانهٔ اول ودران سه گنجدان ست
گنجدان اول در تعریف طب وتشریح ابدان وامور طبیعیه وامور ضروریه **گنجدان دوم**
در امور غیر طبیعی مثل علم الامراض واسباب وعلامات واعراض ودلائل وشناخت نبض وقاروره
وغیر آن **گنجدان سوم** در قوانین حفظ صحت وقواعد استرداد صحت بر مریضان وتفصیل ادویهٔ مفرده
واغذیهٔ مرضی وغیر آن نخستین گنجدان اول ودران یک درجک وسه صندوق ست نخستین درجک در
لآلی ثمین تعریف علم طب قال ارکاغانیس الطب حفظ الاجساد علی صحتها ونفی الاعراض منها وقال
الایلاقی ان الطب علم یعرف منه احوال بدن الانسان من جهة ما یصح ویزول عن الصحة لیحفظ الصحة حاصلة
ویستردها زائلة وقال جالینوس الطب الحذق وینبغی للطبیب الماهر ان یعلم عشرة اشیاء اولها معرفة طبیعة
الانسان وعادته وسنه والثانی معرفة اختلاف الاهویة والثالث ان یکون متصرفا فی فنون الآداب
والرابع ان یکون عالما بطبائع الاغذیة والاشربة والادویة والخامس ان یعرف الامراض المفردة
من المرکبة والسادس ان لا یجتری علی اخراج الدم الا عند هیجانها ولا یسقی الادویة الا ان تبین له زیادة
الفضول الفاسدة فی بدنه وان یکون عارفا للضعف والقوة والسابع ان یکون بصیرا بالوان علامات
المحسة والثامن ان یعرف حال البلدان والمیاه والتاسع ان لا یعمل بالتجربة کما قال بقراط ان العمر قصیر و
الصناعة طویلة والتجربة خطر والقضاء عسر والزمان سریع عجول والعاشر لا یعمل فی سقی الادویة للصبیان والنسوان
الحبالی ولمن لم یکن فی معدته امتلاء من الفضول فان ذالک یضرهم ولا ینفعهم ومضاره اکثر من منفعته
صندوق اول در نقود فن تشریح وآن تنوع یابد بسه قسم یکی تشریح اعضای مفرده دوم تشریح
اعضای مرکبه سوم تشریح آفرینش جنین نخستین تشریح اعضای مفرده واول آن عظام ست وعظام بدن
انسان نزد اتباع اطبای یونان بقول اصح مطابق اعداد رحم جمله دو صد وچهل وهشت پاره بدین
تفصیل ست استخوان سر مع درزها آنها یازده پاره ودو استخوان هر دو فک شانزده پاره ودندان بالائین و
زیرین سی ودو عدد وفقرات عنق وصلب وقطن وعجز وعصعص سی عدد ودو استخوان چنبر گردن دو پاره وعظام
الکتف مع قلة الکتف چهار پاره ودو استخوانهای بدین شصت پاره وعظام الاضلاع بیست وچهار

پاره و استخوان سینه یعنی عظم القص هفت پاره و استخوان خاصره یعنی تهیگاه دو پاره و استخوان هردو پا
شصت پاره اما آنچه متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح نگاشته اند بدین تفصیل ست استخوان عمود الفقرات
بست و شش عدد و استخوان صدر بست و پنج عدد و استخوان زبان یک عدد و استخوان جمجمه هشت عدد و
استخوان چهره چهارده عدد و استخوان درونی هردو گوش شش عدد و استخوان دندان سی و دو عدد و استخوان
ترقوه و هردو شانه چهار عدد و استخوان هردو بازو دو عدد و استخوان هردو ساعد چهار عدد و استخوان هردو
رسغ شانزده عدد و استخوان هردو کف دست ده عدد و استخوان انگشتان هردو دست بست و هشت عدد
و استخوان سمسانیهٔ یدین چهار عدد و استخوان هردو سرین دو عدد و استخوان هردو ران دو عدد و استخوان
هردو ساق شش عدد و استخوان قدم هردو پای چهارده عدد و استخوان مشط القدمین ده عدد و استخوان
انگشتان هردو پای بست و هشت عدد و استخوان سمسانیهٔ رجلین چهار عدد جمله دو صد و چهل و شش
عدد ست نخستین استخوانهای عمود الفقرات باید دانست که پیران اطبای یونان گفته که فقرات باعث
انتصاب قامت و حافظ اعضا از اصابت آفت و وقایهٔ نخاع اند و نخاع منبت اعصابست و کاملترین فوائد
فقار گردن اما الزمست بمثا و بیارا و صیانت قصبهٔ ریه و مری و سائر فقار عنق و ظهر بجز فقرهٔ دوازدهم
صلب که با قطن متصل ست در هردو پهلو بشابه فروعهای اصل بال زوائد دارند و این زوائد را اجنحه گویند
و نفع این جناحها وثاقت جرم فقرات ست و دفع لواحقات خارجیه از اعضای باطنهٔ شریفه مینمایند و بر پشت
همه این فقرات زوائدیست خار مانند که آنها را اشواک و سناسن گویند و زوائد مفصلیه که واسطهٔ انتظام
فقرات بایکدیگرست شوخص نام دارد و مفرد آن شاخص ست و متشرحین انگلستان عمود الفقرات را مرکز
استخوانهای جسم قرار داده اند و میگویند که در حالت جنین ستون فقرات قبل از جملهٔ عظام متکوّن میشود و بعد ازان
باقی استخوانهای جسم نواحی آن همچو شاخهای شجر تکوین مییابند و جملهٔ فقار نزد اطبای یونان سی عدد ست و
نزد متشرحین انگلستان سی و سه عدد که منجملهٔ عمود الفقرات بست و چهار فقار را از اول فقرهٔ عنق تا آخرین فقرهٔ
قطن فقار حقیقیه و باقی نه فقار را که از انها عظم العجز و عظم العصعص مرکب دانسته اند فقار کاذبه میخوانند و عمود الفقرات
باتفاق یونانیان و انگلستانیان پنج مراتب دارد اولاً هفت عدد مهرهای عنق باتفاق یونانیان و انگلستانیان
ثانیاً دوازده عدد مهرهای صلب باتفاق ایضاً ثالثاً پنج عدد مهرهای قطن باتفاق ایضاً رابعاً نزد یونانیان
سه عدد و نزد انگلستانیان پنج عدد کاذبه مهرهای عظم العجز خامساً نزد یونانیان سه عدد و نزد انگلستانیان چهار عدد کاذبه

العصعص پس اولاً از عمود الفقرات هفت عدد فقرات العنق یعنی مهرهای گردنست که جسم این مهرها از
دیگر خردتر و سطح فوقانی مجوف و سطح تحتانی قدری محدب و از مقدم بنسبت مؤخر دبیز میباشد و شکل مهرهٔ اولین اینها
شبیه با حلقه بود و این مهره با زوائدتین الیمین و الیسر تحت الراس ارتباط میدارد و فقرهٔ ثانی با فقرهٔ اولین با زائده
ازان مرتبط گردیده باربط قوی اتصال بالراس یافته و ثانی دوازده عدد فقرات الصلب یعنی مهرهای پشت ست که جسم
این مهرها بنسبت فقرات العنق کلانتر و از فقرات القطن خردتر و سطح فوقانی و تحتانی اینها مفرطح و از مؤخر بنسبت مقدم دبیز
میباشد و بهر دو پهلو جسم اینها برای پیوستگی سرهای اضلاع دو دو نصف حفرهٔ آشکار بود و ثالث پنج عدد فقرات القطن یعنی مهرهای کمر
و این مهرها از فقرات الصلب کلانتر و سطبر و جسم اینها بیضاوی و از مقدم بنسبت مؤخر دبیز میباشد و جسم مهرهٔ اخیر اینها از مقدم بنسبت
مؤخر زیاده تر دبیز بود و رابع یک عدد عظم العجز است و پیروان اطبای یونان این را سه فقره گفته اند و مشرحین انگلستان
مرکب از پنج فقرهٔ خرد کاذبه دانسته و بالاتفاق فیما بین دو استخوان عظم لا اسم له واقع ست و شکل مثلث میدارد که درین
مقدم و مؤخر دو سطح و بهر دو پهلو دو کناره و فوقانی و تحتانی دو راس میباشد و سطح مقدم مجوف بود و بران نشان چهار
خطوط عراض یافته میشود که ازان معلوم میگردد که این استخوان مرکب از پنج استخوان خردست و سطح مؤخر محدب و
ناهموار باشد و این استخوان با چهار عظم یعنی دو استخوان عظم لا اسم له و یک عظم العصعص و یک فقرهٔ آخر قطن اتصال میدارد
و خامس یک عدد عظم العصعص ست و پیروان اطبای یونان این را هم سه فقرهٔ غضروفیه گفته اند و مشرحین انگلستان مرکب از چهار
فقرهٔ خرد کاذبه دانسته و شکل سه زاویه بهیأت منقار دارد و سطح مقدم این املس و سطح مؤخر خشن میباشد و محض بیک استخوان
عجز اتصال میدارد اما عظام الصدر یعنی استخوانهای سینه عظم القص و اضلاع ست اولاً عظم القص و این استخوان را پیروان اطبای
یونان هفت پاره دانسته و نوشته اند که این عظام نرم مخلوق شده و بیکدیگر بمیانجی غضاریف ترتیب و توصیل یافته و در
نهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریض مستدیر الشکل متکون شده تا واسطه بود میان اعضای سخت و نرم و وقایه باشد
مر فم معده را که شدید التألم ست از آفات خارجیه و غضروف مذکوره را عظم الخنجری مینامند لتشابهه بالخنجر و نزد مشرحین
انگلستان استخوان عظم القص یک عدد و درمیان سینه باستقامت واقع ست بصورت طویل و مفرطح و راس فوقانی آن سطبر و
پهن و راس تحتانی آن رقیق و دقیق ست و برای تسهیل تشریح آنرا بسه حصص منقسم ساخته اند یکی حصهٔ فوقانی دومی درمیانی سومی
تحتانی اول حصهٔ فوقانی که بشکل قدری مربع ست از فوق در هر دو زاویه یک یک گاوک دارد که درانها استخوان ترقوه
ملتصق ست و زیرین آن گاوکها یک یک گاوک خرد دیگر درانها غضاریف استخوانهای ضلع اول التصاق دارد و زیرین آن نیز
یک یک نشیب دیگرست که درانها نیمهٔ فوقانی غضاریف استخوانهای ضلع دوم متصل میباشد دومی حصهٔ درمیانی که بنسبت

حصهٔ فوقانی درازتر و مستطیل الشکل است و در هر پهلو شش نشیب میدارد که درانها غضاریف الاضلاع
اما دو نشیب بالائین و دو زیرین این حصه نصف نصف واقع اند که در دو نشیب فوقانی نیمهٔ تحتانی غضاریف
دومی و در دو نشیب تحتانی نیمهٔ فوقانی غضاریف الاضلاع هفتمی التصاق میابد و در باقی چهار نشیب در میان
غضاریف الاضلاع سومی و چهارمی و پنجمی و ششمی ملتصق میگردد و سومی حصهٔ تحتانی که بنسبت دیگر دو حصه خردتر
است بغضروف الخنجری اشتهار دارد و در ابدان بهیأت مختلف میباشد گاهی نوکدار و دقیق و گاهی پهن و دو شاخه
یافته میشود و فرازین آن بر هر پهلو یک نیمه نشیب واقع است که درانها نیمهٔ تحتانی غضاریف الاضلاع هفتمی پیوستگی میابد
و این استخوان با شانزده عظام یعنی چهارده اضلاع و دو استخوان ترقوه اتصال میدارد و ثانی اضلاع استخوانهای اضلاع بر هر
پهلو دوازده میباشد که بیست و چهار عدد است و هر یک ضلع استخوان قوسی میباشد و بترکی قبرغه نامند اما استخوان ضلع اول
اکثر بطور افقی واقع بود و ازین اضلاع هفت جفت یعنی چهارده عدد که از جانب مقدم بوساطت غضاریف خود با عظم القص
پیوستگی میابند آنها را پیروان اطبای یونان اضلاع الصدر و متشرحین انگلستان اضلاع الحقیقیه میخوانند و پنج جفت دیگر یعنی
ده عدد که زیرین اضلاع الصدر واقع اند آنها را اتباع یونانیان اضلاع الزور و عظام الخلف و انگلستانیان اضلاع الکاذبه مینامند
و منجمله پنج جفت اضلاع الکاذبه از جانب مقدم غضاریف سه جفت فوقانی آنها با غضاریف الاضلاع فرازین خودها
یعنی هشتم از هفتم و نهم از هشتم و دهم از نهم پیوستگی میدارند و دو جفت تحتانی آنها را با کدام استخوان علاقه نمی باشد و غضاریف
آنها نوکدار و آزاد بود و این اضلاع الزور هر یک کوتاه تر از ما فوق خودها می باشند و ضلع آخرین اینها که از همه کوتاه تر است نزد پیروان
اطبای یونان ضلع قصری نام دارد و منجمله اضلاع دوازده جفت حقیقیه و کاذبه از جانب مؤخر ضلعات جفت اول و دهم و
یازدهم و دوازدهم با یک یک فقره و باقی همه اضلاع با دو دو فقرهٔ پشت التصاق می یابند اما استخوان زبان که عظم اللامی
نام دارد و در بیخ لسان و پیش گلو واقع میباشد و این استخوان را جسم قدری مربع است و دو کلان و دو خرد زوائد مانند قرون
میدارد و با کدام استخوان پیوسته نیست اما عظام الجمجمه یعنی استخوانهای کاسهٔ سر نزد اکثری از پیروان اطبای یونان
هفت عدد است چهار قطعه هیچو چهار جدران هر چهار طرف و دو قطعه استخوان سقف و یک قطعه استخوان سطح سفلی جمله را
قبائل الراس خوانند و متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح هشت عدد نگاشته و بالاتفاق یک استخوان مؤخر کاسه را اعظم
القمحدوه و دو استخوان سقف کاسه را عظمان القحف و یک استخوان مقدم کاسه را عظم الجبهه و دو استخوان جدارین راست و
چپ را پیروان اطبای یونان حجریین و متشرحین انگلستان عظمان الصدغ و یک استخوان سطح سفلی را بالاتفاق عظم الوتد
و استخوانی را که ما بین چشم خانها واقع میباشد عظم المصفاة می نامند و در پائین عظم القمحدوه سوراخی کلان میباشد که نخاع ازان

...شته در عمود الفقرات داخل میشود و انگلستانیان آنرا مخرج النخاع می نامند و حصهٔ فرازین عظم الجبهه جبین
و حصهٔ زیرین آن چشم خانها واقع شده و عظمان الصدغ هریک را از اتباع یونانیان جالینوس و مجوسی و بعض
مشترحین انگلستانیان سه حصه مقرر ساخته اند نخستین فرازین و پیشین حصه را که پهن و رقیق ست جزو قشری نامند
و دومی زیرین و پسین حصه را که بصورت سرپستان مدور و سطبر یافته میشود جزو حلمیه خوانند و سومی حصه را که
مابین زائدهٔ عظم القمحدوه و جناح کلان عظم الوتد واقع ست جزو حجری نامند و هردو گوش باتفاق رای یونانیان
و انگلستانیان در جزو حجریه مخلوق شده و پیروان اطبای یونان وصل هردو استخوان قحف را شئون خوانند
و آن هریک استخوان مذکور را درز نامند اینها و کاو اکهاست که در یکدیگر پیوست شده و درز هم گویند و درزهای کاسهٔ
نزد یونانیان همگی پنج ست که سه ازان حقیقی ست و یکی را اکلیلی نامند و او مابین عظم الجبهه و هردو استخوان قحف واقع ست
و چون مقطعش منتهای اکلیل ست که برسر می نهند باکلیلی موسوم شده و شکل آن مانند قوس ست و دومی
راسهمی گویند و وی بشابه تیر راستا راست مابین عظمان القحف مستقیم واقع شده و آنرا سفودی نیز خوانند
سومی را لامی نامند که بشکل لام یونانی ست چو دال عربی و وی واقع ست مابین مؤخر هردو استخوان
قحف و استخوان قمحدوه و هردو جانب آن تا عظم وتدی منتهی شده و دو ازان غیر حقیقی ست که آنها را درز
قشری نامند و آن هردو درز طولانی راس استاراست با درز سهمی یکی ازین و دیگری از یسار یافته میشود و عظم الوتد
نزد پیروان اطبای یونان کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل مفرط الصلابت ست و نزد مشترحین انگلستان
یک جسم و دو جناح صغیره و دو جناح کبیره و دو زوائد میدارد و شکل آن شبیه شپره است و عظم المصفاة در نشیب
عظم الجبهه مابین چشم خانها واقع ست و بمعاینه یک گونه مربع و در ساخت مسام دار و نازک و سبک می باشد
اما عظام الوجه یعنی استخوانهای چهره چهارده عدد ست و منجمله آنها دو استخوان عظمان الانف ست که استخوانهای خرد
مستطیل الشکل اند و پیخ بینی ازانها مرکب میشود و دو استخوان عظمان الفک الاعلی ست که هریک استخوان
یک جسم و چهار زوائد دارد و جسم اینها بمعاینه قدری مثلث و از اندرون مجوف می باشد و چهار سطح دران
معین میشود و دو استخوانها عظمان الدمعی ست که این استخوانها قدری مشابهت بناخن میدارند و پیش
استخوان مصفات بر درونی زاویهای چشم خانها واقع اند و دو استخوان عظمان الوجنه ست که استخوان رخساره
می نامند و بر حصهٔ بیرونی و زیرین چشم خانها واقع اند و در هریک دو سطح و چهار زوائد یافته میشود و دو
عظمان الحنک ست که بیرونی دیوار حصهٔ مؤخر ثقبان الانف ازینها مرکب میشود و حصهٔ زیرین اینها

بازوائد فک الاعلی شمول شده ودر ساخت خنک سخت و حصهٔ فرازین در ساخت صحن چشم خانها داخل
و دو عظمان المشاشی الاسفل ست که این استخوان بصدف بسیار مشابهت میدارند و بمعاینه نازک و
مسام دار می باشند و بر پهلوهای حصهٔ زیرین ثقبتان الانف واقع اند و یکی عظم الوتیره است که هیچو طبق
باریک اندرون بینی بصورت جدار واقع ست و یکی عظم الفک الاسفل ست که بصورت نعل اسپ واقع
شده و یک جسم دو شاخ دارد و در جسم آن بیرونی و درونی دو سطح و بالائین و زیرین دو کناره یافته میشود
و بر کنارهٔ بالای آن سوراخهای اسنان آشکار بود و وسط کنارهٔ زیرین آن را که مدور می باشد ذقن نامند
و باید دانست که محجرین یعنی چشم خانها بر حصهٔ فرازین چهره واقع اند و ثقبتان الانف یعنی مناک
بینی مابین و تحت چشمخانها وقوع یافته و دو سوراخ پیشین انها را منخرین المقدم و دو سوراخ پسین را منخرین المؤخر
می نامند و عظام الجمجمه و عظام الوجه بذریعهٔ درزها با یکدیگر پیوستگی یافته اند که تفصیل بعضی درزها جابجا تشریح
یونانیان نگاشته آمده و بیان پیوستگی این استخوانها و بیان جمله درزها در تشریح انگلستانیان مفصل مرقوم ست اما چونکه
طوالت داشت و این مختصر گنجایش پذیر نیست فروگذاشت شد اما عظام الاذنین یعنی استخوانهای هر دو گوش
شش عدد ست در هر گوش سه عدد که اول انها را عظم الفطیسی و دومی را عظم السندانی و سومی را عظم الرکابی می نامند
و این استخوانها مابین طبقهٔ طبل الاذن و مقام پوشیدهٔ درونی اذن ارتباط میدارند که عظم الفطیسی جانب
بیرون و عظم الرکابی جانب اندرون و عظم السندانی مابین هر دو واقع می باشد و با سه رباطات اندرون جزوهای
مجریه عظمان الصدغ مربوط بود اما اسنان یعنی دندان سی و دو عدد می باشد و منجملهٔ آنها هشت دندان پیشین را که
در هر یک فک چهار چهار مرکوز اند اسنان الثنایا خوانند و چهار دندان بعد از ان را که در هر یک فک دو دو بر هر دو پهلوها
ثنایا مرکوز اند اسنان الانیاب گویند و هشت دندان پس ازان را که در هر فک چهار چهار دو عدد بطرف راست و دو
عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المقدم نامند و دوازده دندان بعد ازان را که در هر یک فک
شش شش سه عدد بطرف راست و سه عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المؤخر گویند و از انها اضراس
اخیر را که دو فوقانی و دو تحتانی یک یک بطرف راست و یک یک بطرف چپ واقع ست نواجذ و
دندان خرد نامند و باید دانست که دندان شیر هر یک طفل را در مختلف الازمنه بروز میکنند و
نخست ثنایای زیرین بظهور می آیند اما بعضے اطفال را پس از عمر شش ماه تخمینا برآمدن آغاز شده
تا عمر دو سال تمامی می برآیند و دندان پایدار پس از عمر شش یا هفت سال برآمدن آغازیده تا بست سال

و دو سال تخمیناً همگی می برآیند اما عظم الترقوه یعنی استخوان چنبر گردن که بهندی هنسلی نامند دو عدد ست
یک پاره جانب راست و یک پاره جانب چپ این استخوانها بر حصهٔ فوقانی استخوان صدر مؤرب واقع ست چنانچه
راس درونی آنها که با ناویهای حصهٔ فوقانی عظم القص پیوستگی دارند تحت و مائل بمقدم و راس برونی آنها که
بازوائد عظم الکتف ملتصق اند فوق و مائل بمؤخر می باشد اما عظم الکتف یعنی استخوان شانه دو عدد ست یک جانب
راست و یک جانب چپ و این استخوانها مفرطح و مثلث بر پشت و پهلوی صدر از ابتدای ضلع دوم تا نهایت
ضلع هفتمین واقع ست و درین استخوانهای مقدم و مؤخر دو سطح و فرازین و زیرین و پسین سه کناره و پیشین
و فرازین و زیرین سه زاویه یافته میشود و زوائد این استخوانها را که با نهار اسهای بیرونی عظم الترقوه پیوستگی یافته
پیروان اطبای یونان اخرم و منقار الغراب نامند و آنچه بر پشت این استخوانها چو جدار بلندی واقع ست آنرا
قلة الکتف گویند و این استخوانها با دو استخوان یعنی عظم الترقوه و عظم العضد پیوستگی دارد اما عظم العضد یعنی استخوان
بازو دو عدد ست که هر دو جانب یکی ست و این استخوانها دراز ست از جانب انسی مقعر و از جانب وحشی محدب که جسم
اینها در حصهٔ فوقانی مثلث و در حصهٔ تحتانی مفرطح می باشد و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم الکتف و از راسهای
زیرین با استخوانهای زند اسفل و زند اعلی ارتباط دارد اما زند الاسفل نیز دو عدد ست و این استخوانها مثلث جسم
دراز ست که هر واحد در هر یک ساعد که آنرا ذراع نیز گویند جانب درونی واقع باشد و از راسهای فوقانی با حصهٔ
درونی مقعر استخوانهای عظم العضد پیوستگی یافته مفصل مرفق مرتب می سازد و باقی سراسر در طول با زند الاعلی
پیوستگی دارد اما زند الاعلی نیز دو عدد ست و این استخوانها هر واحد سمت بیرونی هر یک ساعد واقع بود و جسم مثلث
دراز دارد که سه سطح و سه کناره دران یافته میشود و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم العضد و از راسهای زیرین
بذریعهٔ یک خط در دو حصهٔ بیرونی و درونی منقسم شده با استخوانهای عظم الزورقی و عظم الهلالی رسغ ارتباط دارد
و جانب درونی راسهای زیرین یک نشیب آشکار بود که دران راسهای زیرین استخوانهای زند الاسفل
التصاق می یابد اما عظام الرسغ که بهندی کلائی گویند در هر دو جانب هشت استخوان اند که جمله شانزده بود
و در هر جانب هشت عدد آنها در دو صف با ترتیب سلسله دار با یکدیگر مرتبط می باشند که از استخوانهای
قطار اول نخستین عظم الزورقی ست که گونه با کشتی مشابهت دارد و این جانب بیرونی رسغ واقع ست و با
استخوانهای زند الاعلی و عظم الهلالی و عظم الکبیر و عظم المعینی و عظم شبیه معین پیوستگی دارد دوم عظم الهلالی ست که بر
پهلوی درونی عظم الزورقی واقع ست و این با استخوانهای زند الاعلی و عظم الزورقی و عظم السفینی و عظم الکبیر

وعظم الشصی پیوستگی دارد سوم عظم السفینی ست که فیما بین عظم الهلالی وعظم الکرسی وعظم الشصی سه استخوان مجوّف
واقع ست وبا استخوانهای مذکوره پیوستگی دارد وچهارمی عظم الکرسی ست که بدانکه کرسی مشابهت دارد وصرف با استخوان
ارتباط می یابد واز استخوانهای قطار دومی اول عظم المعینی ست که جانب بیرونی رسغ واقع ست وبا چهار استخوان از استخوانهای
اول ودوم عظام المشط الید ویک عظم الزورقی ویک عظم شبیه معین پیوستگی دارد ودومی عظم شبیه معین ست که به نسبت عظم المعینی خردتر ست و
با چهار استخوان یعنی یکی عظم المعینی ودوم عظم الزورقی وسوم عظم الکبیر وچهارم استخوان دوم عظام المشط مرتبط میشود
سومی عظم الکبیر ست که از جمله استخوانهای رسغ کلان تر ست وبا هفت استخوانها یعنی عظم الزورقی وعظم الهلالی وعظم شبیه معین
وعظم الشصی دوم وسوم وچهارم استخوانهای مشط الید مرتبط میشود چهارم عظم الشصی ست واین با پنج استخوان یعنی
عظم الکبیر وعظم الهلالی وعظم السفینی وچهارم وپنجم استخوانهای مشط الید پیوستگی دارد اما عظام المشط الید یعنی کف دست
در هر دو جانب پنج عدد ست که جمله ده عدد باشد واستخوان اول اینهاکه به نسبت دیگران خردتر وسطبر باشد با
دو استخوان یعنی عظم المعینی ویک استخوان سلامیه واستخوان دوم اینهاکه راس بالائی آن از راسهای فوقانی دیگران
کلان تر می باشد با پنج استخوان یعنی عظم المعینی وعظم شبیه معین وعظم الکبیر وسوم استخوان جماعت خود ویک سلامیه
واستخوان سوم اینهاکه جانب بیرونی راس فوقانی آن یک زائده نوک دار وسه پستی طفیف بر راس مذکور واقع
می باشد با چهار استخوان یعنی عظم الکبیر ودوم وچهارم استخوان جماعت خود ویک سلامیه واستخوان چهارم اینهاکه بر راس
فوقانی آن صرف سه پستی طفیف باشد با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر وعظم الشصی وسوم وپنجم استخوان جماعت خود
ویک سلامیه واستخوان پنجم اینهاکه بر راس فرازین آن دو پستی اندکی یافته شود با سه استخوان یعنی عظم الشصی چهارم
استخوان جماعت خود ویک سلامیه ارتباط میدارند اما عظام السلامیات الید یعنی انگشتان دست در هر دو جانب چهارده
عدد ست که جمله بست وهشت عدد باشد ودر انگشت نر دو پاره ودر باقی چهار انگشتان سه سه پاره می باشد واین استخوان
پارها قطار اول کلان وراسهای فوقانی آنها مقعر وراسهای تحتانی در هر دو پهلو محدب وما بین مجوف وقطار
دوم از ان خردتر وراسهای تحتانی آنها بشابه راسهای زیرین قطار اول وقطار سوم از همه خردتر وراسهای زیرین
آنها پهن هلالی شکل می باشد که ناخنها با آنها پیوستگی دارند واستخوان پارهای قطار اول از جانب فوقانی با استخوانها
عظام المشط الید واز طرف تحتانی با استخوانهای قطار دوم خود واستخوان پارهای قطار دوم با استخوان پارها
قطار اول وسوم خود واستخوان پارهای قطار سوم صرف با استخوان پارهای قطار دوم خود با اتصال
میدارند اما عظام السسمانیه یدین دو جفت اند در هر دو دست یعنی در هر دست یک یک جفت که جمله چهار عدد

شد اما عظم الورک در هر یک سرین یکی ست که دو عدد باشد و هر یک استخوان مذکور بعظم لا اسم له شهرت
دارد و نزد متشرحین انگلستان باتفاق پیروان اطبای یونان بسه حصه منقسم شده اسامی جداگانه دارد چنانچه
حصهٔ طرف وحشی یعنی فرازین را که مفرطح ست و از آن بلندی ورک مرتب میشود عظم الحرقفه نامند و حصهٔ طرف
انسی یعنی زیرین را که هنگام نشستن برجای نشست ملحق میشود عظم العجب و حصهٔ قدام را که بر پیش ورک واقع ست
عظم العانه می خوانند و این استخوانها با عظم العجز و عظم الفخذ پیوستگی میدارد و پیروان اطبای یونان عظم الحرقفه
را عظم الخاصره و عظم العجب را حق الورک نیز می نامند و باید دانست که ورک از چهار استخوان دو استخوان حرقفه
و عجب و یک استخوان عجز و یک استخوان عصعص مرکب ست اما عظم الفخذ یعنی استخوان ران در هر دو جانب
یکی ست که دو عدد باشد و این استخوانهای درازست که جسم اینها از جانب قدام یعنی وحشی محدب و از جانب
خلف یعنی انسی مقعر می باشد و هر یک از راس فوقانی در حق الورک و از راس تحتانی با استخوانهای قصبة الکبری و عظم الرضفه
اتصال میدارد اما عظم الرضفه که بعربی عین الرکبة بفارسی آئینهٔ زانو می نامند در هر دو جانب یکی ست که دو عدد باشد و در هر یک
از این استخوانها دو سطح و دو راس می باشد چنانچه سطح بیرونی محدب و خشن و سطح درونی املس و راس فوقانی پهن
و مدور و راس تحتانی مخروطی یافته میشود و با عظم الفخذ پیوستگی دارد اما عظام الساق که بهندی پنڈلی گویند در
هر دو جانب دو دو استخوان ست که چهار عدد باشد یکی را قصبة الکبری و دومی را قصبة الصغری می نامند اما
قصبة الکبری که جانب انسی یعنی درونی ساق واقع ست استخوانی ست دراز و جسم مثلث دارد و از راس فوقانی
که سطبر و حفره دار می باشد با استخوان عظم الفخذ و از راس تحتانی که بنسبت فوقانی آن خرد و مربع باشد با استخوانهای
قصبة الصغری و عظم الکعب پیوستگی می یابد و قصبة الصغری که جانب وحشی یعنی بیرونی ساق واقع ست بدرازی
با قصبة الکبری مساوی و در سطبری از وی کمتر باشد و جسم مثلث دارد که دران سه سطح و سه کناره یافته میشود
و از راس فرازین که سطبر و کلان می باشد بذریعهٔ نشیب با استخوان قصبة الکبری پیوستگی دارد و از راس فرودین
که پهن دراز و قدری بیضاوی و سطح درونی آن وسیع و مثلث می باشد با عظم الکعب می پیوندد اما عظام القدم
در هر دو جانب هفت هفت ست که جمله چهارده عدد باشد و منجمله هفت استخوان مذکور اول عظم الکعب ست که
دران فرازین و زیرین دو سطح و درونی و بیرونی دو کناره و مقدم و موخر دو راس یافته میشود و با چهار استخوانهای
متصلهٔ ذیل یعنی قصبهٔ کبری و قصبهٔ صغری و عظم العقب و عظم الزورقی ارتباط دارد و دومی عظم العقب ست که دران
فوقانی و تحتانی و درونی و بیرونی چهار سطح و مقدم و موخر دو راس یافته میشود و با دو استخوان مندرجه تحت

یعنی عظم الکعب و عظم النردی اتصال دارد سوم عظم الزورقی ست که دران مقدم و موخر دو سطح و فوقانی و تحتانی
کناره و بیرونی و درونی و دراس یافته میشود و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الکعب و عظم النردی و
عظم السفینی ارتباط دارد چهارمی عظم السفینی الانسی ست که دران درونی و بیرونی و مقدم و موخر چهار سطح و فوقانی
و تحتانی و دراس یافته میشود و با چهار استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و اول و دوم
عظام مشط القدم ارتباط دارد پنجم عظم السفینی الوسطی ست که دران مقدم و موخر و درونی و بیرونی چهار سطح
و فرازین و زیرین و دراس یافته میشود و به نسبت عظم السفینی الانسی و وحشی خردتر ست و با چهار استخوان مندرجه
تحت یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الانسی و عظم السفینی الوحشی و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد ششم
عظم السفینی الوحشی ست که از عظم السفینی الوسطی کلان تر و از عظم السفینی الانسی خردتر میباشد و دران مطابق عظم السفینی
الوسطی هم چهار سطح و دراس یافته میشود و با شش استخوان مفصله ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و
عظم النردی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط القدم ارتباط دارد هفتم عظم النردی ست که بیرون عظم الزورقی
و پیش عظم العقب واقع ست و دران شش سطح فوقانی و تحتانی و بیرونی و درونی و مقدم و موخر یافته میشود
و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم العقب و عظم السفینی الوحشی و چهارم و پنجم استخوان مشط القدم
ارتباط دارد اما عظام مشط القدم یعنی استخوانهای کف پا در هر یک جانب پنج ست که جمله ده عدد باشد و در هر یک
استخوان مذکور یک جسم مثلث از جانب فرازین محدب و از طرف زیرین مجوف و دراس می باشد اول استخوان
اینها از همه خرد و سطبر می باشد و بعد دو استخوان یعنی عظم السفینی الانسی و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان
دوم مشط ارتباط می دارد دوم استخوان اینها که به نسبت همه درازتر بود با پنج استخوان مفصله ذیل یعنی هر سه استخوان
سفینی و سوم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان اول مشط اتصال می یابد و سوم
استخوان اینها که به نسبت دوم خردتر باشد با چهار استخوان مفصله ذیل یعنی عظم السفینی الوسطی و دوم و چهارم
استخوان مشط و یک استخوان سلامیه می پیوندد و چهارم استخوان اینها که از همه خردتر باشد با پنج استخوان
مفصله ذیل یعنی عظم السفینی الوحشی و عظم النردی و سوم و پنجم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه پیوستگی
یابد و پنجم استخوان اینها با سه استخوان مفصله ذیل یعنی عظم النردی و چهارم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه
مرتبط می باشد اما عظام سلامیات القدم یعنی استخوانهای انگشتان پای در هر دو جانب چهارده چهارده
است که جمله بست و هشت عدد باشد و بجمله چهارده عدد استخوان پاهای مذکور در ابهام دو عدد و در

با[...]ن سه عدد واقع ست و در هر یکی یک جسم و دو راس می باشد و استخوان پارهای قطار اول اینها از جانب
را[...] مؤخر که مقعر و جسم می باشد بعظام المشط و از طرف راسهای مقدم که به هر دو پهلو محدب و ما بین مجوف بود با استخوان
پارهای قطار دوم جماعت خود ها و استخوان پارهای قطار دوم اینها که خرد و بنسبت استخوان پارهای
قطار اول بهن می باشد با استخوان پارهای قطار اول و سوم جماعت خود ها و استخوان
پارهای قطار سوم اینها که از راسهای مقدم بهن می باشد صرف با استخوان پارهای قطار دوم جماعت خود ها
ارتباط می دارند اما عظام سمسانیهٔ رجلین مطابق یدین نیز دو جفت اند در هر پای یک یک جفت که چهار عدد باشد
دانسته تشریح جمله استخوانهای بدن انسان که دو صد و چهل و شش عدد ست و اکنون باید دانست که جمله استخوانهای
بدن انسانی مفصلهٔ بالا چهار قسم ست یکی استخوانهای طویل همچو استخوانهای ترقوه و استخوانهای عضد و استخوانهای
زند اعلی و زند اسفل و عظم الفخذ و استخوانهای قصبهٔ کبری و قصبهٔ صغری و عظام مشط الید و عظام مشط القدم دوم
استخوانهای قصیر همچو عظام الرسغ و عظام القدم و عظام السلامیات سوم استخوانهای مفرطح و مسطح همچو عظم القمحدوه
و عظم الجبهه و عظمان القحف و عظمان الانف و عظمان الدمعی و عظم الوتیره و عظام الاضلاع و عظم القص و عظم الکتف
و عظم الاسم چهارم استخوانهای بی ترتیب و ناهموار همچو عظمان الصدغ و عظم الوتد و عظمان الفک الاعلی و فک اسفل
و عظمان الحنک و عظمان المشاشی الاسفل و عظم اللامی و فقرات و عظم العجز و عظم العصعص و مفاصل استخوانهای
مذکوره در اعضای انسانی سه قسم ست اول مفصل الموثق که غیر متحرک می باشد همچو مفاصل استخوانهای کاچک
و چهره و این هم سه قسم ست یکی درز چنانچه درزهای عظام القحف همچو دندانهای منشار در هر واحد آن تداخل
دارند میان آنها شبیه درز حادث ست که بیان آنها نگاشته ایم دوم مفصل المرکوز که منقار یا زائدهٔ یک استخوان
در شکاف یا انبوبهٔ استخوان دیگر داخل شده باشد چنانچه منقار عظم الوتد در انبوبهٔ عظم الوتیره واقع ست سوم مفصل ال
که یک استخوان در دیگر استخوان فرو رفته و همچو میخ مضبوط شده باشد چنانچه اسنان در حفرهای فکین واقع ست ثانی
مفصل العسر که نهایت کم متحرک باشد چنانچه مفاصل اجسام فقرات و مفصل عظم العانه و مفاصل عظم الحرقفه
و عظم العجز و عظم العصعص ثالث مفصل السلس که متحرک می باشد و این را هم سه قسم ست یکی مفصل المفرق یا
کامل الحرکت که خوب متحرک بود و استخوان آن هر چهار طرف حرکت کند همچو مفاصل کتف و ورک دوم مفصل
المنثنی که حرکت استخوان آن صرف دو طرف پس و پیش می باشد همچو مفاصل مرفق و رسغ و رکبه و کعب و نحو
آن سوم مفصل المطرف که یک استخوان آن بر استخوان دیگر کم و بیش می لغزد چنانچه مفاصل عظم القمحدوه

وفقرهٔ اول عنق ومفاصل عظمان الصدغ وعظمان الفکین ومفاصل مابین قصبة الکبری وقصبة الصغری
آن ثانی غضاریف که واحد آن غضروف ست نزد اتباع اطبای یونان غضروف جسمی ست ابیض از
نرم تر از استخوان وصلب تر از سائر اعضای دیگر وتکوین یافته بعضی آن بنابر احسن اتصال عضله وپی نرم با استخوان
چنانچه بر سرهای اضلاع وبر سر کتفین پیداست ودر اجفان وبینی وگوش وقصبهٔ ریه ونهایت عظم القص وعلی الرکبه
واقع ست وهر یک در اعضای مذکوره بهر غرضی که حاجت بدان بود مودع گشته واطبای انگلستان غضروف را
سه قسم مقرر ساخته اند یکی غضروف حقیقیه که سفید قدری کبودی مائل می باشد وآن همچو غضاریف راسهای اضلاع
وغضروف الحنجری وغضاریف حنجرهٔ ترسیه وخاتمیه وطرجالیه وشاخهای قصبهٔ ریه وغضاریف انف ست دوم
غضروف شبکیه که قدری زرد ومسام دار می باشد وآن مانند غضاریف اذنین واجفان وغضروف بکمیه حنجره است
سوم غضروف ریشه دار که اکثر در مفاصل جهت مضبوطی وخم وچم آنها واقع اند ثالث اوتار که واحد آن وتر ست
نزد اتباع اطبای یونان اوتار انبات یافته اند از اطراف لحم عضل واتصال یافته اند با عضای متحرکه ومشابه عصب
است در لون وطبع ومطاوعت در قبول حرکات مختلفه ومتوسط است در لینت عصب وصلابت رباط وفی حس ودر
حرکات ست وطرف آخر آنها که مقابل نبت آنهاست با عضای متحرکه ملاقی ومتصل میگردد وانجذاب واسترخای اعضا
بوساطت آنهاست چراکه مبدأ ظهور حرکت اعضای عضلات اند وعضلات با استخوانها بذریعهٔ اوتار اتصال میدارد
هرگاه عضله متشنج ومجتمع میگردد ودر رجوع بمبدأ خود می نماید اوتار نیز متبع وی کشیده میشوند واعضا را میکشند وهرگاه عضله
منبسط میگردد وبخلاف مبدأ راجع میشود اوتار مسترخی میشوند وآنرا اوتار بعضی مستدیر وبعضی عریض وبعضی زائد
فی العرض می باشد واینها انبساط در اعضا رومیدهد والقابض والباسط هو الله رابع رباطات که
واحد آن رباط ست نزد پیروان اطبای یونان رباطات شبیه با عصاب اند در لون وقوام لیکن بیاض وصلابت
رباط بیشتر از بیاض وصلابت عصب ست ومراد از صلابت آن عسر الانفصال ست نه عدم الانعطاف رباطات
بعضی می آید از عظام بسوی عضلات ومربوط ساز دعضلات را بعظام وبعضی ربط می دهند میان طرفین عظام
مفاصل ویا میان عضوهای دیگر آنچه عضوی را بعضوی می بندد آنرا بعربی عصب وبفارسی پی می نامند
وجرم رباطات بی حس ست ومشرحین انگلستان رباط را چهار قسم مقرر ساخته اند اول رباطات محیطهٔ مفاصل
همچو رباطات محیطهٔ اجنحه وشواخص فقرات ومانند آن دوم رباطات ملصقهٔ مفاصل مانند رباطات عامهٔ عمود فقرات
که در طول قدام وخلف آن واقع ست ونحو آن سوم رباطات متوسطهٔ مفاصل همچو رباطهای مابین فقرات

بین عظام القص و مابین عظام الرسغ و مانند آن چهارم رباطات عرضیه همچو رباطهای عرضیه مابین غضاریف
اضلاع و فقار پشت و امثال آن و تفصیل رباطات در تشریح انگلستانیان مرقوم ست اما چونکه متزلزل
بود و چندان ضروری ندانست به اختصار پسند نمود خامس عضلات که واحد آن عضله است نزد پیروان اطبای
یونان عضلات مرکب ست از لحم خالص و اعصاب و رباطات و غشا و منفعت آنها حرکت دادن اعضا را
وقت ارادهٔ طبع بواسطهٔ معاونت اوتار مر آنها را و کسوت عظام و وقایت حرارت غریزی در بدن و منع تحلل
وی ست و جمله عضلات بدن نزد بعضی پانصد و بیست و دو و نزد بعضی پانصد و بیست و هفت و نزد جالینوس
پانصد و بیست و نه است اما نزد مشرحین انگلستان عضلات مرکب از سه قسم ریشهای لحمی و غشائی ست و دو قسم
مقرر شده یکی اختیاری و دومی غیر اختیاری و عضلات غیر اختیاری در اعضای اندرونی واقع اند و جمله عضلات
آنچه نام دارد و احسن المعاینه است در شمار می آید که مطابق تشریح انگلستانیان در ذیل مفصل نگاشته میشود
باید دانست که مشرحین انگلستان عضلات همگی بدن انسان را برای سهولت بیان در پنج حصص کلان
منقسم ساخته اند اولین عضلات سر و چهره دومی عضلات عنق و حنجره سومی عضلات جسد چهارمی عضلات اطراف
فوقانی پنجمی عضلات اطراف تحتانی نخستین عضلات سر و چهره و اینها را در هشت جماعت منقسم میکنند اول جماعت
عضلهٔ کاچپک و در کاچپک راس صرف یک عضله است که آنرا قحفیه جبهیه می نامند ثانی جماعت عضلات
حصهٔ زیرین عظم الجبهه و درین جماعت سه عضله است که یکی را محیط الجفنین و دومی را مبرمة الحاجبین و سوم
را رافعة الجفن می نامند ثالث جماعت عضلات متعلقهٔ عینین و درین جماعت هفت عضله است که اندرون
چشم خانها یافته میشود و اول را رافعة الجفن الاعلی و دوم را مستقیمهٔ علیا للعین و سوم را مستقیمهٔ سفلی للعین و
چهارم را مستقیمهٔ انسیه للعین و پنجم را مستقیمهٔ وحشیه للعین و ششم را موربهٔ علیا للعین و هفتم را موربهٔ سفلی للعین میخوانند
رابع جماعت عضلات انف و درین گروه چهار عضله است که در اطراف انف واقع اند و اول جماعت آنرا
مخروطیهٔ انفیه و دوم را ضاغطة الجناحین للانف و سوم را موسعة الجناحین للانف و چهارم را خافضة الجناحین
للانف می نامند خامس جماعت عضلات شفت فوقانی و درین گروه شش عضله است و اول را محیط الفم
و دوم را رافعة الشفة العلیا والجناحین للانف و سوم را رافعة الشفة العلیا و چهارم را رافعة الزاویه للفم و پنجم را
زوجیه کبیره و ششم را زوجیه صغیره میگویند سادس جماعت عضلات شفت تحتانی و درین گروه چهار عضله است
که در اطراف لب زیرین واقع اند و اول را خافضة الشفة السفلی و دوم را رافعة الشفة السفلی و سوم را

خافضة الزاویة الفم و چهارم را تبسم الفم می نامند سابع جماعت عضلات فکین و درین پنج عضله است که با فک الا
الاسفل متعلق اند و اول را عضلة المضغ و دوم را عضلة الصدغ و سوم را فاتحة البوق و چهارم را جناحیة و حنکیه
و پنجم را جناحیة الشیه می گویند ثامن جماعت عضلات اذنین و درین گروه سه عضله است که در اطراف هر واحد
گوش واقع اند و یکی را اذنیة الاعلی و دوم را اذنیة المقدم و سوم را اذنیة المؤخر می خوانند و عضلات عنق و حنجره
هم در هشت جماعت توزیع می یابد اول جماعت عضلهای ظاهرهٔ عنق و درین گروه دو عضله اند که یکی را سنجیفه
و دوم را قصیة ترقویه حلیمه می نامند دوم جماعت عضلهای خافضهٔ عظم اللامی و حنجره و درین گروه چهار عضله اند که یکی را قصیة لامیه
و دومی را قصیهٔ ترسیه و سومی را ترسیهٔ لامیه و چهارمی را کتفیهٔ لامیه میخوانند سوم جماعت عضلات رافعهٔ عظم اللامی درین
گروه چهار عضله اند که یکی را ذات البطنیه و دوم را میلیه لامیه و سوم را طوا حنیه لامیه و چهارم را ذقنیه لامیه می گویند
چهارم جماعت عضلات لسان و درین گروه پنج عضله اند که با لسان متعلق اند و اول را ذقنیه لامیه لسانیه و دوم را
لامیه لسانیه و سوم را لسانیه و چهارم را میلیه لسانیه و پنجم را حنکیه لسانیه می نامند پنجم جماعت عضلات بلعوم و درین
گروه هم پنج عضله اند که یکی را مضیقهٔ سفلی للبلعوم و دوم را مضیقهٔ وسطی للبلعوم و سوم را مضیقهٔ علیا للبلعوم و چهارم را
میلیهٔ بلعومیه و پنجم را حنکیهٔ بلعومیه می خوانند ششم جماعت عضلات حنک املس و درین گروه هم پنج عضله اند که یکی
را رافعة الحنکیه و دوم را حازقة الحنک و سوم را مفرد اللهات و چهارم را حنکیه لسانیه و پنجم را حنکیه بلعومیه می گویند هفتم
جماعت عضلهای حنجرهٔ خاص و درین گروه هشت عضله اند که اول را خاتمیه ترسیه و دوم را ترسیه طرجهالیه و سوم را
خاتمیه طرجهالیهٔ جانبیه و چهارم را خاتمیه طرجهالیهٔ موخره و پنجم را طرجهالیهٔ عرضیه و ششم را ترسیه کیکیه و هفتم را طرجهالیکیهٔ علیا و هشتم را طرجهالیه کیکیه
سفلی می نامند و سه عضلهٔ اخیره یعنی ششم و هفتم و هشتم با غضروف کیکیه علاقه می دارند هشتم جماعت عضلهای غائرهٔ عنق
و درین گروه هفت عضله اند که در مقدم و جنبین عنق واقع اند و یکی را مستقیمهٔ راسیه مقدمهٔ کبیره و دوم را مستقیمه راسیه مقدمه
صغیره و سوم را مستقیمه راسیهٔ جانبیه و چهارم را طویلة العنق و پنجم را مخالف الاضلاع المقدم و ششم را مخالف الاضلاع الوسطی و هفتم را مخالف الاضلاع
المؤخر میخوانند و عضلات جسد چهار جماعت منقسم میشود اول جماعت عضلات مقدم و جنبین صدر و دوم جماعت عضلات شکم
سوم جماعت عضلات پشت چهارم جماعت عضلات عجان یعنی وسعت ما بین فوطه و مقعد و غیر آن نخستین جماعت عضلات
مقدم و جنبین صدر و درین گروه هشت نوع عضله اند که اول اصدریهٔ کبیره و دوم را صدریهٔ صغیره و سوم را ترقویه تحتانیه و چهارم را
منشاریهٔ کبیره و پنجم را اصلعیات ظاهره و ششم را اصلعیات غائره و هفتم اصلعیات تحتانیه و هشتم را مثلثه قصیه می نامند ثانی جماعت عضلات
البطن درین گروه ده عضلات اند که شش از آنها بیرون شکم و چهار در جوف شکم واقع اند نخستین شش عضلات بیرونی شکم و اول

آنرا [illegible] ظاهرهٔ بطنیه و دوم را موربهٔ غائرهٔ بطنیه و سوم را معالیق و چهارم را عراضیهٔ بطنیه پنجم را مستقیمهٔ بطنیه و ششم
را [illegible] بطنیه میخوانند دومی چهار عضلات درونی شکم و اول آنرا مربعیهٔ قطنیه و دومی را قطنیهٔ کبیره و سومی را قطنیهٔ صغیره
و چهارمی را حرقفیهٔ غائره می نامند ثالث جماعت عضلات الصلب و عضلهای مؤخر عنق هم درین جماعت داخل
اند و این عضلات را شش طبق ست و در طبق اولین دو عضله است که یکی را معینه و دوم را عرفیهٔ صلبیه می گویند
و در طبق دومین سه عضله است که یکی را رافعه زاویة الکتف و دوم را شبیهٔ معینهٔ صغیره و سوم را شبیهٔ معینهٔ کبیره خوانند
و در طبق سوم چهار عضله است که اول را منشاریهٔ مؤخرهٔ علیا و دوم را منشاریهٔ مؤخرهٔ سفلی و سوم را جبیرهٔ راسیه چهارم
را جبیرهٔ عنقیه نامند و در طبق چهارم نه عضله اند که اول را عجزیهٔ قطنیه و دوم را ممد العجزیهٔ قطنیه و سوم را عنقیهٔ صاعدیه
و چهارم را طولیهٔ صلبیه و پنجم را عراضیهٔ عنقیه و ششم را عنقیهٔ حلیه و هفتم را فقاریهٔ صلبیه و هشتم را فقاریهٔ عنقیه و نهم را ضفیره گویند
و در طبق پنجم شش عضله اند که اول را فقاریهٔ نصفیهٔ عنقیه و دوم را فقاریهٔ نصفیهٔ صلبیه و سوم را مستقیمهٔ راسیهٔ
مؤخرهٔ کبیره و چهارم را مستقیمهٔ راسیهٔ مؤخرهٔ صغیره و پنجم را موربهٔ سفلی للراس و ششم را موربهٔ علیا للراس نامند و در طبق ششم
هفت قسم عضله اند که قسم اول را ذات الشقائق گویند و قسم دوم و سوم اینها نام ندارد و قسم چهارم را سناسیات و قسم
پنجم را جباجیات و قسم ششم را رافعات الاضلاع و قسم هفتم را عجزیهٔ عصعصیهٔ مؤخره یا باسطة العصعص می نامند
رابع جماعت عضلات عجان یعنی وسعت ما بین فوطه و مقعد و غیر آن و این عضلات را دو قسم ست یکی آنکه
با آلات تناسل تعلق دارند و دوم آنکه با مقعد متعلق اند و قسم اول چهار عضله اند که اول آنرا مسارعة البول و یا
مخرجة المنی و دوم را موجبة الانتشار للقضیب و سوم را عرضیهٔ عجانیه و چهارم را ضاغطة الاحلیل میخوانند و قسم دوم
پنج عضله اند که اول را محیط المقعد ظاهره و دوم را محیط المقعد غائره و سوم را رافعة المقعد و چهارم را عصعصیه پنجم
را عجزیهٔ عصعصیهٔ مقدمه یا قابضة العصعص می نامند و در نسوان منجمله چهار عضله قسم اول بمقابله دو عضلهٔ اول و
ثانی دو عضله مفصلهٔ ذیل می باشد که یکی را محیط الفطر یا محیط العنق الرحم و دوم را موجبة الانتشار للبظر گویند
و عضلات اطراف فوقانی هر واحد را در چهار جماعت تقسیم می سازند اول جماعت عضلات شانه ثانی جماعت
عضلات بازو ثالث جماعت عضلات ساعد رابع جماعت عضلات الید نخستین جماعت عضلات شانه و درین
گروه شش عضله اند که اول را مثلثه و دوم را کتفیهٔ تحتانیه و سوم را عضدیهٔ کتفیهٔ فوقانیه چهارم را عضدیهٔ کتفیهٔ تحتانیه پنجم را مستدیرهٔ صغیره
و ششم را مستدیرهٔ کبیره می نامند ثانی جماعت عضلات بازو و درین گروه چهار عضله اند که سه در مقدم بازو و یک
در مؤخر واقع می باشد و اول را منقاریهٔ عضدیه و دوم را ذات الراسین للعضد و سوم را عضدیهٔ مقدمه

وچهارم را که مؤخر بازو واقع بود ذات ثلثة الرؤس للعضد میخوانند ثالث جماعت عضلات ساعد این گروه
منقسم می کنند حصۂ اول آنکه در جانب مقدم ساعد واقع اند وحصۂ دوم آنکه در طرف مؤخر ساعد واقع
یافته و باز حصۂ اول را در دو گروه تقسیم می سازند گروه نخستین عضلات ظاهره است و از انها اول را کبیه مدوره للزند
الاعلی ودوم را قابضه للزند الاعلی والرسغ وسوم را کفیۂ طویلیه وچهارم را قابضۂ ظاهره للاصابع الید وپنجم را قابضه
للزند الاسفل والرسغ می نامند وگروه ثانی عضلات غائره است و از انها اول را قابضۂ غائره لاصابع الید
ودومی را قابضۂ طویله لابهام الید وسومی را کبیۂ مربعیه للزند الاعلی می گویند وحصۂ دوم را نیز در دو گروه منقسم
می سازند وگروه اول عضلات ظاهره است که یکی آنها را باطحۂ طویله للزند الاعلی ودومی را باسطۂ طویله للزند الاعلی
والرسغ وسومی را باسطۂ قصیرة للزند الاعلی والرسغ وچهارمی را باسطۂ عامة لاصابع الید وپنجم را باسطۂ الخنصر وششم
را باسطة للزند الاسفل والرسغ وهفتم را مرفقیه می خوانند وگروه دوم عضلات غائره است و از ینها اول را باطحۂ قصیره
للزند الاعلی ودوم را باسطۂ للعظم المشط الابهام الید وسوم را باسطۂ اولی لابهام الید وچهارم را باسطۂ ثانیه لابهام
الید وپنجم را باسطه للسبابه می نامند رابع جماعت عضلات دست واین جماعت را در برونی ودرونی ودرمیانی
سه گروه تقسیم می سازند نخستین گروه برونی ودرین گروه چهار عضله اند که اول ایشان را مبعدة للابهام الید ودومی را
قابضه للعظم المشط الابهام الید وسومی را قابضۂ قصیرة لابهام الید وچهارمی را مقربة لابهام الید می خوانند
دوم گروه درونی ودرین گروه هم چهار عضله اند واز ینها اول را کفیۂ قصیره ودوم را مبعدة للخنصر الید وسوم را قابضه
قصیرة للخنصر الید وچهارم را مقربة للخنصر الید می نامند سوم گروه درمیانی ودرین گروه سه قسم عضله اند قسم اول
را دودیاة للید گویند واین در شمار چهار عدد اند وقسم دوم را متوسطات کفیه للید خوانند واین در شمار سه عدد اند
وقسم سوم را متوسطات ظهر للید نامند واین در شمار چهار عدد اند وعضلات اطراف زیرین هر واحد را هم در چهار
جماعت تقسیم می کنند اول جماعت عضلات الورک ثانی جماعت عضلات ران ثالث جماعت عضلات
ساق رابع جماعت عضلات قدم نخستین جماعت عضلات الورک ودرین جماعت نه عضله اند که اول را ورکیۂ
کبری ودوم را ورکیۂ وسطی وسوم را ورکیه صغری وچهارم را صنوبریه وپنجم را توامیۂ اعلی وششم را غلافیۂ غائره
وهفتم را توامیۂ اسفل وهشتم را غلافیۂ ظاهره ونهم را مربعیۂ فخذیه می نامند ثانی جماعت عضلات ران ودرین
جماعت پانزده عضله اند که هفت از انها در مقدم ران وپنج جانب درونی وسه در پسین واقع اند
اول جماعت پیشین ران واز ینها نخستین را حازقه غلاف الفخذ ودوم را عضلة الخیط وسوم را

سمه فخذیه و چهارم را عظیمه وحشیه و پنجم را عظیمه انسیه و ششم را ساقیه و هفتم را ساقیه تحتانیه می خوانند
دوم عضلات درونی ران و اول آنها را عانیه و دوم را مقربة طویلة للفخذ و سوم را مقربة قصیرة للفخذ و چهارم را مقربة کبیرة
للفخذ و پنجم را رقیقیه می گویند سوم عضلات موخر ران و از اینها اول را ذات الراسین للفخذ و دوم را نصف الوتر و سوم
را نصف الغشائی نامند ثالث جماعت عضلات ساق و این عضلات را در دو گروه مقدم و موخر منقسم میسازند
نخستین گروه اول مقدم که در پیش و پهلوی برونی ساق واقع اند شش عضله اند و از اینها اول را ممددة
للقصبة الکبری و دوم را باسطة طویلة لاصابع القدم و سوم را باسطة خاصة لابهام القدم و چهارم را ثالثة
للقصبة الصغری و پنجم را طویلة للقصبة الصغری و ششم را قصیرة للقصبة الصغری می خوانند دوم گروه موخر
و این گروه را در دو طبق ظاهره و غائره تقسیم میسازند نخستین طبق ظاهره و درین سه عضله اند که اول اینها را
بطنیه و دوم را اخمصیه و سوم را اسکلیه میگویند و دوم را طبق غائره و درین چهار عضله اند و اول اینها را ابضیه
و دوم را قابضة طویلة لابهام القدم و سوم را قابضة طویلة لاصابع القدم و چهارم را موخرة للقصبة الکبری مینامند
رابع جماعت عضلات القدم و این عضلات را در دو گروه منقسم می سازند گروه نخستین عضلات پشت قدم و گروه
دوم عضلات اخمص قدم و اول عضلات گروه اولین یعنی پشت قدم دو قسم اند که قسم اول آنرا باسطة قصیرة لاصابع القدم
و قسم دوم آنرا متوسطات ظهر للقدم می خوانند و این قسم دوم در شمار چهار عضله باشد ثانی عضلات گروه دومین یعنی
اخمص قدم و این گروه را در چهار طبق توزیع می کنند و طبق اول سه عضله دارد که اول آنرا مبعدة لابهام القدم و دوم
را مبعدة لخنصر القدم و سوم را قابضة قصیرة لاصابع القدم میگویند و طبق دوم دو عضله دارد که اول را عضلة ممدة
و دوم را دودیات للقدم می نامند و این عضلات دودیات مطابق عضلات ید در شمار چهار میباشد و طبق سوم
چهار عضله دارد که اول را قابضة قصیرة لابهام القدم و دوم را مقربة لابهام القدم و سوم را عرضیة قدمیة
و چهارم را قابضة قصیرة للخنصر میخوانند و طبق چهارم سه عضلهٔ خرد دارد که آنها را متوسطات کفیة للقدم می گویند
سادس اعصاب که واحد آن عصب است و عصب در اصطلاح اطبای یونان جرمی ست سفید لین در حس و انعطاف و خم
دو و ته شدن و صلب در انفصال و گسیختن و مزاج اعصاب بارد رطب ست و همه اعصاب مصمت اند الا زوجی که بچشم آمده و در
التقای صلیبی محل نور باصره شده و بعصبهٔ مجوفه اشتهار دارد و مجوف ست و اعصاب آنچه از دماغ ناشی شده جوهر آنها لین ست
و باز آنکه از مقدم دماغ رسته جوهر آنها الین ست از آنها که از موخر دماغ نابت شده و آنچه از نخاع ناشی شده جوهر آن یابس ست
و فائدهٔ خلقت اعصاب در بدن استکمال اعضای صاحب حس و حرکت بالقوه بظهور آمده و نزد متشرحین انگلستان

جملهٔ اعصاب بر دو قسم است یکی اعصاب دماغی و نخاعی معروفه و دوم اعصاب ہمدردی که در اعضای اندرونی جسم مختلط بیشتر از
واقع شده نشو و نمای سازند نخستین اعصاب دماغی و نخاعی اعصاب دماغی نزد پیروان اطبای یونان ہفت زوج ست
و زوج اول از غور بطن مقدم دماغ متصل بزائدتین شبیهتین بحلمة الثدی برآمده و بر شکل تقاطع صلیبی یا بر طریق تمایل
بسوی ہر دو چشم برای افاده حس می آید و مجمع النور ازین حاصل شده و بعصبهٔ مجوفه مشهور ست و زوج ثانی ازین زوج
اول مائل بطرف وحشی روئیده بسوی ہر دو چشم برای افاضت حرکت فرود آمده ست اعنی بالیمین والیسار یا لیسار و از
ثقبهٔ نقره که مشتمل بر مقله است بیرون آمده در مقلهٔ چشم منشعب بشش شعبه گردیده و ہر شعبه ببعضی از عضلات چشم
پیوسته و زوج ثالث ناشی میشود از حد مشترک میان مقدم و مؤخر دماغ متصل بقاعدهٔ آن و مختلط میشود بزوج رابع
و برخی مختلط رفته باز جدا شده منشعب بچهار شعبه میگردد و شعبهٔ اول از مخرج عروق سباتی برآمده بسوی رقبه منحدر شده
تا بحجاب سینه رسیده منتشر میشود در صفاق و احشا و شعبهٔ دوم از ثقبهای عظم الصدغین بیرون آمده از مخرج تجاوز
کرده اتصال می یابد ببعضی شعب منفصله از زوج خامس و شعبهٔ سوم از مخرج مذکور و از منفذ زوج دوم برآمده سه شاخ
شده شاخ اول بناحیهٔ ماق اکبر میل کرده در عضل صدغین و ماضغین و حاجبین و جفنین و وجه متفرق میشود و شاخ دوم
در ثقبهای ماق اصغر نافذ شده بباطن انف رسیده در طبقهٔ مستبطنهٔ انف متفرق میگردد و شاخ سوم در تجویف بر سنجه که
در عظم وجنه ہویداست منحدر شده متفرع بدو فرع میشود و فرعے ازان بداخل تجویف فم رفته در اسنان و لثهای عالیه
متفرق میگردد و فرعی دیگر در جلد وجنه و طرف انف و شفت علیا منتشر میشود و شعبهٔ چهارم آن در فک اعلی نافذ
شده بزبان در آمده اکثر وی در طبقهٔ ظاہری زبان برای عطای حس مذاق متفرق میشود و فاضل آن در جمهور اسنان
و لثات سافله و شفت سفلی منتشر میگردد و زوج رابع ناشی میگردد از خلف زوج ثالث مائل تر بقاعدهٔ دماغ و مختلط
میشود با زوج ثالث پس جدا گردیده در صفاق حنک برای عطای حس متفرق میشود و زوج خامس ناشی میشود خلف
رابع از دو جانب دماغ و ہر فردی منشق بدو شق و منصف بدو نصف است و نصف اعظم آنها داخل میشود در ثقبهای مسام
و منتسج میگردد در غشای سمع و نصف اصغر آنها خارج میشود از ثقبهای حجریین و مختلط میشود بعصب زوج ثالث پس اکثر
آن جانب ناحیهٔ خدین و عضلهٔ عریضه و باقی آن بسوی عضل صدغین می آید و نزد اکثر اطبا ہر فرد این بذاته زوج ست
و زوج سادس ناشی میشود از مؤخر دماغ متصل با خامس پس جدا گردد و ازان و خارج شود از ثقبه در زاوی
و توزیع میابد ہر فرد آن به سه قسم و یکی از آنها پس از خروج می آید جانب حلق و بیخ زبان و دوم آنها می آید بسوی عضل
کتف و ما یقارب آن و سوم آنها منحدر میشود در رقبه از منفذی که عروق سباتی ازان منفذ صعود می نماید و درین محل

با عصب ... مذکوره مربوط شده است و ستراکی حنجره رسیده شعبها در عضلات حنجره رسانیده بسوی احشا صعود نموده شعب
آن ... حجاب صدر و عضلات آن و قلب ریه وارده و شرائین آنها متفرق میشود و باقی در احشای شکم منتشر شده
بشکم عانه منتهی میگردد و زوج سابع ناشی میشود از موضع مشترک میان دماغ و نخاع و اکثر آن در عضل ... زبان و عضله که
مشترک میان درقی و عظم لامی است متفرق میشود و سائر آن در عضلات دیگر بجاوره عضله مذکوره منتشر میگردد و اما نزد
اکثری از مشرحین انگلستان همچو داکتر ولسن و غیر آن اعصاب ناشی نه زوج است و زوج اول موسوم بعصب الشم است
که زیرین سطح مقدم دماغ وقوع یافته شاخهای آن در پرده املس انف متفرق شده و زوج دوم موسوم بعصب البصر
است که آنرا عصب رائی گویند و یونانیان عصبه مجوفه نامند و آن در هر دو چشم داخل شده طبقه شبکیه پیدا سازد و زوج سوم
موسوم بعصب محرکة العین است که منقسم بدو شاخ شده در چشم خانه داخل گردیده در عضلات اندرونی چشم متفرق میشود
و زوج چهارم موسوم بعصب النخوب است که از بالای عضله مستقیمه وحشیه للعین گذشته در چشم خانه داخل شده در عضله
موربه علیا للعین منتشر میشود و زوج پنجم موسوم بعصب الثلاثة الوجه است و آن به سه شاخ منقسم شده که شاخ اول
وی عصب العین نام دارد و این هم به سه فرع متفرع گردیده که فرع اول بعصب الجبهه و فرع دوم بعصب الدمعی و فرع
سوم بعصب الانف موسوم است و شاخ ثانی آن عصب الفک الاعلی نام دارد که اسنان و لثات فک اعلی و حنک
صلب و لین و لوزتین و عضلات شفت اعلی و جلد آنها را حس میدهد و به پنج فروع متفرع گردیده و شاخ ثالث آن
بعصب الفک الاسفل موسوم است که اسنان و لثات فک اسفل و جلد زیرین حصه صدغین و چهره و شفت اسفل
را حس می بخشد و چندین حصه زبان را قوت لامسه و عضلات فکین را قوت حرکت عطا می نماید و هشت شعب منشعب
شده و زوج ششم موسوم به عصب مبعدة العین است که در چشم خانه داخل شده در عضله مستقیمه وحشیه للعین متفرق
میگردد و زوج هفتم موسوم بعصب الوجه و السمع است و این منشاخ شده در عضلات چهره و غیر آن و اندرون اذنین
متفرق میشود و زوج هشتم موسوم بعصب اللسانیه و البلعومیه و الریه و المعده است که متفرع به پانزده فروع گردیده
در لسان و بلعوم و حنجره و قصبة الریه و مری و ریه و قلب و معده و کبد و طحال و مراره منتشر میشود و زوج نهم موسوم به
عصب تحت اللسانیه است که متوزع بچندین شاخ شده در عضلات خافضه عظم اللامی و حنجره و جمله عضلات لسان متفرق
میگردد و ازین ازواج تسعه دماغیه زوج اول و دوم عصب حس و زوج سوم و چهارم و ششم و نهم عصب حرکت
و زوج پنجم و هفتم و هشتم عصب مرکب حس و حرکت دریافته اند و نزد داکتر سمرنگ همین اعصاب تشریح بالا دوازده جفت اند
که زوج هفتم را در زوج هفتم و هشتم یکی منتشره عضلات چهره و غیره و دوی متفرقه اندرون اذنین و زوج هشتم را

سه زوج نهم و دهم و یازدهم دانسته اما اعصاب نخاعی نزد پیروان اطبای یونان سی و یک جفت اند
و نزد مشرحین انگلستان سی و یک جفت اند و فرد نیست و نزد هر دو فریق بالاتفاق از جملهٔ سی و یک
اعصاب نخاعی هشت زوج اعصاب العنق و دوازده زوج اعصاب الصلب که اعصاب الصدر نیز گویند
و پنج زوج اعصاب القطن و شش زوج اعصاب العجز و العصعص نخستین اعصاب العنق است که زوج آنها باتفاق
یونانیان و انگلستانیان زوج اول از مابین عظم القمحدوه و فقرهٔ اول عنق می برآید و زوج هشتم از مابین
آخر فقرهٔ عنق و اول فقرهٔ صلب و باقی همگی زوج نخاعی عنقی از ثقبتین که فیما بین فقرتین واقع اند می برآیند
و در قانون و کامل الصناعه و تشریح الابدان و دانش نامهٔ جهان و غیرها آورده که زوج اول در عضلات
راس پراگنده شده و زوج دوم میان دو گوش ثبات نموده حس جلد سر و قوت عضلات خلف گردن
و قوت عضلهای عریضهٔ کتف می دهند و زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده یک شاخ آن پس از
متفرق شدن در عمق عضل عنق بسوی هر دو گوش آمده در عضلات اذنین میرسد و شاخ دوم بعضلهای عریضهٔ
کتف می آید و زوج چهارم نیز هیچو زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده شاخ مقدم بزوج ثالث آمیخته
و گفته اند که ازین شاخ شعبه مانند نسج عنکبوت برآمده بر عروق سباتی ممتد گشته و بحجاب حاجز رسیده
و شاخ مؤخر بسوی خلف در عمق عضل غائر گشته بسوی سناسن برآمده و شعبهای آن بسوی عضل مشترکه میان
سر و گردن میرود و زوج پنجم بدستور نیز دو شاخ شده شاخ مقدم بسوی عضلات خدین و عضل منکسهٔ
راس و عضل مشترکه سر و گردن می رسد و شاخ مؤخر دو شعبه گردیده یک شعبه بالای کتف می آید و پارهٔ از
زوج سادس و سابع باین شعبه آمیخته شده و شعبهٔ دوم با شعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته و در
وسط حجاب نافذ میشود و زوج ششم و هفتم و هشتم را شعبها دریکدگر شدید الاختلاط است لیکن اکثر شعب زوج
سادس بسوی سطح کتف آمده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضے ازان بمرکز حجاب رسیده و اکثر شعب زوج سابع
بعضد رسیده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضے ازان بعضلات سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و با شعبهٔ
خامس مصاحب شده و زوج ثامن بجلد ساعد آمده با عصاب نخستین فقار صدر مختلط شده است اما انگلستانیان
تشریح کرده که این هشت زوج از اعلی تا اسفل سلسله وار از یک دیگر کلان تر است و پس از برآمدن از سوراخها بدو
دو فروع مقدم و مؤخر منقسم میشود و شاخهای مؤخر از مابین اجنحهٔ فقرات پسین گذشته بدرونی و بیرونی دو دو شاخها متوزع
میگردد و شاخهای درونی بجانب شوک راجع شده زیرین جلد عنق و شاخهای بیرونی در عضلات خلفین عنق متفرق میشوند

فرع موخر زوج اول برخلاف قاعدۂ کلی مذکوره بدو شاخ درونی و برونی منقسم نمی شود بلکه صحیح و سالم از مابین
عظم القمحدوه و فقرۂ اول گردن فرو وین گذشته در عضلات مستقیمه و موربۂ راسیه و ضفیریۂ گردن متفرق میشود
و شاخ درونی فرع موخر زوج دوم از مابین عضلات موربۂ سفلی للراس و ضفیریه با علای جانب درونی صاعد شده
از عضلات ضفیریه و معنیه نفوذ کرده بشمول شریان قمحدوی جانب موخر سر منتشر میگردد و شاخهای مقدم بالیکدیگر
مشتمل شده و شاخ در شاخ گردیده چهار شاخ بالای شبکۂ منتسجۂ عنقیه و چهار شاخ زیرین شبکۂ منتسجۂ عضدیه
می سازند و شبکۂ منتسجۂ عنقیه خلف عضلات سحیقه و قصیۂ ترقویۂ حلمیه و حبل الورید غائره و قدام عضلات مختلفت
الاضلاع الوسطی و مختلفت الاضلاع الموخر عنقی و رافعۂ زاویۂ الکتف مقابل چهار فقرات عالیۂ گردن واقع است
و از این شبکه هشت شاخ چهار ظاهره و چهار غائره متکون شده و از جملۂ چهار شاخ ظاهره سه شاخ صاعد و یک
شاخ هابط است و از فروع صاعده فرع نخستین زیر جلد پشت کاچک متفرق میشود و با شاخ درونی فرع موخر
عصب زوج دوم نخاعی عنقی و با شاخ دوم جماعت خود و با شاخ سوم عصب الوجه مشتمل میشود و فرع دوم
بشمول فرع اول متوازی حبل الورید ظاهرۂ بالائی گذشته قریب غدة الاذن بدو شاخ منقسم شده شاخ
مقدم چند شاخ گردیده در غدة الاذن و جلد آن و شاخ موخر در اذن الخارجی و جلد خلف آن متفرق
میشود و شاخ سوم که از فروع عصب دوم و سوم خروج می یابد بشمول دو شاخ مقدم از زیر حبل الورید ظاهره
فراتر شده در دو شاخ متوزع گردیده شاخی صاعد در مقام وسعت سه گوشه مابین عضلۂ ذات البطنیه و تحت
فک الاسفل و شاخی هابط پیش گلو زیر جلد تا عظم القص متفرق میشود و شاخ چهارم هابط از فروع اعصاب
سوم و چهارم متکون شده از مابین وسعت عضلات قصیۂ ترقویۂ حلمیه و معنیه فرو گذشته به سه شاخ منقسم میشود
و شاخ اول درونی آن از فوق راس درونی ترقوۂ زیرین گذشته در جلد عظم القص و شاخ دوم درمیانی
از حصۂ درمیانی ترقوه فروتر شده در عضلۂ صدریۂ کبیره و جلد پستان و شاخ سوم برونی از حد مفصل شانه
گذشته در جلد بالا و جانب خلف شانه متفرق میشود و شاخ پنجم چند ریشهای باریک است که عصب
نخاعی را با عصاب همدرد و عصب الریه و المعده و عصب تحت اللسانیه متلاقی میسازد و شاخ ششم
برخلاف شریان سباتی میرود و شاخ هفتم که چند عدد است در عضلات گردن متفرق میشود و شاخ هشتم اندرون
صدر داخل شده در سطح زیرین حجاب حاجز متفرق میگردد و چند ریشه از این در شبکۂ عصبی خلف المعده و شبکۂ
عصبی کبدی نیز داخل میشوند و شبکۂ منتسجۂ عضدی که ابطی هم گویند و از چهار فرع مقدم زیرین چهار اعصاب

نخاعی عنقی و یک شاخ مقدم عصب اول اعصاب نخاعی صدری باهم متلاقی شدن و شاخ در شاخ گردیده
متکون شده است مابین عضلات مختلف الاضلاع المقدم والوسطی عنقی و زیرین ترقوه و عضلهٔ ترقویهٔ تحتانیه
و بالائی قبر غدهٔ اول و نوک نخستین عضلهٔ منشاریهٔ کبیره و در وسعت ابطی بیرون و خلف شریان الابط و
قدام صحوبهٔ عضلهٔ کتفیهٔ تحتانیه واقع است و بذریعهٔ یک شاخ که از عصب چهارم خروج یافته بعصب پنجم
ملتقی میشود با شبکهٔ منسجهٔ عنقیه مرتبط است و ازین شبکه دوازده شاخ مستخرج شده که دو شاخ از انها در صدر
رسیده شاخ اول دو شاخ شده در عضلات صدریهٔ کبیره و صدریهٔ صغیره و شاخ دوم در عضلهٔ منشاریهٔ کبیره
متفرق میشوند و سه شاخ از انها باطراف عظم الکتف رفته شاخ اولین دو شاخ گردیده یکی در عضلات
شبیهٔ کبیره و صغیره و رافعهٔ زاویهٔ الکتف و ثانی در عضلهای ترقویهٔ تحتانیه و مختلف الاضلاع و طویلة
العنق منتشر میشود و شاخ دومین در عضلات عینیهٔ کتفیهٔ فوقانیه و تحتانیه متفرق میگردد و شاخ سومین
سه شاخ شده اول و ثانی در عضلات کتفیهٔ تحتانیه و مستدیرهٔ کبیره و ثالث در عضلهٔ عریضهٔ صلبیه انتشار می‌یابد
و هفت شاخ از انها در عضد خروج یافته تا اصابع میرسد که شاخ اولین آنها پس از رسیدن جانب
بیرونی مفصل مرفق در دو شاخ منقسم شده شاخ مقدم آن همراه ورید زند اعلی فروتر هابط شده بر پشت کف
با شعبهٔ عصب زند اعلی مشتمل میشود و شاخ مؤخر آن هابط گردیده بر زیرین حصهٔ سوی ساعد با شاخ دومی
ملتقی میگردد و شاخ دومین همراه ورید باسلیق فروتر گذشته در وسط بازو به دو شاخ متوزع می‌شود
و شاخ بیرونی آن چند شعب شده قدام ورید اکحل الباسلیقی و گاهی خلف آن فروتر شده بر مفصل رسغ
با شعبهٔ مقدم شاخ اول و شاخ درونی خود ملتقی میگردد و شاخ درونی آن همراه ورید زند اسفل تا رسغ هبوط
یافته با شعبهٔ عصب زند اسفل و شاخ بیرونی خود مشتمل میشود و شاخ سومین از خلف ورید ابطی فروتر گذشته
درونی بازو و لاحقهٔ درمیانی سطح خلف آن میرسد و بعدازان در غشای غائر نفوذ کرده زیر جلد زیرین حصهٔ سوی بازو
متفرق میگردد و شاخ چهارمین نخستین از جانب بیرونی شریان عضدی و پس ازان از قدام آن و گاهی
از خلف آن گذشته تا مفصل مرفق فروتر هابط شده از مابین عضلات ظاهره و غائره قابضه لاصابع الید گذشته
تا رسغ میرسد و بعدازان در کف دست داخل میشود و این شاخ چندین شعبه میدارد که شعبهای مذکوره در عضلات
ساعد و ابهام و اصابع و جلد کف دست و ابهام و انگشتان متفرق میشود و شاخ پنجمین از جانب درونی بازو فروتر گذشته
همراه شریان کبیرهٔ سفلی مابین درونی گره عظم العضد و زائدهٔ پسین استخوان زند اسفل میرسد و بعدازان از جانب درونی

گذشته دوشاخ شده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در مفصل مرفق و رسغ و بعضی عضلات ساعد
و بدان و پشت دست و انگشتان متفرق میشود و شاخ ششمین از خلف شراین ابطی و عضدی فروتر گذشته
همراه شریان کبیرهٔ علیا از ما بین عظم العضد و عضلهٔ ذات ثلثة الرؤس للعضد برگشته جانب برونی بازو شده مقابل
مفصل مرفق رسیده دوشاخ گردیده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات بازو و ساعد بجلد بالائی و جانب
خلف بازو و سطح مقدم و مؤخر بازو و ابهام و اصابع متفرق میشود و شاخ هفتمین از کنارهٔ عضلهٔ کتفیهٔ تحتانیه
فروتر گذشته همراه شریان مستدیر مؤخر الکتف خلف گردن عظم العضد برگشته جانب برونی ورد دوشاخ منقسم شده
در عضلات مثلثه و مستدیرهٔ صغیره شانه متفرق میشود ثانی اعصاب الصلب والصدر در کامل الصناعه و قانون
و تشریح الابدان وغیرهم کتب پیروان اطبای یونان مرقوم ست که از ازواج دوازده صلب و صدر زوج اول
از ما بین فقرات اول و ثانی صلب می برآید و زوج دوم از ثقبهٔ که میان حرزهٔ دوم و سوم ست ثابت می گردد و
همچنین زوج سوم و چهارم و پنجم تا زوج دهم هر واحد از ثقبهٔ که فیما بین فقرتین واقع اند ناشی
میشوند الا زوج یازدهم و دوازدهم از ثقبهای واقع در نفس فقرات یازدهم و دوازدهم می برآیند و زوج اول هر واحد
آن دوشاخ شده شاخی کلان تر از آن در عضل اضلاع پشت و عضل صلب متفرق میشود و شاخ دوم خرد آن ممدا
بسوی قبر فهٔ اول آمده و با زوج ثامن ازواج عنقی مختلط گردیده بساعد و کف دست میرسد و انامل حس حرکت میکند
و از زوج دوم هر واحد آن جزوی بظاهر عضد می آید و قوت حس او را عطا می نماید و باقی آن جانب قدام عضل فیما بین
الاضلاع و عضل صدر متفرق میشود و جزوی دیگر آن بجانب عضل موضوعه بر کتف و عضل موضوعه بر صلب میرسد و قوت
حرکت عطا می نماید و همچنین زوجهای سوم و چهارم تا ششم که از فقرات ملحقهٔ اضلاع صدری روئیده است شعبهای آنها
دوگونه ست یکی آنکه بسوی کتف می آید دوم آنکه بعضل صلب و بعضلهائی که فیما بین اضلاع خلف واقع ست و بر خارج صدریه
موضوع ست میرسد و زوج هفتم تا دوازدهم که از فقرات متعلقهٔ اضلاع زور روئیده است شعبهای آنها فیما بین اضلاع و عضل بطن
میرسد و با اورده و شراین مشتمل ست اما در تشریح انگلستانیان این دوازده زوج اعصاب نخاعی صلبی بنسبت اعصاب
نخاعی عنقی کوچک تر و از عصب اول لغایت دهم سلسله وار هر یک از دیگر خرد تر و از دهم تا دوازدهم سلسله وار هر یک از
یکدیگر کلان تر ست و عصب اول از ما بین اول و دوم فقرهٔ صلب و عصب دوازدهم از آخر فقرهٔ صلب و اول فقرهٔ قطن می آیند
و هر یک زوج ازین ازواج دوازده گانه پس از برآمدن از ثقبهای فقرات بدو دو شاخهای مؤخره و مقدمه منقسم میشوند
و شاخهای مؤخره را متعلقة الصلب و شاخهای مقدمه را متوسط الاضلاع می نامند و شاخهای متعلقة الصلب از ما بین حصه فقرات

مستقیم بخلف گذشته در دو دو شاخهای درونی و برونی متنوع میگردد و شاخهای درونی که سلسله وار هر یک از خرد تر میباشد در جلد صلب و شاخهای برونی که سلسله وار از فوق تا تحت هر یک از یکدیگر کلان تر میباشد در عضلات صلب متفرق میشوند و شاخهای متوسط الاضلاع با شرائین متوسط الاضلاع نخستین از بیش برونی عضلات ضلعیات و بعد از آن از مابین برونی و درونی عضلات ضلعیات و از مقابل کنارهای زیرین اضلاع بیرون و قدام می گذرند و پس از آن فروع دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از قدام عضلهٔ مثلثهٔ قصبیه و شریان ثدیهٔ غائره عرضاً گذشته از عضلات ضلعیات و صدریهٔ کبیره نفوذ کرده بیرون صدر میگذرند و در غدهای پستان و جلد صدر متفرق میشوند و فروع هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم از خلف غضاریف الاضلاع عرضاً گذشته از مابین عضلات موربهٔ غائره بطنیه و عرضیهٔ بطنیه وارد شده تا غلاف عضلهٔ مستقیمه بطنیه میرسند و بعد از آن از خط ابیض شکم نفوذ کرده بیرون خروج یافته در عضلات شکم و جلد آن متفرق میشوند و فرع اول از بالائین فقرهٔ اول بالاتر گذشته با شاخ مقدم عصب اخیر عنقی ملتقی شده در تکوین شبکهٔ منتسجه ابطی داخل است و فرع دوازدهم که تحت کنارهٔ زیرین فقرهٔ آخر واقع ست از فوق عضلهٔ مربعهٔ قطنیه عرضاً گذشته از مابین عضلات موربهٔ غائرهٔ بطنیه و عرضیهٔ بطنیه وارد شده تا زیرین حصهٔ خط ابیض شکم میرسد و زیر جلد حصهٔ زیرین شکم متفرق میشود و شعبهٔ ازین فروع مرابط شده با عصب اول اعصاب القطن مشتمل گردیده در شبکهٔ منتسجهٔ قطنیه داخل می گردد ثالث اعصاب القطن در کتب پیروان اطبای یونان مرقوم ست که هر پنج زوج اعصاب القطن هر واحد بیرون می آیند از ثقبهای واقع فیما بین الفقرتین و هر یک زوج متجزی بدو جزو گشته جزوی بعضل صلب و جزوی بعضل بطن میرسد اما سه زوج عالیه آنها با عصبی نازله از دماغ آمیخته اند و دو زوج سافله منشعب بشعبهای بزرگ شده شعبهای مذکوره بسوی ساقین فرود آمده اند و باین شعب شعبها از زوج اول و ثالث از اعصاب عجز آمیخته لیکن شعبهای زوج اول و ثالث اعصاب عجز که با اینها آمیخته در عضلهای ورکین متفرق شده و شعبهای زوجین مذکوره تا ساقین فرود آمده و شعبهائی که بسوی رجلین فرود آمده اند بعضی از اینها ظاهر و نمایان آمده و بعضی زیر عضلهٔ غائص مستتر شده وا رسیده تا آنرو تشتر جلین انگشتان هر پنج زوج اعصاب القطن به نسبت اعصاب الصلب و الصدر کلان تر میباشند و زوج اول از مابین فقرات اول و دوم کمر و زوج پنجم از مابین آخر فقرهٔ کمر و زیرین عظم العجز خروج می یابند و هر یک زوج بعد خروج از ثقبها در دو دو شاخ مقدم و موخر منقسم میشوند و شاخهای موخر که به نسبت شاخهای مقدم خرد تر و از فوق تا تحت هر یک از یکدیگر خرد تر میباشند از فیما بین اجنحهٔ دو دو فقرات خلف گذشته در دو دو شاخهای درونی و برونی متنوع میگردد و شاخهای درونی که به نسبت شاخهای برونی خرد میباشند جانب درونی گذشته در عضلات ذات الشناظی

الیه ...یات متفرق میشوند و شاخهای بیرونی که بذریعهٔ فروع باریک باهم ملتقی میباشند در عضلات غائرهٔ صلب منتشر
شده مازق عضلهٔ عجزیهٔ قطنیه گردیده زیر جلد متفرق میشوند و مخفی نماند که فروع بیرونی شاخهای مؤخر سه زوج بالائین
اعصاب القطن از حصهٔ خلف کلی عظم الحرقفه فروتر ها رابط شده در زیر جلد فخذین متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از
فوق تا تحت هر یک از یک دیگر درجه بدرجه کلان تر می باشند و قریب جای خروج خود ها از عقود القطن اعصاب همدرد
ارتباط میدارند از خلف عضلهٔ قطنیهٔ کبیره یا از اندرون ریشهای آن فروتر جانب بیرون مورب گذشته در عضلات مربعیه
قطنیه و قطنیه کبیره فروع داده سه شاخ بالائی با حصهٔ نصف فوقانی شاخ چهارم شمول گردیده شبکهٔ منتسجهٔ قطنیه میسازند
و شاخ پنجم زیرین با حصهٔ نصف تحتانی شاخ چهارم ملتقی شده یک عصب مرکب میشود و شبکهٔ منسوجهٔ قطنیه که در تعمیر
آن شعبه فرع دوازدهم فروع مقدم اعصاب الصلب و سه شاخ بالائی مقدم و نصف حصهٔ بالائی شاخ چهارم مقدم اعصاب
القطن داخل ست قدام اجنحهٔ فقرات القطن و عضلهٔ مربعیهٔ قطنیه و خلف عضلهٔ قطنیهٔ کبیره واقع ست و از وی هفت شاخ
برآمده که شاخ نخستین بدو فرع منقسم شده پس از تمزیق عضلات در جلد جانب بیرونی ورک و جلد عانه و زهار متفرق میشود و شاخ دومین پس از
تمزیق عضلات در جلد خصیه و قطاط منتشر میگردد و شاخ سومین در دو فرع توزیع یافته فرع اولین آن شاخ در شاخ گردیده در مردان
در حبل المنی و معالیق و در نسوان در لبهای کلان فرج و رباطات مدور رحم متفرق میشود و فرع دومین آن شاخ در شاخ گردیده در زیر
جلد بالائی حصهٔ سوم رانها منتشر میگردد و شاخ چهارمین نیز در دو فرع منقسم شده فرع اولین آن در زیر جلد جانب
بیرونی و خلف حصهٔ بالائی رانها و فرع دومین آن شاخ در شاخ گردیده در زیر جلد جانب بیرونی فخذین تا مفصل الرکبه
متفرق میشود و شاخ پنجمین نیز در دو فرع متوزع گردیده فرع اولین آن شاخ در شاخ شده در عضلات در وسطی
رانهای عانیه و رقیقیه و مقربهٔ طویله و قصیره للفخذ متفرق میشود و یک شعبهٔ آن در مفصل الورک داخل میگردد و فرع دومین
آن در دو یا سه شعبها منقسم شده در عضلهٔ ورک غلافیهٔ ظاهره و عضلهٔ فخذ مقربهٔ کبیره للفخذ منتشر میشود و یک شعبهٔ آن پس از
تمزیق عضلهٔ مقربهٔ کبیره للفخذ همراه شریان و احض فروتر گذشته در مفصل الرکبه داخل میشود و شاخ ششمین در چندین شاخ
متوزع گردیده در عضلهٔ عانیه و مفصل الورک متفرق میشود و شاخ هفتمین دو سه فروع باریک در عضلهٔ حرقفیه و یک فرع
در شریان الفخذ گذاشته در فخذ رسیده در چندین شاخها منقسم میگردد و شاخهای مذکوره زیر جلد فخذین و ساقین
و مفصل الرکبه و ابهام قدمین و جلد جانب درونی قدمین و در عضلهٔ عانیه و اکثر عضلات سطح مقدم فخذین متفرق
میشوند و عصب مرکب در ورکین بدو شاخ فوقانی و تحتانی منقسم میشود و شاخ بالائی آن دو شاخ شده در
عضلات ورکیه وسطی و صغری و عضلهٔ حازقه خلاف الفخذ متفرق میشود و شاخ زیرین آن با شاخ مقدم

عصب اول عصاب العجز شمول شده در شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه داخل می گردد و آنچ اعصاب العجز و العصعص در کتب پیشین
اطبای یونان مرقوم ست که شش زوج و یک فرد عصاب نخاعی عجزی و عصعصی پس از خروج از ثقبهای زوج
اول آنها با عصب زوج اخیر قطنی آمیخته است بر قول بعضی و پنج ازواج باقیه و یک فرد که از فقرهٔ آخرین عصعص
روئیده است در وركین و در عضل مقعد و در نفس قضیب و در عضل مثانه و رحم نسوان و غشای بطن و در اجزای انثیین داخلیه
عظم العانه و در عضل منشعبه از عظم العجز متفرق میشوند اما نزد مشرحین انگلستان شش زوج اعصاب مذکوره همچو دیگر
اعصاب نخاعی پس از خروج از ثقبها در دو شاخ مؤخر و مقدم منقسم میشوند و شاخهای مؤخر که به نسبت شاخهای
مقدم بسیار صغیر می باشد از انها چهار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مؤخر عظم العجز و دو شاخ زیرین از تحت رباط
زیرین ابنویهٔ عجز خلف گذشته در دو شاخهای برونی و درونی متوزع میگردد و شاخهای برونی آنها که بوساطت فروع
باریک باهم مشتمل میباشد پس از تمزیق عضلهٔ ورکیهٔ کبری در جلد جانب خلف سرین و شاخهای درونی آنها در عضلهای
ذات الفقائق و زیر جلد پشت عجز و عصعص متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از فوق تا تحت درجه بدرجه هر یک
از یکدیگر صغیر تر میباشد از انها چهار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مقدم عظم العجز و دو شاخ زیرین از مابین
عظم العجز و عظم العصعص قدام گذشته سه شاخ بالائی با شاخ زیرین عصب مرکب و نصف حصهٔ بالائی شاخ چهارم
شمول گردیده شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه مترتب میسازند و نصف حصهٔ زیرین شاخ چهارم و شاخهای پنجم و ششم شاخ
در شاخ گردیده در عضلات محیط المقعد و رافعة المقعد و عصعصیه و جلد نواحی آنها متفرق میشوند و شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه
که از باهم مشتمل شدن شاخ زیرین عصب مرکب و سه و نیم شاخهای مقدم عصاب العجز منتسج ست قدام عضلهٔ
صنوبریه و خلف غشای ممدود الورکیه و شریان و ورید حرقفیهٔ غائره واقع ست و از ان چهار قسم شاخ منشعب
میشود قسم اول شاخهای خرد که در شمار پنج یا شش میباشد در جوف ورک در عضلات صنوبریهٔ غلافیهٔ غائره
و توامیهٔ اعلی و اسفل و مربعهٔ فخذیه متفرق میشوند و قسم دوم شاخ عانیه که همراه شریان عانیه از اندرون ورک
صعود نموده در سه فرع منقسم میشود و فرع اول آن در عضلهای محیط المقعد و جلد مقعد انقسام میابد و فرع دوم
همراه شریان عانیهٔ غائره صعود نموده پس از تمزیق رباط سه زاویه همراه شاخ اخیر شریان غائره للعانه تا حشفهٔ
قضیب می افزاید و فرع سوم همراه شاخ دوم شریان غائره للعانه فراتر گذشته در دو شعبه منقسم شده در عضلات عجانیه
و جلد آنها متفرق میشود و قسم سوم شاخ خرد عجبیه که براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت عضلهٔ صنوبریه بیرون گذشته
از زیر عضلهٔ ورکیهٔ کبری بابط شده تا کنارهٔ زیرین عضلهٔ مذکوره می رسد و پس از ان از زیر غشای دراز بر پشت ران

گرد[illegible] حصهٔ زیرین داحض مازق غشای دراز شده همراه ورید صافن صغیر تا حصهٔ زیرین پشت ساق میرسد [illegible] شاخ برونی ظاهرهٔ عصب کبیر عجبیه مشتمل میشود و ازین چند فروع خروج می یابد که چندی ازانها در عضلهٔ درکیهٔ کبری و مفصل الورک و جلد ران متفرق میشوند و یک شاخ ازانها در جلد فوطه و قضیب منتشر میگردد و عصب کبیر عجبیه که به نسبت جملهٔ اعصاب جسم انسانی سطبر است ناشی از شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه است و براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت عضلهٔ صنوبریه خروج یافته بر پشت ران هابط شده بالای وسعت داحض در دو شاخ برونی و درونی منقسم میشود و فروع از شاخ برونی آن در اطراف مفصل الرکبه و جلد جانب برونی ساق متفرق میشوند و باز شاخ مذکور منقسم بدو فرع گردیده فرعی ازان بر پشت پا رسیده در ابهام و انگشت سبابه متفرق میشود و شعب آن در عضلات پسین ساق و عضلهٔ اول پشت پا و مفصل رسغ القدم انتشار می یابد و فرعی ازان پس از تمزیق غشای غائره قریب زیرین حصهٔ سوم ساق در چند شعب منقسم شده در باقی انگشتان پا منتشر میگردد و شاخ درونی آن همراه شریان و ورید داحضیه از وسعت داحض گذشته بر کنارهٔ زیرین عضلهٔ داحضیه رسیده با عصب موخر قصبهٔ کبری نامزد میشود و ازین قبل از نامزد شدن بعصب موخر قصبهٔ کبری سه قسم شاخها خروج می یابد که قسم اولین چهار یا پنج شاخ در عضلات ظاهرهٔ پسین ساق و عضلهٔ داحضیه و قسم دوم گاهی دو و گاهی سه شاخ میباشد و همراه شرائین بالائین و زیرین درونی مفصل افزوده در اطراف مفصل الرکبه منتشر میگردد و قسم سوم یک شاخ همراه ورید صافن صغیر از خلف راس زیرین عظم القصبة الصغری گذشته در جلد جانب برونی کعب و عقب منقسم شده بر بالای سطح خنصر پا میرسد و عصب موخر قصبهٔ کبری که افزودگی شاخ درونی عصب کبیر عجبیه است از مقابل کنارهٔ زیرین عضلهٔ داحضیه آغاز شده همراه شریان موخر قصبة الکبری فرود ین گذشته خلف زائدهٔ راس زیرین عظم القصبة الکبری در دو شاخ انسی و وحشی اخمصیه منقسم میشود و قبل از انقسام بفروع مذکوره دو نوع شعب ازان می برآید نوع اول آنکه از حصهٔ بالائی عصب مذکور خروج می یابد و در عضلات غائرهٔ پسین ساق متفرق میشود و نوع دوم آنکه از حصهٔ زیرین عصب مذکور برآید و مازق رباط حلقه نما شده در جلد جانب درونی پاشنه و کف پا متفرق میگردد و شاخ انسی اخمصیه همراه شریان اخمصی انسی از تحت عضلهٔ مبعده الابهام القدم فرا تر شده در چهار شعب منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات قابضهٔ قصیره لابهام القدم و اول و دوم دودیات للقدم و در ابهام و اصابع پا منتشر میگردد و شاخ وحشی اخمصیه همراه شریان اخمصی وحشی از مابین عضلهٔ قابضهٔ قصیره لاصابع القدم و عضلهٔ ممده فرا پیش افزوده در دو نوع شعبهای ظاهره و غائره متوزع می گردد و شعبهای ظاهره در اصابع بنصر و خنصر متفرق میشود و شعبهای غائره در عضلات غائرهٔ اخمص انتشار می یابد و دوحی

اعصاب ہمدرد مراکز اعصاب ہمدرد را کہ بر ہر دو پہلوی عمود الفقرات از بیخ جمجمہ آغاز شدہ لغایت
عصعص ہمچو سلک مروارید از یک دیگر ملتصق اند عقود می نامند و از مراکز مذکورہ دو گونہ شاخہا خروج می یابند
شاخہای متلاقی کہ باریک می باشند و با اعصاب دماغی بمقامات مختلف و با اعصاب نخاعی قریب جاہای خروج آنہا
مشتمل میشوند دوم شاخہای متفرق کہ نسبت شاخہای اولین کلان تر می باشند و شاخ در شاخ شدہ بر شرائین
متفرق گردیدہ در مختلف اعضای درونی جسم داخل شدہ منسوجۂ عصبی مترتب میسازند و مخفی نماند کہ منسوجہای مذکورہ را
باسامی شرائین کہ ہمراہ اوشان منسوجہ میباشند نامزد می کنند چنانچہ منسوجۂ عصبی ہمراہی شریان الکبد را منسوجۂ عصبیۂ
کبدی و منسوجۂ عصبی ہمراہی شریان الطحال را منسوجۂ عصبیۂ طحالی می نامند و علی ہذا القیاس و عقود اعصاب ہمدرد
جمالیست و ہشت جفت ست[۲۸] کہ چہار عقود الجمجمہ و سہ عقود العنق و دوازدہ عقود الصدر و چہار عقود القطن و پنج
عقود العجز میباشند و بعضی مشرحین انگلستان عقود الجمجمہ پنج گفتہ اند و عقود العجز چہار و بیان مفصل عقودہا و شاخہای
منشعبہ ازینہا در تشریح انگلستانیان مرقوم ست این مختصر لائق گنجایش تفصیل آن نیست سابع شرائین کہ واحد
آن شریان ست نزد پیروان اطبای یونان عروق ضوارب اند کہ اصل آنہا از قلب روئیدہ ست و آن تمامی مجوف
ذو طبقتین اند الا شریان وریدی کہ شریان الرئوی ہم نامند و از قلب بریہ آمدہ یک طبقہ ست و در جوف جملۂ آنہا روح
کثیر و خون قلیل واقع ست و قوت حیوانی مع حرارت غریزی از دل بتوسط شرائین بتمامی اعضای بدن میرسد
و ترویح قلب و روح حیوانی بجذب نسیم و خروج بخار دخانی آن بانبساط و انقباض شرائین میشود و اصل شرائین
دو قسم ست یکی شریان وریدی کہ مشرحین انگلستان آنرا شریان الرئوی نامند و آن نزد پیروان اطبای یونان از
بطن الیسر قلب و بمعاینۂ مشرحین انگلستان از بطن ایمن آن آغازیدہ دو شاخ میگردد یکی یمینی و دوم یساری و شاخ
یمینی منشعب بسہ فرع گردیدہ در شق ایمن ریہ بہر سہ شعبۂ شق مذکور و شاخ یساری منشعب بدو فرع شدہ در شق
الیسر ریہ بہر دو شعبۂ شق مسطور متفرق می شود و دوم شریان سترگ کہ بیخ جمیع شرائین بدنی ست و آنرا ابہر و
اورطی و اورطی خوانند باتفاق یونانیان و انگلستانیان از بطن الیسر قلب برآمدہ و پس از آغاز خم خوردہ محرابی
ساختہ کہ محراب مذکور را مشرحین انگلستان قوس الاورطی می نامند و قوس مذکور را سہ درجہ مقرر کردہ اند یکی
بالائین صاعد دوم درمیانی عارض سوم زیرین ہابط و نخستین از درجہ بالائین صاعد قوس الاورطی دو شاخ یمینی و یساری
منشعب شدہ بدو دو فرع انقسام یافتہ در جرم قلب متفرق گردیدہ و آنہا را شرائین المستدیر القلب گویند و باز از درجۂ درمیانی
آن سہ شاخ منشعب شدہ کہ فرع اول را شریان لا اسم لہ نامند و از وی دو شاخ یکی شریان سباتی عامۂ یمینی و دوم

[illegible]ن ترقویہ تحتانیہ یمینی منشعب شدہ و فرع ثانی شریان سباتی عامہ یساری و فرع ثالث شریان ترقویہ تحتانیہ یساری ست
و از شرائین سباتی عامہ جانبین شریان یمین بصورت خط مستقیم از پہلوی راست قصبۂ ریہ و غدۂ ترسیہ و حنجرہ صاعد شدہ
مقابل کنارہ بالائین غضروف ترسیہ رسیدہ بدو شاخ ظاہرہ و غائرہ منقسم شدہ و شریان یسار از طرف یسار اول از قدام
قصبۂ ریہ و مری و از خلف تحت فوقانی عظم القص مورب گذشتہ تا بیخ گردن رسیدہ و باز ہمچو شریان یمین مستقیم شدہ
از پہلوی چپ قصبۂ ریہ و مری و حنجرہ صاعد شدہ مقابل کنارۂ بالائین غضروف ترسیہ بدو شاخ ظاہرہ و غائرہ توزیع
یافتہ و واضح باد کہ شرائین سباتی عامہ جانبین گردن مشمول اوردہ و داجین غائرہ و عصاب جفت ہشتم دماغی در غشا
پیچیدہ میباشد و شریان سباتی ظاہرۂ جانبین منشعب بدہ شاخ مفصلۂ ذیل ست اول شریان ترسیۂ اعلی کہ ازان چہار
شاخ خروج مییابد دوم شریان لسانیہ کہ ازان سہ شاخ خروج کند سوم شریان جبیۂ ظاہرہ للفک نیز نامند و ازان دہ شاخ
می برآید چہارم شریان قصبیہ حلقیہ کہ گاہی یک گاہی دو شاخ میباشد پنجم شریان قمحدوی کہ بچند شاخ منشعب میشود
ششم شریان اذنیۂ مؤخرہ ہفتم شریان بلعومیۂ صعودیہ کہ بدو شاخ متفرع میگردد ہشتم شریان غدیۂ اذنیہ کہ چہار
یا پنج شاخ میباشد نہم شریان صدغیہ کہ منشعب بشش شاخ میشود دہم شریان غائرہ للفک کہ از وی چہاردہ شاخ
خروج مییابد و شریان سباتی غائرۂ جانبین منشعب بہفت شاخ مندرجہ تحت ست اول شریان طبل الاذن دوم شریان
متعلقۂ غشای صلب دماغ سوم شریان عینی و ازان دہ شاخ خروج مییابد کہ ہفت از انہا در اطراف چشم خانہ متفرق
میشود و سہ از انہا در مقلۂ چشم و عضلات آن خون میرساند چہارم شریان مقدم للدماغ و ازان چند فروع خروج
مییابد پنجم شریان متوسط للدماغ و آن بسہ شاخ منقسم میشود ششم شریان مؤخر موصل للدماغ ہفتم شاخ باریک کہ
از قریب شاخ ششم خروج مییابد و شرائین ترقویۂ تحتانیۂ جانبین ہر یک منشعب بشریان الابط و شریان الابط منشعب
بشریان العضدی و شریان العضدی منشعب بشریان الزند الاسفل و شریان الزند الاعلی گردیدہ است و از ہر یک
شریان ترقویۂ تحتانیہ قبل از منشعب شدن آن بشریان الابط اکثر پنج شاخ و گاہی شش حسب شرح ذیل منشعب میشود
اول شریان فقریہ کہ از سوراخہای اجنحۂ شش فقرات فوقانی عنقیہ گذشتہ براہ سوراخ مقدم در قحف داخل می شود
و ازان ہشت شاخ خروج مییابد دوم شریان ثدیۂ غائرہ کہ از وی ہفت شاخ منشعب میگردد سوم شریان ترسیہ کہ بسہ شاخ
متفرع میشود و اول آنرا شریان ترسیہ اسفل و ثانی آنرا شریان علیا للکتف و ثالث آنرا شریان عرضیۂ عنقیہ میخوانند
چہارم شریان متوسط الاضلاع الفوقانیہ کہ بدو شاخ انقسام مییابد پنجم شریان عنقی کبیرہ و شریان الابط جانبین منشعب
بہفت شاخ مفصلۂ ذیل ست اول شریان صدریۂ فوقانیہ دوم شریان قلۃ الکتف و آن بسہ شاخ منقسم میشود سوم

شریان صدریهٔ طویله چهارم شریان صدریهٔ کتفیه پنجم شریان کتفیهٔ تحتانیه و آن بدو شاخ توزع مییابد ششم شریان مقدم الکتف هفتم شریان مستدیر مؤخر الکتف و شریان العضدی جانبین منشعب به پنج شاخ مندرجه تحت ست اول شریان کبیرهٔ علیا دوم شریان کبیرهٔ سفلی سوم شریان متلاقی کبیره چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات عضدیه خون میرساند پنجم شریان المغذی الاعظم که در مغز استخوان عضد خون میرساند و شریان الزند الاسفل جانبین منشعب به نه شاخ مفصلهٔ ذیل است اول شریان راجع مقدم للزند الاسفل دوم شریان راجع مؤخر للزند الاسفل سوم شریان متوسط العظمین المشترک چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند پنجم شریان مقدمه للرسغ الید ششم شریان مؤخر للرسغ الید هفتم شریان المشط الید هشتم شریان موصل للزند الاسفل نهم شرائین الاصابع که در شمار چهار میباشد و شریان الزند الاعلی جانبین منشعب بسیزده شاخ مندرجه تحت است که دو در ساعد و شش در رسغ و پنج در کف یافته میشود و اول آنها شریان راجع للزند الاعلی دوم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند سوم شریان متعلقهٔ غشای فوقانی محراب راحة الید چهارم شریان مقدمه للرسغ الید پنجم شریان مؤخره للرسغ الید ششم شریان المشط الید هفتم شریان ظهری للابهام هشتم شریان ظهری للسبابه نهم شریان کبیره للابهام دهم شریان وحشی للسبابه یازدهم شرائین متوسط لعضلات الکف دوازدهم شرائین مارقهٔ متعلقهٔ راحة الید سیزدهم شرائین راجعهٔ متعلقهٔ راحة الید و باز افزایشی از آخر درجهٔ زیرین هابط قوس الاورطی از مقابل کنارهٔ زیرین فقرهٔ سوم فقرات الصلب آغاز شده از پهلوی چپ عمود الفقرات گذشته بتدریج قدری مؤرب شده بر عمود الفقرات مائل گشته از پیش خط وسطی فقرهٔ آخر فقرات الصلب براه منفذ حجاب حاجز بپائین میرسد و تشریحین انگلستان جای آغاز آنرا اورطی صدریه و جای خروج از حجاب حاجز او را اورطی بطنیه می نامند و از اورطی صدریه پنج قسم فروع شرائین منشعب میشود اول شرائین حجاب القلب که در حجاب قلب متفرق شده دوم شرائین نخشنیه که اکثر سه شاخ همراه شاخهای قصبیهٔ ریه شمول شده یکی در شق ایمن ریه و دو در شق الیسر ریه داخل میشود سوم شرائین المری که گاهی پنج و گاهی شش میباشد و از مقامات مختلف قدام اورطی صدریه آغاز شده در مری متفرق گشته با شاخهای دیگر شرائین شمول میگردد چهارم شرائین غشاء الریه پنجم شرائین متوسط الاضلاع و آن اکثر ده یعنی ده یساری جمله بست شاخ می باشد و اورطی بطنیه بعد خروج از منفذ حجاب حاجز از خط وسطی عمود الفقرات بر حجی جانب چپ فرو دین گذشته مقابل فقرهٔ چهارم فقرات القطن منقسم بدو شاخ میگردد و آنرا شرائین الحرقفیه عامه نامند و ماسوای فروع مذکوره اورطی بطنیه منشعب به نه شاخ مفصلهٔ ذیل است اول شرائین الدیافرغما که دو شاخ می باشد و هر یک آن بدو دو فرع توزع می یابد

ثانی [illegible] البطنی که یک شاخ مفرد ست وبسه شاخ مندرجه تحت متفرع میگردد اول شریان المعده دوم شریان الکبد
که [illegible] شاخ شده در شق ایمن وایسر کبد داخل میشود وقبل از انقسام آن بدو شاخ ودخول آن در شقین کبد سه شاخ دیگر
ازان خروج مییابد سوم شریان الطحال که پنج یا شش شاخ گردیده در طحال داخل میشود وقبل از دخول آن در طحال چند شاخ دیگر ازان
می برآید ثالث شرائین متعلقه بغدتین کلیتین که یمنی ویساری دو شاخ ست واز فوق جای خروج شرائین الکلیتین آغاز شده در غدتین کلیتین
راست وچپ متفرق میشود رابع شرائین الکلیتین که یمنی ویساری دو شاخ ست وهر یک متفرع بچند شاخ گردیده در کلیتین راست وچپ داخل میشود
خامس شریان ماساریقی الاعلی که یک شاخ مفرد ست وبه پنج فروع منشعب میشود وفروع مذکوره در عنق الطحال ودر امعاء سوای
معای مستقیم خون میرساند سادس شرائین حبل المنی که دو شاخ ایمن وایسر ست ودر مردان بانثیین ودر نسوان به بیضتین
الرحم میرسد سابع شریان ماساریقی الاسفل که یک شاخ مفرد ست وبسه فروع متفرع میگردد وفروع مذکوره در درجهٔ هابط
معای قولون ومعای مستقیم خون میرساند ثامن شرائین القطن که در هر پهلوی کمر چهار وگاهی پنج مییاشد وهر واحد بدو شاخ
منقسم شده یک شاخ آن در عضلات شکم ویک شاخ در عضلات صلب وقطن وجلد آنها متفرق میشود واز شاخهای که در
عضلات صلب وقطن متفرق میگردد فروع باریک متفرع گشته در عمود الفقرات داخل شده نخاع وفقرات را خون میرساند
تاسع شریان متوسط العجز که یک شاخ مفرد ست واز خط وسطی عظم العجز راست فروتر گذشته مقابل تحت اول عظم العصعص
رسیده در معای مستقیم متفرق میشود وبا شرائین جانبیه للعجز مخلوط می گردد وشرائین حرقفیهٔ عامه دو شاخ سطبر یمنی ویساری
است که متصل مفصل عظم العانه رسیده بخاصرتین هر یک منقسم بدو شاخ میشود که یکی را شریان حرقفیهٔ غائره ودوم را
شریان حرقفیهٔ ظاهره می نامند واز شرائین حرقفیهٔ غائرهٔ جانبین یازده شاخ مشرح ذیل منشعب میگردد اول شریان
علیا مثانه که سه یا چهار شاخ شده در درجهٔ فوقانی مثانه متفرق میشود دوم شریان سفلی مثانه که در چند شاخ متوزع
گردیده در درجهٔ تحتانی مثانه ودر غدهٔ قدامیه واوعیهٔ منی خون میرساند سوم شریان متوسط معای مستقیم چهارم شریان الرحم
که محض در نسوان مییاشد ودر رحم وعنق آن وبیضتین ومثانه متفرق میشود پنجم شریان عنق الرحم که صرف در نسوان
بوده در عنق الرحم ومثانه ومعای مستقیم متفرق می گردد ششم شریان غلافیه که از انبوبهٔ سطح زیرین زهار
بیرون گذشته بدو شاخ منقسم میشود وشاخهای مذکوره در بعضی عضلات ورک وران خون میرساند هفتم
شریان الحجبیه که در عضلات ورکیهٔ کبری وصغری وعصعصیه ورافعة القفحیه متفرق میشود هشتم شریان غائرهٔ
العانه وآن منشعب بشش شاخ می شود وشاخهای مذکوره در مردان اندرون مقعد وعضلات آن ودر قضیب
وغائره وغیر آن متفرق میگردد ودر نسوان اندرون مقعد وعضلات آن ودر لبهای کلان فرج وعنق الرحم

وغیر آن انتشار میابد نهم شریان الحرقفیه قطنیه و آن بدو شاخ منقسم میشود و دهم شرائین جانبیه العجز که بالائین دو شاخ ست یازدهم شریان الورکیه و آن منشعب بسه شاخ میگردد و شریان الحرقفیه ظاهره جانبین هر یکی منشعب ست بشریان الفخذ و شریان الفخذ منشعب ست بشریان الدحض و شریان الداحض منشعب ست بشریان المقدمة القصبة الکبری و شریان المؤخرة القصبة الکبری و شریان الحرقفیه ظاهره جانبین قبل از منشعب شدن بشریان الفخذ بدو شاخ متفرع میشود یکی شریان المراق التحتانیه و آن متفرع بچهار شاخ میگردد دوم شریان مستدیر الحرقفیه تحتانیه و ازان یک شاخ خروج یافته صاعد شده شاخ در شاخ گردیده در عضلات شکم متفرق میشود و شریان الفخذ جانبین متفرع بشش شاخ میشود اول شریان المراق الفوقانیه دوم شریان المستدیر الحرقفیه فوقانیه سوم شریان ظاهرة للعانه که بالائین و زیرین دو شاخ میباشد و شاخ بالائین در مردان اندرون قضیب و جلد صفن و در نسوان اندرون جلد لبهای کلان فرج و شاخ زیرین در آلات تناسل و جلد عجان متفرق میشوند چهارم شریان غائرة للفخذ که در عضلات جانب مؤخر ران منتشر میگردد و متفرع بپنج شاخ می شود پنجم شرائین عضلاتی که پنج یا هفت فرع میباشد و در عضلات جانب مقدم ران خون میرساند ششم شریان متلاقی کبیره و آن بدو شاخ ظاهر غائر منقسم می شود و شریان الداحض جانبین منشعب بهفت شاخ ست اول شریان مفصلی ظاهرهٔ علیا دوم شریان مفصلی غائرهٔ علیا سوم شریان مفصلی ظاهرهٔ سفلی چهارم شریان مفصلی غائرهٔ سفلی پنجم شریان مفصلی متوسط ششم شرائین عضلاتی فوقانیه که سه یا چهار باشد و در عضلات پیشین ران متفرق می گردد هفتم شرائین عضلاتی تحتانیه که چند عدد می باشد و در عضلات پسین ساق منتشر می شود و شریان المقدمة القصبة الکبری جانبین چون از محاذی درجهٔ زیرین استخوان قصبهٔ کبری فرو گذشته از پیش مفصل کعب بر پشت پا می رسد بشریان ظهر القدم موسوم میگردد و هر دو حصهٔ شریان مذکور منشعب بهشت شاخ میشود اول شریان راجع القصبة الکبری دوم شرائین عضلاتی که در عضلات پیشین ساق خون می رساند سوم شریان ظاهر الکعب چهارم شریان غائر الکعب و این چهار شاخ از مقدمة القصبة الکبری متفرع می شود پنجم شریان رسغ القدم ششم شریان مشط القدم و ازان سه شاخ می برآید که در اصابع القدم خون میرساند هفتم شریان متعلقهٔ پشت قدم هشتم شریان ابهام القدم و این چهار شاخ از ظهر القدم متفرع میگردد و شریان المؤخر القصبة الکبری جانبین منشعب بشش شاخ مفصلهٔ ذیل میشود اول شریان القصبة الصغری و ازان چهار شاخ متفرع گردیده در عضلات ساق و مغز استخوان قصبهٔ صغری خون می رساند و با دیگر شاخهای شرائین مشتمل میشود دوم شرائین عضلاتی

[illegible] عددی باشد و در عضلهٔ سمکیه و عضلات غائرهٔ ساق متفرق میگردد سوم شریان مغزی العظم که در استخوان
قصبهٔ کبری داخل شده در مغز آن متفرق میشود چهارم شرائین العقب انسی که سه یا چهار عددی باشد پنجم شریان
اخمصی انسی ششم شریان اخمصی وحشی و ازان چند شاخ متفرع میشود که در عضلات اخمص و مفاصل استخوانهای قدم
و اصابع القدم انتشار می یابد و الله اعلم تا اینجا آورده که واحد آن ورید ست آورده نزد اتباع اطبای یونان عروق غیر ضوارب
اند که اصل آنها از کبد روئیده است و همه مجوف یک طبقه اند الا ورید شریانی که از کبد بقلب وریه آمده دو طبقه است
و در وات اورده حس و حرکت نیست و خون کثیر مع روح قلیل درون اکثر آنها واقع ست و بعضی ازانها مع
روح قلیل مخصوص بجذب صفوت غذا اند همچو ماساریقا و بعضی ازانها مع روح قلیل مخصوص بجذب و دفع مائیت
فضلهٔ کبدی اند مانند عروق واقع فیما بین کبد و کلیه و فیما بین کلیه و مثانه و آورده را عروق سواکن نیز نامند
و اصل آنها دو رگ ستبر ست که یکی از محدب کبد برآمده و او را اجوف نامند و نخستین شعبهای وی در جرم
کبد متفرق ست و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا بشعب باب که رگ دومی ست مخلوط گردیده
و باز از حدبه کبد طالع شده دو شاخ گردیده و احدی ازان صاعد گشته و باعلای بدن منشعب شده و ثانی
آن هابط گردیده و باسفل بدن متفرق شده و دومی از مقعر کبد رسته و آنرا باب الکبد خوانند و اول شعبهای آن
نیز بغائر کبد در تجویف آن منشعب گردیده و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا بسوی اسافل معده
و معای اثناعشری رسیده و شعب شعریه اجوف با آنها مخلوط ست و باز طالع گردیده چند شاخ شده بسوی معده و
طحال و امعا گرائیده و شعبهای اجوف را از اول تا انتها بچهار اسم موسوم ساخته اند آنچه قریب بمبدا آنست جداول
اورده نامند و بعد آنرا سواقی جداول خوانند و بعد آنرا واضع البواقی گویند و بعد آنرا عروق الشعریه نامند و شعبهای باب
آنچه که بمعده و امعا رسیده آنرا ماساریقا گویند و شعبهای باریک آن که در جرم کبد متفرق ست آنرا جداول
ماساریقا نامند و مشرحین انگلستان نسبت اورده مقرر ساخته اما مدخل آنها اذین قلب قرار داده اند
و اوردهٔ بدن را ماسوای سر و گردن و اطراف بهفت جماعت منقسم میسازند نخستین ورید اجوف فوقانیه
که فروع آن در راس و عنق و صدر و عضدین وا رسیده اند و آن مرکب از دو شاخ ست که یکی آنرا ورید
لااسم له یمینی و دوم آنرا ورید لااسم له یساری نامند و باز ورید لااسم له یمینی مرکب از دو شاخ ست که یکی
ورید وداج غائرهٔ ایمن و دوم ورید ترقویه تحتانیهٔ ایمن ست و ورید لااسم له یساری نیز مرکب از دو شاخ ست که یکی
ورید وداج غائرهٔ ایسر و دوم ورید ترقویه تحتانیهٔ ایسر ست و در ملتقی الاوردتین وداج غائرهٔ یمنی

وترقویهٔ تحتانیهٔ یمنی و ورید الثدی غائرهٔ راست و ورید ترسیهٔ تحتانیهٔ راست و ورید ملتقی الاوردۀ تین و داج یسری و ترقویهٔ تحتانیهٔ یسری و ورید الثدی غائرهٔ چپ و ورید ترسیهٔ تحتانیهٔ چپ شمول میشوند ثانی ورید اجوف تحتانیه که فروع آن در بطن و احشا و در کبین و رجلین وارسیده اند و آن مرکب است از دو شاخ یمینی و یساری موسوم باوردهٔ حرقفیهٔ عامه و اوردهٔ مذکوره هریک مرکب است از شاخهای اوردهٔ حرقفیهٔ ظاهره و حرقفیهٔ غائره و ورید الورک و ورید عجبیه و ورید العانهٔ غائره و ورید غلافیه و ورید المثانه و ورید الرحم از فروعات حرقفیهٔ غائره و ورید متوسطة العجز و ورید القطن و ورید حبل المنی ایمن و ورید الکلیه و ورید الدیافرغما و ورید الکبد از فروعات اجوف تحتانیه اند ثالث اوردهٔ مفرده که یکی ازان موسوم بورید مفرد کبری و دوم موسوم بورید مفرد صغری است و آن هر دو پس از شمول شاخهای اوردهٔ متوسطة الاضلاع از جانبین راست و چپ و ورید قصبة الریهٔ یمنی و ورید المری بآنها ورید اجوف فوقانی و تحتانی را باهم ارتباط میدهند و بآنها شمول میشوند و سوم موسوم بورید متوسطة الاضلاع الاعلی یمینی ست و آن صعود کرده در ورید ترقویهٔ تحتانیهٔ راست داخل میشود و چهارم موسوم بورید متوسطة الاضلاع الاعلی یساری ست و آن صاعد گشته با ورید قصبة الریهٔ یساری شمول شده در ورید لا اسم لہ یساری تمام میشود رابع اوردهٔ قلبیه که یکی ازان موسوم بورید قلبی کبری ست و دوم موسوم بورید قلبی متوسطه و سوم اوردهٔ قلبی صغری ست و چهارم اوردهٔ دقیقهٔ کثیره و جملهٔ اینها جهت اخذ خون ناقص در جرم قلب واقع اند خامس اورده که متعلق عمود الفقرات و نخاع و اجنحه و شواخص فقرات ست و ازانها اول اوردة الفقرات است که آن اوردهٔ کثیره بصورت شبکه محیط اجزای تمامی اجنحه و شواخص مهرهای عمود و اطراف آنها واقع اند دوم وورید متعلقهٔ غشای نخاعیه که در طول عمود الفقرات بر هر دو پهلوی نباط مؤخر واقع اند سوم اوردة النخاع که در اغشیهٔ درونی نخاع همچو شبکه واقع شده سادس ورید الباب ست که دو شاخ شده در شقتین ایمن و ایسر کبد متفرق می شود و آن مرکب از چهار شاخ مفصل ذیل ست یکی موسوم بورید ماساریقی الاسفل دوم موسوم بورید ماساریقی الاعلی سوم موسوم بورید الطحال چهارم موسوم بورید المعده سابع اوردة الریه است و آن چهار عروق ست که از ریه بقلب آمده در اذن یسار قلب داخل میشوند و بخلاف دیگر اورده خون سرخ از ریه آورده در اذن یسار قلب میرسانند و فروع اجوف فوقانی آنچه در راس وارسیده اند از انها چهار ظاهره است که یکی را ورید الوجه و دوم را ورید غائرهٔ للفک و سوم را ورید الصدغ و چهارم را ورید القحدوی مینامند و چند غائره است و آن نام ندارد و آنچه در عنق واقع اند ماسوای ودجین ظاهره و غائرهٔ جانبین در هر دو پهلوی گردن سه دیگر یکی موسوم بحبل الورید المقدمه و دوم موسوم بورید فقریه سوم موسوم

بوالیه یه تحتانیه ست و آنچه در عضدین واقع اند ظاهره آنها ما سوای اورده که بیان آن در فصد کرده خواهد شد
بکی سوم بورید مقدم الزند الاسفل و دوم موسوم بورید موخر الزند الاسفل و سوم موسوم بورید زند الاعلی ست و غائره
آنها همراه شرائین میباشد و آن شاخهای ورید الابط ست و ورید الابط افزایش ورید ترقویهٔ تحتانیه و فروع اجوف
تحتانی که در اطراف زیرین واقع اند یکی ورید الفخذ ست و آن افزایشی ست از ورید حرقفیهٔ ظاهره و دوم ورید الاخص
و آن افزایشی ست از ورید الفخذ و باقی اوردهٔ ظاهره که بیان آنها در فصد کرده خواهد شد فروع ورید الفخذ و ورید
الاخص ست و غائرهٔ آنها همراه شرائین میباشد و بیان اکثر اوردهٔ احشا در ضمن تشریح اعضای مرکبه
خواهد آمد انشاء الله تعالی تاسع غشا که جمع آن اغشیه ست غشا جسمی ست تنک جرم که مشرحین انگلستان
آنرا چند قسم قرار داده اند یکی غشای تحت جلد که ملفوف تمامی جسم ست دوم غشای وسمیه که در مفاصل متحرک
و نواحی محورهای بعضی عضلات واقع بود سوم غشای شحمیه همچو غشای گرد کلیتین و غشای زیر زهار نسوان
و نحو آن چهارم غشای بلغمیه یعنی لعابدار که در سطح درونی بعضی اعضا و بر عروق و اعصاب بعضی مقامات
بدنیه واقع باشد و نزد پیروان اطبای یونان شایسته ترین فوائد غشا در جسم انسان هفت ست یکی آنکه اجزای
عضو یکی که بروی مجلل ست بر هیئت وی محفوظ و مجتمع دارد چنانچه غشای صلب دماغ و غشاء الصدر و نحو آن
دوم آنکه عضوی را با عضوی دیگر مرتبط سازد چنانچه غشای کلیتین را با پشت مرتبط میدارد و امثال آن سوم
آنکه میان عضو صلب و لین واسطه باشد تا لین از صلب متضرر نشود چنانچه غشای ام الدماغ چهارم آنکه مانع
تضرر عضو باشد چنانچه غشای مری و معده و امعا پنجم آنکه حفظ حرارت کند و منع تحلیل آن نماید چنانچه غشای
ممتد بر جوف که آنرا اصفاق نامند ششم آنکه اعضای عدیم الحس را افاضت حس کند چنانچه غشای ریه
و کبد و طحال هفتم آنکه عروق در ان منتسج شده مغذی بغذا باشد چنانچه غشای مشیمی عاشر شحم بدانند که شحم
مشکون میشود از متانت خون که حرارت و یبوست آنرا می بندد و نفع آن گرم داشتن عضا را و دفع نمودن آفات
از انهاست و عضلات از دست و اتباع اطبای یونان شحم مواضع خلف الاذنین و ابطین و اربیتین را مفارغ نامند
که خلف الاذنین را مفرغ فضول دماغ و ابطین را مفرغ فضول قلب و اربیتین را مفرغ فضول کبد مقرر کرده اند
حادی عشر شحم بدانند که شحم مکون میشود از مائیت چرب خون و منعقد میسازد آنرا برودت بجمود و قبض و نفع آن تر داشتن
عضو بجا در راو حفاظت اوست ثانی عشر جلد یعنی پوست جسم جلد نزد مشرحین انگلستان دو تو دارد که توی برونی آنرا جلد
حقیقی و توی درونی او را البشره نامند و توی برونی مرکب ست از ساختی مشبک که پشه دار د بر بدن انسان در بعضی مقامات دیگر

و در بعضی مقامات رقیق ست چنانچه بر کف دست و پشت و نحو آن دبیز و براجفان و صفن و قضیب و امثال آن رقیق واقع شده و در بعضی مقامات لین ست و در بعضی صلب چنانچه راحة الیدین لین ست و راحة القدم صلب ست جلد ستر اعضاست و حس کثیر جهت درک منافی دران مودع شده و در تمامی جلد سوراخهای باریک واقع اند که آنهارا مسامات گویند و فائدهٔ آنها دخول نسیم و خروج فضلات رقیقهٔ بدن ست ثالث عشر شعر بدانند که شعر یعنی موی مکون میشود از بخار دخانی و در بدن انسان بعضی تنها برای زینت ست همچو موی راس زنان و موی محاسن مردان و موی حاجبین هردو و بعضی برای زینت و منفعت معاست چنانچه اهداب و بعضی برای منفعت تنهاست همچو موی سائر بدن رابع عشر ظفر که جمع آن اظفارست بدانند که ظفر جسمی ست استخوانی و در شمار بست عدد ست و منفعت آنها استوار داشتن انامل و استمساک اشیای صغار و حک و لقط و غیر آنست و دائم النشو مجعول شده ثانی تشریح اعضای مرکبه و اول آنها دماغ ست بدان که دماغ جوهر نرم متخلخل ست و مرکب ست از اجزای مخ و شرائین و اورده و لون مخ آن ابیض و املس ست و شکل دماغ شبیه مثلث مخروطی ست که قاعدهٔ آن جانب مقدم و زاویهٔ آن محیط ساقین طرف مؤخر موضوع شده و قال صاحب الکامل الدماغ مقسوم بقسمین مقدم و مؤخر و المقدم اعظم من المؤخر وله ثلث تجاویف یقال لها البطون منها تجویفان فی مقدمه یقال لهما البطنان وله تجویف فی آخره یقال له البطن المؤخر و مشرحین انگلستان توزیع دماغ بسه قسم کرده اند و قسم مقدم اعظم را دماغ و قسم مؤخر اصغر را مخیخ و قسم سوم را راس النخاع نامند و بطون خمسه در دماغ و مخیخ مقرر ساخته اند و نیز نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان دماغ بتمامه در درازی منقسم میشود بدو قسم کذا قال صاحب الکامل و من عند الدرز الاوسط ینقسم الدماغ من المقدم الی المؤخر و مشرحین انگلستان صراحت کرده که دماغ بوساطت شگاف درمیانی که خرقهٔ طولی دماغی نام دارد و دران زائده از زوائد غشاء الصلب که بغشای منجلیة الدماغ موسوم ست قیام پذیرفته منقسم بمساوی دو قسم ست و هر یک قسم را نصف کرهٔ دماغ نامند و هر یک نصف کرهٔ مذکوره توزیع یابد بسه حصه و حصهٔ پیشین را که بر چشم خانها قائم می ماند شعبهٔ مقدمه و حصهٔ درمیانی را شعبهٔ متوسطه و حصهٔ پسین را شعبهٔ مؤخره گویند و ملتقی الاعصاب للبصر بر سطح زیرین مقدم دماغ واقع ست و از انتساج اورده و شرائین در سطح اسفل دماغ محاذی بطن اوسط فضای مقعر حصول شده که اطبای یونان آنرا معصره گویند و دو نفع دارد یکی آنکه خون غذائیهٔ دماغ در غضون آن درنگ یافته و بمزاج دماغ قریب شده غذای صالح دماغ می گردد دوم آنکه فضلات دماغی در معصره فراهم آید و بتدریج بجانب انحدار یابد و نیز مجرای دیگر در بطن مقدم دماغ از زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی ظهور یافته که فضول دماغی بطریق مجرای مذکور بانف میگراید و جهت حفاظت دماغ

له ای البطن المقدم و البطن الاوسط الذی [illegible]

[نزد اطـ]بای یونان دو پرده یکی غشای لین که آنرا ام الرقیق و ام الدماغ نیز نامند و نزد ایشان این غشا بر دماغ محیط است و تا آخر منقطع گشته دوم غشای صلب که ملاقی قحف ست و آنرا ام غلیظ و ام جافیه نیز نامند موضوع شده و ارابطه که غشای صلب را با قحف مرتبط ساخته اند از شئون مجدر و ز بظاهر قحف برآمده منتسج گشته اند و غشای مجلل قحف نام یافته و سمحاق نیز گویند اما نزد مشرحین انگلستان پردهٔ سوم که بغشای عنکبوتی موسوم ست فیما بین هردو غشای محافظ دماغ یعنی تحت غشای صلب و فوق غشای لین نیز وقایهٔ دماغ واقع شده و همچنین هر سه پردهٔ مذکوره وقایهٔ مخ و راس النخاع ست و نخاع نیز در سه پرده که مطابق اغشیهٔ دماغ اند پیچیده شده در عمود الفقرات تا عصعص انحدار یافته اما نزد بعض از جمهور اتباع اطبای یونان پردهٔ سوم نخاع اغلظ و برتر از هردو پردهٔ مذکوره است و آنرا غشای رباطی ناشی از غشای مجلل قحف دانسته اند دوم عینین اما عینین نزد پیروان اطبای یونان هر واحد مرکب ست از هفت پرده و سه رطوبت و اعصاب و شرائین داخل طبقات ست چنانچه حکیمی گفته

کرد آفریدگار تعالی بصنع خویش ٭ چشمت بهفت پرده و سه آب منتظم ٭ صلبه مشیمه شبکه زجاجی و پس جلیدیه پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم ٭ و پردها که طبقات نیز نامند اغشیه است موضوع بعض آن بر بعض و رطوبات جسمهای ذی جمود ست که در طبقات محصور شده و از طبقها نخستین صلبیه است که متصل ست باستخوان خانهٔ چشم و از اطراف غشای صلب دماغی که بعصبهٔ مجوفه اتصال دارد ناشی شده دوم مشیمیه است که مشابهت بمشیمه دارد و بافت آن از اطراف غشای لین دماغ و اورده و شرائین واقع شده و بر شبکیه مشتمل ست همچو اشتمال مشیمه بر جنین سوم شبکیه است و آن از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه مشتمل گشته و پیش آن رطوبت زجاجیه است و آن مشابه است با آبگینهٔ گداخته و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل شده و پیش وی رطوبت جلیدیه است و آن رطوبتی ست صاف مشابه ببرف و اشرف اجزای چشم ست که تعلق حقیقی بصارت بدوست و بردیه نیز نامند که مانند ژاله است و مقدمش مفرطح ست و مؤخرش طویل چهارم عنکبوتیه است و آن پرده ایست مشابه بنسج عنکبوت و رسته است از کنارهٔ شبکیه و شاخهای باریک از مشیمیه بوی آمیخته و حاجز ست میان رطوبت جلیدیه و بیضیه و پیش آن رطوبت بیضیه است و آن رطوبتی ست صاف مشابه بسفیدی بیضهٔ مرغ لوناً و صفاءً و قواماً و پنجم عنبیه است و آن در بعضی مردم سیاه باشد و در بعضی ازرق و در بعضی شهلا و پرده ایست غلیظ الجرم که در وسط آن مقابل رطوبت جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبهٔ دانهٔ انگور که هنگام جدا کردن آن از خوشه بظهور آید و ظاهر آن یعنی آنچه مماس قرنیه است صلب ست و باطن وی نرم و ملایم و ذی خمل و خشونت

۸

مانند اسفنج ششم قرنیه است و آن پرده‌ایست صلب و شفاف مانند قرن سپید که بغایت تنک باشد
و از اطراف صلبیه بر آمده و محیط شده و بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته جهت حفظ و مثال آنها
با رطوبت جلیدیه همچو مثال آبگینهٔ قندیل ست نسبت بضیای سراج و فی نفسها لون ندارد و رنگین می نماید از رنگ
عنبیه که زیر آنست هفتم ملتحمه است که ملاقی هواست و آن همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه قدری از ان مکشوف
مانده یعنی سیاهی چشم قرنیه است و ماورای آن ملتحمه و آن حجابی ست مشف غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکهٔ چشم
ممتلی بلحم سفید چرب و بر حسب رای امام اوحد بقراط از غشای فوق القحف ناشی شده و بقول ارجیجانس و روفس از
غشای صلب دماغ رسته است و این تشریح بر طبق قول جمهور پیروان اطبای یونان ست و الا نزد بعضی طبقات جمله
شش اند که شبکیه را از طبقات نمی شمارند و نزد بعضی پنج که عنکبوتیه را نیز از اجزای شبکیه میدانند و نزد بعضی چهار که
ملتحمه را نیز از شبکیه و عنکبوتیه می شمارند و نزد بعضی سه که عنبیه را از اجزای مشیمیه می شمرند و در رطوبات سه گانه
همه را اتفاق ست و کذا در طبقهٔ مشیمیه اما مشرحین انگلستان در کرهٔ هر یک چشم که بعربی مقله گویند و آن نزد
ایشان از اتصال قوسین دو کرهای مختلف الطوال مرکب ست سه طبقات مفصلهٔ ذیل و سه رطوبات بر طبق
تشریح بالا مقرر کرده اند سه طبقات بدین تفصیل که نخستین طبق بیرونی مرکب ست از دو پرده یکی صلبیه دوم قرنیه
ثانی طبق درمیانی مرکب ست از دو پرده یکی مشیمیه دوم عنبیه و دو اجزای دیگر که وتر قرنیه و زوائد قرنیه نام دارد
نیز داخل ترکیب اوست و سوراخ مرکز عنبیه را بعربی انسان العین و بفارسی مردمک گویند ثالث طبق درونی
مرکب ست از یک پرده که شبکیه است و یک جزو دیگر که منطقهٔ قرنیه نام دارد و نیز داخل ترکیب آنست و ملتحمه غشائی ست
املس که بر سطح پیشین کرهٔ چشم پوشیده شده منعکس گردیده بر سطح پسین هر دو بالائین و زیرین اجفان چسپان
میشود و رطوبت بیضیه که رطوبت آبی ست مابین وسعتی که میان طبقهٔ قرنیه و طبقهٔ عنبیه واقع ست و آن را
حجرة العین المقدم نامند و مابین وسعتی که پس طبقهٔ عنبیه و انسان العین و پیش منطقهٔ قرنیه و رطوبت
جلیدیه واقع ست و آنرا حجرة العین الموخر گویند محصور ست و رطوبت جلیدیه که رطوبت بلوری ست پس از طبقهٔ
عنبیه و انسان العین و پیش از رطوبت زجاجیه بذریعهٔ منطقهٔ قرنیه و زوائد قرنیه قائم ست و رطوبت زجاجیه
در غشای باریک واقع ست و از ملحقات عینین ست حاجبین و اجفان و اهداب و ماق ظاهره و ماق غائره
و لحم الماق و جفن هر یک مرکب ست از ریشهای عضلانی و غضروف و غشای ریشه دار و عقود و خرد مانند
سلک مروارید خرد و هر یک هدب را سه صف موی میباشد سوم اذنین اما اذنین نزد پیروان اطبای یونان

اذن

صد مرکب ست از لحم و غضاریف و عصب حساس و سوراخ هر دو گوش را که در عظمین حجرین واقع اند صماخ
بکسر صاد مهمله و نهایت سوراخ مذکور را جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح بای موحده و های موقوفه و عصب مفروش بنهایت
صماخ را غشای طبلی می نامند و فائدهٔ اذنین قبول کردن و جمع نمودن آواز ست و تشریحین انگلستان صراحت
کرده اند که گوش هر واحد منقسم ست بسه حصه یکی برشی دوم درمیانی سوم درونی برونی را اذن خارجی درمیانی
را دامنهٔ گوش و طبل الاذن و درونی را پیچیدهٔ گوش و طریق الاذن می نامند و اذن خارجی هر یک مرکب
است از جلد رقیق و غضروف و پنج رباطات که سه عدد از انها اذن خارجی را با کاچک ملحق میدارند و دو عدد
بر خاص اذن خارجی واقع اند و نه عضلات که سه از انها از یک سر بصدغ متصل اند و اسامی آنها در تشریح عضلات
مرقوم شده و شش از انها محض در اذن خارجی موضوع اند و اول را اتاریهٔ کبیره و دوم را اتاریهٔ صغیره و
سوم را وتدیه و چهارم را انطلیر الوتدیه و پنجم را عرضیهٔ اذنیه و ششم را اموریهٔ اذنیه می نامند و از عصبا شاخهای جفت پنجم و جفت
هفتم عصاب دماغی و یک شاخ عصب صاعد از شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه و از شرائین شاخ اذنیهٔ موخره از شریان سباقی
ظاهره و شاخ درونی شریان صدغیه و یک شاخ شریان قحدوی دران متفرق شده اند و سوراخ اندرونی
اذن خارجی را میزاب السمع خوانند و طبل الاذن هر واحد مرکب ست از غشا و سه استخوان که اسامی آنها در تشریح
استخوان مذکور یافته و سه رباطات و چهار عضلات یکی حازقة الطبل دوم مرخیة الطبل کبری سوم مرخیة الطبل صغری
چهارم رکابیه و ده سوراخ پنج کلان و پنج خرد در جوف طبل الاذن واقع اند و از شرائین شاخهای فروع
شریان سباقی ظاهره و شاخ شریان سباقی غائره و از اعصاب شاخهای جفت هفتم و جفت هشتم عصاب دماغی
دران متفرق میشوند و طریق الاذن هر یک مرکب ست از جوف سه زاویه که دهلیز الاذن نام دارد و سه انبوبهٔ استخوانی
نیم مدور که مجوفات هلالیه نامند و یک انبوبهٔ استخوانی مخروطی الشکل که آنرا حلزون گویند و مرکز درمیانی آنرا ملیال خوانند
و غشای رقیق و از شرائین شاخی از فرع شریان سباقی ظاهره و شاخی از شاخ شریانی که بزبان انگریزی بزیلیر
نام دارد و از اعصاب دو شاخ جفت هفتم عصاب دماغی دران متفرق میشوند چهارم انف اما انف نزد اطبای
یونان مرکب ست بلحم و استخوان و غضاریف و عضلات و اعصاب و عروق و منفعت آن حس بوهای طیب و منتن
ست بواسطهٔ زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی و تنفس و استنشاق هوا و تصفیهٔ صوت ست بواسطهٔ منفذین
که بکام کشاده است و تشریحین انگلستان تشریح کرده اند که انف مرکب ست از جلد و دو جفت استخوان و چهار
جفت عضلات که اسامی هر یک آنها در تشریح استخوان و عضلات مندرج شده و پنج عدد غضاریف که یکی از انها

غضروف فاصلة المنخرین دو و غضاریف جانبیهٔ انفیه و دو غضاریف الجناحیین ست و غشای مجلل غضا
و غشای املس و از اعصاب شاخهای جفت پنجم اعصاب دماغی و از شرائین شاخهای شریان وجهیه دران متفرق
میشود و قوت شامه در انف ست و هر دو جوف بینی را ثقبان الانف گویند و شاخهای شریان غائره للفک
و شاخهای شریان عینی و شاخهای عصب شامه و عصب العین در ثقبان منتشر میگردد پنجم شفتین اما شفتین نزد
اطبای یونان و مشرحین انگلستان هر یک مرکب ست جانب برونی از جلد و جانب اندرونی از غشای املس
و ما بین از عضلات و اعصاب و اورده و شحم و فائدهٔ آن ستر دهن و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی
روی ست ششم لسان اما لسان که بفارسی زبان و بانگریزی ٹنگ می نامند نزد اطبای یونان و مشرحین
انگلستان مرکب ست از لحم و اورده و شرائین و اعصاب حساس و غشا و در طول راستا رست دو حصه ست لاکن سبب
احتوای غشا متمایز نمی نماید و در بیخ آن غده لحمی ست که او را یونانیان مولد اللعاب نامند و زیر آن دو سوراخ ست
که میلی دران گنجد و سوراخهای مذکوره را ساکبی اللعاب گویند و در زیر زبان در نقص آن دو رگ بزرگ برنگ سبز
واقع اند که آنها را یونانیان صردین بصاد مهمله خوانند و شعبهای کثیر عروق مذکوره در جرم زبان متفرق شده اند و نفع
زبان معاونت بر تکلم و نفث و تقلیب غذا تا بتمامه ممضوغ شود و مدد کردن در ازدراد غذا ست و آله حس ذائقه ست و از پس
با عظم اللامی بوساطت عضلات و با غضروف ملکیه بذریعهٔ غضون غشای املس که نزد مشرحین انگلستان لجام الملکیه
نام دارد و از پیش و پهلوها با فک اسفل بوسیلهٔ غضون همان غشای مذکور که از آنها غضن تحت اللسان را
مشرحین انگلشیه لجام اللسانی گویند ارتباط میدارد و تعاریج که بزبان واقع اند آنها را زغبات اللسان نامند
و از شرائین شاخی از شریان سباقی ظاهره در زبان خون میرساند و از اعصاب شاخهای جفت پنجم و جفت
هشتم و جفت نهم اعصاب دماغی در جسم زبان متفرق میشوند هفتم لوزتین اما لوزتین که بعربی نغنغتان نیز و
بانگریزی ٹانسلز گویند نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان دو پارهٔ گوشت بادامی شکل شبیه بغده اند که از هر دو جانب
حلقوم متصل با جصل زبان رسته اند و منفعت آنها آنست که هوا را عند الاستنشاق دفعةً نفوذ شدن نمیدهند و بتدریج
فرو فرستند هشتم حنک اما حنک که بفارسی کام و بهندی تالو و بانگریزی پیالیٹ نامند نزد اطبای یونان و مشرحین
انگلستان مرکب ست از زوائد استخوان فک اعلی و زوائد عظام الحنک و گوشت صفاقی تو بهن گسترده و غشای
املس و اعصاب و اورده و حجاب الحنک که بانگریزی سافٹ پیالیٹ و بهندی نرم تالو نامند فی الحقیقه غضون کلان
غشای املس ست که از فوق بحنک چسپان و از تحت آزاد ست نهم لهات اما لهات که بفارسی ملازه و بهندی کاک و کاکلا

لهاة عضوی ست لحمی مخروطی الشکل که از بالای حنجره آویخته است و آن مرکب ست از لحم و اورده و شحم و از شرائین
و عضلات معرّاست و منفعت آن تصفیهٔ هوا از دخان و غبار و امداد صوت ست و انگلستانیان ملاذه را در
حجاب الحنک شمرده و هم بلعوم اما بلعوم که بانگریزی فیرنکس نامند کیسه ایست کلان بصورت قیف مرکب از
غشای املس و غشای صلب ریشه دار و عضلات که در موخر حنجره و مقدم حصهٔ عنقیهٔ عمود الفقرات از بیخ جمجمه
آغاز شده لغایت فقرهٔ پنجم عنق و تا مقابل غضروف خاتمیه حنجره افزوده در مری تمام میشود و از راس فوقانی
باز ائدهٔ عظم القمحدوه که بپیش سوراخ مخرج النخاع واقع ست و باجزای حجریهٔ عظمان الصدغ ملتصق ست و از
راس تحتانی با مری شمول شده و بیان عضلات آن در تشریح عضلات مرقوم گردیده و در جوف آن سوراخهای
پسین منخرین و سوراخهای متعلقهٔ بطریق الاذنین که از انها باد در هردو درونی گوش میرسد و سوراخهای حلق و حنجره
و مری واقع اند یازدهم حنجره اما حنجره که بانگریزی لیرنکس نامند راس قصبهٔ ریه ست و آلهٔ اتمام صوت و حصر نفس و نزد اطبای
یونان عضوی ست غضروفی مرکب از سه غضروف که از انها یکی در پیش حنجره واقع ست و آنرا درقی و ترسی
گویند و دو در پس حنجره مائل بمری واقع اند و از هردو یکی را الااسم له خوانند و دیگری را اکبی نامند و سبب مذکور
در وقت بلع طعام و آب بر ثقبهٔ قصبه می افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بآنست و جوف
حنجره جسمی ست مشابه بلسان مزمار که منضم و منفتح میشود و صوت بدان حاصل آید و حلقهٔ سر حنجره را اعلصمه خوانند
و میان حنجره رطوبتی چرب و لزج ست که حنجره را تر میدارد و معاون بر آمدن آواز ست و مشرحین انگلستان
تشریح کرده اند که حنجره آلهٔ آواز و باب مدخل و مخرج هواست و بر پیش گلو مابین بیخ زبان و قصبهٔ ریه واقع
ست و مؤلف ست از غضاریف و عضلات و رباطات و شرائین و اعصاب و غشای املس و تشریح
غضاریف بدین نهج ست که نخستین غضروف ترسیه ست که در پیش حنجره واقع ست و دوم غضروف خاتمیه
که مشابه انگشتری ست و زیر غضروف ترسیه و بالای قصبهٔ ریه واقع شده و سوم غضاریف طرجهالیه که دو عدد اند
و بر هردو پهلو کنارهٔ فوقانی حصهٔ پسین غضروف خاتمیه واقع اند و چهارم غضروف ملبیه که بصورت برگ تنبول
محاذی سوراخ حنجره واقع ست و از راس نوک دار با زاویهٔ پسین غضروف ترسیه چسپان شده و در هنگام
بلع طعام و شراب منفذ قصبه را مسدود میسازد تا از ورود چیزی محفوظ باشد و این غضاریف مشرحهٔ بالا با رباطات
که همگی هفتده عدد ست بعظم اللامی و باهم مرتبط شده اند و عضلات در حنجره هشت جفت یافته میشود که پنج
جفت از انها بمنفذ حنجره و سه جفت از انها بغضروف ملبیه تعلق دارند و اسامی هر یک آنها در تشریح عضلات مرقوم شده

وغشای املس بر سطح درونی حنجره چسپان ست و آز شرائین شاخهای شرائین تر سیه و از اعصاب شاخهای نهم
از جفت هشتم اعصاب دماغی در حنجره متفرق شده اند و آز دهم قصبهٔ ریه اما قصبهٔ ریه که بانگریزی ٹرکیا نامند نزد
اطبای یونان و مشرحین انگلستان مرکب ست از غضاریف کثیرهٔ ذی دو ر ناقص التدویر که دور هر واحد آن بقدر
دو ثلث دائره واقع ست و غشای لینه که متمم دور دائرهٔ غضاریف شده و ارتباط غضاریف بغشای مذکورست و عضلاتی
ریشهای مورب و مستطیل که در یک ثلث جانب پسین قصبه ما بین راسهای غضاریف ناقص التدویر واقع اند و نیز
ریشهای مستطیل مذکور در دو ثلث پیشین قصبه در غضاریف داخل شده و غشای املس مائل به یبوست و صلابت
که در باطن قصبه تمامها مستبطن ست و غدهای خرد بیضاوی شکل که در ساخت حصهٔ پیشین و پسین قصبه واقع اند
و قصبهٔ مذکوره واقع قدام مری ست و دو ثلث پیشین آن مدور و یک ثلث پسین آن پهن موضوع شده و تا فقرهٔ سوم
یا چهارم فقرات الصلب منتهی گردیده منقسم بدو شاخ میشود و شاخ راست آن که بنسبت شاخ چپ سطبرست در شعبهٔ
راست ریه و شاخ چپ آن که بنسبت شاخ راست دقیق و منحرف ست از پس محراب اورطی گذشته در شعبهٔ چپ
ریه داخل میشود و بعد آن هر دو شاخ مذکور شاخ در شاخ شده در کیسات الریه تمام میشوند و آز غدهاے خرد
واقع ترکیب قصبه یکی موسوم بغدهٔ ترسیه ست که بر پیش قصبه واقع شده و هرگاه بسببی از اسباب غدهٔ مذکوره از حد
خود افزایش پذیرد مرض گیگا لاحق گردد و از شرائین چهار شاخ دو فوقانی و دو تحتانی از شرائین تر سیه و از
اعصاب چند شاخهای فرع حنجریهٔ فوقانی از فروع جفت هشتم اعصاب دماغی در قصبه متفرق شده و چند
اوردهٔ کلان ازان بیرون می آیند سیزدهم ریه آما ریه که بانگریزی لنگز و بفارسی شش و بهندی پهیپڑا نامند
اندرون صدر بهر دو پهلو واقع ست و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان مؤلف ست از لحم وردی اللون
متخلخل و از شعب شریان وریدی و شعب اوردهٔ شریانی و شعب قصبه و جرم آن بی حس ست و غشای ذی الحس
ذی المنافذ و ذی الرطوبة بر مجموع آن محیط شده و ریه دو شق گردیده ست یکی الایمن و دوم الایسر و شق الایمن آن منقسم
است بسه شعبه و شق الایسر آن متوزع بدو شعبه و جمیع این پنج شعبه گرد قلب برآمده و نزد مشرحین انگلستان
در هر یک شق ریه دو سطح و دو کناره و دو راس یافته میشود که سطح برونی هر یک شق آن محدب و سطح درونی
مجوف و کنارهٔ پسین مدور و پهن و مستطیل و کنارهٔ پیشین دقیق و خرد و راس فوقانی که از ضلع نخستین قدری
فراز ست نوکدار و راس تحتانی که بر سطح بالائی حجاب فرغما واقع ست پهن و مجوف میباشد و فائدهٔ ریه ترویح قلب
است بواسطهٔ جذب نسیم و امالهٔ آن باکیفیت مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی ازان لهذا اورا مبدأ الحیوة

و شریان وریدی شریانی ست که از دل بریه آمده و آنرا شریان الریه نامند و اوردهٔ شریانی چهار در بیست
که از ریه بقلب آمده و آنهارا اوردهٔ الریه گویند و نزد پیروان اطبای یونان ایصال غذای شریان وریدی
بریه بغایت اندک ست که او مخصوص تنفس ست و ایصال غذای اوردهٔ شریانی بریه بیشتر که وی بهر است
و ماسوای شعبهای مذکورهٔ بالا شاخهای شرائین و اوردهٔ قصبه و اعصاب و جاذب اورده نیز در ترکیب ریه
داخل اند و بذریعهٔ غشا باهم مشتمل و مجتمع شده و شرائین قصبه بریه خون میرسانند و اوردهٔ قصبه خون واپس
می برند چهاردهم قلب اما قلب که بانگریزی هارٹ و بفارسی دل و بعربی فؤاد نامند عضوی ست رئیس صنوبری
شکل منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان فیما بین هر دو شق ریه
بالای حجاب حاجز واقع ست و قاعدهٔ آن فراز سو و راس آن فرود سو موضوع ست که قطر آن از جانب یمین
بطرف یسار منحرف مائل شده و راس آن اکثر ما بین اضلاع پنجم و ششم زیر پستان چپ از عظم القص بفاصلهٔ
دو نیم انچ تخمینا واقع بود و لون قلب قانی ست و جرم آن مؤلف ست از لحم و الیاف و غضروف و غشای
صلب و غشای آن مشابه بغشای صلب دماغ ست مرکب از دو تو و آنرا پیروان اطبای یونان غلاف القلب
و حجاب القلب گویند و با قاعدهٔ قلب پیوستگی دارد و از جرم دیگران برداشته و جداست و قاعدهٔ قلب غضروفی
است که برباطات وثیقه مربوط است و انبات شرائین از سمت اوست و از طرفین قلب قریب بقاعدهٔ آن
از موضع دخول دم و از موضع دخول نسیم دو زائدهٔ عصبانی موضوع شده که آنهارا اذنین القلب خوانند و آن
در حالت انقباض قلب مسترخی و فراهم و در حالت انبساط آن پهن و کشاده میشوند و هر دو بجذب دم و نسیم
کرده بقلب میرسانند و در اذن الیمین اوردهٔ اجوف فوقانی و تحتانی و وریدهای قلبیه و در اذن الیسار
چهار اوردهٔ ریه داخل شده اند و نیز قلب در جرم زیرین دو بطن دارد یکی بطن ایمن که محاذی کبد ست
و دران خون بیشتر از روح باشد و دروی دو منفذ ست که یکی ازان بجانب جگر ست و از جگر وریدی
دران رسیده جهت ایصال خون لطیف از جگر بقلب و دوم بجانب ریه است که شریان الریه ازان
برآمده و بریه رسیده جهت رسانیدن غذا بریه از دل و از ریه هوا بسوی قلب و دوم بطن ایسر که اعظم از ایمن
است و دران روح بیشتر از خون بود و آنرا پیروان یونانیان شقاق القلب نیز گویند و وی نیز دو منفذ دارد
که یکی از انها بمنفذ اذن الیسار مشترک ست که فیما بین اذن الیسار و بطن الیسار واقع شده و از منفذ دوم
شریان بزرگ که اصل جمیع شرائین ست و آنرا ابهر و اورطی و اورطی خوانند طلوع کرده و میان هر دو بطن مذکور

منفذی ہیچ‌توئی واقع شده برای تصفیح خون لطیف که از بطن ایمن ببطن ایسر میرسد و جالینوس و دیگر تشـ
آنرا دہلیز القلب خوانند و انبساط و انضمام آن حسب انبساط و انضمام قلب ست پانزدہم حجاب حاجز لا حجاب
حاجز که بیونانی دیافرغما و بانگریزی ڈایافرم نامند پرده ایست که حاجزست میان آلات تنفس و آلات غذا و سطح فوقانی
آن بغشاء الریه وریه و حجاب القلب و قلب و سطح تحتانی آن بصفاق و معده و طحال و معای اثنا عشری و کلیتین
اتصال میدارد و مؤلف ست از جوہر لحم و غشا و عصب حساس و متحرکه و مدد ریه در انقباض و انبساط ست و آن
از سطح خلفی غضروف الخنجری و سطح درونی شش اضلاع زیرین آغاز شده و بر سبیل تدریج باسفل منحدر
گردیده بهر دو پہلو و از طرف راست تا فقرهٔ آخر فقار قطن و از جانب چپ تا فقرهٔ چهارم فقار مذکوره منتهی گشته
و دران سه ثقبه واقع ست یکی منفذ نفوذ اورطی دوم منفذ نفوذ مری و عصب الریه والمعده و سوم منفذ نفوذ ورید
اجوف تحتانی و نیز در حصهٔ زیرین آن در ہر دو پہلو چند سوراخ دیگر واقع ست که از انها اعصاب ہمدرد صدریه
و ورید مفرد صغری و گاہی ورید مفرد کبری نافذ میشوند و نزد اطبای یونان از متصل مبدء این حجاب غشائی ناشی
شده و باعلی برآمده دو وشق گردیده یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام آن و تا ملتقی الترقوتین رسیده
بہم پیوسته و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر ہمین غشاست و این غشا را با حجاب مذکور تعلقی نیست
و اتباع اطبای یونان غشای قاسم الصدر و تشریحین انگلستان غشای حدود الصدر مینامند شانزدہم مری اما
مری که مجرای طعام و شراب ست و بانگریزی ایسافیگس نامند از مقابل فقرهٔ پنجم فقرات العنق و کنارهٔ زیرین
غضروف خاتمیهٔ حنجره آغاز شده خلف قصبهٔ ریه مائل بچپ فرو منحدر میشود و از منفذ حجاب حاجز گذشته
مقابل فقرهٔ نهم یا دہم فقرات الصلب در فم معده منتهی میگردد و نزد پیروان اطبای یونان و تشریحین انگلستان
مؤلف ست از لحم و غشا و اعصاب و اورده و شرائین و چهار توست دو تو غشای درونی و بیرونی و دو طبق
درمیانی که یکی خانه دار و دوم عضلاتی ست و لیفهای طبق درونی آن مستطیل و لیفهای طبق بیرونی آن مستعرض
واقع شده جهت سهولت جذب و ازدراد ہفدہم فم معده اما فم معده که ما بین مری و معده نزد مقطع عظم القص
محاذی عظم التخنجری واقع ست مؤلف ست از شعب عصب دماغی و کثیر الحس ست و بعض اطبا آنرا فؤاد
خوانند ہیژدہم معده اما معده که بانگریزی اسٹمک نامند عضوی ست مستدیر الهیأة بشکل کدو و مرکب ست از لحم
و اعصاب و ورید و شرائین که اعصاب آن شاخهای فرع پانزدہم جفت ہشتم اعصاب دماغی و ورید آن
موسوم بورید المعده و شرائین آن شاخهای شریان البطنی ست و نزد پیروان اطبای یونان دو طبقه ست

[illegible] داخل آن عصبانی ست جهت حس و طبقهٔ خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و تکون حرارت و لیفهای
طبقهٔ داخل آن بعضی مستطیل و بعضی مورب ست جهت جذب و امساک غذا و لیفهای طبقهٔ خارج آن مستعرض
ست جهت دفع فضله و نزد مشرحین انگلستان چهار تو ست که همچو مری دو غشای درونی و بیرونی و دو طبق
درمیانی دارد و غشای اندرونی آن اطلس گلابی رنگ ست که غشوهای کثیره دران متکون ست و پیروان
اطبای یونان آنرا اخمل معده خوانند و از طبق درمیانی آن یکی خانه دار و دومی عضلاتی ست و در طبق عضلاتی
آن سه نوع الیاف ست که برونی مستطیل و درونی مستعرض و درمیانی مورب ست و غشای برونی آن
ثرب ست و باتفاق یونانیان و انگلستانیان معده از بدایت فم بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت آن
که نزدیک بناف ست و آنرا قعر معده گویند و جسم معده بالای ناف مائل جانب یسار واقع ست و کبد جانب
یمین آن اندکی فوق آنست و طحال سمت یسار آن اکثری تحت اوست که از ایمن بکبد و در بعضی بمراره
و از ایسر بطحال مربوط ست و سطح پیشین آن بحجاب حاجز و شعبهٔ یسار کبد و سطح پسین آن بحجاب حاجز
و عنق الطحال و کلیهٔ چپ و حصهٔ سوم معای اثناعشری اتصال میدارد و منفعت معده هضم غذا و استحالهٔ
آن بکیموس ست و اغتذای آن از خونی ست که مترشح میشود برو ی از عروق یا منصب میگردد بران
از کبد و زیر قعر معده در وسط آن محاذی مری همچو منفذ فوقانی که فم باشد منفذی واقع شده که دهان معای
اثناعشری موسوم به بواب بدان اتصال یافته و نزد پیروان اطبای یونان بر قدام معده پردهٔ ثرب ست
و بر فوق ثرب غشای صفاق و بالای آن مراق و عضلات البطن موضوع شده و نزد هم ثرب اما ثرب که
بانگریزی او منتم نامند نزد پیروان اطبای یونان پرده ایست که از غشای دو طبقه و شعب اعصاب
و اورده و شرایین منتسج شده و رطوبتی و سم بران مترشح گردیده بسبب برودت محل منجمد گشته و از جمیع
جوانب همچو پرده با فیده محفوف معده است جهت تکون حرارت و معاونت هضم و نزد مشرحین انگلستان
حصه ایست از حصص صفاق و صفاق پرده ایست که بیونانی باریطارون و باریطون و بانگریزی پریٹونیم
نامند و آن مولف ست از دو طبق مقدم و موخر که بر جمیع احشای بطنی پیچ در پیچ محیط گردیده منعکس شده
بر سطح درونی دیوارهای شکم مستبطن میشود و حصص آن بدین تفصیل ست که انچه محیط کبد ست آنرا ثرب صغیره
نامند و انچه محیط معده ست آنرا ثرب کبیره خوانند و انچه محیط رودهٔ قولون ست آنرا جدول القولون گویند
و انچه محیط امعای دقاق ست آنرا ماساریقی نامند و انچه محیط بالای عنق الطحال و معای اثناعشری

و محیط امعای مستقیم و مثانه و در نسوان محیط عنق الرحم و رحم ست اسامی ندارد بستم کبد الکبد که بانگریزی
لور و بفارسی جگر و بهندی کلیجا نامند نزد پیروان اطبای یونان عضوی ست رئیس معدن روح طبیعی
و منبت اورده و جوهر آن گمانی لطیف بی حس ست و غشای عصبانی ذی الحس بران مجلل شده و باتفاق
پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان مرکب ست از لحم و اورده و شرائین و لون آن قانی مائل بکبودی
همچو خون جامد بود و محل آن جانب ایمن بطن ست و از سمت فوق و خلف بوساطت رباطات با حجاب حاجز
مربوط شده و محدب آن متصل با ضلاع زور و مقعر آن از طرف ایمن متصل بقعر معده و باقی متصل بکلیهٔ راست
و حصهٔ اول معای اثنا عشری میباشد و پیوستگی آن با قعر غها در بعضی مردم بشدت و در بعضے مردم حسب
تماس بود و اتصال آن بقعر معده علی سبیل الاشتمال باشد و فرازین آن از حجاب حاجز آغاز و پائین آن تا
عظم خاصره منتهی میشود و نزد اطبای یونان کبد را پنج زوائدست بمنزلهٔ پنج اصبع و آنهارا اصابع الکبد گویند
در زوائد مذکوره بر معده محتوی شده و در بعضے مردم این زوائد چهار باشد و در بعضے دو و نزد مشرحین انگلستان
سطح زیرین جسم کبد به نشانهای پنج شگاف پنج شعبه است اما ظاهر تر دو شق ست یکی ایمن دوم ایسر
و در شق ایمن چهار شعبه یافته میشود و در شق ایسر یک شعبه و مراره و کلیهٔ راست بشق راست آن
اتصال دارد و نزد یونانیان از جرم کبد دو ورید اکبر رسته یکی از سمت محدب و دوم از طرف مقعر حدبی
را اجوف و مقعری را باب نامند و بعضے از شعبهای اجوف در نفس کبد متفرق گشته جهت جذب دم و ایصال
غذا باعضا و خروج مائیت بکلیتین و اصل اجوف که اصل جمیع اورده است بدو قسم منقسم گردیده قسمے
متصاعد که باعلی جسم منشعب شده و قسمی هابط که باسفل بدن متفرق گشته و بعضے از شعبهای باب در
تمامی جگر پراگنده شده و بعضے ازان از جگر بیرون آمده و بمعده و امعا پیوسته جهت جذب غذای صفوت
کیلوس از معده و امعا و آنرا ماساریقا خوانند و نزد مشرحین انگلستان ورید اجوف تحتانی و ورید الباب
و شریان الکبد در شگافهای زیرین سطح شق ایمن کبد داخل شده اند و نزد پیروان اطبای یونان
در جانب مقعر کبد فوق منبت ورید الباب دو منفذی ست یکی بسوی مراره جهت دفع صفرا بود و دومی
بسوی طحال جهت دفع سودا بود و نزد مشرحین انگلستان از شگافی که ورید الباب و شریان الکبد دران
واقع اند یک انبوبهٔ صفراوی بر آید که آنرا مجری الکبد خوانند و آن شمول مجری المراره شده یک انبوبهٔ کلان
موسوم مجرای عام للصفرا مرکب میسازد و آنبوبهٔ مذکوره در حصهٔ وسط معای اثنا عشری رسیده می کشاید

بلغم است جگر تکوین اخلاط است با حالهٔ کیلوس و تقسیم خون نضیج باعضا و دفع فضلهٔ ثانی بکلیتین و فضلهٔ رغوی
بمراره و عکری وردی بطحال و آز اعصاب شاخهای عصب یمین جفت هشتم اعصاب دماغی و شاخهای فرع
هشتم یمین شبکهٔ منتسجهٔ عقیقیه و ریشهای عقود الصدر و آز شرائین شاخ دوم شریان البطنی بشمول ورید الباب
و اوردهٔ جاذب بسیار در جرم کبد متفرق شده اند بست و یکم مراره اما مراره که بانگریزی گال بلاڈر و بفارسی زهره
و تلخه و بهندی پته نامند نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان عضوی ست صغیر کیسه مانند بشکل
ناشپاتی و اوعیهٔ صفراست و مؤلف ست از دو تو و یک تو غشا بر سطح تحتانی آن چسپان باشد و بسطح زیرین
شق ایمن کبد متصل ست و آز مقعر شق مذکور منفذی در فم آن کشاده شده جهت برآمدن صفرا از جگر در آن
و منفذی دیگر انبوبه مانند موسوم بمجری المرار از جرم مراره بشمول انبوبهٔ مجری الکبد بسوی رودهٔ اثنا عشری کشاده شده
جهت رسانیدن صفرا در معای مذکور برای انتباه طبع بر دفع فضله و نیز شعبهٔ باریک رگی از مراره باسفل
معده اتصال یافته نزد اطبای یونان جهت تنظیف معده از رطوبات و نزد مشرحین انگلستان بنا بر رد
هاضمه بانصباب اندکی از صفرا بران نیست دوم طحال اما طحال که بانگریزی اسپلین و بفارسی سپرز و بهندی
تلی نامند نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان عضوی ست مستطیل الهیأة و مرکب ست از لحم و
شرائین و ورید و متخلخل کمد اللون ست و فی ذاته حس ندارد و غشای ذی الحس ناشی از صفاق بران محلل
شده و از غشای مذکور رباطات ناشی گشته که سپرز را با حجاب حاجز و معده مربوط ساخته و محل آن جانب
یسار بطن ست و سطح محدب آن از سمت اضلاع زور متصل بحجاب حاجز و سطح مقعر آن از طرف پشت مشتمل
محدب معده واقع شده و نزد پیروان اطبای یونان جرم طحال دو مجری دارد که آنها را اعنقای طحال
گویند و یکی ازان هر دو دراز ترست و آن عراض از پس معده گذشته بمقعر کبد پیوسته جهت تنقیهٔ جگر
از سودا و دیگری خرد متصل فم معده است بنا بر انصباب قدری سودا بر معده جهت انتباه میل غذا و منفعت
طحال جذب سودا از جگر و اندکی ریختن آن بر فم معده است و آز شرائین شاخ سوم شریان البطنی و آز اورده
شاخ ورید الباب و دیگر جاذب اورده و آز اعصاب شاخهای شبکهٔ عصبی مؤخر معده در جرم طحال متفرق شده اند
بست و سوم امعا اما امعا که بانگریزی انٹسٹائینز و بفارسی روده و بهندی انتڑیان نامند مخلوق ست ذو طبقتین
ذوات حس و مرکب ست از لحم قلیل و شحم و عصب حساس و اورده و شرائین و الیاف عریض و ران افزون ست
و مشرحین یونان و انگلستان نخستین امعا را بدو بخش قسمت کرده اند آنچه فوق سره ست علیا و دقاق نامند و آنچه

تحت سره است سفلی و غلاظ خوانند و باز هر یک ازین قسمین را سه بخش نهاده بسه نام معروف ساخته نخستین علیا اند اول آنرا اثنا عشری و دوم را صائم و سوم را دقیق نامند و ثانی آنچه سفلی اند اول آنرا اعور و دوم را قولون و سوم را مستقیم خوانند و در سطح باطنی امعای علیا رطوبتی لزج واقع ست که یونانیان او را اغراس گویند و در سطح باطنے امعای سفلے رطوبت مذکوره مع شحم مسطوح ست و بدایت تامی امعا از زیر معده و نهایت تا مقعد ست حسب تفصیل ذیل نخستین رودهٔ اثنا عشری که نسبت دیگر امعای علیا سطبر ست و رست دهن آن مسمی به بواب بمنفذ پائین معده متصل ست و بواب مذکور تا هضم طعام بامر الله منغلق باشد و پس از انهضام منفتح شود تا فضله در اثنا عشری منحدر گردد و اثنا عشری ازان گویند که طول آن دوازده انگشت مضموم بانگشتان صاحبش می باشد دوم رودهٔ صائم که ذی تلفیف ست پائین اثنا عشری ملحق ست و صائم ازان گویند که در اکثر امر درونش خالی باشد چرا که ماساریقا بیشتر صفوت غذا ازو می گیرند و نیز صفرا دران منصب میگردد و ثفل را غسل میدهد و مشرحین انگلستان گویند که وجه تسمیهٔ آن بصائم آنست که پس از وفات رودهٔ مذکور از فضله و غیره اکثر خالی یافته میشود سوم رودهٔ دقیق که ذی تلافیف و استدارت از دو معای مذکور بالا باریک تر ست پائین صائم ملحق ست و ثفل غذا دران تا مدت کثیر لبث می پذیرد که صفوت غذا را بوساطت ماساریقا جگر بالاستقصا جذب کند و نیز انسان بسرعت محتاج تناول غذا نشود و هضم درین هر سه روده بیشتر باشد جهت قرب اینها بمعده و کبد و ازین هر سه روده دو عدد یعنے صائم و دقیق بذریعه روابط ناشی از صفاق بفقرات قطن مربوط می باشد چهارم اعور که پائین دقیق التصاق دارد و آن مشابه کیسه واقع ست و بمنزلهٔ خزانه است مر ثفل را و بجانب راست بیشتر مائل ست و بسوی صلب کمتر و اعور ازان گویند که برای مدخل و مخرج یک منفذ دارد و آنچه دروی می آید برجع القهقرے خروج می نماید و نزد مشرحین انگلستان در دهان آن غضون واقع ست و هضم درین روده از دیگر امعای سفلے بیشتر ست و مبدا تامی استحالهٔ غذا بثفل همین روده است و به هیچ رباط بسته نیست و ازین باعث اکثر در علت فتق همین روده نازل میشود پنجم قولون ست که با دهان اعور ملتصق ست بخلاف دیگر امعا که هر یک بدنبال یکدیگر آن پیوسته و این از اعور و مستقیم تنگ تر ست و از جاے آغاز نخست براست میل کرده و نزدیک بجگر و مراره رسیده باز بجانب چپ مائل باسفل راجع گردیده

نزدیک قرب طحال گذشته به سفوله ران چپ نزدیک شده باز بسوی راست گردیده و برابر مهره قطن آمده فرو سوگرائیده و بمستقیم پیوسته و این روده بوساطت صفاق مربوط است و باید دانست که این حصه بسوی چپ نزدیک سپرز رسیده بغایت تنگ شده است و فراهم آمده و از آنست که وقت امتلاس سپرز ثفل و باد از روده بآسانی مستخرج نمی تواند شد الا بمالیدن پهلوی چپ و تسمیهٔ قولون از قولنج مشتق است از قبیل تسمیة الشیء باسم الحال و ششم مستقیم است و آن فراخ تر است قریب بفراخی معده تا مخزن ثفل باشد و وقت خروج ثفل از آن بآسانی برآید و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا مقعد راست واقع شده بی اعوجاج و از فرازین بذریعهٔ صفاق بعجز چسپان شده و قدام حصهٔ بالائی آن حالب الیسر و قدری حصه معای دقاق و پیش حصهٔ زیرین آن در مردان اسفل مثانه و در نسوان عنق الرحم و در خلف عظم العجز واقع می باشد و بجانب پائین آن گرد حلقهٔ مقعد عضله ایست که اورا یونانیان شرج و انگلستانیان محیط الفتحه ظاهره می نامند و عضلهٔ مذکوره عند التبرز مسترخی میشود تا منفذ بگشاید و ثفل برآید و باز پس از انفراغ حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی دهد و منفعت عام جمله امعای مذکور الصدر دفع فضله است نیست و چهارم کلیتین اما کلیتین که بانگریزی گدنیز و بفارسی و هندی گرده نامند هر واحد مؤلف است از لحم صلب قلیل الحمرة و شحم و اورده و شرائین و در نفس خود حس نمی دارد و غشای غلیظ ذو الحس کثیر بران محتوی شده و هر یک کلیه بشکل نصف دائره است که سطح پیشین آن محدب و سطح پسین آن پهن موضوع گشته و موضع آنها بر هر دو پهلوی عمود الفقرات مقابل دو فقرهٔ پائین صلب و دو فقرهٔ فرازین قطن خلف غشای صفاق مابین کلفی عظم الحرقفه و قبرغهٔ یازدهم بالای حصهٔ زیرین حجاب حاجز و عضلات مربعهٔ قطنیه و قطنیهٔ کبیره مغلوف بغشای رقیق دسم در کمرگاه واقع است و مربوط بروابط گردیده و کلیهٔ یمنی نسبت بکلیهٔ یسری اندکی زیرتر واقع میباشد و نفع کلیتین جذب فضلهٔ کبدی است یعنی انصباب مائیت آن سوی مثانه و کیفیت آن بدین نهج است که در باطن هر واحد کلیه تجویفی است که مائیت فضلهٔ کبدی بتوسط عروق که گروهی از پیروان اطبای یونان آنرا عنقین کلیتین و جماعتی طالعین مینامند دران می آید و مائیت مذکور ممتزج بخون می باشد پس کلیتین خون را از آب بالاستقصا جدا میکنند و جزو صافی آنرا به دل در ریه تبلیغ نمایند و جزوی را صرف غذای خود ها میسازند و آب خالص را بمثانه ریزند بوساطت حالبین و حالبین عروق انابیب مانند فیما بین کلیتین و مثانه بسبیل تورب واقع

که از خلف غشای صفاق جانب درونی فروسو گذشته تا بمثانه میرسند و هر یک حالب بمقدار قطر قلم
میباشد و راسهای فرازین آنها که پهن ست بکلیتین ملحق بود و راس پائین که تنگ ترست بسطح زیرین
مثانه رسیده از ما بین طبقات آن اندکے مورب گذشته در جوف مثانه می کشایند و عروق مذکور را برائخ
نیز گویند و از شرائین دو شاخ سطبر از شاخهای شریان بطنی و آمده و از وردہ شاخهای ورید اجوف تحتانیه
و اوردهٔ جاذب کثیره در کلیتین متفرق شده اند بست و پنجم مثانه اما مثانه که بانگریزی یورینری بلاڈر
و بهندی پهکنا نامند عضویست کیسه مانند بلوطی شکل مرکب از جسم عصبے الجوهر و طبقتین و از اورده
و شرائین و طبقهٔ باطنیهٔ آن نسبت بطبقهٔ خارجیه و بیز و سخت موضوع شده که بر حدت و لذع بول
متحمل باشد و عصبے مجعول گردیده که درک حدت مائیت بسهولت نماید و بدان سبب قوت دافعه
آن بحرکت آید و طبقهٔ خارجیهٔ آن صفاقی ست تا وقایت طبقهٔ باطنیه کند و بباعث دائم ترنجیدگی
آن از امتلای بول از پاریدگی محفوظ دارد و موضع مثانه در مردان خلف زهار و قدام معای مستقیم و در
نسوان خلف زهار و قدام رحم و معای مستقیم و بالای عنق الرحم واقع ست و با پنج رباطات حقیقیه و
پنج رباطات غیر حقیقیه بموقع خویش قائم گردیده اما مثانهٔ نسوان از مثانهٔ مردان مستعرض زیاده
و مستطیل کم و بشکل بیضاوی میباشد و منفعت مثانه جمع کردن بول و اخراج آن بطریق عنق یعنی نائزه
است و کیفیت آن بدین نهج ست که پائین مثانه در سطح اندرونی آن و سعتی سه زاویهٔ املس و سهم کثیر التحس
واقع ست که در دو زاویهٔ پسین آن حالبین می کشایند و از یک زاویهٔ پیشین آن عنق یعنی نائزه آنها
میشود و بصنع صانع حقیقی بر افواه منافذ مذکوره غشائی مفروش ست پس مائیت بول از نواحی دو منفذ پسین مذکور
الصدر در جوف مثانه می ریزد و هرگاه بیشتر جمع آید طبقهٔ درونی مثانه با طبقهٔ برونی ملتصق شود و هر دو منفذ
مذکور بسته گردد پس دافعهٔ مثانه بامر الله تعالی بول را از طریق عنق یعنی نائزه بیرون روان می کنند
و نائزه که مجری البول نیز گویند در مردان میان غدهٔ قدامیه و در نسوان بالای دیوار مقدم عنق الرحم
واقع میباشد و شرائین متفرقهٔ مثانه که بر هر پهلو چهار یا پنج میباشد شاخهای شرائین حرقفیهٔ غائره
و اوردهٔ منتشرهٔ آن فروع وریدین حرقفیهٔ غائره و اعصاب منتسجهٔ آن شاخهای شبکهٔ منسوجیهٔ قطنیه
و شاخهای جفت سوم و چهارم اعصاب العجز ست بست و ششم انثیین اما انثیین که بانگریزی
تستیکلز و بهندی سے خصیه و بهندی خایه نامند دو عضو رئیس ست مستدیر الشکل و ذی ثقب و در صفن

بانگریزی اسکروتم و بفارسی و هندی فوطه نامند واقع شده و صفن ذو طبقتین ست که طبقهٔ برونی وے جلد
رقیق و طبقهٔ درونی غشای عضلاتی باریک سرخی مائل موضوع شده و بوساطت خط وسطے برونی و دیوار
سطح درونی آن بدو حصه منقسم گردیده و انثیین هر واحد مرکب ست از لحم ابیض اللون دسم و اورده و شرائین
و اعصاب و غشای ناشی از صفاق بران محیط شده و ثقب کثیره که مشرحین انگلستان انابیب المنی
خوانند در ساخت اندرونی هر یک خصیه موضوع ست و بهر دو خصیه بدو معالیق که بزهار و بیخ قضیب
باز بسته در صفن آویزان ست و معالیق مذکوره را مشرحین انگلستان اسپرمٹک کارڈ یعنی حبل المنی
میخوانند و آن هر یک نزد ایشان مرکب ست از عروق مؤدی للخصیتین و اورده و شرائین و جاذب
اورده و اعصاب که بذریعهٔ غشا باهم مشتمل شده و غشای مذکور سه طبقه ست و طناب ایسر بطناب ایمن
درازی باشد و ازین هم خصیه چپ از خصیهٔ راست پست بود و غشای ملتصقهٔ هر یک خصیه نیز سه طبقه دارد
و شرائین حبل المنی و انثیین شاخهای اورطی بطنیه و اوردهٔ آنها شاخهای اجوف نازل و اعصاب
آنها شاخهای شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ قطنیه و شاخهای شبکهٔ عصبی همدرد کلیه واقع اند و انثیین نسوان بعونه
تعالی در رحم مذکور خواهد شد لیست و هفتم قضیب اما قضیب که بانگریزی پینس و بعربی ذکر و بفارسی کیر
نامند مرکب ست از عضلات و اعصاب و اورده و شرائین و لحم قلیل و جسم آن در جلد رقیق مغلوف ست
و بیخ آن بدو پایه و یک رباط بعظم العانه مربوط شده و سر آن حشفه نام دارد کثیر الحس ست جهت التذاذ
مباشرت و سوراخ حشفه را یونانیان احلیل و انگلستانیان ثقبهٔ مجری البول خوانند و در اصل قضیب
سه مجری ست که اطبای یونان یکی را مجری البول و دوم را مجرای مذی و سوم را مجرای منی می نامند
و این هر سه مجاری در اصل قضیب تا یک دو دو در احلیل آن متحد شده چنانچه مجری البول نائزه ست
که در تشریح مثانه مذکور شد و مجری المذی از غدهٔ قدامیه که محیط نائزه ست بذریعهٔ انابیب باریک در
نائزه می کشاید و مجری المنی از عروق مؤدی للخصیتین و عروق انبوبی دیگر که اطبای یونان اوعیهٔ منی
و مشرحین انگلستان کیسات المنی میگویند مرکب شده از ما بین شعب غدهٔ قدامیه گذشته در نائزه
کشوده می یابد و عروق مؤدی للخصیتین رگهائی ست که از مماس راسهای زیرین راس الخصیه هر دو
انثیین آغاز گردیده بتدریج متسع شده نخستین صاعد میشوند و بیشتر با کیسات المنی شمول گشته مجری المنی
میسازند و شرائین قضیب شاخهای شریان غائره للعانه جانبین که شاخ هشتم شریان حرقفیهٔ غائره ست

و اورده آن شاخهای ورید حرقفیه غائره جانبین وشاخهای اوردة الفقرات واعصاب آن شاخهای
شبکهٔ عصبی منسوجیه قطنیه وشبکهٔ عصبی منسوجیه عجزیه است ثابت و هشتم رحم اما رحم که بانگریزی یوٹرس و بفارسی بدان نامند عضویست
عصبانی الجوهر و محل وی فیما بین مثانه و معای مستقیم و ناف واقع ست و آنرا گردنی ست که بعربی
عنق الرحم و بانگریزی ویجاینا گویند و او تا باب الفرج منتهی شده و در بیخ عنق مذکور بر هر دو پهلوی رحم
انثیین صغیر بادامی شکل واقع گشته که آنرا بعربی بیضة الرحم و بانگریزی اوویریز خوانند و آن بر هر دو
پهلوی رحم برباطات پهنا مربوط است و رحم در موضع خود بناحیهٔ سره و مثانه و معای مستقیم و عظم عریض بذریعهٔ
رباطات ارتباط پذیرفته و رباطات آن شش عدد ست دو عدد حقیقیه و چهار عدد غیر حقیقیه و وضع
رحم پهن و قدری سه زاویه مانند انجیر ست و مرکب ست از عضلات و اعصاب و اورده و شرائین و ساخت
آن دو طبقه ست که جوهر طبقهٔ درونی آن املس و سفید و بی حس واقع شده و دران عروق بسیار ست و افواه
عروق مذکوره راکه در جرم طبقه ثقبات مانند موضوع گردیده اطبای یونان نقرات الرحم نامند و نزد ایشان
غشای جنین بنقرهای مذکوره مرتبط میباشد و حکمت بوساطت نقرها غذای جنین میشود و طبقهٔ مسطوره در بعضی
نسوان دو خانه بمینا و یسار امیداد دو ستر نوک دار رحم که در جوف عنق الرحم واقع ست فم الرحم نام دارد
و آن دوام بسته میباشد و در حالت مباشرت بشوق بلع منی می کشاید و بر نواحی فم الرحم دو فروسے از
مقدم و مؤخر واقع ست که اطبای یونان آنرا قرنی الرحم می نامند هنگام جماع قرنین مذکوره تر نجیده
میشوند و فم الرحم باستقبال حشفه جانب عنق الرحم می گراید لهذا اطبای یونان گفته اند که ان فم الرحم
کانه حیوان فی بطن الحیوان یتحرک نحو المطلوب و هو المنی الطیب و مس حشفه بفم رحم باعث التذاذ
و استنزال نسوان میباشد و اوعیهٔ منی زنان از انثیین شروع شده بذریعهٔ قاذوفات الرحم درون
رحم می رسد و اوعیهٔ مذکوره دو عروق ست معوج انبوبی گاودم بشکل بوق که اطبای انگلستان
انبوبات الرحم خوانند و آن از بیضتین بجانب خاصرتین رفته بسوی حالبین رسیده اند و از هر دو
طرف آنها بارنبیین مرتبط گشته باز از هر دو زاویهٔ پسین رحم داخل شده در جوف رحم کشاده اند و از جای
پیوستگی رحم هر واحد موسوم بقاذف الرحم شده که یک قاذف یمنی ست و دیگری یساری و منافذ اینها
تنگ ترست لهذا نسوان را انزال بدفعات میشود و از تکرار جماع ضعف عائد نمی گردد و عنق الرحم هیچو
نی پهن ست و مرکب ست از لحم و اورده که مانند شبکه باهم بافیده اند و از پرده املس و شرائین و محیط فم رحم بارحم

اتصال میدارد و از فم رحم تا باب الفرج واقع شده و در بعضے زنان مائل به یسار باشد و در بعضی مائل
به یمین و عضلات محرکهٔ دبر هر دو طرف اوست و اندکی خمدار است که خمیدگی آن جانب فرازین
نمایان باشد و نسبت سطح بالائی آن سطح زیرین زیاده دراز بود که سطح فوقانی قریب سه انگشت و سطح
تحتانی قریب چهار انگشت می باشد و در منفذ فرج چنان واقع ست که آستین را در آستین کنند و آلهٔ
مباشرت و مخرج حیض و تولد جنین ست و هنگام تولد جنین پهنا میشود و باز بحالت اصلی خود فراهم می آید و طول آن
مانند قضیب مردان اکثر از شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی باشد
و در زنان باکره را بر دهان عنق الرحم که در لبهای اندرونی فرج منتهی شده ست غشای رقیق از عروقهای چند
منتسج می باشد که اقتصاص بکارت عبارت از پاریدن غشای مذکور ست و لبهای برونی فرج مرکب ست
از پوست و پردهٔ الملس و اورده و شرائین و اعصاب و میان لبهای برونی آن لبهای درونی خرد مرکب
از دو تو پردهٔ الملس واقع ست و اندرون شگاف فرج که سوراخ عنق الرحم و مجری البول دران واقع
ست مابین کنارهای مؤخر شفار خرد فرج یک آلهٔ خرد مستطیل صورت واقع باشد که آنرا بعضے اطبا بظر
بیای موحده و ظای معجمه و بعضے نظر بنون و ظای معجمه میخوانند و شرائین عنق الرحم شاخهای شریان
الحرقفیهٔ غائره و اعصاب آن شاخهای شبکهٔ عصبیه منسوجیهٔ قطنیه و شبکهٔ عصبیه منسوجیهٔ عجزیه و شرائین خاص
رحم چهار شاخ دو شاخ از شریان الحرقفیهٔ غائره و دو شاخ از شریان اورطی بطنیه و اعصاب آن شاخهای
شبکهٔ عصبیه منسوجیهٔ قطنیه و شبکهٔ عصبیه منتسجهٔ عجزیه اند والله اعلم بست و نهم ثدیین اما ثدیین نسوان هر یک
مرکب ست از لحم و اعصاب و شرائین و اورده و در کواعب از ابتدایت ضلع سوم لغایت ضلع ششم موضوع
میباشد و سر مدور منیف که بر وسط سطح مقدم محدب هر یک ثدی میباشد آنرا حلمة الثدی می نامند و نفع ثدیین
خوبی صدر زنان و پس از تولد طفل ریزش شیر ست و آن شرائین شاخهای فروع صدریهٔ شریان
الابط جانبین و شاخهای شریان ثدیهٔ غائرهٔ جانبین و آن اورده فروع ورید الابط جانبین و فروع ورید
ترقویهٔ تحتانیهٔ جانبین و فروع اوردهٔ متوسط الاضلاع جانبین و جاذب اوردهٔ ابطیه وغیره و از اعصاب شاخهای
اعصاب سوم و چهارم و پنجم متوسط الاضلاع در ثدیین متفرق میشوند ثالث تشریح جنین محققین و مشرحین
یونان و انگلستان رقم زده اند که جوهر منی مرد حامل قوت مصورهٔ فعاله و جوهر منی زن حامل قوت منفعله است
و هرگاه منیین در رحم امشاج پذیرفته قرار یابند قوت ایشان بحرکت آید اول زبدیت از حرکات ارواح ثلثه

که در منیین میباشد حاصل شود و حصهٔ ازان در وسط مکان قلب و حصهٔ دیگر بطرف یمین آن بمنزل کبد
و حصهٔ سوم بجانب اعلای آن بمحل دماغ ساکن شود و پس ازان نفوذ کند رطوبتی از وسط بظاهر و منفذ
سره مخلوق شود و هنگام ظهور زبدیت در باطن غشای رقیق بهم رسد و این را طور اولی از اطوار خلقت
گویند و بعد ازین ظاهر میشود نقطهای سرخ بران غشای صفیق و منافذ عروق پدید آید و خون طمث
بجانب منفذ سره جریان یافته با ماکن رؤسای ثلاثهٔ مذکوره نفوذ می کند و سره بهیئت تامه متشکل میشود
پس ازان علقه شود پس مضغه و این را طور ثانی نامند و درین طور اعضا باندک تمیزی ممیز می شود
و بجنین از خون حیوانی و طمثی بخشی کافی مترشح میگردد و آثار نفس ظاهر شود و پس ازان قلب و اعضای
اولی متکون شوند و مزاج ذکوری یا اناثی بران فائض میشود پس انفصال اعضا بعضًا عن بعضٍ تمام
شود و اطراف متخطط گردد و خلقت تمامی با تمام رسد و هر مرتبهٔ مذکوره را نیز طوری گفته اند و جنین از ورید
که بمزاو جست شریان از سرهٔ او داخل میشود متغذی میگردد و برای هر طوری از اطوار مذکوره مدتی قرار
داده اند و میگویند که مدت طور اول پنج یا هفت روز ست و مدت طورهای دیگر سی روز و بقولی چهل
و پنج روز اما اقصر مدت در کمال تکون بحسب مزاج افضل سی و پنج روز ست و اطول آن چهل و پنج روز
و جمهور اطبا چنین گفته اند که از انعقاد منیین چهار نقطه پدید آید یکی بمنزل دماغ و یکی بموقع دل و یکی
بموضع کبد و یکی محیط بر هر سه پس قوت مصوره باذن خالقها از نقطهٔ محل دماغ شاخها و ریشها بر دیاند
و صورت دماغ و نخاع و اعصاب و رباطات و اوتار و عظام ظهر و راس و وجه و حجب دماغ و عضلات
پدید آید و از نقطهٔ موقع قلب صورت قلب و شرائین بظهور گراید و از نقطهٔ موضع کبد صورت کبد و
از شاخهای اوردیه و قصبه و غشا و اورده ترتیب یابد و از نقطهٔ محیط بر هر سه بقایای عظام جسم و غضاریف
و جلد و اظفار و غیر آن مخلوق شود و فی الجمله هرگاه منی در رحم قرار یابد نطفه خوانند و چون روزی
چند بران بگذرد و غشا همچو پوستی که بر خمیر پیدا شود و بروی پدید آید علقه نامند و چون گوشت گردد
مضغه خوانند و چون شکل اعضا خطوط آنها ظاهر شود جنین گویند و چون حس و حرکت دران فائض گردد
طفل نامند و میگویند که جنین در دو چندان ایام اتمام خلقت حرکت میکند و در سه چندان مدت ایام
حرکت تولید می یابد پس اگر بسی و پنج روز تمام الخلقت شود بهفتاد روز بحرکت آید و در دویست و ده
روز که هفت ماه باشد بزاید و اگر بچهل روز تمام الخلقت شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز

که هشت ماه باشد تولد شود و اکثر حیات نیابد و اگر بچهل و پنج روز خلقت او تمام شود در نود روز حرکت
کند و در دو صد و هفتاد روز که نه ماه باشد بزاید و اگر در چهل و هشت روز و یک و نیم ساعت خلقتش تمام
شود در نود و شش روز و سه ساعت بحرکت آید و در سه چندان ایام حرکت که نه ماه و هژده روز و نه ساعت
باشد متولد شود و اگر به پنجاه روز تمام الخلقه شود در صد روز بحرکت آید و در سه صد روز که ده ماه باشد تولد یابد و
گفته اند که ماده پس از نود روز تمام الخلقه شود و مذکر پس از سه ماه و مؤنث بعد از چهار ماه متحرک
میشوند و حکمای منجمین گفته اند که مدت صلاحیت نطفه برای کمال ظهور ولادت مختلفست بسبب اختلاف
مزاج هر یک ازان جهت که مزاج بعضی گرم و ترست و مزاج بعضی سرد و تر و مزاج بعضی میانه پس
مزاج هر کس که گرم و تر باشد صلاحیت زود تر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس
که سرد و تر باشد صلاحیت دیر تر یابد و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر کس که میانه بود صلاحیت
میانه بود و هم مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمرست در اغلب احوال و مدت
مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور و در بارهٔ عدم زیست هشت ماهه گفته اند که چون اول
ماه فرزند در شکم مادر بود تدبیر زحل را باشد و در ماه دوم مشتری را و در ماه سوم مریخ را و در ماه چهارم شمس را
و در ماه پنجم زهره را و در ماه ششم عطارد را و در ماه هفتم قمر را و در ماه هشتم باز زحل را و در ماه نهم باز
مشتری را پس ازانجا که قوت موت منسوبست بزحل و مزاج آن سرد و خشک بالافراطست فرزند
هشت ماهه اکثر زندگانی نیابد و آنان که قوت طبعی منسوبست بقمر و مزاج وی نیز سرد و ترست باعتدال
فرزند هفت ماهه اکثر حیات یابد و الله اعلم بالصواب و اطبا گفته اند که بر جنین سه پوشش میباشد اول
مشیمه و آن غشای ذی صفاقین رقیقین ست که ما بین آن عروق منتسج میشود و محیط بر دیگر اغشیه باشد
دوم غشاء بعد از مشیمه که مسمی بلفافی ست و دران بول جنین که از راه ناف می بر آید می ریزد و سوم غشاء
پس از لفافی که ملاقی نفس جنین ست و رقیق ترست از لفافی و غلیظ تر از مشیمه آنرا اسلاما
خوانند و وضع طبعی جنین در بطن مادر چنان باشد که هر دو زانو افراشته و بشکم پیوسته و هر دو
کف دست بر هر دو زانو نهاده یمنی بر یمنی و یسری بر یسری و سر بر هر دو زانو افگنده که بینی میان
هر دو زانو واقع باشد و بر هر دو پاشنهٔ خود نشسته روی بسوی پشت مادر دارد و گروهی بر آن اند
که نرینه را رو بسوی پشت مادر و مادینه را رو بجانب شکم مادر می باشد و الله اعلم بالصواب

صندوق دوم در جواهر زواهر امور طبعیه

طبیعت بر قول حکیم افلاطون قوتی ست آلهیه که بر مصالح بدن موکل ست که از شان وی باشد حفظ
کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر امکان بشری و بر قول امام اوحد بقراط قوتی ست که مدبر بدن انسان
ست بدون اراده و شعور و امور طبعیه هفت اند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و ارواح و قوی
و افعال اما ارکان که آنها را اصول و اسطقسات و عناصر گویند اجسام بسیط و اجزای اولیه موالید
ثلثه اند و بسیط آنرا گویند که جزوی از اجزای او مشارک باشد مر کل را در اسم و حد چنانچه نار که اگر هر جزو او را جدا گانه
کنیم همان نار باشد و مرکب خلاف این بود و وی آنست که اگر اجزای ترکیبی او را از یکدگر جدا کرده شود مشارک نباشند
مر کل را بلکه مغایر یکدگر باشند چنانچه بخار که اگر اجزای او را جدا کنیم هر آئینه اجزای مائی و هوائی که مغایر یکدگر اند ظاهر شوند
و مرکب یا تام ست یا غیر تام مرکب تام آنست که صورت نوعی او حافظ ترکیب او باشد و غیر تام خلاف این ست و
هر یکی ازین دو نوع مرکب منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مرکب باشد بترکیب اول یعنی فراهم آمده باشد
از اجزای بسیط دوم آنکه مرکب باشد بترکیب ثانی یعنی فراهم آمده باشد از اجزای مرکبه و اول را ترکیب
اولی و ثانی را ترکیب ثانوی گویند پس مثال مرکب تام بترکیب اولی یاقوت و مانند اوست که سبب وجود
یاقوت بخار ارضی و شعاع خورشید ست و آن مرکب ست با جزای بسیط و صورت نوعیه اش حافظ
ترکیب اوست و مثال مرکب تام بترکیب ثانوی ذهب و امثال آنست که ذهب مرکب ست از اجزای
مرکبه زیبق و کبریت و صورت نوعیهٔ آن حافظ ترکیب آنست و مثال مرکب غیر تام بترکیب
اولی ابر ست که مرکب میشود از اجزای بسیط مائی و هوائی اما صورت نوعیهٔ وی حافظ ترکیب او نیست و مثال
مرکب غیر تام بترکیب ثانوی تگرگ ست که مرکب میشود از اجزای مرکبهٔ بخار و برد و صورت نوعیهٔ آن حافظ
ترکیب وی نیست و ارکان یعنی عناصر چهار ست و این یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق
ست یا مضاف پس آنچه خفیف مطلق ست آتش ست لهذا طالب غایت محیط ست و محدب او مماس
مقعر فلک قمر ست و آنچه خفیف مضاف ست هوا ست لهذا طالب جهت محیط ست و محدب او مماس
مقعر نار ست و آنچه ثقیل مطلق ست خاک ست لهذا طالب غایت مرکز و فروتر از همه ارکان ست و آنچه
ثقیل مضاف ست آب ست لهذا طالب جهت مرکز و زیر هوا و بالای ارض واقع ست و طبیعت آتش
گرم و خشک ست و باد گرم و تر و آب سرد و تر ست و خاک سرد و خشک و تفتیح ارکان کائنات طبعیت و تنقیح سیست

وتنقیه هوا در همه جسمها و کسر برودت آب و خاک کما قال المحقق الطوسی ان منفعة النار فی الاجسام
المرکبات من المحسوسات ان تعمل بها بالحرارة والیبوسة وتدفع بها ضرر الرطوبات والبرودات الفاضلة
وتنضج الاشیاء وتجذبها وتلونها علی تناسب الطبیعة و نفع هوا در کائنات کشادگی اجسام و احداث مسام
وفرج وغیر آن ست کما قال الفارابی ان عمدة منافع الهواء ثلثة دفع ضرر البخار من الاجسام المحسوسة المرکبة
المطلقة وتفریح الحیوان واعانته فی النمو بالحرکة و نفع آب در کائنات آنست که دیگر ارکان بدو قابل هیئت
شوند کما قال الشیخ الرئیس فی رسالته خواص الارکان اما ان الماء فمنفعته ان یجعل الاجسام المرکبة رطبا
ویعین علی النمو بالسیلان علی شیعة کمال النشو ویدفع ضرر الحرارة والیبوسة بقدر الحاجة و نفع خاک در
کائنات آنست که هر چیز بدان استوار گردد و استمساک هیئت نماید کما قال اکثر المحققین ان الارض جسم
اغلظ وایبس من جمیع العناصر وفائدتها تقبل الصورة وتحفظها الی مدة بقاء الطبیعة لانها لا یزول ولا ینحل
بسرعة اما امزجه هرگاه که ارکان اربع باهم مخالطت نمایند و اجزای آنها با یکدیگر تماس کنند و فعل و انفعال
درمیان آنها پدید آید یعنی هر یکی ازینها حدت کیفیت دیگری را بشکند پس کیفیتی که بعد از فعل و انفعال
یکدگر پیدا گردد آن کیفیت را امزاج اول گویند اصطلاحا و کیفیتی که بعد از امتزاج مرکبات اولین پدید آید
آنرا امزاج ثانی گویند و مزاج مطلقا منقسم میشود بسوی معتدل حقیقی و بسوی غیر آن اما معتدل حقیقی آنرا گویند
که اجزای ارکان آن متکافی باشند و وجودش محال ست چه اگر مرکب مساوی الارکان باشد پس هر یکی از
ارکان مائل بحیز طبعی خود بود و تخصیص بیک حیز ترجیح بلا مرجح گردد پس مرکب را هیچ حیز نباشد و این
ممتنع الوقوع ست لان کل جسم فله حیز طبعی و آنکه غیر این معتدل حقیقی ست نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه
حکما آنرا معتدل بالفرض والتقدیر قرار داده اند دوم غیر معتدل محض اما آنکه معتدل بالفرض والتقدیر ست
منقسم میشود بهشت قسم قسم اول معتدل جنسی ست بروجهی که مثل اعتدال او در خارج جنس او یافته نشود چنانچه
بگویند که انسان اعدل ست از سائر حیوانات قسم دوم معتدل جنسی ست بروجهی که مثل اعتدال او در داخل
جنس او یافته نشود مثلا فرض کنیم که یک فرد انسان اعدل ست از جمیع افراد انسان قسم سوم معتدل نوعی
است بروجهی که مثل اعتدال او در غیر نوع او یافته نشود مثلا بدانیم که ذکور اعدل اند از اناث قسم چهارم معتدل
نوعی ست بروجهی که مثل اعتدال او در نوع او یافته نشود مثلا بگوئیم که یک رجل از دیگر رجلها بهتر ست قسم پنجم
معتدل صنفی ست بروجهی که مثل اعتدال او در خارج صنف او یافته نشود مثلا فرض کنیم که انگشتی بهتر ست

از هندی قسم ششم معتدل صنفی ست بر وجهی که مثل اعتدال او در داخل صنف او یافته نشود مثلاً فرض
کنیم که یک صاحب انگلشی بهتر ست از دیگر صاحبان انگلستان قسم هفتم معتدل شخصی ست بر وجهی که فرض
کنیم که یک شخص معین که درین سن ست بهتر و اعدل ست از دیگر اشخاص سن خویش قسم هشتم معتدل شخصی
است بر وجهی که فرض کنیم یک شخص را حالتی که دران اعدل باشد به نسبت دیگر حالات خویش و معتدل
عضوی و سنی و فصلی وغیره نیز ازهمین مشتق اند و اگر نظر کنند خارج ازین هشت قسم نیابند امّا آنکه خارج
ازین اعتدال فرضی و غیر معتدل محض ست آن نیز هشت قسم ست و چهار ازان مفرد اند و چهار مرکب
مفرد حار و بارد و رطب و یابس ست و مرکب حار رطب و حار یابس و بارد رطب و بارد یابس و باید دانست
که اعدل اجناس حیوان جنس انسان ست و اعدل انواع انسان نوع ذکور و اعدل اصناف ساکنان
خط استوا و بعد آن ساکنان اقلیم رابع و اعدل اسنان سن شباب و اعدل اعضا قلب و اعدل جلد جلد
کف دست و جلد انگشت سبابه و مزاج دماغ و نخاع سرد و تر ست امّا تری نخاع کمتر ست از دماغ و
سردی دماغ کمتر ست از نخاع و مزاج خاصه چشم گرم و تر ست و مزاج قلب گرم ست و معتدل در یبوست
و رطوبت و مزاج کبد گرم و تر ست و مزاج ریه معتدل ست در حرارت و برودت و در رطوبت و یبوست
و مزاج مراره گرم و خشک ست و مزاج گرده گرم و تر و مزاج مثانه سرد و خشک و مزاج انثیین رطب
ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج عظم و غضروف و عصب و رباط و وتر سرد و خشک ست
و مزاج لحم گرم و تر و مزاج عضله و عروق معتدل در حرارت و رطوبت و مزاج شحم سرد و تر و مزاج سمین و غشا
رطب ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج جلد معتدل ست در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
امّا اخلاط خلط جسمی ست رطب بالفعل که قابل تبدیل ست و مستحیل می گردد بسوی وی غذا در نخستین استحاله
و کیفیت تکوین اخلاط چنین ست که هرگاه غذا وارد بدن میشود مستحیل میگردد بچهار استحاله که هر یک
استحاله را هضم گویند و هضم اول معدی ست که بزبان سریانی کیلوس خوانند و وی آنست که غذا در معده
مثل کشک ثخین میشود و این هضم از ابتدای ورود غذا در معده لغایت بقای وی دران ست و
باین کیفیت حاصل میشود که آنچه بقوت ارادی مضغ میشود قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا گرداند پس آنچه ازین هضم خلاصه و صافی باشد قوت
دافعه معده وی را بسوی ماساریقا روان سازد تا بقوت جاذبه جگر از باب الکبد بسوی کبد منجذب شود

و آنچه کثیف بود قوت دافعهٔ معده بامعا فرستد که براز باشد پس آنچه خلاصهٔ هضم نخستین معدی بجگر رود بهمان
نهج هضم اول بفعل قوتها نضج یافته هضم ثانی پذیرد که هضم کبدی ست و بزبان سریانی کیموس گویند
و این هضم ثانی مستحیل میشود باخلاط اربعه حسب اجزای عناصر غذا و حاصل میشود و ازان چیزی مانند رغوه
و چیزی مانند رسوب و چیزی برنگ آب خام از جهت قصر طبخ و قدری از همه نضیج و مصفی پس آنچه مانند
رغوه است صفرای طبعی باشد و آنچه رسوب است سودای طبعی بود و آنچه برنگ آب ست بلغم باشد و آنچه از جمله
اینها صافی و پخته است خون بود و چونکه وجود هر خلطی از اخلاط مذکوره منحصر بر علت اربع ست که فاعلی و
مادی و صوری و غائی باشد پس در وجود خون سبب فاعلی حرارت معتدله است و سبب مادی اغذیهٔ اشربهٔ
معتدل کامل الکیموس و سبب صوری نضج کامل و سبب غائی چند چیز یکی غذا دادن بدن را دوم گرمی
بخشیدن او را بحرارت ذاتیه و بتولید ارواح سوم رطوبت دادن وی را و در وجود صفرا سبب فاعلی حرارت
معتدله و نزد بعض اندک افزون از حد اعتدال ست و سبب مادی غذای لطیف گرم و شیرین و چرب و تیز
و سبب صوری نضج کامل و سبب غائی چند چیز یکی داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون شش و قدری
داخل شدن در معده برای هضم غذا دوم لطیف کردن خون را وقت نفوذ آن در مجاری ضیقه سوم لذع
امعا و عضل مقعد بانصباب از مراره بنا بر انتباه و دفع براز چهارم تقطیع رطوبات لزجهٔ متولده در بدن بلطافت
و حدت و سرعت نفوذ خود پنجم تسخین بدن و دفع مضرت مبردات وارده بران چون اغذیهٔ بارده و نحو آن
و در وجود بلغم سبب فاعلی حرارت قاصره است و سبب مادی غذای غلیظ و رطب و لزج و بارد و سبب
صوری نضج قاصر و سبب غائی چند چیز یکی مهیا بودن جهت غذای بدن خون شده وقت فقدان
غذای آن دوم ترطیب بدن سوم داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون دماغ و نخاع چهارم لزوجت
و قوت دادن خون را جهت التصاق باعضا و در وجود سودا سبب فاعلی حرارت معتدله است و سبب
مادی غذای غلیظ قلیل الرطوبة و سبب صوری ثفل ته نشین و سبب غائی چند چیز یکی گردیدن غذای طحال
و دخول در غذای بعضی اعضا چون عظام و رباطات و غضاریف و جز آن که صلب مخلوق اند دوم
برانگیختن اشتها را بانصباب از سپرز بر فم معده سوم غلظت و متانت دادن خون را وقت وصول آن
باعضا اما هضم ثالث در عروق ست که عبارت ست از استحالهٔ رطوبت اولی اخلاط برطوبت ثانیه و این
چنان ست که اجزای لطیف و کثیف هضم ثانی یعنی کیموس پس از تکوین خون از هم اگر مفارقت کنند پس

انچه اجزای کثیف ست سه قسمت شود قسمی بزهره درآید که صفرا باشد وقسمی بسپرز درآید که سودا بود وقسمی بگرده درآید که بول باشد وانچه لطیف ست بعروق درآید ورطوبت اولی نامیده شود وچون نضج یابد بحیثیتی که اجزای مستحیله آن بحسب مزاج هر عضوی که آن جزبدان منسوب ست مستعد وتکیف گردد رطوبت ثانیه باشد واین رطوبت ثانیه منقسم بدو قسم ست فضلی وغیر فضلی فضلی آنست که جزو بدن نتواند شدن وغیر فضلی آنست که محتاج الیه بدن باشد واین چهار صنف بود یکی آنکه محصور ست در عروق صغار دقاق که خون را با عضا میرساند دوم آنکه بمنزلهٔ طل ست منتشر در اعضا واستعداد آن دارد که تغذیهٔ اعضا در حالت فقدان غذا کند سوم آنکه قریب العهد با نعقاد عضوی ست بحسب مزاج ومقصود از هضم ثالث همین ست چهارم آنکه داخل جوهر اعضای صلبیه ست والتیام والتصاق اعضا بدان ست اما هضم رابع در اعضاست ووی آنست که رطوبت ثانیه در اعضا استحاله بهیئت وصورت اعضا نماید یعنی لطیف هضم ثالث هر جزوی که لائق هر عضوی باشد بدان عضو رسد تا قوت مصوره هر جزرا برنگ همان عضو گرداند ودرین حالت همه قوتها به نهج متذکرهٔ هضم نخستین فعلها وعملها کنند وکثیف از لطیف جدا گردد وپس انچه کثیف بود وبدل ما تحلل میشود وانچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب کشد تا صورت منی گیرد وفضلهٔ هضم سوم وچهارم بعض دفع شود ومحسوس نباشد وبعض بوسخ دفع گردد وبعض بمنفذهاے محسوس ونامحسوس خروج نماید منفذ محسوس چون بینی وگوش ومنفذ نامحسوس مسامات ست وقال اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی الغذاء فی ست ساعات یکمل هضمه فی المعدة وفی تمام اثنی عشر ساعة ینهضم فی الکبد ویصیر دما وفی تمام ثمانیة عشر ساعة یکمل هضمه الثالث والرابع فی الاعضاء اکنون باید دانست که اخلاط چهارگانهٔ مذکوره که اول خون ست ووی گرم وترست وبرطبع هواست ودوم صفراست وآن گرم وخشک ست وبرطبع نارست وسوم بلغم ست واو سرد وترست وبرطبع آب ست وچهارم سوداست ووی سرد وخشک ست وبرطبع خاک ست وافضل ترین همه خون ست ووی کما قال الشیخ الرئیس فی الحقیقة غاذی بدن ست ودیگر اخلاط هیچ ابازیر مصلح او بیند وبعد او فضیلت بلغم راست که بالقوه خون ست وپس از بلغم فضیلت صفراست وپس از صفرا سوداست وهر یکی ازینها منقسم میشود بدو قسم طبیعی وغیر طبیعی پس خون طبیعی چهار صفت دارد یکی آنکه سرخ رنگ بود اما انچه در قلب وشرائین ست ناصع الحمرة باشد وانچه در کبد واوردهٔ ست قانی سرخ محض دوم آنکه بوی متعفن وبوی ترش ومانند آن ندارد وعدیم الرائحه نبود

سوم آنکه معتدل القوام باشد چهارم آنکه جید الحلاوة بود و خون غیر طبعی خلاف این باشد و از دو حال بیرون
نبود یکی آنکه در جمیع صفات طبعی مخالفت داشته باشد مثلاً سپید منتن غلیظ القوام معدوم الحلاوة بود و این را
غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضی صفات مخالف باشد و این را ناطبعی در صفت مخالفت گویند مثلاً
اگر از حمرت معرا باشد ناطبعی در لون گویند و اگر با نتن بود ناطبعی در رائحه و اگر متغیر در طعم یا در قوام بود ناطبعی در طعم یا
در قوام خوانند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد قید ناطبعی بآنها کنند چنانچه در مخالفت
لون و رائحه گویند انه غیر طبعی فی اللون والرائحة و قس علی هذا و بالجمله خون غیر طبعی دو گونه است یکی آنکه فی نفسه
بسببی از اسباب بی امتزاج خلطی دیگر از حد طبعی برون آید و در کمیت بیفزاید دوم آنکه باختلاط خلطی از
اخلاط ثلثه ناطبعی شود و هر خلطی که متغیر اوصاف آن گردد آثار آن خلط در وی ظاهر باشد مثلاً اول آنکه رقیق
القوام بود و این از آمیزش صفرا یا بلغم رقیق باشد پس اگر از اختلاط صفرا بود کف زردی بروی پدید باشد
و اگر از اختلاط بلغم رقیق باشد رنگش بسفیدی زند دوم آنکه غلیظ القوام شود و این از آمیزش سودا و بلغم
غلیظ می باشد اما از سودا بیشتر بود و از بلغم کمتر پس اگر از سودا بود رنگ وی مائل بسیاهی باشد و اگر از
بلغم بود رنگش بسفیدی بود سوم آنکه متعفن بود و سبب این ازدیاد حرارت باشد و بلغم طبعی دو صفت دارد
یکی آنکه طعم آن مائل بحلاوت باشد دوم آنکه معتدل القوام بود و غیر طبعی از جهت طعم چهار است مالح و
حامض و عفص و تفه و مالح کما قال الشیخ و اکثر الاطباء مائل بحرارت و یبوست است و این از آمیزش قدری
معتدل از مرهٔ صفرا یا بلغم و احتراق بعض اجزای وی پدید آید و حامض مائل به برودت و یبوست است و
این از دو وجه بیرون نباشد یکی آنکه شئی غریب حامض که سودا است در وی آمیزد دوم آنکه بامری که
داخل در نفس آن باشد حموضت پذیرد و این نوع دوم یا حلو باشد یا تفه و سبب تحمیض حلو یا حرارت غریبه
بود یا برودت و سبب تحمیض تفه ضعف حرارت غریزیه باشد و عفص یعنی زمخت مائل به برودت و یبوست
زیاده از حامض است و حدوث این دو وجه دارد یکی آنکه سودای خام با وی آمیزد و مزهٔ آنرا متغیر سازد
دوم آنکه برودت شدید بر بلغم استیلا کند و مائیت او را انجماد دهد و بدان سبب او مستحیل بارضیت شده عفص
گردد و تفه بی طعم و سرد ترین اقسام است و سبب این عدم اختلاط است با چیزی متغیر و عدم تعفن و غالب
بود برین جوهر مائی و بعید از مستحیل شدن بخون می باشد و از جهت قوام پنج است مائی و زجاجی و جصی
و مخاطی و خام پس اگر در غایت رقت مشابه آب باشد مائی گویند و اگر غلیظ باشد انچه رطوبت در وی باقی مانده بود

زجاجی خوانند و آنچه رطوبت وی بتحلیل رفته بود جصی نامند و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن
محسوس بود مخاطی گویند و اگر اختلاف وی نامحسوس بود خام خوانند و صفرای طبیعی سه صفت دارد یکی آنکه
ناصع بود یعنی زرد مائل بسرخی باشد دوم آنکه خفیف بود سوم آنکه حاد باشد و غیر طبیعی پنج قسم ست مرهٔ صفرا
و محیه و محترقه و کراثی و زنگاری مرهٔ صفرا آنست که رطوبت رقیقهٔ بلغمی یا مائیت خون با صفرا آمیزد و لون این زرد و روشن
باشد و محیه آنست که رطوبت غلیظهٔ بلغمی با صفرا مختلط شود و این لوناً و قواماً مشابه بزردهٔ بیضهٔ مرغ باشد و محترقه آنست
که صفرای طبیعی باندکی سودای محترقه آمیزد و لون این سرخ مائل بکبودت باشد و کراثی و زنجاری آنست که بعضی از اجزا
صفرای طبیعی فی نفسه محترق شود و با بعض اجزای دیگر غیر محترق مختلط گردد و کراثی متولد نمیشود الا در معده و کذلک
زنگاری و زنگاری گرم ترین اصناف صفراست و طبع این قریب بسموم ست و سودای طبیعی درد خون طبیعی بود و طعم
آن مائل الی الحموضة متوسط بین العفوصة والحلاوة و غیر طبیعی سه گونه باشد یکی آنکه از احتراق اخلاط بود
پس اگر از احتراق خون باشد مرهٔ سودای دموی گویند و آنچه در اجزائش احتراق عام نبود طعم آن شور مائل
بحلاوت قلیل باشد و آنچه درو احتراق عام بود تلخ باشد و اگر از احتراق صفرا باشد مرهٔ سودای صفراوی
خوانند و این تلخ تر میباشد و اگر از احتراق بلغم بود مرهٔ سودای بلغمی نامند و آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بحموضت
باشد و آنچه از بلغم غلیظ بود تلخ مائل بحموضت و یا مائل بعفوصت و اگر سودا بنفسه احتراق یابد مرهٔ سودا
سوداوی گویند و آنچه از سودای رقیق پیدا شود شدید الحموضة باشد و در طعم و رائحه بسرکه میماند
و آنچه از سودای غلیظ پدید آید مائل بعفوصت باشد و ترشی در وی کمتر بود و گفته اند که سودای دموی
قلیل الفساد و بطئ الرداءة بود و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الرداءة و سودای بلغمی قلیل
الرداءة و این هر سه نوع زود علاج پذیرد اما سودای بلغمی اگر از مادهٔ غلیظ و لزج حاصل شود دیر می ماند
و سودای سوداوی اردا بود اما آنچه از مادهٔ رقیق بود عند التدارک علاج پذیرد و آنچه از مادهٔ غلیظ باشد
در تحلیل و نضج و قبول علاج عاصی شود نوع دوم آنکه از برد خارجی یا داخلی خلطی از اخلاط انجماد پذیرد
و سودای ناطبیعی گردد و این قسم کمتر حدوث یابد نوع سوم آنکه درد خون غیر طبیعی باشد اما اعضا اجسام
کثیف اند که متکون میشوند از رطوبات محموده و توزیع یافته اند بر رئیسه و غیر رئیسه و غیر رئیسه منقسم میشوند
بخادم رئیسه و غیر خادم رئیسه و خادم رئیسه قسمت یابند بدو قسم مهیی و مؤدی و غیر خادم رئیسه نیز منقسم
میشوند بدو نوع مرؤسه و غیر مرؤسه پس رئیسه آنست که مبادی قوتهاست که محتاج الیهاست در بقای شخص

یا بقای نوع و اعضای رئیسه بحسب بقای شخص سه اند نخستین قلب و آن مبدأ قوت حیوانی ست و دوم
دماغ و آن مبدأ قوت نفسانی ست و سوم کبد و آن مبدأ قوت طبیعی ست و بحسب بقای نوع این هر سه
اعضای مذکوره مع عضو چهارم اند که انثیین ست و آن محل نضج منی ست و خادم رئیسه مهیی آنست که چیزی را
مهیا نماید برای پذیرفتن فعل مخدوم خود و آن ریه است و حجاب مر قلب را و معده و ماساریقا مر کبد را و چشم
و گوش و بینی و شبکه مر دماغ را و اوعیهٔ منی مر انثیین را و خادم رئیسهٔ مؤدی آنست که چیزی را که مخدوم او
دران فعل کرده باشد ازو نقل کرده بسوی دیگر اعضا که سزاوار آن چیز اند برساند و وی اعصاب ست مر دماغ
را و شریانهاست مر قلب را و آورده ست مر کبد را و احلیل و رگهای مابین احلیل و انثیین مر انثیین را در
مردان و رگهای میان انثیین و رحم مر انثیین را در زنان و رحم هم خادم ست از جهت محافظت منی
و تربیت جنین اما نه مهیی ست و نه مؤدی و اعضای مرؤسه آنست که روان شود بسوی آنها قوتها از اعضای
رئیسه و مرؤسه چهار گونه اند یکی آنکه رئیس ست و خادم نیست و آن دماغ و انثیین ست دوم آنکه هم
رئیس ست و هم خادم و آن کبد ست که از جهت قوت تغذیه دادن باعضا رئیس ست و بنا بر
پذیرفتن قوت حیات از قلب مرؤس و بنا بر خدمت کردن قلب و دماغ را خادم سوم آنکه رئیس نبود
و خادم باشد و آن معده ست و شش و طحال و کلیه چهارم آنکه نه رئیس باشد و نه خادم و آن لحم حساس
ست و غیر مرؤسه آنست که بسوی آنها از اعضای رئیسه قوتهای طبیعی و نفسانی روان نمی شود و در ذات
آنها قوت غریزی بالاستقلال ست که امر تغذیه بدان مکتفی گردد و آن همچو عظام و غضاریف و لحم عدیم
الحس ست و بالجمله اعضا بر دو قسم ست مفرد و مرکب و اعضای مفرد را اعضای متشابهة الاجزا و اعضای
مرکب را اعضای آلیه گویند که آله نفس و افعال اند در جمله حرکات و افعال اما مفرد کما صرح به المحققون
ده نوع ست عظام و غضاریف و اعصاب و عضلات و اوتار و رباطات و شریانها و آورده و اغشا
و لحم و کما قال الشیخ الرئیس سوای لحم جمیع دعائم بدن و قوائم شکل اند و علی ما قال صاحب الکامل و المغنی
ده مذکوره و شحم و جلد و شعر و ظفر چهارده اند و ابوسهل مسیحی بدون جلد سیزده گفته اما بجای شعر مخ شمرده
و محققین لحم و شحم و سمین را اعضای دمویه گویند و عظام و غضاریف و غیرها تا اغشای متذکرهٔ بالا را
اعضای منویه نامند و شعر و ظفر از فضلات شمرند و اما اعضای مرکب جمهور اطبا بالاتفاق از انها قلب و ریه
و حنجره یعنی قصبهٔ ریه و لهات و حجاب را آلات حیات و تنفس خوانند و دماغ و نخاع و چشم و گوش و بینی

ولسان را آلات شعور و تمیز نامند و فم و شفتین و لوذتین و مری و معده و کبد و طحال و مراره و امعاء را آلات غذا
گویند و کلیتین و انثیین و مثانه و قضیب و رحم را آلات البول و آلات تناسل گویند و دست و پا را
آلات حرکت خوانند اما ارواح انچه روح انسانی ست در حق آن کلام الٰهی وارد شده که الروح من
امر ربی و قال المعلم الاول الروح الانسانی جوهر مجرد عن المادة یدرک الکلیات والجزئیات و روح غیر
انسانی بخاری ست لطیف که از متانت اخلاط محموده بهم رسد پس بخاری که بقلب رسد و کیفیت حاصل
میکند آنرا روح حیوانی گویند و این روان میشود از دل در شریانها بسوی جمیع بدن و بخاری که بدماغ رسد
و کیفیت حاصل کند آنرا روح نفسانی گویند و وی نافذ میشود از دماغ در اعصاب بسوی نهایت اعضا
و بخاری که بکبد رسد و کیفیت حاصل کند آنرا روح طبعی گویند و آن جاری میشود از جگر در اوردہ بسوی همه تن
اما قوی همچو ارواح غیر انسانی سه اند و آن نزد اطبا مبدأ افعال جسمانی ست که پس از مزاج حادث
شود پس یکی قوت حیوانی ست که در دل ست و وی آنست که انبساط و انقباض دل و شرائین و ترویح
روح بجذب نسیم و اخراج بخارهای دخانیه و حرکت فرح و غضب و خوف بدان متعلق ست و چون در
اعضا حاصل آید آنها را برای پذیرفتن حس و حرکت بشرط رفع موانع و حصول شرائط مهیا گرداند و حیات
بدن بدین قوت ست و مرکب آن روح حیوانی ست و آلت وی حرارت غریزی و قوت نفسانی
حادث نمی شود در روح و اعضا مگر پس از تکون قوت حیوانی بخلاف قوت طبعی که آن بر همگی مقدم ست
و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات هم موجود ست دوم قوت طبعی ست که در جگر ست و این منقسم میشود بدو قسم
مخدومه و خادمه و مخدومه نیز توزیع یابد بدو قسم یکی آنکه متصرف باشد در غذا بالتغیر والاحالة برای بقای
شخص دوم آنکه متصرف باشد در غذا بانفصال جوهر منی از امتشاج اخلاط محموده برای بقای نوع و هر یک
ازینها قسمت یافته بدو قسم آنچه برای بقای شخص ست اول غاذیه ست و دوم نامیه غاذیه آنست که پس از
عمل هاضمه غذا را مشابه عضو مغتذی گرداند تا بدل ما یتحلل گردد و این را مغیرهٔ ثانیه هم گویند و نامیه آنست که بعد
از عمل غاذیه می افزاید جسم را در اقطار ثلثه بر مناسب طبعی تا آنکه برسد جسم بتمامی نمو و آنچه برای بقای نوع
است اول مولده است دوم مصوره و مولده دو گونه است یکی آنکه جوهر منی را از امتشاج و مختلطات بدن در مرد و
زن متکون میکند و این قوت از انثیین برحم مفارقت نمی کند دوم آنکه مستعد کند هر جزو منی را در جنین برای
استعداد صورت هر عضو مخصوص بآن جزو و این قوت از انثیین بصاحبت منی در رحم درآید و این را مغیرهٔ اولی هم

نامند و مصوره آنست که از وی تخطیط و تشکیل اعضا پدید آید و این هر دو قوت یعنی مغیره اولی و مصوره بر
قول اصح در رحم از نفس مادر بمنی فائض میشوند اما خادمه چهار اند که خدمت کنند غاذیه را و آن جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه است و غاذیه مع خادمه های خویش خدمت می کنند نامیه را و غاذیه و نامیه هر دو خدمت می کنند
مر مولده را و اطبا گویند که خادم هر چهار خادمه مذکوره کیفیات اربع است که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند
جاذبه را حرارت مع الیبوست خدمت میکند و ماسکه را یبوست و برودت مع الحرارت و هاضمه را حرارت مع الرطوبت و دافعه را
یبوست مع الحرارت سوم قوت نفسانی است که در دماغ است و این نیز منقسم میشود بدو قسم مدرکه و محرکه و مدرکه دو گونه اند پنج ظاهر
اند و پنج باطنی آنچه ظاهری اند سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است و اینها همچو جواسیس اند مدرکه باطنی را و بحواس خمسه
ظاهری اشتهار دارد نخستین سامعه یعنی قوت شنوائی مکان این قوت در عصب مفروش اندرون صماخ است و ادراک صوت میکند
دوم باصره یعنی قوت بینائی مکان این قوت در تقاطع صلیبی است که واقع است فیما بین عصبتین مجوفتین
که از مقدم دماغ فراتر از زائدتین مشابه بحلمتی الثدی رسته بهر دو چشم می آیند و این قوت ادراک اضواء
و الوان و اشکال می نماید سوم شامه یعنی قوت بویائی مکان این قوت در زائدتین متشابهتین بسر پستان
است که در منتهای انف رسیده اند بر سر دو عصب که موضوع در مقدم دماغ اند و این قوت ادراک
روائح می کند چهارم ذائقه یعنی قوت ذوق مکان این قوت در عصبه مفروشه بجرم زبان است و این
قوت بواسطه رطوبت لعابیه فم ادراک طعم می نماید پنجم لامسه یعنی قوت لمس مکان این قوت در جلد
و اکثر گوشت تحت جلد است و این قوت ادراک ملموسات می کند اما آنچه باطنی اند و نزد حکما حواس خمسه باطنی
شهرت دارد حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه است نخستین حس مشترک قوتی است که مدرک جمیع
صور جزئیه محسوسات است یعنی ادراک می کند همگی صورتهائی که محسوس اند بادراک حواس خمسه ظاهری
و میرساند بخیال و مدرک حواس ظاهری را صور گویند و مدرک حواس باطنی را معانی و دماغ کما قال
صاحب الکامل و ابو سهیل المسیحی و جمهور الاطبا از طرف جبهه جانب قفا سه بطن دارد مقدم و اوسط و موخر و
هر بطن را سه قسمت نهاده اند اول و اوسط و آخر پس مکان حس مشترک اول بطن مقدم دماغ است دوم
خیال قوتی است که نگاه میدارد صور محسوسات حس مشترک را بر وجهی که اگر بعد از غیبوبت باز بیند یاد آرد
خزانه آنست و محل این آخر بطن مقدم دماغ است و نزد بعضی بطن اوسط دماغ سوم متصرفه که متخیله نیز نامند
قوتی است که تصرف میکند در صور محسوسه مخزونه در حس مشترک و معانی جزئیه مدرکه وهم و مخزونه در حافظه بترکیب

وتفصیل و تصرف این قوت در صور و معانی بترکیب و تفصیل همگی شش گونه است سه قسم من حیث الترکیب
و سه قسم من حیث التفصیل من حیث الترکیب یکی آنکه ترکیب بعض صور با بعض صور کند چنانچه صورت آدمی
را که مرتسم در خیال ست تخیل کند که دو سر وارد یا پر و بال دوم آنکه ترکیب بعض صور با بعض معانی کند چنانچه
شخصی را که مرتسم در خیال ست بصفت صداقت جزئیه تخیل نماید سوم آنکه ترکیب بعض معانی با بعض معانی
نماید چنانچه شخصے را که مرتسم در خیال ست بصفت شجاعت بتصرف از دیاد صفت دیگر که سخاوت ست تخیل
کند و من حیث التفصیل یکی آنکه بعض صور را از بعض صور فصل و جدا کند مثلا انسان را که مرتسم در خیال ست پندارد
که بی سر ست دوم آنکه بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانچه شخصے را که مرتسم در خیال ست بی صداقت
جزئیه تصور نماید سوم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مثلا شخصے را که در خیال عالم و کاتب مرتسم ست
تخیل کند که عالم ست و کاتب نیست و همین قوت را هرگاه استعمال کند عقل انسان در مدرکات خود از راه
ضم و فصل نامیده میشود بمفکره و هرگاه استعمال میکند همین قوت را وهم در محسوسات خویش از راه ضم و فصل
نامیده میشود بمتخیله و مکان این قوت جزو اول بطن اوسط دماغ ست چهارمی وهم قوتی ست که درک میکند
معانی جزئیه که متعلق بمحسوسات و قائم ست با صور جزئیه مانند موافقت و مخالفت و صداقت و عداوت
جزئیه مثلا بداند که این شخص ذی صداقت ست یا ذی عداوت و حکم می کند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه
مثلا رسن در راه افتاده را در شب پندارد که مار ست و چیزی از قسم سنگ و چوب استاده را پندارد که
آدم ست و محل این قوت آخر بطن اوسط دماغ ست پنجمی حافظه قوتی ست که نگاه میدارد چیزی را که درک
میکند آنرا وهم از معانی جزئیه غیر محسوسه که موجود اند در محسوسات و گویند که خزانهٔ وهم ست و این قوت را
متذکره و مسترجعه نیز خوانند بواسطهٔ استعداد او مر استنباط معانی را و تصور معانی را بسرعت و طلب اعادهٔ
معانی مفقوده از ذهن را بشرط بقای علم بفقدان و محل این بطن مؤخر دماغ ست اما محرکه پس دو قسم ست
یکی باعثه دوم فاعله باعثه را قوت شوقیه هم گویند و شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه شهوانیه آنست
که باعث حرکت باشد بسوی چیزی نافعه و غضبی آنست که باعث حرکت بود جهت دفع مضرتے و این
منفعت و مضرت فی الواقع باشد یا از روی گمان و فاعله قوتی ست که مستعد میکند عضلات را از راه
قبض و بسط و تشنج و ارخا بر تحریک اعضای قابل الحرکة و بعض اطبا قوت شهوانی و غضبی را از فاعله دانسته اند
و نه از شوقیه گفته اند کذا فی الموجز و ریاض الفوائد اما افعال که صادر میشود از قوی دو گونه است مفرد و مرکب

مفرد آنست که بقوت واحده تمام شود مانند جذب و امساک و هضم و دفع و مرکب آنست که بدو قوت تمام
شود چنانچه نفوذ غذا موافق طبیعت که بجاذبه مجذوب الیه و دافعه منجذب عنه اتمام پذیرد و از در اد یعنی
بلع که بجاذبهٔ طبعی و دافع ارادی اتمام می یابد و شهوت طعام که بجاذبهٔ طبعی و قوت حاسه که در فم معده است
وجود می گیرد و ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب عام ست که از قوای مختلفة الحقائق باشد یا از متفقة الحقائق
و مختلفة الحقائق آنست که بینهما مغایرت من حیث الجنس باشد مثلاً قوت طبعی با قوت نفسانی جمع آید
کما ذکرنا فی الازدراد و شهوة الطعام علی وفق رأی الشیخ الهمام و متفقة الحقائق آنست که در جنس متحد
باشد چون قوای اربع طبیعیه که عبارت از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعهٔ هر عضو ست و افعال قوای اربعهٔ
طبیعیه آنست که جاذبه جذب نافع کند یعنی انچه از غذای صالح باشد که جزو مغتذی بالفعل شود جذب
نماید و ماسکه امساک مجذوب کند تا آنکه تصرف کند دران قوت هاضمه و غیر آن و هاضمه در مجذوب ممسوک
فعل احالهٔ قوام معتدل کند یعنی انچه رقیق ست تغلیظ و انچه غلیظ ست ترقیق کرده قوام صالح پدید آرد
و دافعه دفع فضول کند و فعل قوت لامسه ادراک کیفیات اربع خشونت و ملاست و صلابت و لین ست
و قد زاد بعض العلماء فی الامور السبعة اربعة اشیاء و هی الاسنان والالوان والسحنة والفرق بین الذکر
والانثی اما اسنان پس آنها بحسب تغیرات ظاهره از اول عمر تا اخیر آن جمله چهار درجه دارد اول سن نمو ست و قال
المتقدمون کارسطو و غیره ان سن النمو من ابتداء التولد الی عشرین سنة و قال جالینوس والفارابی الی
ثلثین سنة و قال بعضهم ان النساء الی عشرین والرجال الی ثلثین و این سن را سن حداثت نیز گویند و نزد
جمهور اطبا پنج مرتبه دارد نخستین طفولیت و وی آنست که مولود را استعداد حرکت نهوض بالفعل نباشد و وی
صبویت و وی بعد نهوض و حرکت باراده و قبل از صلابت عظام و اعضاست و غایت آن تا هشت سال
باشد سوم ترعرع و وی پس از صلابت عظام و اعضا و پیش از بلوغ ست چهارم رهاق و وی بعد از
بلوغ در مردان آنست که سبزه بر روی پدید آید و محتلم شود و در زنان تا آنکه پستان به بلندی گراید و حیض اجرا
یابد و غایت آن در مردان هفده سال و در نسوان چهارده سال میباشد پنجم فتی و غایت عنفوان آن
مردان را در بیست سالگی و زنان را در شانزده سالگی میباشد و درین عمر حرارت و رطوبت غریزی بغایت قوی
دوم سن وقوف ست و این را سن شباب نیز گویند و وی آنست که نمو به نهایت رسیده بران حالت
ثابت بود و بدن نقصان و این پس از سی سال تا چهل سال میباشد و درین عمر حرارت غریزیه بحال خود

وبعضی از اطبا گفتہ اند کہ حرارت صبیان افزون بر حرارت شبان بود بواسطۂ کثرت رطوبت غریزیہ ونمو
وبعضی گفتہ اند کہ حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان باشد بواسطۂ قوت حرکات لان الحرکۃ لا یوجد
الا بالحرارۃ وبقول جالینوس ومجوسی حرارت صبیان وشبان در کمیت مساوی باشد و در کیفیت مخالف
یعنی حرارت صبیان از جہت افزونی رطوبت ایشان نرم باشد وحرارت شبان بنا بر یبوست تیز سوم
سن انحطاط مع بقای قوت ست واین را سن کہولت نیز گویند ووی پس از چہل سال تا قریب انتہا
شصت سال ست و درین عمر برودت ویبوست پدید آید چہارمی سن انحطاط ست با ضعف قوت واین را
سن شیخوخت نیز گویند وحد این تا آخر عمر ست وعمر طبعی حکما صد وبست سال مقرر کردہ اند و درین عمر برودت
ورطوبت غریبہ غالب میشود پس واضح باشد کہ ابدان صبیان وشبان در حرارت معتدل اند اما مزاج
صبیان در رطوبت افزون ست ومزاج شبان نسبت بصبیان یابس ولیکن اعدل ست مزاج شبان
از مزاج صبیان ونسبت بابدان کہل وشیخ حار ست وابدان کہول ومشایخ بارد اند اما مزاج شیخ بحسب
مزاج عضای اصلیہ وی نسبت بشاب وکہل ایبس ست وبسبب رطوبت غریبہ بالہ از انہا ارطب اما
الوان رنگ سرخ از افراط خون بود واز خجالت نیز چہرہ سرخ میشود ورنگ سفید از فرط بلغم ونیز از برودت
ہوا ومسامت زمین میباشد کما فی الصقالبیہ وبلاد برجان وکشمیر ورنگ زرد اکثر از استیلای صفرا بود
واز قلت خون نیز زردی گردد کما یظہر فی الناقہین والمحزونین والخائفین ورنگ سیاہ از غلبۂ سودا باشد
ونیز از شدت اثر تابش آفتاب ومسامتت سہیل کما فی الحبشہ وغیرہ ورنگ سفید حمرت آمیز از اعتدال
مزاج بود اما سخنہ کہ آن عبارت ست از حالت بدن باعتبار فربہی ولاغری اگر بدن انسان فربہ از لحم بود
کہ از صلابت گوشت بدن توان دریافت حار رطب باشد واگر فربہ از شحم بود کہ از رخاوت گوشت بدن
معلوم توان کرد بارد رطب واگر لاغر با سمرت باشد حار یابس بود واگر لاغر با بیاض بود بارد یابس وبدن
معتدل در فربہی ولاغری معتدل المزاج باشد ومزاج ذکور بیشتر حار یابس ست ومزاج نسوان اکثر بارد
رطب کذا قال المجوسی فان الذکر من کل حیوان اسخن وایبس مزاجا من الانثی والانثی ابرد وارطب مزاجا من الذکر

صندوق سوم در زیورات امور ضروریہ

امور ضروریہ کہ ہوا وماکول ومشروب وحرکت وسکون بدنی وحرکت وسکون نفسانی ویقظہ ونوم واستفراغ
واحتباس ست نخستین ہوا کہ محیط ابدان ست تعدیل این بدو فعل حصول یابد یکی ترویح کہ حاصل می شود

باستنشاق به نهجی که قلب و حجاب و ریه و شرائین انبساط پذیرفته ممتلی میشوند از هوای بارد و نسبت بروح قلبی که
وی مسخن ست دوم دیگر برد ابخرهٔ محترقهٔ این هوا بطریق انقباض اعضای مذکوره پس مادام که هوا صاف و
معتدل و از شائبهٔ ابخره و ادخنه و دیگر خبائث خالی باشد فاعل صحت و حافظ آنست و اگر متغیر شود
از صفای جوهر و کیفیت خود خاصیت وی نیز مختل و متغیر گردد و تغیر هوا یا طبعی ست یا غیر طبعی و آنچه
غیر طبعی ست یا مضاد نیست مر طبیعت را یا مضادست اما تغیر طبعی آنست که حسب اقتضای
طبیعت فصول بود و فصول چهارست ربیع و صیف و خریف و شتا و فصل ربیع نزد منجمین از ابتدای
تحویل آفتاب در اول حمل لغایت وصول آن تا آخر جوزا بود در معظم معموره و نزد اطبا آنست که در اشجار
و اکمام و اثمار نشو و نما ظاهر شود و این را موسم بهار گویند و فصل صیف نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب
در اول سرطان تا رسیدن آن در آخر سنبله باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که گرما دران
غلبه کند و این را موسم تابستان میگویند و فصل خریف نزد منجمین از ابتدای تحویل خورشید در اول میزان
لغایت وصول آن در آخر قوس بود در اکثر معموره و نزد اطبا آنست که تغیر اشجار و اثمار و سقوط اوراق در وی
آشکار شود و این را موسم خزان می گویند و فصل شتا نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب در اول جدی
تا رسیدن آن در آخر حوت می باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که سرما دران غالب شود و این
را موسم زمستان میگویند و امتزاج فصلین ربیع و صیف پانزدهم جوزا باشد و امتزاج فصلین صیف
و خریف پانزدهم سنبله و امتزاج فصلین خریف و شتا پانزدهم قوس و امتزاج فصلین شتا و ربیع
پانزدهم حوت اما در عمرانات خط استوا نزد منجمین هشت فصل واقع میشود دو تابستان و آن از وقت
گذشتن آفتاب بود از اول حمل و میزان تا با واسط ثور و عقرب دوم دو خزان و آن از وقت گذشتن
آفتاب بود از اواسط ثور و عقرب تا اول سرطان و جدی سوم دو زمستان و آن از وقت گذشتن آفتاب
بود از اول سرطان و جدی تا اواسط اسد و دلو چهارم دو بهار و آن از وقت گذشتن آفتاب بود از اواسط اسد و دلو تا اول
میزان و حمل و نزد اطبا فصل ربیع معتدل و اصح فصول ست و مزاج صیف حار و یابس و مزاج خریف بارد و یابس و مزاج
شتا بارد و رطب و در ربیع هیجان خون بود و در صیف غلبهٔ صفرا و در خریف غلبهٔ سودا و در شتا غلبهٔ بلغم و اما تغیر غیر طبعی
که مضاد نیست مر طبیعت را پس آن از اسباب سماوی ست مانند انضمام دراری مع الشمس در یک درجه و دقیقهٔ واحد که هرگاه باشد آفتاب در
سمت الرأس یا قریب بسمت الرأس بسبب افزونی نور و انعکاس اشعهٔ دراری موجب تسخین هوا شود و هرگاه بعید این

روشن باشد سبب تبرید هوا خواهد بود و همچنین تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت
گرمی و خشکی ست و تغریب زهره وقت رسیدن آفتاب بجدی دلیل قوت سرما و تری و نیز در احکام نجوم آورده
که چون وقت تحویل فصل مبیت عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج آتشی باشد و عطارد
و قمر ممازج مریخ باشد با تصال یا نظر هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی
هوا سرد شود افزون از عادت و کذالک کسوف شمس باعث برودت هوا میشود و اهل عرب نیز طلوع و سقوط
بعضی از منازل قمر را همچو صرفه و عوا و سعود موجب برودت و حرارت و اعتدال هوا دانسته اند و میگویند
که در وقت طلوع صرفه هوا از حرارت منصرف به برودت شود و در وقت سقوط آن از برودت بحرارت
و چون عوا طلوع کند هوا میل بسردی نماید و در حال طلوع سعود سرما بشکند و هوا میل باعتدال کند
و باید دانست که بدورهٔ آفتاب از طلوع هر منزلی تا منزلی دیگر سیزده روز بود ولیکن نوبت چون بسماک
رسد طلوع غفر بعد از چهارده روز باشد و طلوع دیگر منازل همه سیزده روز کذا فی کتب النجوم و یا از
اسباب ارضیه و آن یا بواسطهٔ عرض بلد ست و عرض بلد قوسی باشد از دائرهٔ نصف النهار میان قطب
افق و معدل النهار یا میان قطب معدل النهار و دائرهٔ افق از جائی که اقرب از آن نباشد پس اگر قطب
ظاهر معدل النهار دران بلد شمالی باشد چنانکه در اکثر ارض مسکون عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی و فصل
مشترک میان سطح قطاع آن قوس و سطح ارض نیز عرض بلد باشد چه شبیه بقوس مذکور ست کما صرح الآملی فی
شرح الایلاقی و مظفر المنجم الجنابادی فی رسالة نصف النهار و آنچه از نقشهٔ بهوگول آشکار می شود آنست که
عرض بلد مقدار بعد ست از خط استوا که بزبان سنسکرت بعد مذکور را اکشانس خوانند و خط استوا را البسوت یکها
گویند و همگی بلاد و امصار که در معمورهٔ جانب شمال خط استوا واقع اند عرض آنها شمالی ست و آنچه در ارض مسکون
سمت جنوب خط مذکور واقع اند عرض آنها جنوبی پس باید دانست که عمرانات که عرض آن از خط استوا پس از
فاصلهٔ ده درجه تخمینا لغایت فاصلهٔ بست و سه درجه شمالا و جنوبا واقع شده مفرط الحرارت ست بسبب مسامتت
آفتاب بالدوام و عمرانات که آن از قطب شمالی و قطب جنوبی بتفاوت بست و سه درجه قریب تر واقع اند
مفرط البرودة بواسطهٔ عدم مسامتت آفتاب و دوام منحرف افتادن خطوط شعاعی خورشید بران معموره
و جملهٔ معموره که با واسط عمرانات متذکرهٔ بالا واقع شده اند هوای معتدل دارند چرا که میان افراط و تفریط افتاده
و همچنین عمرانات خط استوا کما صرح به مصنف بهوگول هست آملک و باد شمال بارد و یابس ست زیرا که

آفتاب بمسامت او نباشد و دران جانب برفها و آبها بسیار فسرده بود و سرما سخت باشد و نیز دران جانب بیشتر صحاری و جبال ست چون ازان بگذرد برودت و یبوست اکتساب کند و باد جنوب حار و رطب ست زیرا که در معظم معموره مهب او از جانب خط استواست پس قرب خط استوا حرارت مفرط باشد بسبب مسامت آفتاب در هر سال دو باره و دران جانب بخار بسیارست ازان حرارت و رطوبت قبول کند و باد صبا قریب ست باعتدال که اکثر در اول روز می وزد و بغایت خوش باشد مائل به برد بسبب برودت شب و آفتاب او را بحرارت خود تلطیف می کند که به نسیم سحری موسوم شود و باد دبور مخالف صباست که در آخر روز اهتزاز پذیرد کما صرح به صاحب عجائب المخلوقات اما در کتب طب مسطورست که صبا و دبور هر دو قریب باعتدال اند نسبت بشمالی و جنوبی بواسطهٔ وزیدن صبا اکثر در اول روز و تبعیت حرکت آفتاب و وزیدن دبور اکثر در آخر روز و مضادت حرکت آفتاب و یا بواسطهٔ اختلاف مساکن و آن یا بسبب مجاورت جبال ست یا بحار یا فیافی تحقیق مجاورت جبال پس بلده که جانب شمال آن کوه باشد هوای آن گرم بود بواسطهٔ حائل بودن کوه باد شمال بارد یابس را از رسیدن ببلده و حبس کردن باد جنوبی حار و رطب را و بر گردانیدن بران و نیز بسبب مقابل بودن کوه شمالی آفتاب را و انعکاس شعاع وی از کوه بر بلده چه مدار آفتاب جنوبی ست و بلده که جانب جنوب آن کوه باشد هوای آن سرد بود بواسطهٔ مانع شدن کوه باد جنوبی گرم و تر را و حبس کردن باد شمالی سرد و خشک و برگردانیدن بر بلده و کوهی که در جانب غربی بلده باشد بهترست از کوهی که جانب شرقی بلده بود چرا که کوه شرقی احتباس باد صبا که بهتر از دبورست می کند و کوه غربی بالعکس آن اما مجاورت بحار پس معموره که در وسط بحر باشد هوای آن معتدل بود در حرارت و برودت بواسطهٔ آنکه مجاورت بحر غلیظ کند هوا را از تراکم ابخرهٔ رطبه ازین جهت قبول سخونت و برودت از مسخن و مبرد بسهولت نمی کند کذا جزیرهٔ سنگلدیپ و جزیرهٔ ملاکا و بلده که در ناحیهٔ جنوب آن بحر باشد هوای آن نسبت بشهری که در ناحیهٔ شمال آن بحر بود گرم تر باشد و بالعکس و بحر شرقی بلده مرطب هواست فقط و بحر غربی آن مرطب مع تغلیظ اما مجاورت فیافی پس مساکن که در مفاوز ریگستان آباد شده اند هوای آنها در موسم گرما بسیار گرم و خشک باشد چنانچه در علاقهٔ ماروار از مضافات کشور هند و علاقهٔ بلوچستان از مضافات کشور افغانستان و اماکن بوادی دیار عرب و کشور روم در تابستان سموم می وزد و مواطن که متصل فیافی اشجار و غارهای بسیار که آب کم دارند و نیز از زمین بعضی ازان آب تراوش

می کند واقع شده هوای آنها اکثر بی اعتدالی میدارد چنانچه در کشور هند علاقۂ شرقی ناگپور و علاقۂ سندربن و یا بسبب وضع مسکن ست چنانچه مسکن بسیار مرتفع اصح و ابرد ست در موسم بهار و تابستان و خزان بدون زمستان که در موسم زمستان مفرط البرودة بود چنانچه در کشور هند شمله وغیره از کوهستان هماله و معمورۂ زمین مستوی بسطح بلند صحیح تر از مرتفع ست و هوای آن معتدل باشد در هر فصل چنانچه از مضافات کشور هند علاقۂ راج میسور و علاقۂ ریاست حیدرآباد دو بلاد و مساکن که در زمین پست واقع اند هوای آنها در تابستان بسیار گرم بود چنانچه بعضے مساکن دیار کابلستان و یا بواسطۂ خاک مسکن ست چنانکه زمین کبریتی مجفف و مسخن هواست و زمین نزی معفن و مرطب و زمین سنگی خشک تر ست و هوای آن خشک تر اما تغیر غیر طبعی که مضاد طبیعت بود آنست که هوا فاسد شود خواه فساد در جوهر او بود همچو وبا و خواه در کیفیت همچو شدت برد در صیف و شدت حرارت در شتا و حدوث وبا از اسباب سماوی و اسباب ارضی هر دو میباشد اسباب سماوی آن بودن فصول سال متغیر الحال و کثرت شکستن ستارگان و حدوث کواکب دنباله دار و بودن هوا گاهی مکدر و غبار آلوده و گاهی بی غبار و باریدن باران کمتر و ماندن ابر دائم و متغیر بودن از اسباب ارضی ست و محققین نگاشته اند که چون هوا در روز واحد بکرات و مرات متغیر شود و یک روز هوا صاف شود و شعاع آفتاب بوجه حسن ظهور پذیرد و روز دیگر هوای مکدر و غبار آلوده شود حکم بحدوث وبا و ارد و هر گاه زیاده شود شکستن ستاره ها و حدوث کواکب دنباله دار در آخر گرما و خریف پس وبا پیدا شود و همچنین اگر موسم گرما قلیل الحرارة بود و هوا مکدر و غبار آلوده شود و در ابتدای گرما تغیر درختان و در خریف شکستن ستاره ها و حدوث کواکب دنباله دار بود و نیز در ربیع شکستن ستاره ها و حدوث ستارگان دنباله دار بوده باشد امید حدوث وبا باشد و نیز وقتے که هوا در آخر گرما بسیار گرم بود و در خریف باران نبارد و غبار کثیر باشد علامت حدوث وباست و نیز هر گاه علامات باران در آخر خریف و اول سرما بسیار باشد و باران نبارد و هوای مکدر و غبار آلوده بود هوای سرما فاسد خواهد شد و کثرت وزیدن باد جنوب و باد مشرق در کانونین که آن دو ماه رومی ست که از نصف ماه پوه تا نصف ماه پهاگن تمام میشوند از علامات وبای سرمائی ست و نیز چون در ربیع باران کمتر بارد و پس ازان باد جنوب بسیار وزد و ابر چند روز ماند و بعد ازان مطلع صاف شود و پس ازان افراط حرارت روز و ابر و برودت شب پیدا گردد و هوا بارد و غبار آلوده بود

احتمال دارد که وبای ردی خبیث درهیفت خواهد شد و امراض آن از چیچک و تپ وغیرها حادث شوند
اما اسباب ارضی یا بخارهاست که متکون میشود از معادن موذیه یا اشیای متعفنه یا اشجار ردیه یا آب منتن
یا زمین نمناک که رطوبت بسیار داشته باشد و قابل تعفن بود یا مردهای بسیار که سوخته یا دفن کرده نشوند
چنانچه در جنگهای عظیم اتفاق افتد پس پدید آمدن عفونت کثیر در عالم و مردن و گریختن جانوران که زیر
زمین سکونت میدارند و زیان کردن غلهٔ آن فصل بخلاف غلهٔ فصل سابق نشان حدوث وبا از اسباب
ارضی ست و تناسبات که تاثیر هوای وبائی بسبب مجاورت از یک بلده ببلدهٔ دیگر سرایت کند و در اکثر
بلاد عام شود و باید دانست که گاهی سبب وبا از اسباب مذکوره بر زمین ظاهر میباشد و معلوم می‌شود
و گاهی اندرون زمین پنهان بود و معلوم نمی گردد و در آب و هوا تاثیر میکند پس هرگاه حشرات الارض
وضفادع بسیار ظاهر شوند و پرندگان که حس آنها تیز است مثل لقلق و ابابیل از آشیانهٔ خود ها بگریزند
اگرچه بیضها و بچها داشته باشند و موشها و دیگر حیوانات که زیر زمین سکونت دارند از رخنهٔ خود ها فغان
و خیزان برآیند و حیران و سراسیمه بگردند بدانند که وبا عنقریب حدوث خواهد گرفت دوم ماکول
و مشروب بدانکه هرچه ماکول است تاثیر آن در بدن انسان بالماده بود یا بکیفیت یا بصورت نوعیه
یا بماده و کیفیت و یا بصورت و کیفیت یا بصورت و ماده یا بصورت و ماده و کیفیت هر سه پس ماکولی
که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت آنرا غذای مطلق خوانند چون نان گندم
و گوشت و مانند این و اگر تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بغلبهٔ ماده که پس از تاثیر و تاثر
از آن خلطی حاصل گردد که جزو بدن تواند شد آنرا غذای دوائی خوانند چون ماء الشعیر و خربزه و شلغم
و زردک و چغندر و کدو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بود آنرا غذای
ذو الخاصیت گویند چون روغن گاو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد دو طرف
دارد یا غذائیتش غالب ست یا دوائیتش اگر غذائیتش غالب ست آنرا غذای دوائی ذو الخاصیت
نامند مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور می آرد و اگر دوائیتش
غلبه دارد دوای ذو الخاصیت گویند همچو نعناع و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد لا بالفعل
انفعال با حصول تغذیه احداث سمیت نماید غذای سمی خوانند مانند مغز بلادر و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت
و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت کند آنرا

غذاے دوای سمی گویند مانند لحوم افاعی و گیاہہاے سمی و ہرچہ تاثیر آن در بدن
بکیفیت فقط باشد و مادۂ آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد آنرا
دواے مطلق خوانند ہمچو زنجبیل و دارچینی و فلفل وغیرہا و اگر تاثیر آن در بدن
بکیفیت و ماده ہردو باشد با غلبۂ کیفیت آن را دوای غذائی نامند ہمچو بادیان و
زیره و مانند آن و اگر تاثیر آن در بدن بصورت نوعیه فقط باشد ذو الخاصیت گویند
و وے دو گونه است یکی آنکه موافق مزاج انسان و معاون حیات بود آن را
اگر مفرد باشد فادزہر گویند چون زہر مہره و حجر التیس و اگر مرکب باشد تریاق
خوانند چون تریاق فاروق وغیر آن دوم آنکه مضاد مزاج انسان و مہلک باشد و
آن را سم مطلق نامند ہمچو سم الفار و زہر مار وغیره و اگر تاثیر آن در بدن بکیفیت و صورت
ہردو باشد دوای ذو الخاصیت خوانند ہمچو جدوار نفشجی و اگر تاثیر آن بکیفیت و صورت
نوعیه ہردو بود اما بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتے غالب بر کیفیت
اصلی بدن کند و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد آن را دوای سمی نامند ہمچو
افیون و فرفیون وغیر آن پس ہرچه اطلاق غذائیت بر آن وارد شود یا لطیف است
یعنی اجزاے حاره لطیفه در ترکیب آن غالب ست و ازین خون رقیق پیدا شود یا کثیف
یعنی اجزاے کثیفه غلیظه در ترکیب وی غالب ست و ازین خون غلیظ حصول یابد
یا معتدل بینہما و ازین خون بالاعتدال تکوین پذیرد و ہر واحد از اقسام ثلثه
مذکوره یا کثیر الغذا است که قدرے معتد به ازان جزو بدن شود یا قلیل
الغذا که قدرے یسیر ازان جزو بدن گردد یا معتدل الغذا که قدری متوسط
ازان جزو بدن شود و ہرگاه این اقسام را باہم ضرب کرده آید نه قسم حاصل
مے شود و ہر یک ازین نه قسم یا صالح الکیموس مے باشد یعنی خلطے که
سزاوار بدن ست ازان پیدا مے شود یا ردی الکیموس و ہذا ضده
و چون نه دو چندان گردید جمله ہژده قسم پدید آید و براے توضیح ہژده
اقسام مع امثلۂ آنہا جدول وضع کرده شده و ہو ہذا

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا چون خبز رقاق و تخم فراریج و دراج و تیهو و کبک و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت و ماء اللحم و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو و شربت نبات	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم پاکیزه بروغن چرب کرده
لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند لحم بچه کبوتر که پرواز گرفته باشد و شش حیوانات	لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و خردل وغیره	لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون نان فطیر ردی الطبخ و انجیر خشک و خربزهٔ شیرین
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زردی و سفیدی بیضهٔ مرغ در روغن بریان و لحم پستان و شیر فربه و نان سمید و سمک رضراضی	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه و امرود و ناشپاتی و مانند آن	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت گوساله یکساله و پاچهای غنائم و گوشت غزال
کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو و گوشت بط و گوشت فرس	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا چون گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون گوشت پیله گاو و ارنب و کرنب
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا چون گوشت مرغ و نرغاله و برهٔ یکساله و نان پاکیزه	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا چون شلغم و چار مغز	معتدل صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت گوسفند ماده و گوشت بز خصی و نان خشکار
معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا چون چقندر و کلم روسی و گوشت میش زاید از یکساله	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک و نحو آن	معتدل ردی الکیموس متوسط الغذا چون ماهی خشک کرده

و پیش اطبای کبار مقرر است که طعام لطیف بصحت اشبه است و غلیظ بقوت و قال الطبری فضل الغذا ما کان وسطا خفیفا سخنا لان الدسم یسمن البدن و یقوی الحواس و الخفیف یسرع الاستمراء و یبطی الهرم و السخن یزید فی ناریة المعدة و بعضی متاخرین مراعاة حال غذا بتقلیل و تکثیر بر عادت هضم ستوده اند و صاحب طب عالمگیری گوید که غذای لطیف همچو نان لباب گندم شسته و گوشت فراریج و دراج و تیهو و کبک و ماء الشعیر و ماهی کوچک که در آب خوش وطن داشته باشد و دران لزوجتی نبود و مانند آن اشخاص کم ریاضت و کم حرکت را که حرارت غریزی در بدن آنها ضعیف باشد مناسب بود و غذای غلیظ مانند نان فطیر و گوشت گوسفند و گوشت جانوران وحشی و گوشت مرغان آبی اشخاص کثیر التعب و الحرکة را می شاید خصوصاً در زمستان بواسطهٔ اجتماع حرارت در باطن و طول نوم اما کسی که در بدن خود نقصانی بیند یا معدهٔ او قلیل الحرارت بود یا پیش از خوردن تعبی کشیده باشد و پس از ان خواب نکرده تقلیل این غذا را لازم داند و غذای متوسط همچو گوشت مرغ و گوشت بره و نرغاله و نان گندم پاکیزه و حلاوی ملایمه اشخاص معتدل بدن صحیح المزاج را اجود اغذیه است

و اغذیهٔ حاره که محتاج اند آنها جمعی که برودت در مزاج ایشان غالب باشد خصوصاً در اوقات بارده
و بلاد بارده نان گندم و گندم پخته و نخود و خرما و کنجد و حلبه و مویز شیرین و گردگان و جرجیر و ترب و تره
تیزک و سیاه دانه و سیر و پیاز و غیرهاست و اغذیهٔ بارده که محتاج اند آنها محروران خصوصاً در اوقات
گرم و بلاد گرم زرشکیه و ریباسیه و حصرمیه و نان شعیر و هرچه از شعیر پزند و کدو و هندوانه و خیار و بادرنگ
و آلو و شفتالو و انگور مائل بحموضت و طلع و جمار و بلح و امرود و انار و خشخاش و کاهو و کاسنی و اسفاناخ
و خرفه و اغذیهٔ یابسه که سزاوار مرطوبان ست خصوصاً در اوقات و بلدان رطبه سویقهای خشک ست
و گوشت کباب و بریان کرده و عدس و مانند آن و اغذیهٔ رطبه لائق یابس مزاجان همچو گوشت
حیوانات صغار ست و ماء الشعیر و کدو و سر خ مرو و قطف و اسفاناخ و نخود تر و لوبیای تر و خیار و بادرنگ
و هندوانه و اغذیهٔ نفاخه نخود ست و باقلی که درست پزند و همچنین ماش و جو و عدس هرگاه طبخ جید
نیافته باشند و اغذیهٔ ملین شوربای خروس پیر و کهچڑی برنج و مونگ ماش ست و چقندر و قطف
و اسفاناخ پخته و گوشت صغیر از هر حیوان و عسل خام و مرقهای گوشت فربه و آش لیمو بقند چاشنی داده
و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت که قبل از غذا خورند و خوردن گلقند بعد از غذا تقویت معده کند و قبض طبع
نگذارد و اطعمهٔ ممسکهٔ حابسه برنج و جاورس و ارزن و پست جوست و اشربهٔ شیر جوشانیده و
آهن تاب و از میوه امرود و مانند آن اما مشروب بدان که همچنان که محتاج اند ذوی الحیات بهوا
بواسطهٔ اصلاح روح همچنین محتاج اند بآب بواسطهٔ اصلاح اغذیه که رقیق کند غذا را تا شایان نفوذ
در عروقهای دقیق شعریه تواند شد و برخی بران اند که همچنانکه هوا بانفراده غذای روح نمی شود و هرگاه
با خون دل آمیزد غذا گیت را شاید میتواند بود که آب وقتی که با لطیفهٔ غذا امتزاج پذیرد غذا
تواند شد و بهر و تقدیر احتیاج انسان بآب ثابت ست و بدون این نیز همچو هوا بقای حیات
متعذر و نابود نیست که چون زمین کروی شکل همچو نارنگی ست دریاهای روی زمین از جانب
فراز بسوی فرود جاری شده اند و منابع اکثری آنها کوهستان ست بعضے از جانب شمال
بسوی مشرق چنانچه در کشور هند گنگا و جمنا و گهاگرا و سالگرامی و کوشکی و بعضے از شمال بسوی مغرب
چنانچه در کشور مذکور سندهو و جهلم و چندربهاکا و راوی و بیاسا و ستلج و بعضے از مشرق بسوی مغرب
چنانچه در کشور کابلستان هیرمند و فره و در کشور توران جیحون و سیحون و بعضی از مغرب بسوی مشرق

چنانچه در کشور هند گوداوری و کرشنا وغیره و بعضی از شمال بسوی جنوب چنانچه در دیار برهما ایراودی
و در منگوچ دریای کموج و بعضی از جنوب بسوی شمال چنانچه در کشور روس دریای اوبی و لینا سیلان میدارند
پس حکما نخستین آب باران را افضل دانسته اند و ازان پس آب بحار و انهار و عیون را کما قال
ارکاغانیس فضل الماء ماء المطر ثم ماء البحار ثم ماء الانهار ثم ماء العیون وقال الایقراط ماء المطر اجود المیاه
واعذبها واخفها وزنا و ازین جهت آب باران الطف از سائر آبهاست و بهترین آن باشد که در
مغاک سنگ فراهم آمده باشد و باد شمال و باد صبا بران وزیده و شعاع آفتاب بران افتاده باشد
و شیخ الرئیس و اکثر یونانیان بران اند که آب باران صیفی که از سحاب راعد آید بهتر بود و ابو سهیل مسیحی
و صاحب ریاض آب باران زمستانی را ستوده و هر آئینه آب باران موصوف بصفات مذکور الصدر تازه تر
فضیلت دارد چراکه گفته اند که پس از مدتی عفونت پذیرد و در رطوبت افزون از آبهای دیگر نخشد و پس از
آب باران متصف بصفات مذکوره آب دریاها بهترین آبهاست و میگویند دریائی که بر سنگها و یا بر خاک
پاکیزه جاری باشد و جریانش بسوی مشرق یا بسوی شمال بود و آب آن شیرین طعم و خفیف وزن و تیز رو
باشد و آشامیدن آن تشنگی را زود بنشاند و خوردنی که بدان بپزند زود مهرا شود از دیگر دریا بهتر باشد
و همچنین ست صفت آب نهر و آب عین جاریه و آنچه شیخ الرئیس در قانون نخستین آب عین را ستایش کرده
مراد از عین جاریه ست و چشمه روان و دریا مآل واحد دارد زیراکه دریاها همه از کوهستان برآمده منبع بعضی
آنها عین مکشوف ست و بعضی غیر مکشوف و چشمه برف و همه از بلندی به پستی سیلان دارد و همین ست
ستایش چشمه جاری و چشمه غیر جاری هم آنچه در زمین سنگلاخ و خاک پاکیزه بود بهتر باشد از چشمه جاری
که در زمین شوره زار و غیرها باشد اما آب چشمه واقف بسبب قلت حرکت از غلظت خالی نبود و آب چاه
اغلظ از آب چشمه باشد الا چشمه واقف و چاه متسع که آب آنها همواره بصرف بیشتر در آمده باشد بصفت دریا
و چشمه جاری مانند بود و آب چشمه معدن ذهبی و فضی و حدیدی مفید و مقوی باشد که ذهبی و فضی مفرح
دل و مقوی ارواح و حدیدی مقوی احشا و مصلب اعضاست و آب نزی و آب راکد آجامی و آب
بطائحی و آب علت زاری همگی ردی اند و نوشیدن آنها آفات پدید آرد و آب برف و یخ شدید البرد
باشد و نوشیدن آن موجب ضرر اعصاب ست و آب شور و آب ملحی مهزل و منشف ست و آشامیدن
آن نخستین اسهال می آرد و باز قبض بنا بر تخفیف رطوبات اما مغسل باوی مزیل جرب و حکه و قوباست و قاتل

قمل و قمقام و مفید امراض رعشه و فالج و استرخا و اوجاع مفاصل و مانند آن و گفته اند که استنجا با آب شور قلزم
مستاصل سهای بواسیر است و ایضاً آب مذکور مسکن الم نیش هوام و آب جلاب کدر و غلیظ مورث سده و حصاة است
و در بعض مواضع نوشندگان را انار و سپیدا کند و نوشیدن آب شبی حمی حفنه و اغتسال بدان حمی یومی استسقا
پدید می آرد و آب کبریتی مسخن و مجفف است و مسهل و جلوس در آن امراض جلد مثل قوبا و بهق و جرب و حکه و وجع مفاصل
و ریاح بارده و در ذرا نور و تعقد عصب و جراحت گزیدگی سباع را نافع گفته اند و شرب آن مضعف باصره و مسخن جگر است
و آب معدن نفت و قیر مورث قرحه امعاست و محدث امراض حاره و آب معدن نحاس شرباً خطرناک است با اخراج آن جهت
شور النفم و ورم لهات و استعمال آن اغتسالاً جهت تقویت اعضای ضعیفه نافع باشد و آب رصاصی مولد قولنج و مورث
احتباس بول باشد سوم حرکت و سکون بدنی باید دانست که جنس حرکت چهار است یکی حرکت در کم مثل تخلخل و تکاثف
دوم حرکت در کیف مثل تسخن و تبرد سوم حرکت در این مثل انتقال از مکانی بمکانی چهارم حرکت در وضع مانند حرکتی که
گرد در آهنگ نم دهند و حرکت قیام بجلوس و جلوس بقیام و نوع آن شش است قوی ضعیف کثیر قلیل سریع
بطی و حرکت قوی آنست که دفع میکند از خود معاوق را و منفعل نمیگردد و از آن ضعیف ضد اوست و معنی کثیر و قلیل
آشکار است و سریع آنست که قطع مسافت در اندک زمانی کند خواه بقوت باشد و یا بضعف و بطی ضد اوست و این شش
نوع مع معتدلات خود ها نه میشود و چون نه را در سه ضرب کنند بست و هفت قسم حاصل میگردد حسب جدول مندرجه ذیل*

قوی کثیر سریع	قوی کثیر بطی	قوی قلیل سریع
قوی قلیل بطی	قوی کثیر معتدل در سرعت و بطوء	قوی قلیل معتدل در سرعت و بطوء
قوی سریع معتدل در کثرت و قلت	قوی بطی معتدل در کثرت و قلت	قوی معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطوء
ضعیف کثیر سریع	ضعیف کثیر بطی	ضعیف قلیل سریع
ضعیف قلیل بطی	ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت	ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت
ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطوء
کثیر سریع معتدل در قوت و ضعف	کثیر بطی معتدل در قوت و ضعف	قلیل سریع معتدل در قوت و ضعف
قلیل بطی معتدل در قوت و ضعف	کثیر معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطوء	قلیل معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطوء
سریع معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	بطی معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوء

پس حرکت بالذات تسخین و تحلیل می کند و تبرید آن وقت افراط بالعرض ست لیکن از اقسام
مذکور الصدر تسخین بعضی قوی تر از تحلیل ست و تحلیل بعضی قوی تر از تسخین چنانچه حرکت قوی قلیل سریع
را سخونت از تحلیل بیشتر ست و حرکت ضعیف کثیر بطی را تحلیل افزون از تسخین و لا ریب
حرکت و سکون از امور اضطراریه است نسبت بذوی الحیواة و حرکت بالاعتدال موجب انبعاث
حرارت غریزی و مستلزم تحلیل فضلات و تقویت اعضا و اعصاب و استعداد بدن برای غذا ست
و ازین ست که اطبای کبار ریاضت را در حفظ صحت رکن عظیم میدانند و میگویند حرارتی که از
حرکت حاصل شود قریب الجوهر ست بجوهر حرارت غریزی و از حرارت غریزی ناچار آنا فانا
چیزی تحلیل میرود و آنچه عوض و مدد آن تواند شد حرارتی باشد که هم از جنس آن بود و این
قسم حرارت حاصل نمیشود مگر از حرارت اعضا و اعضا وقتی گرم شوند که حرکت بحد اعتدال کرده آید
و اگر از حد اعتدال تجاوز کند بتعب موسوم گردد و تعب مستفرغ روح و مشتعل حرارت غریزیه
و مجفف رطوبات بدن و مضعف اعضا از الم مفرط میباشد و پیشینیان گفته اند المشی الرفیق بعد الطعام
یعین علی الهضم و یجید بهضم عشاء و قال الحنین ولیحذر التعب بعد الطعام و ذلک لانه یجری الغذاء
الی الاعضاء فجاً نیاً فیحدث الامراض و از اقسام حرکت ریاضت ست و جماع و ریاضت دو
نوعست یکی عام همه بدن را و دوم خاص بعضی اعضا را دون بعض و قال جالینوس فی حفظ الصحة
الریاضة افضل و اکثر منفعة من الاغذیة و الادویة المسهلة و قال ابقراط اما الریاضة فانها تحلل
الفضلات و یقوی القوی و ینهض الحرارة و یصلب المفاصل و الاوتار و یدل علی ذلک صحة سکان
القری و البادیة و سوء تدبیرهم فی ماکلهم و مشاربهم و ریاضت عامۂ بدن چند نوع ست همچو کشتی
کردن و چاق چوبی گردانیدن و حمل اثقال و چوگان و گوی بازی کردن و اسپ دوانیدن
و دویدن و باهستگی پیاده پا رفتن و سواری گردون دخانی و کشتی دخانی و سواری بگی و بهلی
و ریاضت خاصه چون حفظ ریاضت حافظه و فکر ریاضت متفکره و تخیل ریاضت متخیله
و شنیدن نغمهای خوش الحان ریاضت سمع و دیدن شاهدان جمیله و اشیاے
ملیح المنظر و گاه گاه مطالعۂ خطهای باریک ریاضت بصرست و قرات باواز بلند ریاضت سر
و قرات بتدریج از اخفا بجهر ریاضت صدر و همچنین داشتن هر عضوی و قوتی را بفعل خود ریاضت

آن عضو و قوت ست و از جمله ریاضت کشتی گیران دلک ست و کبس و دلک چند گونه است یکی صلب یعنی مالیدن سخت
شدید الغمز و این استوار میکند عضو را بنا بر تحلیل مفرط رطوبات مرخیه دوم لین یعنی مالیدن نرم و این سست میکند عضو را بنا بر
انجذاب و انصباب رطوبات عضو مدلوک سوم کثیر یعنی مالیدن مدت دراز و این لاغر میکند عضو را بنا بر کثرت تحلیل چهارم
معتدل یعنی مالیدن متوسط و این فربه میکند بدن را بنا بر جذب خون معتدل المقدار و عدم وقوع تحلیل پنجم خشن یعنی
مالیدن درشت بخرقهٔ درشت و این جذب میکند خون را معتدل المقدار بنا بر احتباس خون منجذب در عضو بهتر بود و دراز جهت
تحلیل خون منجذب ناقص ششم املس یعنی مالیدن صاف بکف نرم و خرقهٔ نرم و این حبس میکند خون را
و گفته اند که غرض از دلک تکثیف بدنهای متخلخله و تخلخل بدنهای کثیفه و تلیین ابدان صلبه و تصلیب اجسام
لینه است و دلکی که پیش از ریاضت کنند آنرا دلک استعدادی نامند زیرا که وی اعضا را مستعد و مهیا میکند
برای حرکت در ریاضت و نزد بعضی مستعد میکند مادهٔ فاسده را که باشد در بدن برای تحلیل و آنچه پس از
ریاضت کنند آنرا دلک استردادی گویند چرا که این دلک تحلیل مادهٔ که بسبب دلک استعدادی در ریاضت نزدیک
جلد شده و هنوز تحلیل نیافته باشد میکند و رد قوت نیز پس علت غائی دلک استردادی رفع اعیاست و الاعیاء
کلال یعرض للقوی البدنیة و المفاصل و العضلات و اعیای بدن خواه از ریاضت پدید آید و خواه غیر آن چهار
صنف بود یکی قروحی و آن آنست که مبتلای این صنف بر ظاهر جلد یا در تحت آن حالتی احساس کند که از
قروح یا از خلیدن خار یا سوزن در بدن محسوس شود و درین حالت از حرکات بدنی متاذی میگردد و سبب
این فضله باشد رقیق حارهٔ کثیر المقدار یا حرارت مفرط که اندامها را گرم کند بحدی که گوشت و پیه گداخته
در تحت جلد بریزد و محتقن شود و هرچند که بیشتر باشد اعراضش بیشتر بود از قشعریره و لرزه تا وقتی که منتهی به تپ
شود و بعضی اطبا برین اند که اعیای قروحی خالی ازین نیست که خلط موجب آن داخل عروق ست یا خارج
عروق اگر داخل عروق ست علامت دال بران نتن بول بود و ممازجت او باثر خلطی از اخلاط و اگر این
علامت مفقود باشد خارج عروق ست دوم تمددی و این چنان باشد که مبتلای این پندارد که تمام اعضای آن
متمدد و کشیده میشوند و سنگینی می کنند و امتلای حرارتی در مفاصل و عروق بیابد و حرکت دشوار تواند کرد
و سبب این یا مادهٔ ذی قوام باشد که در عضلات و اعصاب یافته شده یا غیر ذی قوام همچو باد و نفخ و برخی
اطبا میگویند که مادهٔ اعیای تمددی غیر عفن ردی الکیفیه بود بتقلیل خون و تلطیف و تقطیع ماده مزاج باصلاح
می آید سوم ورمی و این آنست که تن گرمتر از سابق و عروق و عضلات ممتلی باشند و اگر مساس کنند مبتلای و

المی احساس کند مانند صاحب ورم و سبب این رنجی باشد که از ریاضت قوی بعضلات برسد و فضلات
دمویه بآن منحدر شود چهارم قشفی و این آنست که مبتلای این پندارد که در اندام خشکی ست و سبب این عرق
وافر بود از رنجی پیش از عارضه یا حرکت مفرط در هوای سخت گرم و فصل گرم و روزه داشتن و کم خوردن غذا
معتاد باشد و قال بقراط ان الاعیاء الذی لا یعرف سببه فهو منذر المرض و در علاج اعیاء اطبای کبار نگاشته اند
که اعیای قروحی اگر بسبب ریاضت حادث شده باشد علاج آن ترک ریاضت ست و استراحت و اگر
بسبب کثرت اخلاط باشد علاج آن نخستین نقصان اخلاط از بدن و بعد آن تنقیهٔ ما بقی در ناحیهٔ جلد بتحلیل
یا دلک کثیر لین بدهن ملین و در روز اول غذای معتاد در کیفیت خورند اما در کمیت بکاهند و در روز دوم
اغذیهٔ مرطبه تناول کنند و از ادهان موافقه برای دلک دهن شبت و دهن بابونج و دهن اشنه ست
اما اعیای تمددی علاج آن ارخای تصلیب اعضا ست بدلک لین و استعمال آب نیمگرم در حمام مکث طویل
دران و تدهین بعد آن و تناول غذای مرطب قلیل المقدار و اگر سبب این اعیا فضول غلیظه باشد
استفراغ آن کنند و بعد آن دلک و تدهین بعمل آرند و اگر ریح بود تحلیل آن بکمون و کرویا و انیسون نمایند
اما اعیای ورمی مشتمل بر همه اعراض ست یکی تمدد دوم سخونت سوم انتفاخ پس علاج آن ارخای تمدد و
تبرید سخونت و استفراغ فضول موجبهٔ انتفاخ ست و جهت این اشیای اربعه بکار آید یکی تدهین بدهن
کثیر فاتر دوم دلک لین بید سوم مکث طویل در آب مائل بحرارت قلیل چهارم راحت اما اعیای قشفی طریق
علاج آن این ست که از تدبیر صحت هیچ شی تغیر نکنند مگر آنکه در روز اول استحمام بآب مسخن کنند و بروز دوم
استعمال ریاضت استردادی برفق نمایند باز بهمچو روز اول استحمام کنند و بعد آن در آب بارد دفعةً منغمس
شوند و بنشینند دران که تکثیف جلد و تقلیل تحلل حصول شود و اغذیهٔ حارهٔ رطبه و ملاطفات لینه و استراحت
بعمل آرند اما اعیای حادث بنفسه پس قروحی اگر خلط موجب آن داخل عروق بود و دلالت کند بران ثقل بول
و علامت خلط در بول ظاهر باشد علاج آن سکون و نوم و جوع و مالیدن هر شام بدهن و حمام کردن بآب
معتدل اگر ماده بکثرت نباشد و تناول غذای حسن الکیموس و بعد ازین استفراغ خلط غالب بفصد اگر خون
باشد و باسهال اگر خلط دیگر بود و بعد نضج و پس از مسهل اشتغال بریاضت و دلک و عدم استعمال مسخنات
و سکون واجب ست و اگر خلط موجب آن خارج عروق باشد علاج آن ریاضت استردادی و دلک قوی ست
و اما تمددی سبب آن امتلای خلط غیر ردی بود و علاج آن فصد و تلطیف و تقطیع ست باستعمال ملطفات

و مقطعات ماده و اما درمی مادهٔ موجبهٔ آن اکثر خون کثیر باشد و علاج آن فصد ست و اگر اعیا در اعالی بدن احساس
شود و اکثر دیا ظهور پذیرد نخستین دران فصد از قیفال کنند و اگر باشد در اسافل بدن یا پدید آید اول دران فصد
از باسلیق و اگر تفاوت بین نباشد فصد از اکحل و گاه حاجت افتد بفصد مکرر و سه کرر روز دوم و سوم بسبب
کثرت خون و واجب ست اجتناب از غذای کثیر قوی و نوشیدن آب سرد حتی الامکان و تسکین عطش بجلاب
کردن و اگر نشود آب قلیل بمکیدن و پس از استفراغ از تناول غذا بقدر ما یحتاج بدن احتراز و رزیدن اما
تمطی و تثاوب ظهور آن بشخص صحیح بغتةً بلا سبب ظاهری بکثرت و همچنین عروض آن در غیر وقت بکثرت
ردی ست و دلالت کند بر کثرت ماده و عجز طبیعت از تحلیل آن و گاه حادث شود از برد و تکاثف و غبار و علاج
آن استعمال حمام حار و عرق آوردن تمرغ و نحو آن پس استعمال کردن ادهان حارهٔ محلله مانند روغن بابونه و اشباه
آن و آنچه از کثرت ماده باشد علامت امتلا ظاهر بود نخستین استفراغ فضول کنند پس استعمال حمام محلل و تمریخ
با دهان محلله و اگر از غلظت فضول و لزوجت آن باشد استعمال اشیای ملطفه و مرققه همچو دلک معتدل و نوشیدن
سکنجبین بزوری واجب ست اما حرکت جماع بدانکه مباشرت نتیجهٔ طبعی ست و لازم هر خورنده و آشامنده
و اعتدال آن بخارات سوداوی را از دماغ و قلب و اکثر اعضا منحدر ساخته دفع کند و مالیخولیا و وسواس را دور
سازد و غضب را فرو نشاند و مرضهای بلغمی را حافظ بود و تن را مستعد غذا نماید و کدورت حواس دور کرده
ذهن را ذکا و منفذ را زیادت بخشد و افراط آن موجب بیخوابی و ضعف بصر و خشکی مزاج و سستی اعصاب
و حدوث تشنج یابس و لقوه و رعشه و فالج ست و از تفریط بیم خشک شدن چشمهٔ منی ست و ظهور اضداد
منافع مباشرت و فراهم ماندن منی در اوعیهٔ منی و پدید آمدن نسوان را حالتی مثل اختناق رحم و ظلمت بصر
و دوران سر و عند العزم عدم قدرت جماع احتمال دارد و در ریاض عالمگیری مسطور ست که چون ابن کلاه
داخل مجلس نوشیروان شد یکی از جمله سوالات کسری از وی این بود که گفت فما تقول فی اتیان النساء فقال کثرة
غشیانهن اذی و ایاک و المرأة المولية فانها تاخذ منک و لا تعطیک و علیک بالشابة فانها تزیدک نشاطاً
و قال محمد زکریا ملاک الامر فی الجماع کثرة المنی و سخونته و حرکته و قال الایلاقی و ینبغی ان یکون بین الجماعین
ثلثة ایام لان الغذاء لا یکون منیا فی اقل من ثلثة ایام و مجربین نگاشته اند که پس از بیست سال تا سی
سال دموی مزاج صحیح الترکیب قوی غیر ملوث بمرض فارغ از مکروهات دنیا اگر یک مرتبه در روز و شب
اتفاق مجامعت کند شاید و صفراوی مزاج متصف باوصاف مذکوره مطابق دموی و بلغمی مزاج که اتصاف

مظهره داشته باشد یک روز در میان و سوداوی مزاج که صفات مذکوره داشته باشد روز چهارم عاقل عمل باشد و از
سی تا چهل سال دموی مزاج بحسب ضرورت اگر هر روز نکند بهتر ست و صفراوی یک روز در میان و بلغمی در هفته
بحسب ضرورت دو بار ورنه یک مرتبه و سوداوی بحسب ضرورت یک بار در هفته ورنه در دو هفته و از چهل تا پنجاه
سال دموی مزاج در هفته یک بار نهایت دو بار و صفراوی در دو هفته یک بار نهایت دو بار و بلغمی در سه هفته یک بار
نهایت دو بار و سوداوی در چهار هفته یک بار نهایت دو بار و از شصت تا انتهای عمر بر جمیع امزجه مطلقاً ترک واجب
است و بقول دیگر اصحار از بست سالگی تا سی سال در هفته یک دو دفعه و در سن وقوف در هر ماه دو سه بار و در کهولت
و بعد اربعین ضعفا را جماع مناسب نیست و شاب دموی مزاج در مباشرت قوی میباشد علاوه از مقرره
بالا و نیز مضرت کمتر میابد و صفراوی کمتر بود از دموی و بلغمی و سوداوی قابل کثرت مجامعت نیستند لضعف
هذا المزاجین فی اصل الخلقة و بهر حال کثرت و قلت جماع موقوف بر قوت مزاج ست و گفته اند که اوعیه
منی در سه چهار نوبت نهایت پنج نوبت علی التواتر تهی میشود بحسب المزاج و در صورت اسراف ازین
خون صالح که صلاحیت غذای اندامها دارد بیرون می آید که مدتی بتلافی آن میباید اما سکون بدنی و دعت
ست و راحت و دعت معتدل اعون بر هضم غذا ست و همچو حرکت خفیف و هر گاه بافراط رسد موجب
استیلای برودت بر مزاج و خمود حرارت غریزی ست و جسم را از اخلاط ممتلی ساخته مهیا بر غذائی گذارد

چهارم حرکت و سکون نفسانی بدان که حرکت و سکون نفسانی از عوارض نفسانی ست و عوارض نفسانی
در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی بظهور می پیوندد و اما آنچه موجب حرکت نفس ست آن هفت
ست غضب و فرح و غم و هم و خجالت و لذت و این عوارض نفسانی حرارت غریزی
و روح را حرکت می دهند یا بسمت مرکز که باطن باشد و یا بسمت محیط که خارج باشد و یا هر دو سمت که داخل
و خارج ست مثال اول غم و خوف ست و مثال دوم غضب و شادی و مثال سوم هم و خجل الا بعضی
یکبارگی حرکت میدهند بسوی خارج و آن غضب و فرح ست و بعضی اندک اندک و آن لذت باشد و بعضی
دفعةً حرکت میدهد بسوی داخل و آن خوف ست و بعضی اندک اندک و آن حزن باشد و بعضی حرکت کند اول
طرف خارج پس طرف داخل و آن هم ست و بعضی بالعکس و آن خجل ست اما غضب کیفیتی ست نفسانی که بمصاحبت او
حرکت میکند روح و مرکب او که خون ست بخارج جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتی ست نفسانی که بتبع و
حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول بسوی ملذذ و فزع کیفیتی ست نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند

بداخل بدن از خوف موذی خواه آن موذی واقعی بود خواه تخیلی و معنی فزع ترسیدن ست که خوف نیز گویند
و غم کیفیتی ست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی و غم را حزن نیز نامند
و هم کیفیتی ست نفسانی که بتبع آن حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن و بخارج نیز بنا بر حدوث
امری که خیر از و متوقع بود مع انتظار شر پس هم مرکب باشد از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت مینماید
نفس بجانب آن اگر جهت وقوع خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر جهت شر غالب بود حرکت مینماید
بداخل و خجالت کیفیتی ست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن بتدریج پس تر
حرکت مینماید بسوی خارج پس هرگاه ازین حرکات مذکوره بعضی بغتة شدید واقع شوند حرکت کذائی اگر
بسمت محیط باشد احتمال دارد خلو قلب از روح حیوانی و اگر بسمت مرکز باشد موجب اختنان حرارت و روح در جوف
قلب و خفه شدن دران محل میشود و این هر دو صورت که بمرتبهٔ افراط حرکت نفسانی ست لاریب مهلک
است همچو فرح مفرط و فزع غالب و از جملهٔ اعراض مذکوره آنچه تسخین بدن میکند و ارواح و اخلاط را تحریک
دهد غضب و فرح و هم و لذت است و غضب با اعتدال خون و روح و حرارت غریزی را در بدن منبسط گرداند
و تجاوز از حد اعتدال صفرا را شوران آرد و رنگ چهره زرد کند و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجار
روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و فرح بالاعتدال
نضارت و شگفتگی بسبب اعتدال انبساط روح و حرارت غریزی در بدن بچهره پدید آرد و شخص را توانا کند
و ضعف شیخوخت بر نفس صاحب فرح بزودی اثر کردن نمی تواند و فائدهٔ امنی و امید همچو فرح معتدل
است و لذت اثر مثل نقصان غم معتدل لیکن فرح هرگاه با فراط رسد فجاءة هلاک کند و آنچه تبرید بدن
میکند غم و خوف ست و نکایت بتبرید خوف قوی تر از تبرید و نکایت غم باشد و غم مفرط هم مهلک ست و آنچه تعدیل
بدن کند در حرارت و برودت خجالت ست اما آنچه موجب سکون نفس ست یکی ست و آن بددلی ست که او
سکون نفس ست از حرکت بانتقام و بددلی را ضد غضب گفته اند و از بددلی هوان نفس و تلخی زیست و کسالت
و قلت ثبات در کارها و طمع فاسد مردم در حقوق آنکس و تمکین ظلمه از ظلم برو وغیره مکروهات متکون شوند
پنجم یقظه و نوم بدانکه یقظه یعنی بیداری میل قوی ست بظاهر و فعل و کارها کردن و تعریفش چنین کرده اند
الیقظة حالة طبیعیة یستعمل فیها الحیوان آلات الحس و الحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها موثرة و خواب
معطل شدن قوی ست از فعل و حرکت و میل بباطن کردن جهت استراحت و تعریف وی چنین ست هو ترک

النفس استعمال الحواس ترکاً طبیعیاً پس احتیاج انسان به بیداری بالذات ست چراکه بیداری موقوف علیه اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت ست و خواب ضد آن اما بخواب نیز احتیاج انسان بالعرض ست تا آن قدر که از اجزای روح بحرارت و حرکت بیداری خرج میشود عوض آن در خواب باز متکون شود و قال جالینوس یفعل النوم فی البدن ما یفعله الحفظ والدعة و الیقظة تفعل ما تفعله الحرکات و هر کدام از بیداری و خواب هرگاه بر سبیل اعتدال و بر وجه طبیعی بعمل آید هم آغوش حفظ صحت ست کما قال الرئیس ان النوم الزائد یبرد البدن و یوهنه والمعتدل یسخنه و یقویه والیسیر یخففه و یسخنه و النوم الصبوح یخفف والسهر بعد الطعام یضر ضرراً بیناً و خواب معتدل موجب هضم غذا و حصول بدل ما یتحلل و جمعیت و قوت حواس در حالت بیداری و مورث اشتها و هضم قوی ست و خواب طویل اگر بعد از غذا باشد مزید حرارت غریزی و مخصب بدن ست و اگر پس از ریاضت یا حمام یا استفراغ قوی یا جوع بود منقص حرارت غریزی و مسقط قوت و مضعف بدن باشد اگرچه طویل هم نبود و خواب متجاوز از حد اعتدال موجب افساد اخلاط و تورم پشت چشم و رخسار و زردی رنگ میشود و قال الایلاقی النوم المفرط یورث الامراض الرطوبیة و بیداری مفرط سوء هضم و ضعف دماغ پدید آرد و هرگاه بغایت افراط برسد بواسطهٔ احداث یبوست در دماغ و احتراق در اخلاط جنون پید اکند ششم استفراغ و احتباس باید دانست که چون از ضروریات بقای بدن اکل و شرب ست جهت حصول بدل ما یتحلل عنه و غذائی که همهٔ آن مستحیل بجوهر عضو تواند شد ممکن نیست چراکه اجرام بی خلط کثیف صورت ترکیبی نمی تواند یافت و کثافات صورت عنصری نمی پذیرد پس لابد در هضوم اربع یک فضله از هر یک هضم جدا میشود که فضلهٔ هضم اول براز ست و فضلهٔ هضم دوم بول و طمث و نفاس و فضلهٔ هضم سوم و چهارم آب بینی و چرک دندان و چرک گوش و سخ بدن و استفراغ این فضول لازم بشریت و احتیاج باحتباس نیز از ان جهت ست که بدن دائم در تحلیل باشد و از ین هم احتیاج ببدل ما یتحلل عنه بالدوام دارد و از انجا که استعمال غذا بر سبیل استمرار غیر ممکن ست بالضرور جسم محتاج ست بآنکه غذا نزد اعضا تا ورود غذای جدید بایستد و اعتدال استفراغ و احتباس طبعی از اختیار حکیم مطلق جل شانه مفوض بر قوای اربع ست که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و انفراغ حاجت بشری اکثر ابدان صحیح المزاج را پس از ده دوازده ساعت بجوی عادة میباشد و برخی را اکثر و بعضی را انقص از ین و هرگاه افزون از عادت طبعی بحد افراط رسد مرض بود که استفراغ مفرط را اسهال و نزف الدم

واحتباس مفرط را اعتقال می نامند و ضبط براز و بول افزون بر عادت طبعی مورث امراض باشد و احتیاط
لازم و مدت دورهٔ طمث اقل آن دو روز و اکثر آن هفت روز میباشد اما کمی و بیشی ایام طمث منحصر بر امزجه
اناث ست و قال بقراط اول اوقات الحیض تمام عشر سنین و آخره تمام اربع عشر سنة و اول انقطاعه خمس و
ثلثون سنة و آخره ستون سنة اقل ایام دروره یومان و اکثره سبعة ایام و بقول مسیحی جریان طمث زنان در
اکثر غالب امر کم از مدت چهارده سال و غایت از بست سال ممکن نمی باشد اعنی غایت شروع جریان تا
بست سال و هنگام انقطاع آن در سه و شصت سال میباشد و وقت انقطاع طمث حمل منقطع می شود و اصفهانی
در دانش نامه گفته که گاه میباشد که در بلاد گرم سیر و جائی که هوای او گرم باشد بیش از ده سالگی حیض ظاهر شود
و در بلاد سرد سیر و جائی که هوای او خنک بود و بعد از پانزده سالگی حیض پدید آید و اقل مدتی که در میان دو حیض
واقع شود بست روز ست و اکثر آن سی روز و هر چه غیر اینها واقع شود غیر طبعی باشد و ادرار معتدل بول و طمث
دافع اکثر امراض رطبه مثل استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و سستی اندام و اکثر امراض رحم ست و از افراط
آن بیم جرب مثانه و قرحه و دق و ذبول و عدم حبل میباشد و اما استفراغ کلی بر دو نوع ست طبعی و غیر طبعی اما
طبعی نیز بر دو قسم ست نخستین ضروری اضطراری و آن براز و بول و مخاط و طمث و نفاس ست و ثانی ضروری
اختیاری و آن چرک دندان و چرک گوش و وسخ بدن ست اما غیر طبعی چند نوع ست یکی اسهال اخلاط غیر طبعیه
بادویه دوم اخراج خون غیر طبعی بفصد و حجامت و ارسال علق و رعاف و نزف سوم اخراج فضولات صدر
و ریه و معده و غیرها بنفث و قی چهارم اخراج فضول آلات تناسل بادرار بول و طمث پنجم اخراج فضول سر و دهان
بسبیل مخاط و بزاق ششم اخراج فضول رقیقهٔ بدنیه بادرار عرق و از همگی استفراغ طبعی آنچه استفراغ
ضروری اختیاری ست تنظیف چرک دندان بمسواک اراک و مغیلان و سر پهوکه و غیرها و چرک گوش بمیل
و اوساخ بدن باستحمام و اغتسال بآب فاتر و تازه مقرر داشته اند و آنچه استفراغ غیر طبعی ست از آن جمله اطبای
کبار هر چه برای حفظ صحت لازم داشته اند اسهال ست و فصد و قی و اسهال و فصد عند الضرورة در هر سال بفصل
ربیع و قی در صیف مناسب بود الا تنقیهٔ سودا در فصل خریف واجب ست اما احتباس ضروری که استفراغ
آن موجب ضرر ست طمث حوامل بود و هر گاه در ایام حبل حیض بروز کند حبس آن باستعمال ادویهٔ حابسه
واجب باشد و استفراغ بمسهل و قی و فصد و حجامت حبالی را منع ست الا اگر در مدت معینهٔ حمل کدامی علت آثار
فساد خون آشکار شود و پس از وضع حمل فرزند ذی شور احمر اللون بزاید که حیات آن نباشد او در ایام حمل دیگر ماه چهارم و پنجم

فصد کردن موجب نجات از فساد خون و تشر صد سلامتی فرزند بفضل الٰہی بیاشد و ہمچنین عورتی که در ایام حمل معتاد باعتقال طبع گردد و بماه ہفتم حمل آن اسقاط شود او را دادن ملین برفق سبب سلامتی حمل بود

گنجدان دوم در امتعهٔ امور غیر طبعی مشتمل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قاروره و براز و غیر آن و در ان چهار صندوق ست

وقال صاحب الکامل الامور الخارجة عن الامر الطبعی تنقسم الی ثلثة اقسام احدها الامراض و الثانی الاسباب و الثالث الاعراض

صندوق نخستین در امراض بدانکه نزد جالینوس احوال بدن انسان سه حالت دارد یکی صحت دوم مرض سوم حالت متوسطه و می گوید اگر بعضے افعال سالم اند و بعضے موٴف حالت متوسط باشد چنانچه حال ناقهین بود و نزد شیخ الرئیس میان صحت و مرض واسطه نیست و قولش این ست که اگر سلامتی در همه افعال موجود ست صحت بود و الا مرض اگرچه آفت بجز از یک فعل بیش نباشد پس نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد ست و میان این تقابل واسطه لازم و ازین جهت حالت ثالثه ثابت باشد و نزد شیخ الرئیس در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه ست و میان این تقابل واسطه نمی باشد زیراکه خروج از نفی و اثبات غیر ممکن ست و ازین جهت حالت ثالثه موجود نیست و ناقهین در صحت شمار کرده میشوند و بالجمله بمذهب شیخ الرئیس مرض حالتی ست خارج از مجرای طبعی که بسبب آن افعال را ضرر میرسد و عام ست که لحوق ضرر در سائر افعال باشد یا در بعض آن و ضرر فعل سه گونه باشد تغیر و نقصان و بطلان و مرض دو قسم ست مفرد و مرکب و مفرد توزیع یابد به سه نوع سوء مزاج و مرض ترکیب و تفرق اتصال سوء مزاج آنست که اول مرض عارض شود باعضای مفرده و مرض ترکیب آنست که اول باعضای مرکب عارض شود و تفرق اتصال آنست که بهر دو اولاً عارض شود و سوء مزاج را مرض متشابه الاجزا نیز گویند و وی دو گونه ست متفق و مختلف و متفق را مستوی نیز نامند و در معنی این هر دو لفظ اطبا را اختلاف ست بقول جالینوس و مجوسی صاحب کامل الصناعه آنچه عام بود در جمله بدن مستوی ست و آنچه مخصوص بود بعضوی دون عضوی مختلف و بقول ابو سهیل مسیحی و محمد زکریا آنچه ایذا نمی دهد مستوی ست و آنچه میدهد مختلف و نزد شیخ الرئیس و تابعانش آنچه در جوهر عضو متقرر شود و مقاومت طبیعت با وی باطل گردد و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی ست و آنچه نه چنین بود مختلف پس بقول مسیحی و شیخ محقق سوء مزاج

مختلف باشد وبقول جالینوس مستوی وبرص نزد شیخ مستوی باشد ونزد جالینوس مختلف وبالجمله سوء مزاج منقسم میشود بدو قسم مفرد ومرکب اگر باستیلای یک کیفیت بهم رسد مفرد نامند واگر بغلبهٔ دو کیفیت غیر متضاده حدوث یابد مرکب خوانند پس مفرد چهار است حار یا بارد رطب یا یابس ومرکب نیز چهار حار رطب حار یابس بارد رطب بارد یابس وهریک ازین اقسام هشت گانه یا ساذج بود یا مادی که جمله شانزده قسم متکون شود چنانچه برای توضیح اقسام شانزده گانه مع امثلهٔ آنها جدولی وضع کرده شده وهو هذا

سوء مزاج حار ساذج چون صداع از حرارت آفتاب وآتش ودق در مرتبهٔ اولی	سوء مزاج بارد ساذج چون صداع از ملاقات هوای بارد چنانچه صداع از مسافرت برف وثلج وغوطه زدن در آب شدید البرد	سوء مزاج یابس ساذج چون تشنج استفراغی وتشنج حادث پس از رنج وریاضت	سوء مزاج رطب ساذج چون ترهل در ابتدا
سوء مزاج حار یابس ساذج همچو دق در مرتبهٔ ثانیه وثالثه	سوء مزاج حار رطب ساذج چون زکام حادث از استکثار استنشاق ریاح جنوبی یا از سخونت گرمابه	سوء مزاج بارد رطب ساذج چون ترهل مستحکم	سوء مزاج بارد یابس ساذج چون دق شیخوخت
سوء مزاج حار مادی چون تپ عفنی	سوء مزاج بارد مادی چون فالج بلغمی	سوء مزاج رطب مادی چون استسقای لحمی ورحا	سوء مزاج یابس مادی همچو جذام وسرطان
سوء مزاج حار رطب مادی چون تپ مطبقه	سوء مزاج حار یابس مادی چون تپ غب	سوء مزاج بارد رطب مادی چون تپ بلغمی نائبه ولثقه	سوء مزاج بارد یابس مادی چون تپ سوداوی ربع دائره وربع لازمه

اما مرض الترکیب که عبارت از فساد ترکیب انسانی ست چهار نوع متنوع شود اول مرض خلقت وهی آنست که در خلقت بشری فسادی رونماید وآن چهار گونه بود یکی مرض شکل چون تسقط الراس واعوجاج مستقیم واستقامت معوج وتربیع مستدیره واستدارت مربع دوم مرض مجاری وهی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار ویا من حیث التضییق چون ضیق قصبهٔ عنبیه وضیق مجاری نفس عند الخناق ویا من حیث الانسداد مانند نزول الماء وهمچو سده میان مجری معده وکبد ویا میان مجری کبد ومراره ویا میان مجری کبد وطحال ویا میان مجری مراره وامعا سوم مرض اوعیه وتجاویف وهی هم گاهی من حیث الاتساع بود چون اتساع کیس انثیین در فتق وقیله وگاهی من حیث التضییق مانند ضیق بطون شریفهٔ دماغ عند الصرع وتنگی فضای معده بسبب ورم عضو مجاور وگاهی از قبیل انسداد چون انسداد بطون دماغ هنگام سکته

والغلاق الرحم که رتق نام دارد گاهی من جهة الخلو چون خلو تجاویف قلب از خون در وقت الفرح
مهلک ولذت مفرط چهارم مرض صفائح و وی تارة من حیث الخشونت باشد یعنی عضوی که ملاست آن
مطلوب بود خشن گردد چون خشونت قصبهٔ ریه واخری من حیث الملاست بود که بالعکس اول باشد مانند
ملاست معده و رحم ثانی مرض مقدار و وی آنست که در اصل خلقت یا بعروض عارضه عضو بزرگ تر یا کوچکتر
گردد از انچه باید خواه عام همگی بدن بود چون سمن و هزال مفرطین و یا خاص بعضوی مانند عظم اللسان
وداء الفیل وضمور حدقه عینان ثالث مرض عدد و وی آنست که عضوی از اعضا در عدد زیاده شود یا ناقص
گردد بزیادت ونقصان طبعی یا غیر طبعی زیادت طبعی چون انگشت ششش در فطرت و غیر طبعی یا متصل
باشد ببدن همچو ثؤلول و خنازیر و یا منفصل از بدن مانند حصاة مثانه و گرده و دیدان امعا و نقصان
طبعی چون انگشت چهار در پیدایش و غیر طبعی چون قطع شدن انگشت و ناخن بمرض جذام و برص رابع مرض
وضع و وی آنست که در مقارنت و مباعدت طبعی اعضا فتوری راه یابد و یا نسبتی که عضو بموضع خود دارد
از ان بتغیر گراید و همگی شش صنف باشد چهار صنف مختص بموضع عضو و دو مختص بجوار و آن چهار قسم که متعلق
بموضع عضو ست نخستین انخلاع تام عضو ست و دوم انخلاع غیر تام که وثی نام دارد و سوم حرکت عضو در موضع
خود که سکون آن واجب ست همچو رعشه و چهارم سکونت عضو در موضعش که حرکت او واجب ست مانند تحجر
مفاصل و آن دو که مختص بجوار ست نخستین مقارنت عضوی ست بعضوی افزون از مجرای طبعی همچو تضمیم
اصابع والتصاق الجفن و دوم مباعدت عضوی از عضوی بشرح ایضا مانند عدم اتصال انگشت با انگشت
واسترخای جفن اسفل در لقوه اما تفرق اتصال و وی عبارت از ان ست که در اتصال اجزای اعضا ظاهری
باشند یا باطنی آلیه بوند یا متشابهه بسببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال و امثال آن یا
خارجی چون قطع و ضربه و غیر آن انفصال واقع شود و اقسام این بسیار ست و هر یک باسمی مخصوص چنانچه
مفصل بیان میشود باید دانست که تفرق اتصال انچه در جلد افتد اگر منبسط باشد سحج گویند بفتح سین و
سکون حای مهملتین و جیم و اگر غیر منبسط و دقیق بود خدش نامند بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه
و بعضی حدیث العهد را خدش و قدیم الزمان را سحج خوانند و انچه در لحم افتد یا از خارج بود برسیدن چیزی
موذی و یا از داخل بسبب نفوذ ماده قسم اول را قبل از تقیح جراحت و بعد آن قرحه و قسم ثانی را پیش از تقیح
و بیله و عند التقیح و قبل الانفجار خراج و پس از ان نیز قرحه و در حین مزمن گردیدن والمدی

کم شدن و صلابت بر دهن آن ظاهر گشتن و درون سوگوشت سپید پیدا آمدن ناسور نامند و بعضی
انقضای چهل روز از یوم انفجار در ناسور مشروط کرده اند و آنچه در عظم واقع شود اگر در قحف افتد شجه
بفتح شین معجمه و جیم مشدده و های موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفرق بصادعه و هاشمه و واضحه و منقله
و آمومه و جائفه مشهور است و اگر در مادون قحف افتد پس چون در عرض استخوان به نهجی واقع شود که وی را
بدو جزو یا باجزای کبار منقسم سازد کسر گویند و الا تفتت خوانند و اگر در طول افتد صدع نامند و در تسمیهٔ تفرق
اتصال غضروفی اطبا را اختلاف است بعضی علی الاطلاق رض گویند و بعضی اطلاق کسر بر وی نیز کرده شکستن
صدف گوش را انکسار الاذن نامیده اند و بالجمله اگر در عرض بدو جزو یا اجزای کبار افتد فسخ و اگر باجزای
صغار واقع شود ایضاً تفتت نامند و بعضی رض را بهمین مخصوص داشته اند و اگر در طول افتد نیز صدع
گویند و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض بود بتر و اگر در طول بود و بصورت قلیل العدد بودن شق و بصورت
کثیر العدد بودن شرح نامند و آنچه در عضله افتد اگر در طرف وی باشد هتک و اگر در عرض وی باشد جرح خوانند
و اگر در طول وی وسعت دهد بشرط قلت عدد و کثرت عمق ایضاً صدع و در صورت کثرت عدد نیز فسخ نامند
و آنچه در عروق افتد شریان باشد یا ورید اگر در عرض بود قطع خوانند و اگر در طول بود ایضاً صدع نامند
و اگر منفتح افواه عروق بود بثق گویند و تفرق وریدی را علی الاطلاق انفجار و شریانی را انصباب الدم خوانند و آنچه
در اغشیه و حجب افتد فتق نام نهند این ست همگی اسامی تفرق اتصال اعضای مفرده و واضح باشد
که تفرق اتصال که در اعضای بسیطهٔ متشابهه واقع شود بانحلال الفرد موسوم شود اما آنچه تفرق اتصال
باعضای مرکبه افتد آن گاهی در جزئین عضو واقع شود و یکی را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد
آسیبی رسد و این نوع را انفصال و انخلاع گویند و گاهی در عصب واقع شود به نهجی که عضو از محل خود زائل
شود و در جرم عصب تفرق راه نیابد و این را فک خوانند اما مرض مرکب آنست که حادث شود از اجتماع
امراض مرض واحد که او را اسم خاص و علاج خاص باشد مانند وجع و ورم و نحو آن که نزد اطبا وجع مرکب
از سوء مزاج مختلف و تفرق اتصال ست و جالینوس گفته که سبب وجع سوء مزاج بالعرض ست و تفرق
اتصال بالذات و شیخ گفته که هر واحد آن سبب وجع بالذات ست و بالعرض و ورم از ترکیب سوء مزاج
مادی و تفرق اتصال و زیادت فی المقدار حادث باید اما وجع بفتحتین واو و جیم و عین مهمله در لغت
بمعنی مطلق درد آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هو منافی ست و جامع برزن

وقاع واو جاع بروزن اوباش جمع اوست و باید دانست که وجع دو گونه ست نوع اول آنکه بازای وی اسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته و مشهور ازاو جاع ذی اسم پانزده قسم ست چنانچه حکیمی در قطعهٔ مفصلهٔ ذیل بیان کرده ؎

ناخس ورخو و کاسر و ضاغط — خشن و لادغ ست و اعیائی — خدری و ممدد و حکاک
آن مسلی کز وست اصل هلاک — وان مفسخ کز و عضل شد چاک — ضربان و ثقیل و ثاقب و باز

وخشن عبارت ازان ست که بسبب خلط خشن که یبس و جفاف بران غالب باشد دردی ناهموار علی مراتب خشونت خلط موجع بمنصهٔ ظهور برسد و لادغ آنست که بسبب خلط حاد لذاع دردی که علیل بدان احساس لدغ و گزند نماید دست وهد و اعیائی دردی ست که بدان اعیا و کلال در قوت محرکه محسوس شود و سبب آن یا حرکت مفرط و تعب بود و یا خلط ممدد و یا ریح منفخ و قسم اول به تعبی و قسم دوم به تمددی و قسم سوم بریحی موسوم میشود و خدری آنست که بسبب شدت برودت مزاج عضو یا انسداد مسالک منافذ روح حساس یا امتلای او عیبه بطلان حس و نقصان آن گردیده دردی منافی طبیعت بدرک آید و ممدد عبارت ازان ست که بسبب تمدید ریح یا خلاط غلیظ عصب و عضل بنهجی متمدد گردد که گویا از هر دو جانب کشیده میشود و از خواص وی ست که با عضای صلب و طولانی مانند اعصاب و عضلات عارض گردد و حکاک مفسر بدان ست که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا ابخرهٔ حادهٔ که ماتحت جلد و صفاق محتقن باشد و بسعونت حرارت حاک کننده و انفتاح مسام رو بتحلل و اندفاع آرند حالتی که ملایم طبیعت نباشد رو نماید و ناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدید خلط مراری حاد سریع النفوذ به آئینی که بنا بر حدت خود گویا در اغشیه نفوذ کرده بتفرق اتصال وی می پردازد و اقل از ریح و بخار که هر دو بسبب حرکت و مداخلت در عضو سیما عضو سخیف و متخلخل همچو ریه نخس پدید آرند بحصول انجامد و از خواص تمدیدی ست که فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجع التمددی و رخو وجعی را گویند که ماده ممدده فقط گوشت عضله را که رخوست بدون عصب و وتر متمدد سازد و ازان روی حالتی ناملایم بظهور انجامد و کاسر که آنرا مکسر نیز گویند وجعی ست که بسبب توسط ماده یا ریح فیما بین الغشاء والعظم یا بسبب انقباض غشا باستیلای برودت شدیده بران بمنصهٔ ظهور برسد و علیل چنان پندارد که عضو را کسی می شکند و ضاغط دردی را گویند که بسبب تضیق ماده یا ریح مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف جمع و بتامها در ذات خود منقبض شود و مریض چنان در یابد که بعض اجزای عضو مؤف ببعض منضم شده و مفسخ وجعی ست

که ریح غلیظ و هو الاکثر و یا خلط غلیظ و هو الاقل فیما بین عضله و غشای آن متوسط شود و در اتصال غشا بلکه در
اتصال عضله بجمیع اجزائهما تفرق آرد و ضربانی وجعی ست که در عضوی از اعضای حساسه که دران شریان
ضارب باشد ورم حار دست دهد و ازان رو ضربان شریان که در حال صحت بدرک نمی آید بر سبیل وجع مدرک
شود و ثقیل وجعی ست که در عضو غیر حساس مانند ریه و طحال و کلیه ورم حادث شود و بنابر ثقل ورم عضو باسفل
منجذب شود و لفافه و علاقهٔ آن عضو که نسبت لفافه باشد بالتبع باسفل منجذب گردد و بنابر حس خود لفافه و علاقه
مذکوره حالت مسطوره را که نا ملایم و عبارت از انجذاب باسفل ست دریابد یا آنکه ورم سرطانی که مبطل حس باشد
در عضو حساس حادث شود و بناء علی بطلان الحس غیر از ثقل درد محسوس نشود و مانند سرطان که در فم معده و رحم
افتد و ثاقب وجعی ست که مادهٔ غلیظ یا ریح غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ الجرم مانند معای قولون
محتبس شود و همواره آن عضو را بشگافد و دران نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی مثقب ثقبه می کند
و مسلی نیز از مادهٔ ثاقب در عضوی که ثاقب حدوث یابد پیدا می گردد الافرق فیما بینهما آنست که مادهٔ موجبه در
مسلی بجال تمزیق در جرم عضو محتبس میباشد گویا که جوالدوز در عضو منصوب و استاده ست و مادهٔ ثاقب
بطوری که مثقب شیئا بعد شیئ نفوذ میکند نافذ میشود و نوع دوم وجع آنکه برای وی نام خاص موضوع نشده
بلکه چون خواهند که وی را تعبیر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال وجع المعدة و وجع الخاصرة
و وجع الکلیة و وجع الکبد و وجع الطحال و وجع الظهر و وجع المثانة و نحوها اما ورم حسب مواد شش قسم
است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و مائی و ریحی دموی محض همچو فلغمونی و صفراوی محض همچو حمره
و بلغمی محض چون اوذیما و سلع و سوداوی محض چون سرطان و سقیروس و مائی مانند استسقاء زقی و قیلهٔ مائی
و ریحی مانند تهیج و نفخه و نیز ورم حار مرکب از خون و صفرا و ورم بارد مرکب از بلغم و سودا میباشد و بثور صغار
که قسمی از ورم ست هم شش نوع میباشد دموی چون جدری باعتبار مادهٔ فضلات طمثیه و صفراوی چون شری
صفراوی و بلغمی چون مسامیر بلغمی و سوداوی چون مسامیر سوداوی و مائی همچو نفاطات و ریحی مانند نفاخات
و نیز بثور مرکب از خون و صفرا میباشد مانند حصبه و اقسام امراض که تسمیهٔ آنها باعتبار ایام انقضا
و عوارض خاصه مصطلح اطبا ست این ست اول مرض حاد و وی آنست که در چهارده روز منقضی شود و دوم مرض
قلیل الحدة و از خواص اوست منقضی شدن پس از چهارده روز تا بیست و هفت روز سوم مرض حاد مزمن
و وی آنست که ما بعد بیست و هفت روز تا چهل روز انقضا یابد چهارم مرض حاد جدا و وی فیما بین سابع

وحادی عشر منقضی شود پنجم مرض حاد فی الغایه و آن آنست که فیما بین چهارم و هفتم روی بانقضا نهد ششم مرض حاد
درغایت قصوی و آن آنست که روز چهارم یا کمتر ازین کار بیمار یکسو کند هفتم مرض مزمن و آن آنست که تا بمدت
چهل روز یا زیاده ازین طول کشد هشتم مرض مهیاج و آن مرضیست که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر شدید
التحرک بود نهم مرض خاص و آن علی ما هو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد همچو سرطان که چون
بجسم عارض شود وی را اعراض منکره که درحین عروضش بعضو دیگر نبود لازم باشد با تند وجع شدید و امتداد
عروق و حمرت و نخس و صداع و بنابر معنی لغوی مرض خاص آنست که مخصوص بعضوی باشد که وی را در آن غیری
شریک نباشد چون زرقه و آب عنبیه دهم مرض شرکی و آن آنست که بمشارکت و تبعیت مرض دیگر حادث
شود و آن دیگر را اصلی نامند و مختلف میشود حال شرکی در قوت و ضعف بسبب اختلاف حال اصلی
و متقدم باشد در اکثر ضرر در اصلی و باید دانست که از سائر امراض بعضی را اطبا متعدیه گفته اند و آن جذام
و برص و سل و قروح عفنه و تپ وبائی و جرب و جدری و آتشک ست و بعضی را متوارثه و آن دق
و سل و مالیخولیا و بواسیر و صرع و آبله و جذام و برص و جرب و نقرس و حصاة ست نعوذ بالله من سائر الاسقام

صندوق دوم در اعراض

اما اعراض مدلله بر امراض دو قسم ست قسم اول آنکه باشد در ظاهر اعضا همچو امور محسوسه در ظاهر بدن بحس
واحد یا باکثر آن و علی التقدیرین دلالت آن یا باشد بر امراض ظاهره و یا باشد بر امراض باطنه پس چهار
نوع متکون شود نخستین اعراض محسوسه در ظاهر بحس واحد دال بر امراض ظاهره و این چهار قسم ست
اول آنکه ادراک شود به بصر مانند احوال لون در حمرت و صفرت و بیاض و کمودت که دلالت کند هر واحد
ازینها بر غلبۂ ماده مناسبه هر یک آن دوم آنکه ادراک شود بلمس همچو صلابت و لین و ملاست و خشونت
و حرارت و برودت که دال ست هر یک آن بر اخلاط مناسبه که صلابت ورم دلالت کند بر سوداوی و لینت
آن بر بلغمی و قس علی هذا سوم آنکه ادراک شود بشم مانند روائح که نتن رائحه دلالت کند بر عفونت اخلاط چهارم
آنکه ادراک شود بذائقه طعم که مرارت سائله از قرحۂ ظاهری دلالت کند بر صفراویت آن ثانی اعراض محسوسه
در ظاهر بحس واحد دال بر امراض باطنه و این پنج قسم ست اول مدرک بصر چنانچه خاصه سرخی روی و رخساره با فراط
دلالت کند بر ورم ریه و قرحۂ آن و سواد لسان دلالت کند بر حمی محرقه دوم مدرک بلمس چنانچه لین مفرط جلد دلالت
کند بر فرط رطوبت سوم مدرک بذوق همچو مرارت دهان که دلالت کند بر صفراویت معده چهارم مدرک بشم

چون نتن بوی الحمهٔ دهان که دلالت کند بر خلط عفنه در معده پنجم مدرک بسمع مانند بحة الصوت که دلالت کند بر رطوبت
قصبهٔ ریه ثالث اعراض محسوسه در ظاهر بدن اکثر از واحد که دلالت کند بر امراض ظاهره همچو خلقت اعضا و اوضاع
و مقادیر آنها که مشترک میان بصر و لمس است و دلالت کند بر امراض خلقت و وضع حادثه در ظاهر بدن رابع
اعراض محسوسه در ظاهر بدن اکثر از واحد دال بر امراض باطنه چنانچه حدب اظفار که مدرک بلمس و بصر است
دلالت کند بر قرحهٔ ریه قسم دوم آنکه باشد در باطن اعضا و دلالت کند بر امراض باطنه و واجب است که استدلال کننده
باین اعراض واقف باشد بتشریح اعضا که ماهر بود از جوهر هر عضو و اندرونی که عضو متخلخل یا سخیف است
مانند ریه یا صلب است مانند قلب و لحمی است آن مانند کبد یا غیر لحمی مانند امعا تا وقتی که بیند شخصی را لاحق
مرض اختلاف الدم و خارج شود از شکم آن شبیه بقطعات لحمی پس دلالت کند بران که تحقیق از کبد است
که کبد عضو لحمی است و امعا عضو عصبی الجوهر و همچنین بشکل و هیئت عضو بشناسد آنکه ورم مخصوص بشکل
مخصوص در کدام عضو کائن است چنانچه هرگاه باشد ورم هلالی شکل دلالت کند بران که در کبد است که
کبد شکل هلالی میدارد و هرگاه باشد ورم مستطیل در زیر دلالت کند بران که در عضلات موضوعه بر شکم
است که آن مستطیل و در زیر است و همچنین واقف باشد بمشارکت اعضا که تحقیق کند که مرض در نفس عضو
است یا در مشارک آن چنانچه مشارکت دماغ بمعده در امراض آن که معده ضعیف شود اکثر بوسیلهٔ نزول
نزلات فاسده از دماغ و بالعکس که درهم هرگاه عارض شود اول بمعده پس بتبعیت آن عارض شود درد
بدماغ اکثر و همچنین عارف باشد بمنافع اعضا که هرگاه مترتب نشود بر عضو منفعت آن دلالت کند بر حدوث
آفت در عضو مذکوره اما ازمنهٔ مرض بدانکه هر مرض که بصحت انجامد آنرا چهار زمانه باشد نخستین زمانهٔ ابتدا و وی آنست
که ظاهر میشود در وی مرض دوم زمانهٔ تزاید و وی آنست که نمایان شود در وی غلبهٔ مرض ساعت بساعت
سوم زمانهٔ انتها و وی آنست که در وی مرض پس از ازدیاد بر حالت واحد باشد چهارم زمانهٔ انحطاط و وی
آنست که آشکار شود در وی کمی مرض و معرفت این ازمنهٔ چهارگانه ملاک امر علاج و مفید تدبیر دوا و غذا است

صندوق سوم در اسباب

اما اسباب مرضه پس سبب در اصطلاح حکما چیزی را گویند که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در حقیقت
شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا سبب چیزی را گویند
که فعل کند در بدن انسان بایجاد احوال حفظ آن و آن یا غیر بدنی باشد یا بدنی غیر بدنی را بادی گویند و بدنی

اگر واجب کند حالت را بغیر واسطه آنرا واصله خوانند و اگر واجب کند حالت را بواسطه آنرا سابقه نامند
پس اسباب بادی مرض از امور خارجیه چون هوای حار و بارد و حرارت شمس و آتش و برودت یخ و برف
و ضربه و وثبه و از امور نفسانیه مانند غضب و غم و غیرها میباشد و سبب سابقه مقدمه بر مرض مانند امتلا
که موجب عفونت ست و عفونت باعث حمی و سبب واصله متصله بمرض چون عفونت برای حمی
عفنه و سدد باعث یرقان و تخمه باعث حمی یومیه اما اسباب سوء مزاج حار پنج ست اول حرکت غیر مفرط
خواه نفسانی بود همچو غضب و مانند آن و خواه بدنی همچو حرکت ریاضت قوی قلیل سریع دوم ملاقات
مسخن بالفعل نه بحد افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش و ملاقات هوای گرم سوم ملاقات مسخن
بالقوه همچو استعمال مسخنات غذائیه و دوائیه چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم سده و اسباب
مرض سوء مزاج بارد هشت ست اول ملاقات برودت بالفعل مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف
دوم ملاقات برودت بالقوه همچو استعمال اغذیه و ادویهٔ بارده از داخل و خارج سوم مقاسات جوع مفرط
چهارم افراط اکل که بحد امتلا و تخمه رسد پنجم تکاثف مسام بافراط که ابخره و ادخنه مطلقا دفع نشوند و فراهم
گشته باعث احتقان و انطفای حرارت شوند ششم حرکت مفرط بحد صعب و تعب که بسبب تحریک
مواد و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط بواسطهٔ کثرت و اجتماع مواد باردهٔ رطبه
و انطفای حرارت و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام بافراط که بتدریج حرارت منتشر
شده تحلیل پذیرد و برودت بهم رسد و اسباب مرض سوء مزاج رطب پنج ست یکی استعمال حمام مرطب بر طعام
دوم تناول اغذیه و ادویهٔ مرطبه همچو شیر و خیارات و فواکه رطبه و غیر آن سوم خوردن غذا افزون که طبیعت از
هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول عاجز آید و بدان ممر ابخرهٔ رطبه بسیار در بدن تولید یابند چهارم دعت و
سکون بالافراط پنجم عدم استعمال منقیات خلط و عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمع در بدن و اسباب
مرض سوء مزاج یابس هم پنج ست یکی مصادقت مسخن و مجفف بالفعل مانند هوای حار و سخونت نار
و استحمام بمیاه قابضه دوم استعمال مسخن و مجفف بالقوه از داخل و خارج همچو تناول اغذیه و ادویهٔ یابسه
و استعمال اضمدهٔ مجففه و محللهٔ رطوبات سوم حرکت مفرط و نوم و یقظهٔ مفرطین چهارم تقلیل غذا خاصه در
شبانه روز یک وقت خوردن و جوع کشیدن پنجم استفراغ مفرط همچو اسهال بالافراط اما اسباب مرض
سوء الترکیب پس تحقیق ازسوء الترکیب مرض خلقت ست که یکی از ان فساد الشکل ست و وی دوگونه باشد

یکی خلقی دوم غیر خلقی اسباب خلقی یا قصور قوت مصوره یا مغیره باشد یا کمیت و کیفیت ماده و ماهیت آن کما ینبغی
بجز صانع حقیقی نمی داند و اسباب غیر خلقی دو نوع میباشد یکی عرضی دوم مرضی عرضی مانند خروج ناطبعی
حین ولادت یعنی زائیدن بر غیر وضع مثلاً نخستین هر دو پای برآمدن و مانند آن و خطای قابله عند الولادة
و وقوع نادرستی هنگام پیچیدن طفل در غندق و سوء تدبیر فطام و وقوع حرکت ناملایم و ضربه و سقطه در سن
صبویت و ترعرع و مرضی همچو مرض جذام و سل بالدوام و آثار اندمال اورام و قروح میباشد و دوم ازان
مرض مجاری و وی سه گونه از جهت انفتاح و از جهت تضیق و از جهت انسداد می باشد و اسباب انفتاح
یا قوت دافعه بود و یا ضعف ماسکه یا استعمال ادویهٔ مفتحه باشد یا مرخیه و اسباب تضیق قوت ماسکه باشد و ضعف
دافعه و استعمال ادویهٔ قابضه و مسدده و اسباب انسداد یا حصول چیزی غریب در مجری بود و عام ست که
غرابت آن چیز بالذات باشد همچو وقوع حصاة در مجرای بول یا در مقدار مانند وقوع ثفل کثیر و سده در
امعا یا در کیفیت همچو غلظت و لزوجت ماده و جمود آن در مجاری و یا فراهم آمدن منفذ بواسطهٔ اندمال
قرحه و یا انبات لحم زائد یا انطباق مجاری از جهت مجاورت ورم ضاغط و یا از کثرت قبض برودت و یبوست
مفرط یا از شدت قوت ماسکه و ضعف دافعه سوم ازان مرض اوعیه و تجاویف و اسباب آن نیز همین ست
که در مرض مجاری مذکور شده چهارم ازان مرض صفائح و آن خشونت ست و ملاست و اسباب خشونت
یا از داخل باشد همچو مادهٔ تیز و خوردن غذا و دوای عفص و یا از خارج مانند دود و غبار و همچنین اسباب
ملاست یا از داخل بود چون خلط لزج و یا از خارج همچو استعمال قیروطی **ثانی** مرض مقدار **ثالث**
مرض عدد و اسباب این هر دو واحد ست و سبب زیادتی مقدار و عدد یا کثرت ماده بود و میل و جهتی
غیر محتاج خواه ماده نیک بود مانند انگشت زائد یا بد همچو ضفدع اللسان و یا شدت قوت مصوره و جاذبه
و سبب نقصان مقدار و عدد یا خلقی باشد یا عارضی خلقی یا از کمی ماده باشد یا از خطا و ضعف قوت مصوره و عارضی
یا از داخل باشد چون مادهٔ اکاله یا از خارج چون قطع و حرق و مانند آن **رابع** مرض وضع و آن دو قسم
است یکی مرض موضع عضو دوم مرض مشارکت عضو و اسباب انخلاع عضو و مفارقت از موضع دو نوع ست
یکی بادی دوم بدنی و سبب بادی یا تمدد عنیف ست و یا حرکت عنیف و سبب بدنی یا رطوبت مرخیه بود
یا مادهٔ متاکله و متعفنه و اسباب حرکت غیر طبعی عضو چند ست یکی یبس مضعف قوت چنانچه رعشه یا یبس دوم
یبس متشنج همچو فواق یا یبس سوم مادهٔ متشنجه که انصباب یابد در فرج اعصاب و رباطها که آنها را در عرض و نقصان کند

در طول وحاصل شود تشنج چنانچه تشنج امتلائی چهارم سده است که طریق قوت محرکه را مسدود ساخته از نفوذ جانب عضو منع کند
همچو رعشهٔ امتلائی پنجم فضول باردهٔ بخاریه وماده ریح ست چنانچه در اختلاج ونافض وقشعریره واسباب مرض
مشارکت عضو که سوء المجاورت مانع مقاربت عضو بعضو ست وسوء المجاورة مانع مباعدت عضو از عضو یکی
غلظت ماده است دوم اثر اندمال قرحه سوم تشنج یابس از عروض جفاف در اوتار وسوء المجاورة مانع
مقاربت عضو بعضو را استرخای رطوبی وجفاف خلط در مفصل وتحجر آن نیز اسباب میباشد اما اسباب تفرق
اتصال یا از داخل باشد همچو ورم وماده اکال ومحرق ولاذع وصادع وامتلای مفرد ویا از خارج همچو قطع بسیف
واحراق بآتش ورض بضرب چوب وسقطه وانخراق بحمل اثقال ومانند آن همچو عض الکلب ونهش افعی وزخم تیغ وسهم ثاقب

صندوق چهارم در علامات

ودران چهار خانه است خانهٔ اول در علامات مذکره خانهٔ دوم در علامات داله خانهٔ سوم در
علامات تقدمة المعرفة وتقدمة البشارة وتقدمة الانذار خانهٔ چهارم در بحران وبدان که علامات
در عرف اطبا عبارت از چیزی ست که بر حالتی از احوال ثلاثهٔ بدن انسان بدان استدلال کنند وآن
امور جلیه اند که از ان مطلع شود طبیب بر احوال خفیهٔ بدن پس سه گونه باشد یا بر حالت ماضیه دلالت کند یا
بر حالت حالیهٔ موجوده ویا بر حالت مستقبله واول را مذکره وثانی را داله وثالث را سابق العلم وتقدمة المعرفة
وتقدمة البشارة وتقدمة الانذار گویند وعلامات مذکوره بعضی مفید طبیب راست وبعضی بیمار را وبعضی
هر دو راست **خانهٔ اول در علامات مذکره** اما علامات مذکره آنست که یاد می دهد حالت گذشته
را چنانچه نداوت بدن مع ضعف آگاهی میدهد بر عرق آمدن بزمان ماضی ومانند آن **خانهٔ دوم
در علامات داله** ودران شش درجه است **درجهٔ نخستین در علامات لون** بدانکه
رنگ سرخ وسفید وزرد وسیاه وسفید بحمرت آمیز بطریق مزاج سابق مذکور شده اکنون الوان که دال
بر علل باشد بیان میشود لون اشقر دال بر حرارت باشد ولون بادنجانی دال بر سردی وخشکی ولون جصی دال
بر سردی صرف ولون رصاصی دال بر سردی وتری وحمرت اگر با شراق بود بر حرارت دلالت دارد
واگر مائل بکمودت غیر اشراق باشد بر برودت ولون علیل سوء مزاج وضعف معده وجگر بصفرت وبیاض
می گراید لیکن در مرض معده بیاض اکثر بود ودر مرض جگر صفرت افزون تر ولون علیل سوء مزاج وضعف
طحال بصفرت وسواد ولون علیل مرض بواسیر بصفرت وخضرت واستدلال از رنگ زبان بر مزاج

امراض معده و جگر و طحال و رحم قوی تر ست و آن رنگ چشم بر مزاج دماغ و امراض آن صحیح تر چنانچه زرقت
چشم دلالت کند بر رطوبت دماغ و سواد چشم بر یبوست آن و کذلک حرارت ملمس آن دال بود بر حرارت دماغ
و برودت ملمس آن بر برودت آن و کذا در سرسام دموی حمرت چشم و در سرسام صفراوی صفرت چشم پیدا شود و در ورم
معده و جگر اگر دموی باشد سرخی زبان و اگر صفراوی باشد زردی زبان و اگر بلغمی بود سپیدی زبان و اگر سوداوی
باشد درشتی زبان ظاهر بود و در ورم حار صفراوی طحال زردی زبان و همگی بدن اندکی سیاهی آمیخته و در ورم بلغمی
آن سپیدی زبان بظهور رسد و در ورم حار رحم سواد زبان آشکار باشد

باب ثانی در علامات تنفس

قال محمد زکریا رداءة التنفس فی کل علة ردیة وجودته فی کل علة جیدة و ذلک انه لن یموت حیوان حتی یختنق
ولن یختنق والتنفس جید و بدانکه تنفس طبعی که بسوء تنفس اشتهار دارد چند گونه است یکی عظیم و وی آنست که
هنگام دم زدن سینه و شش فراخ تر گردد و این از سه سبب بظهور پیوندد نخستین قوت قوة دوم شدت
حاجت سوم مطاوعت آله و قوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت باخراج هوای دخانی باشد
و ضعف آن امارت اهمیت جذب نسیم بارد دوم صغیر و وی ضد عظیم بود و اسباب این ضد اسباب آن باشد
که نفس صغیر بنابر درد و آفت در آلات تنفس و عجز آنها از حرکت منبسطه ظهور رسد و آن از خواص اوست که گاه گاه
بسبب حاجت و جهت قوت با درد درمیان عظیم شود و گاهی نفس ضیق با وصف ضیق خود صغیر بود و تواتر
نفس صغیر دلالت در آلات تنفس ست و تفاوت آن علامت بطلان حرارت غریزی سوم شدید و قوی
آنست که بقوت و سختی بود و این بر شدت حاجت و سلامتی آلات تنفس و بر جا بودن قوت دال بود چهارم
شاهق و وی آنست که نیمهٔ فرسوئین سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و عضلهای نیمهٔ فرسوئین و سبب این
کثرت حاجت باشد و حدوث این نوع در حمی وبائی بیشتر پنجم طویل و وی آنست که مدت حرکت انبساط
درازتر بود و سبب این بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بارد باشد و گاه بود که بنابر تنگی نفس یا درد جذب
هوا دشوار گردد و بدان جهت نفس دراز شود ششم قصیر و این ضد طویل ست و سبب این خلاف سبب آن
و تواتر نفس قصیر نشان آفت آلات تنفس و تفاوت آن دال بر بطلان حرارت غریزی باشد هفتم سریع
و وی چنان بود که حرکتهای انبساط و انقباض در تنفس کوتاه شود بی آنکه در گرفتن هوای اندرونی تقصیری
افتد و سبب این شدت حاجت باشد و گاه بود که بنابر آلام و آفات آلات تنفس یا بسبب ضعف قوت
نفس از عظمی بسرعت باز آید و در نفس سریع هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بارد و حرکت انبساطی اقوی باشد

ودر حین شدت احتیاج باخراج هوای دخانی حرکت انقباض قوی تر هشتم بطی ووی ضد سریع باشد
واسباب این ضد اسباب آنست وگاه باشد که از ورود نفس بطی رو نماید نهم متواتر ووی آنست که زمان میان نفسها کوتاه
باشد وسبب این بسیاری حاجت باشد بحدی که بعظمی وسریعی کفایت نشود وباشد که بنا بر آفت آلات تنفس
نفس از عظمی بتواتر باز گردد وبقراط گفته که از نفس متواتر شش خشک شود وآلات تنفس مانده گردد دهم بارد
وماهیت وی پر ظاهر ست واین علامت سرد شدن دل وبطلان حرارت غریزی بود خاصه اگر نتناک باشد
یازدهم مختلف واختلافات این نوع مانند اختلافات نبض باشد واسباب این هم چو اسباب آن دوازدهم متضاعف
واین را متضاعف از آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود یا هم چو دم کودکان در
میانه گریستن لهذا النفس البکائی نیز نامند وسبب این شدت حاجت وبودن آفت در آلات تنفس وضعف
قوت میباشد وبیشتر در ورم کبد وطحال وتشنج وامراض حاده بمنصهٔ ظهور میرسد وعلامت بد باشد سیزدهم النفس المنخری
ووی چنان باشد که هنگام دم زدن کناره پرهٔ بینی را که بتازی منخر گویند بجنباند وحدوث این نوع از
ضعف قوت وضیق منافذ بباعث خناق یا افتادن خلط دران صورت می بندد چهاردهم منتن وسبب این
نوع عفونت سینه بود وفرق درمیان نفس منتن وبخر آنست که در نفس منتن ظهور نتن در حین انقباض باشد
ودر بخر پیوسته دهن علیل بوی گنده دهد پانزدهم عسر النفس که نفس العسر وضیق النفس هم خوانند ووی بدان ماند که
گویا گذرهای دم زدن ومنافذ هوا گرفته است وسبب این الم آلات تنفس وافتادن خلط غلیظ در منافذ
باشد وگاهی جنبیدن اخلاط ومستفرغ ناشدن آنها از داروی مسهل وحقنهٔ حاده باعث دشواری دم زدن
شود وهمچنین گاهی در اورام احشیهٔ باطنه فصد کنند وخون از ما یحتاج کمتر گیرند پس بنا بر تحریک خون عسر
نفس پدید آید شانزدهم تقلص الحجاب واین چنان باشد که بسبب استیلای سوء مزاج حار یا بس مفرط
غشای مستبطن سینه وپهلوها بتقلص گرائیده بسوی بالا بر آید وسوء تنفس رو نماید **درج ثالث**
در علامات نبض بدانکه نبض حرکتیست انبساطی وانقباضی از اوعیهٔ روح که قلب وشرائین
ست بسط او جهت تعدیل روح ست بنسیم وقبض او جهت اخراج فضلات محترقهٔ اوست وعند الجمهور حرکت
نبض مکانی ست ونزد قرشی وضعی وتفصیل حرکت اینی ووضعی وکمی وکیفی سابق در بحث حرکت وسکون بدنی
تحریر یافته وقال الاطباء ان النبض یخبر عن حال القلب وما هو علیه من الکیفیات الاربع والقوة والضعف وقال
محمد زکریا الرازی ردائة النبض وضعفه فی کل علة ردیة وجودته وقوته فی کل علة جید لان القلب اذا صلح صلح

من بعده الجسد کله پس طریق شناخت نبض که بعض قدما قرار داده اند و علیه صاحب کامل الصناعة و ابن الیمی صادق
آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد و جالینوس گفته که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوفست
برانکه طبیب نبض شخصی را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده پس چون
عند المرض بیند کما ینبغی بر تغیر نبض حکم کند که از درجهٔ اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چسان تغیر نموده و متاخرین
وجه حق و وصول مطلوب همین دانسته اند اما از آنکه طبیب را با هر مریض تقدم معرفت محال ست لاجرم طریق قدما باید ورزید
و جنس نبض بسیط یعنی اجناس ده و آن نه است جنس اول مقدار عرق ست و آن نه ست طویل قصیر معتدل بینهما عریض
ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما نبض طویل آن باشد که اجزای نبض زیر نباض که اصابع آن نه فربه و نه لاغر
معتدل باشد در طول متجاوز از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این زیادتی حرارت بود و اگر
معتدل الاصابع نباشد آنرا بر معتدل الاصابع قیاس کند و قصیر آنست که به نباض معتدل الاصابع در طول
کمتر از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این کمی حرارت ست و معتدل بینهما آنست که موافق اصابع
اربع نباض معتدل الاصابع محسوس شود و این دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت و بر همین قیاس
بود حال دلالت اضداد و معتدلهای اقسام اجناس دیگر در زیادتی و کمی و عریض آنست که اجزای نبض
در عرض و پهنائی اصابع زیاده از معتدل محسوس شود و این دلالت کند بر زیادتی رطوبت و ضیق آنکه
ضد عریض بود و این دلالت کند بر کمی رطوبت و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت
کند بر اعتدال رطوبت و یبوست بدن و مشرف آنست که اجزای نبض در ارتفاع بیشتر از معتدل محسوس
شود و این دلالت کند بر زیادتی حرارت و منخفض ضد مشرف بود و این دلالت کند بر کمی حرارت
و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت کند بر اعتدال حال جنس دوم کیفیت
قرع نبض و آن سه قسم ست قوی و ضعیف و معتدل بینهما قوی آنست که سخت بکوبد سر انگشتان را و این
دلالت می کند بر وفور قوت حیوانی و ضعیف ضد اوست و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی و معتدل
متوسط بود جنس سوم زمان حرکت ست و آن نیز سه قسم ست سریع بطی معتدل بینهما سریع آنست که
زمان حرکت او نهایت کوتاه باشد و سببش شدت حاجت ترویح ست و این دلالت کند بر زیادتی حرارت
و استیلای قوت حیوانی و بطی ضد اوست و دلالت کند بر برودت و ضعف قوت و معتدل بینهما متوسط بود
جنس چهارم زمان سکون ست و آن نیز سه قسم ست متواتر متفاوت معتدل بینهما متواتر آنست

که زمان سکون او یعنی زمانیکه واقع بین القرعتین کوتاه بود و این دلالت کند برافزونی حرارت از سرعت و ضعف
قوت حیوانی و متفاوت ضد اوست واگر با عظم و سرعت باشد دلالت کند بر قوت قوه حیوانی واگر با صغر و بطوء بود
دلالت بر برودت و رطوبت و سقوط قوت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس پنجم** قوام آله و آن نیز سه قسم
است صلب لین معتدل بینهما صلب آنست که فرو نشود هرگاه غمز کرده شود سر انگشتان بروی و این دلالت
کند بر یبوست و لین ضد اوست و دلالت کند بر رطوبت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس ششم** ملمس آله
و آن نیز بر سه قسم ست حار بارد و معتدل بینهما حار آنست که وقت حرکت نبض گرم محسوس شود و این دلالت کند
بر گرمی خون و روح که در عروق ست و بارد ضد اوست و دلالت کند بر سردی خون و روح که در رگهاست و
معتدل بینهما متوسط بود **جنس هفتم** ماخوذست از مقدار آنچه در آله بود از رطوبت و آن نیز بر سه قسم ست
ممتلی و خالی و معتدل بینهما ممتلی آنست که اندرون عرق از رطوبت زائد از حد اعتدال محسوس شود و سبب این
کثرت خون و روح باشد و خالی ضد اوست و دلالت کند بر کمی خون و روح و معتدل بینهما متوسط بود **جنس
هشتم** ماخوذست از استوا در احوال آله و اختلاف در آن و آن دو قسم ست مستوی و مختلف مستوی
آنست که اجزای آله در جمیع قرعات بیک وتیره باشد و هم قرعات آن اجزای امثال را متشابه باشد در هیچ حالت
خود که عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند و سبب این
حسن حال بود و مختلف خلاف وی ست یعنی اجزای آله در جمیع قرعات بر یک وتیره نباشد و نیز قرعات آن
متشابه نباشد در احوال خمسه مذکوره و این دلالت کند بر سوء حال بدن و مختلف بر دو قسم ست منتظم و غیر منتظم
منتظم آنست که اختلاف او را انتظامی باشد یعنی اختلاف آن بر یک وتیره باشد هر گونه که بود و غیر منتظم برخلاف
اوست و سبب این افراط ضعف قوت بود **جنس نهم** ماخوذ از وزن ست و آن بر دو قسم ست جید الوزن
و ردی الوزن جید الوزن آنست که وزن نبض مناسب مزاج صاحب نبض بود و ردی الوزن ضد اوست
و این سه قسم ست یکی مجاوز الوزن و او آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش باشد تا نبض
صبی بر وزن نبض شاب یا نبض شاب بر وزن نبض کهل یا بالعکس دوم متباین الوزن و او آنست که چنین
نباشد یعنی وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحبش نباشد مثلاً وزن نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود
و بالعکس سوم خارج الوزن و وی آنست که وزن او مشابه هیچ وزنی از اوزان نبض انسان و فصول
و بلاد نباشد چو نبض مرتعش و جید الوزن دلالت کند بر اعتدال حال و ردی الوزن بر رداءت حال

و خارج الوزن ردی تر باشد **اما انواع نبض مرکب** که ذی اسمای مشهور اند این ست یکی عظیم و وی آنست که زائد بود در طول و عرض و شهوق دوم صغیر و آن مقابل عظیم ست بضد یعنی آنکه ناقص بود در اقطار ثلاثه سوم معتدل بینهما و او متوسط بود چهارم غلیظ و او آنست که زائد بود در عرض و شهوق پنجم دقیق و او مقابل غلیظ بود یعنی ضد آن ششم معتدل بینهما و آن متوسط بود میان هر دو و این هر شش انواع دلالت میکند بر آنکه دلالت میکند بردی بسائط اینها هفتم منشاری ست که مشابه بود بدندانهای منشار و وی آنست که سریع و متواتر و صلب مختلف الاجزا باشد در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و دلالت میکند بر ورم حار عظیم که در اجزای عصبانی بود و این اکثر در ذات الجنب میباشد هشتم موجی و آن مشابه منشاری بود در اختلاف اجزا مگر آنکه لین باشد گویا موجهاست که بهم میرسند بعض وی بعض را و آن دلالت کند بر ضعف قوت یا بر لینت آله و بر افزونی رطوبت و در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته وغیرها میباشد نهم دودی ست و آن مشابه موجی بود در اختلاف اجزا مگر آنکه صغیر یا تواتر بود مانند حرکت کرم بسیار پا و دلالت کند بر ضعف مفرط و سقوط قوت دهم نملی ست و مشابهت دارد بدودی مگر آنکه صغر و بغایت تواتر و ضعف بود مانند حرکت مورچه و این میباشد نزد کمال سقوط قوت و موت یازدهم ذنب الفار که مانند دم موش میباشد و وی آنست که اندک اندک ظاهر شود اختلاف در اجزای آن از زیادتی بسوی نقصان یا بالعکس و وی سه صنف ست یکی آنکه از حالتی که آغاز کند بعد رسیدن بانتها باز رجوع بهمان حالت کند و این را ذنب راجع گویند دوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی که ضد حالت آغاز ست برسد پس بر همان حالت ثابت ماند و این را ذنب ثابت خوانند سوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی رسد که از غایت انتها مدرک و محسوس نشود و این را ذنب منقطع نامند دوازدهم مسلی که مانند دو دم موش باشد که هر دو را از اطراف آگنده متصل سازند یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین باشد سیزدهم ذو الفتره و وی آنست که ساکن شود وقتی که متوقع بود حرکت چهاردهم واقع فی الوسط و او آنست که حرکت کند وقتی که متوقع شود سکون پانزدهم مرتعش و وی آنست که رگ شریان لرزنده محسوس شود شانزدهم ملتوی و وی آنست که شریان همچو ریسمان پیچیده محسوس گردد هفدهم مطرقی و او آنست که حرکتش چون حرکت پتک بر سندان باشد و این چنان بود که نبض قرع کند اصبع را و بدان کفایت ننماید پس ثانیاً قرع کند جهت اتمام انبساط و این مجموع دلالت کند بر سوء حال مریض

در بیان نبض مرد و زن نبض مردان به نسبت زنان اکثر قوی و عظیم باشد و نبض زنان به نسبت ضعیف و لین

در بیان نبض انسان نبض کودک نسبت نبض بالغ سریع و لین و متواتر بود و نبض بالغ از آن قوی تر

و هر قدر که بشباب افزاید نبض هم در قوت و عظم بیفزاید و در سرعت و تواتر ناقص شود و نبض کهل بنسبت بشباب صغیر و بطی و صلب بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و لین باشد **در بیان نبض حسب سحنه** نبض لاغر بنسبت به نبض فربه عظیم و بطے بود و نبض فربه بالعکس صغیر و سریع و نبض فربه از گوشت در سرعت و قوت بیشتر باشد و نبض فربه از شحم برخلاف آن **در بیان نبض حبالی** نبض حبالی در عظم و سرعت و تواتر زیاده ازان میباشد که قبل از حمل بوده و نبض حاملهٔ پسر یعنی عظیم و سریع و متواتر و ممتلی از نبض یسری باشد و نبض حاملهٔ دختر بالعکس **در بیان نبض اعراض نفسانی** در غضب و خشم نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد و در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی و در فرح و شادی عظیم و متفاوت و در خوف و ترس ناگهانی سریع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در لذت عظیم میباشد **در بیان نبض حسب فصول سال و بلاد** در ربیع نبض معتدل باشد و در قوت افزون و همچنین در بلاد معتدل و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در بلاد حاره بدستور و در خریف مختلف مائل بضعف و در بلاد مختلف الهوا کذالک و در شتا صغیر و بطے بود و در بلاد بارده شمالی بدستور **در بیان نبض نوم** در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذالک یا متفاوت بود یا بطی و بعد هضم طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی میشود و پس از خواب مفرط صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی میگردد و ایضا بعد از خواب که بر خلو معده واقع شود **در بیان نبض تیقظ بعد از نوم** در بیداری عقب نوم طبعی نبض نخست عظیم و سریع باشد و پس ازان بمرتبهٔ طبعی خود باز گردد و اگر کسے را ناگاه بیدار کرده بترسانند نبض آن ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد و اگر ترس حقیقی ثابت شود تا دیر نبض بران حالت بماند و الا زود تغیر یافته بحال آید **در بیان نبض ریاضت** در ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در اخیر ریاضت سریع و متواتر گردد و هر گاه ریاضت افزون از حد اعتدال کرده آید صغیر و ضعیف شود و اگر قوت سخت قوے باشد سریع گردد و چون ریاضت بدرجهٔ تعب رسد نبض دودی شود یا نملی **در بیان نبض طعام خورده** در طعامی که باعتدال خورده شود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر بود و در طعامی که با فراط تناول شود نبض مختلف و بی نظام باشد و در طعامی که بسیار کم خورده شود نبض مائل بقوت و سرعت و عظم بود **در بیان نبض خمر خورده** در شرابے که بسیار بنوشند نبض مختلف و بی نظام شود لیکن باختلاف و بی نظامی

کثرت غذا نمی رسد **در بیان نبض غسل کرده** وقت غسل بآب گرم خاصه در حمام نبض عظیم و قوی و لین شود و بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر مکث کنند بسبب تحلیل حرارت نبض ضعیف و بطی و متفاوت میگردد و وقت غسل بآب سرد شدید البرد نبض صغیر و متواتر شود و اگر برودت اندرون تن اثر نکند و بظاهر تن سردی برسد و در باطن حرارت فراهم آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد **در بیان نبض غسل بآب معادن** وقت غسل بآب معدن شبی و زاجی نبض صلب شود و وقت غسل بآب معدن کبریتی سریع گردد **در بیان نبض اوجاع** در آغاز وجع نبض قوی و سریع و متواتر شود بشرطی که وجع در ظاهر بود و اگر در باطن باشد هم در آغاز نبض صغیر و ضعیف بود و هرگاه وجع بشدت گراید نبض ضعیف و صغیر و متواتر و سریع گردد و چون وجع در غایت صعوبت برسد و قوت ساقط گردد نبض دودی و نملی شود **در بیان نبض اورام** وقت حدوث ورم حار نبض منشاری و سریع و متواتر باشد و اگر ورم رطب لین باشد نبض موجی بود و اگر ورم بارد باشد نبض بطی و متفاوت بود اما در ذات الجنب دموی نبض عظیم مائل بمنشاریت و در صفراوی سریع و متواتر باشد و در ورم ریه نبض موجی بود و در ورم حار معده و جگر نبض اکثر سریع و در ورم حار رحم نبض متواتر باشد **در بیان نبض امراض** در سرسام دموی یعنی قرانیطس نبض عظیم و در سرسام صفراوی یعنی قرانیطس خالص نبض سریع باشد و در لیثرغس نبض ضعیف و متفاوت و بطی و موجی و جالینوس گفته که گاه میباشد در لیثرغس نبض مطرقی بسبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن اغشیه را و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک آن و در صداع حار دموی و صفراوی نبض عظیم و سریع بود و در صداع بارد بلغمی نبض متفاوت و بطی و در بارد سوداوی بطی و دقیق و در مرض عشق نامنتظم بود و **در مالیخولیا** نبض صلب و مختلف بود اگر ماده سودا در همگی بدن مادون سر باشد و صلب و بطی و صغیر و مختلف بود اگر ماده سودا فقط در سر متمکن باشد و **در لقوه** تمددی نبض صلب باشد و در استرخا نبض متفاوت و **در فالج** نبض موجی و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و در صرع بلغمی نبض متفاوت و بطی و در صرع سوداوی نبض صلب و صغیر و **در سکته** نبض موجی باشد و متمدد و چون بطول زمان انجامد متواتر شود پس دودی پس نملی و **در سبات** نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد و **در جمود** نبض بطی و صلب و **در تشنج** نبض ممتد میباشد نزد جالینوس و نزد صاحب کامل منشاری و **در تمدد و کزاز** نبض مانند تشنج بود مگر ظهور تمدد و تواتر زیاده باشد و **در حمیات یومیه** نبض مائل بعظم و تواتر بود و در حمی عفنی اول نوبت نبض منخفض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در میان تپ

عظیم قوی و در ... الصرع ... نبض ضعیف و ... بسیار ... پس عظیم شود و در ...
غیر خالص نبض ... صغیر ... باشد ... عظیم ... نرسد و در شطر الغب
... نبض مختلف ... منخفض باشد و ... سائل ... عظیم و در حمی البلغمی ... نبض ... صغیر و ضعیف
و متفاوت باشد و پس متواتر و مختلف گردد و در حمی مطبقہ نبض مستوی و لین و عظیم و قوی باشد و اگر خون
عفن باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربع بلغمی نبض لین و بطی باشد و در صفراوی سریع و متواتر و در دموی
عظیم و لین و در سوداوی صلب و صغیر **در حجاب رابع در علامات قارورہ کہ تفسرہ خوانند** قال
صاحب الترویح اعلم ان البول ہو فضلۃ الہضوم الثلاثۃ یندفع من الاحلیل و الفرج و العلم المأخوذ منہ
یسمی بالتفسرۃ و بالقارورۃ و بالدلیل و ہو مرکب من جزئین احدہما المائیۃ و ہی فضلۃ الہضم الثانی ای الکبدی
والآخر الرسوب و ہو فضلۃ الہضم الثالث والرابع ای العرقی والعضوی و قال القدماء البول یخبر عن حال الکبد
والمجاری [illegible] کثیر من احوال الکلیۃ والمثانۃ والبول یستدل بہ علی احوال آلات الغذاء خصوصا الکبد دلالۃ
اولیۃ و علی باقی الاعضاء دلالۃ ثانویۃ و آن را استنباط کردن چند قاعدہ وارد **اول در [illegible] ظرف**
واخذ قارورہ در آن متقدمین گفتہ اند کہ بول در ظرف آبگینہ صاف کہ بشکل مثانہ باشد بتمامہ
بگیرند و حجم آن آبگینہ لائق گنجایش تمامی بول باشد اما چنان بود کہ لبالب نشود و [illegible] جائی بماند
و وسط آن ہموار باشد و باید کہ مریض در دہان آبگینہ آلت نہادہ بول کند و پس از بول کردن در شیشہ آنرا
از شعاع خورشید و باد گرم و سرد محفوظ دارند و چون پیش طبیب برند باہستگی برند کہ بول در شیشہ جنبش نکند
دوم در اختیار وقت آن قارورہ پس از خواب شب علی الصباح باید گرفت و اگر در شب
مریض بیدار ماندہ باشد و طعام نخوردہ و علی الصباح طعام خوردہ باید قارورۂ آن وقت شام باید دید
سوم در اشتباہ از مغیرات بول از مغیرات بول صاحب قارورہ احتراز ورزیدہ باشد کہ تناول
بقول و ترہات بول را سبز کند و تناول زعفران زرد یا سرخ گرداند و خوردن مری بول را سیاہ کند و از شرب شراب
بول [illegible] شراب [illegible] گردد و بقوام آن تیزی گراید و از اختضاب حنا نازک اندامان را بول ضارب بحمرت
شود و لیکن قلیل الاشراق بود و از صوم و سہر و تعب و جوع و غضب بول در اکثر زرد یا سرخ شود و بسیار بود
کہ پس از سہر بول سپید یا بہ نسبت ما سبق کم رنگ گردد اما کہ در میل شد و از جماع بول [illegible] شود و چربی پیدا نماید
و دران ثفلی سپید پدید آید و از قی و اسہال نیز بول متغیر شود **چہارم نگہداشت قارورہ** و ملاحظہ آن

نمایندهٔ قاروره آبگینهٔ بول را در دست چپ بگیرد و از سایهٔ خود و عکس لباس خود علیحده داشته نماید و طبیب
در صحن روشن بلا مطرح شعاع خورشید ملاحظه کند و نمایندهٔ قاروره تا ملاحظهٔ طبیب آبگینه را در دست
خویش متمکن دارد و پس از مهیا شدن قاروره افزون از یک ساعت نگذشته باشد یعنی بعد از یک ساعت
نجومی قاروره را ملاحظه کردن می شاید تا یک و نیم ساعت و بعد دو ساعت متغیر میشود و کما قال الشیخ لا یصح
الاستدلال به عندی بعد ساعة **پنجم در تمیز و شناسائی بول انسان** از بول دیگر حیوانات بول انسان
ببول دیگر حیوانات مشابهت دارد چنانچه بول گوسفند سپید مائل بزردی قریب ببول انسان باشد لیکن
بی قوام بود و ثفل وی چون روغن یا مانند ثفل روغن میباشد و همچنین بول آهو لیکن بی قوام و بی ثفل صافی تر
از بول گوسفند بود و بول خر در قاروره غلیظ تر و سفید می نماید و بول اسپ مانند آن لیکن از و رقیق تر
میباشد و چنان دیده شود که نصف بالائی وی صاف است و نصف زیرین آن کدر و بول استر زرد باشد
و اندکی بازرقی زند و در میان آن چون پنبهٔ منفوش چیزی بنماید و کفک نباشد و از اشیای سیاله چون
ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آبکامه و ماء اللبن مشابه بول انسان بود و باید دانست که قاروره
دال بر احوال جگر و عروق و اخلاط میباشد و اجناس ادلهٔ آن نزد شیخ بوعلی و سائر متاخرین هفت جنس
است اول لون دوم قوام سوم صفا و کدورت چهارم رائحه پنجم زبد ششم مقدار بول هفتم رسوب اما
لون اقسام اصول آن پنج است اصفر و احمر و اخضر و اسود و ابیض **قسم اول اصفر** و آن شش طبقه
دارد نخستین تبنی مانند آب کاه و این دلالت کند بر سوء هضم و قلت صفرا و برودت و اگر از اسباب خارجی
بود تناول اشیای آبدار و نوشیدن آب فراوان شاهد آن باشد دوم اترجی یعنی شبیه بلون پوست زرد
ترنج و این دلالت بر اعتدال کند و نکوئی حال هضم بحالت صحت و در امراض حاده بد باشد سوم اشقر
که زرد مائل بسرخی بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت چهارم نارنجی که شبیه بلون نارنگی باشد و اصفر ناصع
نیز نامند پنجم ناری که زیاده از نارنجی سرخ بود و شعاع دارد مانند اخگر نار و مشابه بود بآبی که زعفران در آن
سائیده باشند ششم احمر ناصع که شبیه برنگ شعر زعفران باشد و این هر یک دلالت کند بر زیادتی
حرارت نسبت بمرتبهٔ ماقبل آن یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی یعنی احمر ناصع افزون
از ناری علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل و القرشی و گاه در امراض حاده بول رقیق و سپید باشد و این ردی است
قسم دوم احمر و آن چهار طبقه دارد نخستین اصهب که اول مرتبهٔ حمرت است سبک تر از رنگ ورد باشد

دوم وردی مشابه برنگ گل سرخ سوم احمر قانی که بسیار سرخ بود چهارم احمر اقتم که سرخ مائل بسیاهی بود و سرخ
غبرت مانند لون پرهای پشت باز و این هر یک نسبت بمرتبهٔ ماقبل آن دلالت میکند بر غلبهٔ خون و حرارت
یعنی دلالت وردی بیشتر از اصهب و دلالت قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر از قانی می باشد
و گفته اند که بول شدید الحمرت کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و دال بر قوت طبیعت بود و بول سرخ کمودت
مائل قلیل المقدار در یرقان سلم نباشد و گاه میباشد بول سرخ بسبب برودت چنانچه در فالج و سوء القنیه بود
و گاه میباشد بباعث درد که مقارن آلات بول بود چنانچه در قولنج و گفته اند که بول سرخ رقیق دلیل درازی
مرض باشد و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود نشان هلاکت بود و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت
بود و همچنین آنچه در وی رسوب سفید باشد دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامتی باشد و
محمد زکریا گوید که بول سرخ که غلیظ بود و رسوب آن سپید باشد دال بر بسیاری خلط خام بود و اگر در امراض حاده
بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و همچنان تیره ماند دلیل ضعف جگر و ورم اوست و خطرناک باشد
و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دال بر هلاکت عاجل باشد و ایضا چون در امراض
حاده بول سرخ و غلیظ و منتن بود و بتقطیر آید خطرناک باشد و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ
بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دال بر درازی مرض
باشد و نشان نکس مرض بود و ایضا در امراض حاده بول سرخ و اندک خاصه که رسوب نه کند دلیل سوء حال
مریض بود و در امراض دموی بول سرخ و غلیظ بی رسوب دلیل خامی ماده باشد و چون پس از زوال تپ
بول سرخ ماند دلیل حرارت جگر بود و البته تپ نکس کند و اگر با ضعف معده و خارش اعضا بول سرخ و رقیق
بود دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا باشد و اگر در یرقان مدتی بول سرخ و صاف بود دال بر سدهٔ قوی شده باستسقا
باشد و بول شدید الحمرة در استسقا بد باشد و نجات کمتر بود و بول احمر دال بر بحران آنست که اگر روز چهارم
از شروع مرض بول سرخ شود بحران روز هفتم افتد و اگر هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم افتد و اگر یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفتدهم افتد یا بستم و اگر بستم سرخ شود بحران پس از چهل روز افتد
قسم سوم اخضر که رنگ سبز باشد و آن پنج مرتبه دارد یکی فستقی شبیه برنگ پسته دوم آسمانجونی
شبیه برنگ آسمان سوم نیلنجی مشابه برنگ آبی که نیل در آن مذاب باشد و هر واحد ازین سه مرتبهٔ لاحق [illegible] دال
بر برودت زیاده از مرتبهٔ ماقبل خود یعنی دلالت آسمانی بر برودت بیشتر از فستقی و دلالت نیلنجی فزون از

وگاهی این نوع بی تقدم مرض پدید آید بواسطهٔ کثرت مادهٔ بلغم در تن و منذر بود بسکته یا صرع یا تشنج یا فالج
ششم رصاصی و آن سپید مائل بسبزی اندک بود و آنچه از کمودت بلغم پدید آید بی رسوب و بی نضج می باشد
و آنچه از مخالطت سودا با بلغم ظهور پذیرد با رسوب و نضج بود و این هر دو نوع ردی باشد هفتم لبنی که سپید
با غلظت باشد و این یا از بلغم غلیظ بود و یا از ذوبان و بلغمی بی حرارت بود و ذوبانی با حرارت و اشتعال و بول لبنی
در امراض حاده مهلک باشد دوم مجازی یعنی مشف مانند آب و این دلالت کند بر اکثار آب و تخمه و بلغم مائی
بالافراط یا بر عدم تصرف طبیعت در مائیت و برد مفرط و این قسم ردی بود و یا بر سدهٔ کبد دال باشد و گفته اند
که بول ابالی شبیه بزیت در حمیات حاده منذر بموت یا بدق باشد و اگر بر سر بول سپید رقیق همچو ابر نقطی بود
کفک و ار سخت خطرناک باشد خاصه که کف بزردی زند و اگر درین حال رعاف پدید آید دلیل قرب مرگ
بود **اما الوان مرکبهٔ بول** نخستین غسالی ست یعنی شبیه آبی که گوشت تازه دران شسته باشند
و این از ضعف مغیرهٔ جگر و ضعف جاذبهٔ عروق اکثر می باشد و گاه بود که از ضعف جاذبهٔ همه تن بسبب سقوط
قوت و یا بواسطهٔ استغنای قوت از جذب بنا بر افراط امتلا بظهور گراید دوم زیتی و این دو گونه باشد یکی آنکه
در دسومت همچو زیت بود و این قسم از ذوبان اعضا باشد دوم آنکه در قوام و لون و لزوجت همچو زیت بود و این
از اخلاط مختلفهٔ غلیظهٔ لزجه واقع شود و هر دو قسم ردی ست و گاه باشد که بول زیتی بندرت از استفراغ مواد
دسم بسبیل بحران بوقوع آید و درین صورت نیکو باشد و گفته اند که بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده
روز چهارم بمنصهٔ ظهور رسد منذر بود بموت هفتم روز سوم ارغوانی که ارجوانی خوانند و این دال بود بر احتراق
شدید و ردی و قتال بود چهارم برنگ نخود آب این بیشتر حوال را پدید آید **جنس دوم قوام بول ست**
و این سه قسم باشد رقیق غلیظ معتدل بول رقیق دلالت کند بر کمی انهضام و تخمه و بر عدم نضج و یا بر سدهٔ عروق
و مجاری بول و یا بر ضعف مجاری کلیه و مجاری که مرور کند از آن بول طرف مثانه و یا بر زیادتی نوشیدن آب
یا بر برودت مع الیبس و غلیظ دال بود بر هضم و بر نضج اخلاط و دفع طبیعت و یا بر عدم نضج و یا بر انفجار ورم
اعضای باطن و یا از اختلاط مواد غلیظ القوام با مائیت و آن در انتهای مرض می باشد و یا بر انفتاح سده
و معتدل القوام دلالت کند بر نضج **جنس سوم صفا و کدرت** صافی دلالت کند بر نضج تام و سکون
اخلاط و کدر بر عدم نضج و بر سقوط قوت و بر ورم احشا **جنس چهارم رائحه ست** و این نوع ست ذی الرائحه
و عدیم الرائحه و ذی الرائحه توزیع یابد بر پنج قسم نخستین معتدل الرائحه و این دلالت کند بر نضج دوم

حلو الرائحہ و این دلالت کند بر غلبۂ خون سوم حریف الرائحہ و این دلالت کند بر فساد صفرا چہارم حامض الرائحہ
و این دلالت کند بر غلبۂ حرارت غریبہ در اخلاط رطبۂ باردۃ الجوہر و در مرض حاد علامت انطفای حرارت غریزیہ
و مشعر بر موت باشد و در صحت دوام این رائحہ دال بر حدوث حمیات بلغمیہ یا سوداویہ بود پنجم منتن الرائحہ
و این دلالت کند بر افراط عفونت و یا بر قروح عفنہ و عدیم الرائحہ دلالت کند بر جمود و فجاجت اخلاط
بسبب برودت و گاہ دلالت کند بر سقوط قوت **جنس پنجم زبد ست** و کثرت و کبر و بطوی انشقاق آن
دلالت میکند بر مادۂ غلیظۂ لزجہ و بر کثرت ریاح و در امراض گردہ منذر بطول مرض میباشد و قلت و صغر
آن بالضد بود **جنس ششم مقدار بول ست** و این سہ قسم ست کثیر قلیل معتدل بینہا کثیر دلالت کند
بر افراط شرب آب و توفیر خوردن فواکہ آبناک ہمچو بطیخ و مانند آن و یا اغتسال باب سرد و ملاقات ہوای بارد
و یا سکون مفرط و یا بر ذوبان رطوبات اعضا و یا بر استفراغ فضول بر سبیل بحران و قلیل دلالت کند
بر قلت شرب آب و کمی تناول فواکہ آبناک و یا بر فرط تحلیل و یا انصراف مادہ بجہت دیگر مانند وقوع اسہال
مفرط و میل مائیت بسوی فضای بطن چنانچہ در استسقا و یا بر سدۂ مجاری بول و یا بر ضعف قوت دافعہ
کبد و ضعف جاذبۂ گردہ و دافعۂ آن و ضعف دافعۂ مثانہ و افراط قلت بول با قلت تحلل خبر میدہد با استسقا
و معتدل بینہا دلالت کند بر جاری بودن اسباب بر مجرای طبعی **جنس ہفتم رسوب ست** و آن چیزی ست
کہ اغلظ و متمیز از مائیت در قارورہ میباشد و دو قسم بود طبعی و غیر طبعی و ہر واحد ازینہا بحسب مکان منقسم
میشود بسہ قسم یکی طافی کہ بغمام و سحاب موسوم ست دوم معلق کہ در وسط قارورہ بایستد سوم راسب کہ
تہ نشین قارورہ بود و پس طبعی آنست کہ از فضلۂ اخلاط لطیفہ مندفع میشود پس از نضج ظاہر شود و اگر کامل النضج
است محمود باشد و الا غیر محمود و اوصاف طبعی محمود آنست کہ ابیض املس مستوی و متشابہ الاجزا مجتمع در اسفل
قارورہ بود و ہرگاہ حرکت دادہ شود زود منبسط و منتشر گردد و بسرعت نازل و راسب شود و این دلالت
میکند بر نضج و انضج و اصلی راسب ست کہ از ثفل محمود باشد و بعد از ان معلق و پس از ان غمام و عدم رسوب
دلالت کند بر عدم نضج و یا بر قلت مادہ و یا بر سدہ و پس از رسوب ابیض در اجودیت احمر ست و بعد ازین اصفر
و شیخ الرئیس و ایلاقی پس از اصفر زرنیخی ہم نگاشتہ و رسوب غیر طبعی بحسب لون چون سفید و سرخ
و کمد و اشقر و اسود و بحسب قوام چون صفائحی کہ خراطی ہم نامند و قشوری و نخالی کہ نشاری ہم نامند و
و شیشی کہ سویقی ہم گویند و کرسنی و لحمی و مدی و مخاطی و رملی و رمادی و شعری و خمیری و علقی میباشد

و این غیر طبعی یا از فضلهٔ اخلاط غیر طبعی باشد و یا از انفصال جرم اعضا پس اگر برنگ سرخ و اشقر و بقوام کرسنی
و قشوری لحمی بود از جگر و کلیه و احتراق خون در جگر میباشد و سرخ مثل عندم از سوء نضج امراض خون
هم بود و اشقر از حرارت مرهٔ صفرا و اگر برنگ سفید و کمد و بقوام صفائحی و نخالی و شیشی بود از مثانه و از ذوبان
اعضای اصلی باشد و اگر برنگ اسود بود از احتراق خون طحال باشد و شیخ گفته که رسوب اسود که پس از قوت
بسواد گراید سیّما بعد سقوط قوت و سوء تنفس دال بر موت باشد و رسوب اسود که بعد از کمودت بظهور آید و در
مرض سوداوی بود دال بر نضج محمود و انقضای مرض باشد و بقراط گفته که هرگاه ثفل رسوب در بول شبیه
باجزای کبار سویق بود ردی باشد و هرچه شبیه بصفائح و یا رقیق ابیض باشد ازان ردی بود و آنچه شبیه
نخاله باشد از وی ردی بود و شیخ الرئیس گفته که رسوب صفائحی شبیه به توریق دال بود بر تقطیع و تخریق
و سویقی دال بود بر انجراد عروق و نخالی منتن دال بود بر قروح مثانه و قرشی گفته که رسوب و شیشی و سویقی
از رطوبات غلیظه که طبیعت بر نضج آنها اقتدار نیافته باشد و آنها را منقطع کرده دفع ساخته باشد نیز حادث
میشود لهذا از صفائحی قلیل الرداءة بود و قال ابقراط من کان له حمی و کان رسوب فی بوله شی شبیه
بالسویق الجریش فذلک یدل علی ان مرضه یطول و رسوب دسمی از ذوبان شحم و سمین باشد و گاه میباشد
از اندفاع فضلهٔ دسمیه و مدی از انفجار ورم و قروح آلات بول و مخاطی از خلط غلیظ و رسوب مخاطی
کثیر المقدار در آخر اوجاع مفاصل و نقرس دلیل خیر باشد و رسوب رملی اگر سرخ بود از گرده باشد و اگر زرد
یا سفید باشد از مثانه و مقدمهٔ حصاة باشد یا از تفتت حصاة و رمادی اکثر از غلبهٔ بلغم و از سبب طول مکث
مده باشد و گاهی از احتراق مده بود و شعری از رطوبت لزجه و خمیری از تناولات غلیظه چون شیر و جغرات و
پنیر و یا از ضعف معده و سوء هضم و علقی و دموی اکثر از تفرق اتصال بسبب بظهور آید و اگر شدید المرار حبت
باشد دال بر ضعف کبد و جراحت مجاری بول بود اما رسوب غیر طبعی بحسب مکان رسوب آن از درست
پستر معلق پستر طافی یعنی طافی نسبت با دون خود اسلم باشد و دال بود بر عدم نضج و گاه باشد در تخفیفان که
بر رسوب محمود طافی یا معلق امراض ایشان منقضی شود و رسوب غیر محمود مخصوص بمادهٔ بلغمی و سوداوی
طافی را بهتر از معلق و راسب داشته اند و مخصوص بمادهٔ صفراوی بالعکس و بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب
اگرچه نضج و تمیز باشد لیکن بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود و کذلک بسیار بود که بول رقیق
باشد و رسوب اگرچه خام بود اما بسبب رقت بول راسب باشد پس طبیب را امر اجابت این حالات

ملحوظ داشتن واجب ست و بسیار باشد که رسوب غمامی پدید آید و طبیب ازان بترسد و حال آنکه وی ابتدای نضج بود و پس ازان رسوب معلق شود و بعده راسب گردد و بهبودی در مرض رونماید و بهر گاه پس از بحران تام جید رسوب غمامی باشد خطر نکس بود و آثار رسوب غیر طبعی بحسب زمان اگر در بول سریع تر رسوب ظاہر شود دال بود بر نضج جید و اگر دیر تر ظاہر شود دلالت کند بر قصور نضج و اگر اصلا بروز نکند دلالت کند بر عدم نضج

دربیان بول صحیح نضیج والوان بول حسب اسنان وفرق درانها

بول صحیح نضیج معتدل بود در قوام و لون و رائحه و اگر احیانا رسوب دران باشد لامحاله محمود خواہد بود و پس بول صبیان رضیع شبیه بائیت لبن و مائل تر به بیاض میباشد و بول اطفال قبل از بلوغ غلیظ تر و کثیر الصفو از بول شبان بود و بول شبان مائل بناریت و معتدل القوام و بارغوه باشد و بول کهول مائل به بیاض و رقت و بول مشائخ رقیق تر و سفید تر از کهول میباشد

دربیان فرق مابین بول مردان و زنان

بول صحیح زنان از بول اصح مردان غلیظ تر و سفید تر و کم رونق می باشد و بول مردان را چون بجنبانند مکدر شود و در اکثر کدورت آن بفوق میگراید بخلاف بول زنان که مکدر نمیشود و اگر شود کدورت آن بغایت قلیل باشد و میل بفروسوی کند و بر سر بول زنان در اکثر زبد مستدیر الشکل میباشد و بول زنان حامله صاف بود و چیزی ابر مانند بربالای آن می نماید و گاه باشد که بول حوامل ہمچو آب نخود و آب پاچه بود یعنی زرد مائل بزرقت و بربالای آن شبیه بابر چیزی باشد و اکثر در وسط بول حبالی چیزی چون پنبه منفوش می نماید کذا قال الشیخ و قرشی گفته که اکثر در بول حوامل حب مانندی محسوس شود که فرو میرود و فراز می آید و در بول صاحب نفاس اکثر چیزی سیاه مانند سیاہی دوده دیگ می نماید

درجاب خامس در علامات براز

و آن اول براحوال معده و امعاست و قال الایلاقی البراز بکسر الباء کنایة عن ثفل الغذاء المسمی بالغائط و قال صاحب الترویح البراز ہو فضل الهضم الاول ای المعدی والمعوی یندفع من طرف المعاء المستقیم و براز محمود دال بر سلامتی مزاج مجتمع و متشابهة الاجزاء و معتدل المقدار و القوام و اللون و الرائحه میباشد و بوقت معتاد و بلا لذع مستفرغ گردد و استدلال بر براز بهفت وجه می کنند نخستین کمیت و این سه قسم بود کثیر قلیل معتدل بینها کثیر یا از عدم نفوذ اجزای غذائیه که از ضعف جاذبه جگر بود و یا از سده ماساریقا میباشد و یا از ذوبان بود و یا از نزله و یا از انفجار ورم و یا از کثرت اخلاط و آنچه از عدم نفوذ اجزای غذا باشد بهزال و نحافت بدن بران دال بود و ذوبان

دسم شدید النتن باشد و با التهاب برآید و در ثفل چیزی مانند مخاط یا ربود و بعد نوم طویل حاجت با جابت
افتد و درو می ریم و قیح به بروز آید و قلیل یا از قلت فضول اغذیه و بیشتر منجذب شدن اجزای غذائیه بسوی
جگر یا از احتباس در امعا یا بواسطهٔ اعتذای دیدان امعامی باشد و محتبس در امعا خبر دهد بر قولنج و یا ضعف
دافعه و معتدل بینهما صحیح باشد دوم قوام و این نیز سه قسم بود رقیق غلیظ معتدل بینهما و رقیق را رطب و
غلیظ را یابس نیز خوانند و براز رطب غیر لزج یا از تناول اغذیهٔ ملینه و مرطبه و نوشیدن آب گرم بود و یا از
ضعف هضم معدی و یا از سدهٔ ماساریقا و ضعف جذب آن و یا از مواد رقیقهٔ نزلیه و یا از برودت مفرط
مزاج و لزج از خوردن غذای لزج باکثار و مزاج حار یا از خلط لزج یا از ذوبان اعضای اصلیه و یابس
از استعمال اطعمهٔ یابسه و یا از افراط تحلیل و یا از حرارت مشتعلهٔ میبسه و یا از کثرت درور عرق و بول و یا از
طول لبث ثفل در امعا یا خشکی مزاج میباشد و یا مختلف القوام از رقیق و کثیف بود و سبب آن کشادن
اثقال یابسهٔ محتبسه بواسطهٔ مفتحه و حدوث اسباب ترقیق بعد از قبض بغتة و لغزانیدن اثقال خشک
را میباشد و معتدل بینهما صحیح بود سوم لون لون طبیعی براز خفیفة الناریه بود و اصول لون براز غیر طبیعی
چهار است اصفر اسود اخضر ابیض اصفر شدید الناریه دلالت کند بر حرارت و غلبهٔ صفرا و قلیل الناریه
بر فجاجت و برودت و گاه بود براز اصفر از تناول غذای مصبغ چون مزعفر و مانند آن و ابیض دلالت کند
بر غلبهٔ بلغم و برودت مزاج و یا بر سدهٔ مجری میان مراره و امعا و سدی سند بر یرقان میباشد و براز سفید مدی
و قیحی اکثر از انفجار دبیله بود و هرگاه با نتن رائحه باشد و اگر در حالت صحت این نوع بوقوع آید سبب آن اندفاع
فضلات مجتمعه در عروق و اعضا باشد و موجب نقاهی بدن و نیک بود و اسود و اخضر دلالت کند بر آنچه دلالت
میکند بران بول متلون بالوان مذکوره و براز اسود در مرض حاده دال بر موت بود اما براز سبز اطفال را اکثر
لاحق میشود و بحسب سبب مختلف بود و بیان آن در امراض اطفال خواهد آمد چهارم هیئت براز و بحسب
هیئت دو قسم باشد مجتمع و منتفخ مجتمع صحیح باشد و منتفخ دال بر غلبهٔ ریح بارد و قصور هضم بود پنجم وقت براز
اگر سریع البروز بود سبب آن یا تناول غذای مزلقه باشد یا انصباب رطوبات مفرط از اخلاط بر امعا یا بسبب
عدم جذب ماساریقا یا حدوث قروح و بثور و سحج امعا یا ضعف هاضمه و ماسکه و اگر بطئ البروز باشد سبب آن
استعمال حابسات یا تناول غذای قابض یا وقوع ورم و سده در امعای اسافل و برد آن یا ضعف دافعه و یا ضعف هاضمه
و قوت ماسکه میباشد ششم رائحه براز شدید النتن دال بود بر کثرت اخلاط عفنه و یا بر ذوبان اعضا و حامض الرائحه

وال بود بر برودت مزاج وافزونی بلغم وشدید النتن بغایت مریض ضعیف را پدید آمدن دلیل موت بود تا هفتم
ز بد براز زبد دلالت کند بر حرارت عظیم یا بر ریاح و براز ریاحی با آواز و قراقر برآید

در جاب سادس در علامات عرق

واین دال براحوال بدن بود واستدلال بران از پنج وجه کنند نخستین مقدار
عرق که کثیر بود یا قلیل کثرت عرق بسبب افزونی ورقت وسیلان رطوبات بدن باشد واز توسیع مساحها
از مقدار طبعی خویش واز ضعف ماسکه وقوت دافعه پس انچه طبعی بود واز ریاضت معتدل یا از حرارت
هوای گرم یا از حمام معتدل یا از تناول غذا زیاده از تحمل بدن میباشد وآنچه ناطبعی بود یا از قوت دافعه
بروز بحران واقع شود واز آمدن آن بیمار را خفت وفرحت پدید آید ویا از ضعف ماسکه بلا تعین روز بحران
بظهور گراید ومضر باشد وعرق کثیر در ایام مرض دال بر کثرت خلط باشد وکثرت عرق مع کثرت اسهال وقی
سخت بد بود وشیخ الرئیس گفته که عرق بالافراط در مرض که پس از وقوع آن قوت مریض ساقط شود دال بر
سرعت موت باشد وقلت عرق بباعث قلت رطوبت بدن وغلظت وفجاجت ماده وکمی نضج آن وانسداد
وتکثیف مسامات ولینت طبع وضعف قوت دافعه میباشد وکمی عرق مع علامات استلا ردی بود خاصه انچه
سبب آن ضعف دافعه با غلظت وخامی ماده باشد دوم کیفیت عرق که حار بود یا بارد وعرق گرم در حمیات وامراض
امید سلامتی باشد وعرق سرد در تپها دلالت کند بر بسیاری رطوبت خام پس اگر تپ حاده باشد ردی بود
وانچه فقط از سر وگردن وسینه آید ردی تر باشد ونشان ضعف قوت حیوانی بود واگر تپ مزمن باشد
دال بود بر طوالت نضج سوم قوام عرق رقت عرق نشان رقت ماده باشد وغلظت ولزوجت آن دلیل غلظت
ولزوجت ماده وعرق غلیظ دال بود بر اطالت مرض چهارم لون عرق زردی عرق دال بر غلبهٔ صفرا باشد
وسپیدی آن دلیل بر غلبهٔ بلغم وچرکین غلیظ نشان غلبهٔ سودا وعرق خون بواسطهٔ فساد خون وضعف
قوت ماسکه ورگها میباشد پنجم رائحهٔ عرق حموضت رائحهٔ عرق دلالت غلبهٔ بلغم حامض باشد وتلخی وتیزی
رائحهٔ آن علامت غلبهٔ اخلاط صفراوی ونتن رائحهٔ وی دال بر کثرت اخلاط عفنه بود وعرق کم بوی
از خامی خلط باشد وخوش بوی دال بود بر پاکیزگی بدن

در جاب سابع در علامات نفث

واین دال بود بر نضج وغیر نضج مادهٔ امراض صدریه ونفث محمود آنست که ابیض متساوی الاجزاء
ونضیج ومعتدل القوام باشد وهیچ بوی نداشته باشد وبسهولت بی سعال شدید برآید ومذموم آنکه خام
ورقیق وناهموار باشد ورنگ آن زرد یا کبود یا سیاه بود وکریهة الرائحه باشد وباسعال شدید خروج یابد

واستدلال به نفث بشش وجه کنند نخستین کمیت نفث نفث کثیر محمود در قوام ولون وغیر آن دال بر
نضج تام باشد وقلیل علامت فجاجت ماده اما چون اندک اندک آمدن گیرد دلیل شروع نضج باشد و علامت
تزاید مرض ومعتدل بینهما متوسط بود وعدم ظهور نفث در امراض صدر وریه نشان سوء مزاج ساذج باشد
یا دلیل خامی ماده وضعف طبیعت دوم لون آن بیاض نفث یا علامت خامی ماده بود ویا نشان ماده
نزلیهٔ بلغمیه آنچه از خامی ماده بود در ابتدای مرض باشد وبدشواری برآید وآنچه از مادهٔ نزلیه بود قریب
بانتهای مرض بظهور آید وآسان خروج نماید وحمرت آن علامت غلبهٔ خون ویا انشقاق عرقی
از عروق درحوالی حلق وحنجره وغیره آلات تنفس می باشد وصفرت آن دال بر نزلهٔ صفراوی
وخضرت وسواد آن علامت افراط برودت وبطلان حرارت غریزی یا نشان احتراق بود سوم
رائحهٔ نفث نتن رائحهٔ نفث علامت عفونت ماده بود وحموضت رائحهٔ آن دلیل برودت ماده
چهارم طعم نفث حلاوت نفث دلیل غلبهٔ خون ویا نشان غلبهٔ بلغم معتدل طبیعی باشد اگر
سخ بود دموی والا بلغمی باشد وشوری آن دلیل بلغم مالح وترشی آن دلیل برودت وبدطعمی آن
دلیل عفونت باشد پنجم قوام نفث رقت نفث نشان خامی ماده بود وگاهی علامت نضج وغلظت آن
آثار خامی وتعسر نضج واعتدال آن علامت نضج تام بود ششم وقت نفث هرگاه در امراض نزله و
ذات الجنب وذات الریه نفث زود پدید آید وآسان برآمدن گیرد نشان سلامتی وقوت طبع بود و دیر
پدید آمدن و دشوار خروج آن دال بر خامی ماده وضعف قوت وطوالت مرض میباشد **درجاک
ثامن در علامات طعم دهان** وآن مدلست بر ثوران اخلاط چهارگانه که هرگاه شخصی بامداد
از خواب برخیزد آنگاه طعم دهان معلوم کند اگر طعم دهان آن شیرین بود وسر واعضا گران باشد غلبهٔ
خون بود واگر طعم دهان آن تلخ باشد غلبهٔ صفرا بود واگر طعم دهان آن ترش باشد غلبهٔ سودا بود واگر
طعم دهان آن تفه باشد غلبهٔ بلغم بود **درجاک تاسع در علامات ضراط** حکمای هند
درکتب هندی آورده که ضراط غیر وقتی که بعد از طعام بسرعت واقع شود وکثیر المقدار باشد وقبل از
حاجت ودر عین حاجت نیز بسیار باشد دال بر ضعف معده وسوء هضم ست اگر باد از قوی آید سبب
آن غلظ ریاح وتمامی قوت دافعه بود واگر باد از ضعیف آید سبب آن رقت باد وضعف قوت دافعه باشد
وهرگاه ضراط گرم برآید اکثر از صفرای سوخته وعفونت رطوبت باشد یا از ادویه واغذیهٔ گرم وبرودت

ضراطکه سر و بر آید و بار و محسوس شود اکثر از کثرت بلغم خام و ضعف حرارت غریزی و برودت معده باشد

خانهٔ سوم در علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار

و دران سه درجک ست

درجک نخستین در تقدمة المعرفة

و آن یکی علامات خلطیه اندکه منذر باشند بحدوث امراض پس باید دانست که هرگاه شخصے را عارض شود ثقل بدن و کاهلی و خمیازه و فاژه و بسیاری خواب و سنگینی سر و کدورت حواس و حمرت عروق و برآمدگی آن و ثقل کتف و سرخی چشم و زبان و بی اشتهائی و شیرینی دهان که تلخی زند یا ترشی یا بشوری یا لزوجتی داشته باشد و در خواب چیزهای لعل فام و عمارات رنگین و بساطین بیند و یا در خواب بیند که بار گران برداشته و عظم نبض و حمرت قاروره و فصل ربیع و سن شباب باشد این علامات دلالت کنند بر زیادتی و ثوران خون و بیم باشد که شخص بمرضهای دموی مثل ماشرا و رعاف و آشوب چشم و خناق دموی و تپ مطبقه و طاعون و امثال آن مبتلا خواهد شد و اگر سانح شود زردی رنگ و تلخی دهن و سوزش فم معده و غثیان و ضعف اشتها و کرب و تشنگی و خشکی زبان و دهان و غور عینین و بول رقیق ناری و نبض سریع باشد و مصابیح و نیران و اشیای زرد فام در خواب بیند و فصل صیف و سن شباب و شخص صاحب تعب و بلد جنوبی باشد این علامات دلالت کنند بر ثوران صفرا و منذر بامراض صفراوی همچو سرسام و برسام و تپ غب و یرقان و نمله و مانند آن میباشد و اگر حادث شود کسالت اعضا و بلادت حواس و تفاهت مزه دهان و کثرت بزاق و تهیج چشم و درد و کمی اشتها و ضعف هضم و جشای حامض و کثرت خواب و ثقل سر و سفیدی رنگ رخسار و لینت و بطوء نبض و غلظت و بیاض قاروره و در خواب آبها و نهرها و باران و برف بیند و سن کهولت و شیخوخت و فصل شتا و بلد رطب باشد این علامات دال باشند بر استیلای بلغم و شخص مبتلا بامراض بلغمی مثل لقوه و فالج و صرع و سکته و تپ مواظبه و اورام رخوه و نحو آن خواهد شد و اگر پدید آید قحل بدن و کمودت رنگ و ترشی مزه دهان و کم خوابی و فراوانی فکر و ضجر و غم و بی نشاطی و عبوس و لذع فم معده و اشتهای کاذب و بطوء و دقت و صلابت نبض و غلظت و سواد و تیرگی قاروره و خوابهای هولناک و چیزهای سیاه فام و تاریکی و منظرهای قبیحه بعالم رویا بیند و سن کهولت و فصل خریف و بلد شمالی باشد این علامات دلالت کنند بر غلبهٔ سودا و منذر باشند بحدوث امراض سوداوی مثل مالیخولیا و جذام و بهق اسود و سرطان و دوالی و تپ ربع و غیر آن و دوم علامات اعراضیه اندکه منذرات امراض باشند پس بقراط و دیگر محققین گفته اندکه در حمیات حاره رقت بول و ثقل سر

وشدت صداع و تنفر بیمار از روشنی و اعتقال طبیعت و عدم وقوع رعاف علامت قوی حدوث سرسام ست
وگفته اند که کثرت اختلاج راس مع کسل و ثقل منذر بشر غشی بود و لزوم دائم دوار بسن شیخوخت و همچنین
امتلای عروق و ضعف در حرکات و کدورت حواس منذر بود بسکته و تشنج و ثقل و کلال بدن با کثرت
درور عروق منذر باشد بسکته و فالج و جالینوس گفته هرگاه صبی بول کند سبز منذر بود بفالج یا تشنج و صاحب
مختار و ایلاقی و دیگر محققین گفته که دوام اختلاج وجه و خدر شدید جلد آن منذر بلقوه باشد و دوام اختلاج
عضلات بطن منذر بود بمالیخولیا و صرع و دوام اختلاج و وجع زیر شراسیف منذر بود بورم حجاب و دوام
اختلاج جمیع بدن منذر باشد بسکته و تشنج و کزاز و دوام تخدیر جمیع بدن منذر باشد بفالج و تشنج و کزاز
و جمهور گفته که بنظر آمدن چیزها مثل پشه و مگس و موی پیش چشم منذر باشد به نزول آب چشم و اگر این حالت
از چهار ماه تجاوز کند علیل ازین عارضه وارهد و همچنین دوام صداع و شقیقه به نزول آب و انتشار منذر
باشد و نزله و زکام دائم منذر بود بعلت ریه و دوام کابوس و دوار منذر باشد بصرع و سکته و دوام حزن
و خوف بی سبب منذر بود بمالیخولیا و حمرت وجه با کمودت و غلظ و گرفتگی آواز منذر باشد بجذام و همچنین کثرت
قوبا و محققین گفته اند که اگر شخصی را در حلق و در رقبه چیزی از ورم ظاهر نگردد و درد بسیار بود و انتصاب نفس
حادث شود پس شخص مذکور روز اول یا ثانی یا ثالث مختنق خواهد شد و تهیج روی و اجفان چشم و اطراف منذر
بود باستسقا و محققین گفته اند که اگر ماده ربو از دماغ ریزش نماید و علامات نزله با وی یار باشد و دفعته ربو حادث
شود و با او سعال و نفث نباشد البته صاحب آن مستسقی خواهد شد باستسقای لحمی و ایضا هرگاه سوء مزاج
رطب در معده دوام و استحکام پذیرد علیل او را بیم استسقا بود و از دوام و استحکام سوء مزاج یابس در معده
خاصه اگر بحرارت بود بیم دق و ذبول باشد و ضعف قلب و خفقان آن هرگاه قوی شود و غشی حادث گردد
و بقراط گفته که چون شخصی را مغص و وجع حوالی سره و وجع در قطن دوام پذیرد و بدوا و مسهل به تحلل و تغیر نگراید
صاحبش مبتلای استسقای یابس شود و ثقل و تمدد و حزاز در طرف راست منذر بود بعلل کبد و ثقل جانب
راست با سفیدی براز منذر بود به یرقان و رازی و ایلاقی و دیگر محققین گفته اند که کم شهوتی طعام مع قی
و نفخ و قراقر شکم و وجع اطراف منذر بود بقولنج و سقوط شهوت بی تخمه منذر بود بسوء مزاج حار در معده و زیادتی
شهوت طعام از عادت منذر بود بسوء مزاج بارد در معده و سنگینی و کشیدگی در کمرگاه و تهیگاه با تغیر حال بول
منذر بود بمرض کلیه و صاحب شفاء الاسقام گفته که دوام ذیابیطس مورث ضعف کبد و نحافت بدن باشد

دگاه واجب کند دق و هرگاه حادث شود بکبول امید خلاص او شان نباشد و دوام سوزش بول منذر باشد بقرحهٔ آلات آن و خارش مقعد بلا سبب و یدان منذر باشد به بواسیر و اسهالی که با پیچش باشد و مقعد را در وقت براز بسوزاند منذر بود به سحج امعا و نتن بول و براز و نتن عرق منذر باشد به عفونت اخلاط و حمیات عفنیه و بدبوئی عرق در خواب منذر بود بعفونت خلط و کثرت دامیل منذر باشد بخراج و دبیله و کثرت بهق ابیض منذر بود به برص و جسارت ساقین و مافوق الکعبین منذر باشد بداء الفیل و کثرت عرق مادون امتلاء بدن و ریاضت منذر باشد بسقوط قوت

درجاب دوم در علامات تقدمة البشارة

و آن علامات جیده اند که مبشر باشند بحسن حال علیل و بصحت انجامیدن بیماری قال البقراط وصحة الذهن فی کل مرض علامة جیدة وکذلک البشاشة للطعام کسلامة الذهن والحواس تدل علی قوة الدماغ وشهوة الغذاء وهضمه تدل علی سلامة الاحشاء من الآلام و رازی در کناش گفته که حسن لون علیل و سحنهٔ طبیعیه و سلامتی ذهن و حواس آن و سهولت و خفت حرکت بدان و استقلال و احتمال او مرض را و قوت نبض و حسن تنفس و ثبات عقل و شهوت طعام و صلاح نوم و اضطجاع آن علامات جیدهٔ صالحه محموده اند و نضج تام و محمود و مبشر به بحران تام و سلامتی اعضای رئیسه بود و شیخ گفته چون در وقت انتهای مرض اعراض مستوی باشند و مرض رو بانحطاط آرد مبشر بر سلامتی مریض باشد و بسیار بود که به بحران جید منتقضی شود و محققین گفته که در ذات الجنب شروع نفث سریع از مادهٔ نضیجهٔ ابیض املس مستوی محمود بود و همچنین نبض خفیف الصلابت و وجع قلیل و استوای حرارت در بدن و سلامتی نفس و نوم و اعتدال خروج بول و براز و عرق علامات نیک باشند و بقراط گفته که هرگاه ظاهر شود در ذات الریه جراحات بر صدر مریض نزد ثدی آن و منفتح شود مریض خلاص یابد از مرض مذکور و همچنین هرگاه پدید آید جراحات بر ساق مریض علامت نیک بود و ایضا گفته هرگاه ظاهر شود مریض ذات الریه را اورام خلف الاذن بسا باشد که خلاص شود و ایضا گفته هرگاه در یرقان پس از سابع یا رابع عشر بیمار را اسهال صفراوی افتد علیل از یرقان در مدت یسیر پاک شود و رنگینی بول در یرقان اکثر دال بر سلامتی کبد باشد و شیخ الرئیس گفته که عطاس در برسام اعلام برء مریض بود و همچنین عطاس در فواق موجب صحت آن باشد و در صداع و سرسام دموی وقوع رعاف و اجرای خون از گوش بروز بحران جید مبشر شفای علیل بود و در مرض حبن وقوع اسهال مای رقیق و خلط بلغمی مزیل مرض مذکور باشد و در وجع ظهور ورم بر خارج صدر نیک بود و در سعال مزمن ورم انثیین موجب صحت باشد

[illegible]

وهمچنین در ذات الریه و ورم اربیه و ورم پایها صورت شقا بود و در عقب قرحه منخرین وشقت عضو نعت باشد

در باب سوم در علامات تقدمة الانذار وآن علی ماصرح به الرازی فی

کناشه چهار مراتب دارد اول علامات غیر صالح دوم علامات ردیه سوم علامات مهلکه چهارم علامات
قتاله سریعه **نخستین علامات غیر صالح** هرگاه باشد علیل را بیخوابی شب و خواب روز یا باشد
خواب آن مضطرب بفزع یا مقلق غیر صالح باشد و چون افاقت شود بیمار را از نوم و زیاده شود ضعف
و پریشانی حال مهلک باشد و ایضا اختلاف حرارت در بدن محموم که باشد بعض اعضا آن گرم خصوصا ناحیه
بطن آن و بعضی بارد سیما اطراف آن غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار را در مرض حاده از روشنی نفس کراهت
پذیرد و از چشم آن دمع بلا اراده جاری شود و رعاف واقع نشود علامت غیر صالح بود و ایضا سرخی
بیاض چشم و ظهور بروق کمد و سیاه دران علامت غیر صالح باشد و ایضا نتو عین یا غور آن در امراض
حاده و حدوث رمص دران علامت غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار بر پهلو نخوابد و بر استلقا میل کند علامت
غیر صالح باشد و اگر با این همواره منحدر شود و جانب اسفل طرف پای آن علامت مهلکه بود و ایضا هذیان
و بیهوده زدن و کوفتن دست و پا در امراض حاده علامت غیر صالح بود و چون این حالت ازدیاد پذیرد
و ضعف بدن بیفزاید علامت مهلکه بود **دوم علامات ردیه** قال محمد زکریا کل مرض یخالف
مزاج المریض و سنه و سحنه والوقت الحاضر فهو ردی و وقوع امراض حاده قویه شبان و اصحاب امزجه
حاره را در زمان و بلدان حاره ردی باشد از اضداد اینها خفقان و الم در مرض حاد ردی باشد و همچنین فواق
و اگر با این ضیق نفس و ازدیاد حرارت حمی بظهور آید مهلک باشد و هرگاه باشد در بدن علیل قرحه و زرد یا سبز یا سیاه
شود علامت ردی باشد و رعاف یسیر قطرات قلیله برنگ اسود ردی باشد و اگر در یوم بحران واقع شود مهلک
بود تنفس پیاپی و بر پشت باز افتادن بیمار و سکوت با کثار علامت ردی باشد هرگاه در عضوی از اعضا
ورم یا وجع باشد پس شدت الم پدید آید یا ساکن شود وجع و برخیزد عقب آن کرب یا لهب و عطش و قلق
علامت ردی بود و اگر با این برخیزد خفقان قاتل باشد ندا کردن بیمار باسامی متوفیان در مرض حاده
علامت ردی باشد سواد لسان و دهان در حمی حاده ردی باشد و واقع شدن قی و خلفه در حمی حاده ردی
بود و اگر با اینها عارض شود فواق قاتل باشد در حمی حاده محرقه نافذ در ابتدا بلا عرق و ظهور عرق یسیر در
سر و گردن و پیشانی و شدت سهر و کرب و غشی و فزع و اختلاط عقل و برد اطراف خاصه که بدان اکل نشود

وبرودت ظاهر بدن مع شدت تلهب باطن وتواتر نفس و تغیر اطراف وبول قلیل سیاه وسبز یا زرد
غلیظ یا ہمچو قوام عسل و بطلان عطش بدون ساکن شدن حرارت حمی وورم درکبد واحتباس بول وخلفه سیاه
یا سبز یا تقطیر خون سیاه از دهان وافگندن خود را بیمار در جوانب وتشکل شدن باشکال مختلفه وآماسیدن شکم
آن همگی علامات ردیه باشد هرگاه سیلان کند از بینی مریض مرار اصفر یا اخضر ردی بود وعرق غیر صابغ
که در حمی حاده بروز بحران ردی بیاید ردی بود واگر بارد بود مهلک باشد وهرگاه عقب عرق قشعریره برخیزد
ردی باشد سائیدن دندان بلا عادت وتقمیض دندان در امراض حاده وخشونت لسان علامت ردی باشد
ورم حار عظیم در بطن با حمی قوی حاده ردی باشد واگر ساقط شود قوت وحرارت ورم وحمی قائم بود مهلک
باشد اقتران نفث الدم بذات الجنب ردی باشد ہمچنین اقتران حمی باستسقا اختلاط عقل در مرض سل
ردی باشد تشنج الانثیین در استسقا علامت ردی باشد ومریض بعد اسبوع هلاک شود وحدوث فواق
وتشنج واختلاط عقل در علت ایلاوس ردی باشد ذهاب شهوت طعام در امراض مزمنه ردی باشد
سوم علامات مهلکه عدم نضج مع سقوط قوت وال بر هلاک باشد عسر البلع وخناق مع حمی
قوی الحرارة مهلک باشد هرگاه عارض شود مریض حمی محرقه را نافض مرة بعد اخری وپس آن عرق نیاید
وخفت در حمی رو ننماید وضعف زیاده شود وسوء حال پدید آید مهلک باشد وجع شدید در سر وگوش وبطن مع
حمی حاده مهلک باشد چشم کشاده سوی یک طرف ماندن در مرض حاد مهلک بود هرگاه ورم شود انثیین
وقضیب در امراض حاده یا خروج یا بد مقعد علامت هلاک بود وعطش شدید مع عرق بارد مهلک باشد هرگاه
کج شود دهان در برسام و پدید نیاید عقب آن علیل را خفت در رجوع عقل علامت هلاک باشد هرگاه حادث شود
علیل را یرقان وبدان خفت نیاید بلکه بد شود حال آن اکثر مهلک باشد بول سیاه وبراز سیاه ونفث سیاه
علامت هلاک باشد هرگاه باشد مع حمی قوی الاحتراق نتن انف ودهان وتنفس در امراض حاده علامت
هلاک باشد ضمور وجه وانخراط آن وغور عینین وباطن صدر وسره ولاغر شدن بناگوش وزرد و تقلص شدن
لبها وکندی رو وزردی رنگ یا سبزی یا سیاهی آن وعدم وقوع علیل را استفراغ مفرط علامات مهلکه باشند
واگر ضم شود با اینها کری ونابینائی موت قریب بود هرگاه مع حمی حاده پس از چند روز تشنج حادث شود
مهلک باشد واگر مریض قی کند زنجاری سریع هلاک شود ووقوع اسهال سودای حامض که زمین از آن
بجوشد در آخر حمیات مع ضعف قوت علامت هلاک باشد وایلاقی ووقوع سحج سوداوی را گفته هرگاه بیمار

پای خود را بر داشته بصدر رساند پس بیفگند موت قریب بود و تپ علیل و جلوس آن هر ساعت دلیل هلاک بود هرگاه عارض شود ذات الجنب حوامل را هلاک کند هرگاه در مرض سل قدمین بیاماسد سبب آن نقصان حرارت غریزی و فساد مزاج و اخلاط و احتباس نفث در سل میباشد و دال بود بر ضعف قوت و قرب موت هرگاه انخراق یابد معا در بطن و در معدهٔ علیل طعام مستقر نشود چون سرد شود معای منخرقه و انتفاخ پذیرد بطن مریض هلاک شود هرگاه عارض شود در حمی دموی سبات و انتفاخ بطن چنانکه چون دست بر شکم زنند صوت طبل دهد و باشد با این ثقل و اسهال نفع ندهد پس ظاهر شود بر جلد حصف عریض سبز علامت موت باشد هرگاه در امراض حاده در بینی مریض علی الدوام روائح غیر معتاده همچو رائحهٔ مسک یا طین مبلول یا جز آن بیاید و شئی ذی رائحه حاضر نباشد مریض مشرف هلاک بود **چهارم علامات قتالهٔ سریعه** هرگاه سبز شود وجه مخنوق و سیاه شود محاجر چشم آن میت بود کذا فی شرح الاسباب هرگاه سیاه شود موضع ذات الجنب موت قریب باشد بقراط گفته شخصے که در طحال او وجع باشد چون سیلان کند از آن خون سرخ و ظاهر شود بر بدن آن قروح سپیدی در ورم بمشیت ایزدی بمیرد در روز دوم و در روز اول ساقط شود و انتهای آن ایضاً بقراط گفته که در حمی حادهٔ قویه چون حادث شود بر زبان بثور سیاه بمقدار نخود بمشیت الهی مریض روز دوم فوت شود صغر احد العینین و کجی دهان و ظهور بیاض چشم وقت تغمیض آن بلا عادت و کشاده ماندن دهان بلا فاره و عدم انطباق لبها علامت موت سریع باشد چشم جامد شدن چنانکه حرکت نکند و مرتعش گردیدن چنانکه سکونت نه پذیرد و گویا بار ارتعاش دوران کند علامت موت سریع باشد هرگاه التوا پذیرد لب یا جفن یا حاجب یا انف در امراض حاده و پس ازین ضعف شدید پدید آید و حس علیل فقدان یابد موت قریب تر بود در حمی حاده نفس بارد و سقوط قوت علامت قرب موت باشد ایضاً عرق در پیشانی مع شدت تنفس بارد و سقوط نبض و حرکت نشان قرب موت باشد در امراض حاده برد مفرط اطراف و توقد باطن و عطش و تواتر نفس و نبض مع صغر و ضعف علامت قرب موت باشد کمودت اظفار و اطراف اصابع مع سقوط قوت و ازدیاد ضعف ساعت بساعت و صغر نبض علامت نزدیکی موت باشد هرگاه مریض حمی محرقهٔ قویه را بغتةً بلا تقدم استفراغ و انتقال در هوا خفت و سکونت حرارت حمی پدید آید و سرعت نبض ساکن شود و ضعف حرکات آشکار گردد و حال شبیه براحت ظاهر شود موت قریب باشد

خانهٔ چهارم در بحران

و درین چهار درجات است درجهٔ اول در سبب حدوث بحران و تعریف آن درجهٔ دوم در بیان تغیرات

بحران و معرفت آن در جدک سوم در اقسام و قوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن در جدک چهارم در تفصیل ایام باحوری و ایام انذار و ایام واقع فی الوسط و غیرها

در جدک نخستین در سبب حدوث بحران و تعریف آن

بدانکه حکمای منجمین گفته اند که قوت طبعی منسوب و مفوض بقمر است و قوت حیوانی بشمس پس چون بر بدن انسانی یکی از امراض حاده مانند حمی حاده و غیرها مستولی گردد اطبای حاذق در مبدء آن مرض معلوم کنند که قمر در کدام جزوی است از اجزای معدل النهار و از ابتدای آن جزو دائرهٔ معدل النهار را بچهار قسم متساوی تقسیم کنند و چون دوائر میول بمبادی اقسام اربع بگذرانند هر آئینه آن دوائر بچهار مرکز از منطقة البروج بگذرد و آن مراکز اربع را مواضع بحارین عظیمه خوانند و هرگاه که قمر بیکی ازین مواضع رسد آنرا هنگام بحران بزرگ گویند و چون قمر دوره را در بست و هفت روز و ثلث روزی تقریباً تمام کند و به بست و هشت روز نرسد هر آئینه ربع اول را در روز هفتم تمام کند و ربع دوم را در روز چهاردهم و بتقدم و تاخر ساعت بحران ازین روزها خارج نباشد تا تمام شدن ربع سوم میان بستم و بست و یکم باشد ازین هم بحران بتقدم در بستم افتد و بتاخر در بست و یکم و رسیدن قمر باز بموضع اصل در بست و هشتم باشد و بعد از آن بار دیگر دور از سر گرفته شود و این ایام را ایام بحران قوی خوانند و باز هر ربعی را از ارباع مذکوره بدو نیمه قسمت کنند و دوائر میول بمبادی هر یک بگذرانند چنانکه همه سپهر بهشت قسم منقسم شود و مبادی این اقسام را از منطقة البروج زوایای ثانیه خوانند و هر روزی که قمر بموضعی رسد که مابین مبدأ و ربع منتها و زوایا باشد آن روز را روز انذار خوانند یعنی اندازه کننده به بحران که در مبدأ ربع مستقبل افتد و آن ایام چهارم و یازدهم و هفتدهم و بست و چهارم باشد چنانکه چهارم انذار کند به هفتم و یازدهم انذار کند بچهاردهم و هفتدهم انذار کند به بستم تا بست و یکم و بست و چهارم به بست و هشتم و گاه باشد که چون در حدود غایت سرعت بود قمر ربعی را در دو روز یا کمتر از دو روز بانقی تمام کند و درین صورت روز سوم روز انذار و روز ششم روز بحران واقع شود و قس علی هذا و تاثیر قمر باذن خالق قدیر در ایام باحوریه و انذار از انتقال و ممازجات و حالات او از اصناف قوتها و ضعفهای آن میباشد زیرا که اقرب است بارض از باقی اجرام و اسرع سائر سیارات است پس نسبت او بتغیرات عالم عناصر اکثر باشد کما قال البقراط ان القمر هو المتوسط بین الاجرام السماویة والارضیة وهو المودی من الاجرام العلویة الی الاجرام السفلیة و آنکه احکام نجوم از حلول کواکب در موضع هر یک از بحارین استدلال بر امید صحت و هلاک مریض می نمایند چنانکه اگر در مرکز بحران قمر سعدی حلول داشته باشد

یا قمر مسعود باشد بسعادت و قوت زوال علت شود و اگر نحسی حلول داشته باشد یا قمر در آن حین منحوس بود علت مستولی گردد مگر وقتی که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد آن هم مقتضی صحت شود بشرطی که آن نحس محمود الافعال باشد و اکنون باید دانست که لفظ بحران کما صرح به الشیخ فی القانون و المجوسی فی کامل الصناعة یونانی ست یا سریانی و بعضی از اصحاب لغت گفته اند که معنی این لفظ شدت حرارت ست کذا فی الصحاح الجوهری و استاذ ابوریحان گفته که معنی این لفظ حکم ست و در اصطلاح اطبا بحران مکافحت طبیعت باشد با علت و بدان سبب در بدن مریض تغیر عظیم بظهور آمدن و تشبیه داده اند مرض را بعدو یاغی و بدن را بمدینه و طبیعت را بالسلطان حامی و یوم بحران را بیوم نا ورد و کارزار پس اگر در یوم بحران طبیعت بتاثیر قهر باذن خالقها بر علت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر از مرض مغلوب شود حال بیمار بشر انجامد

در جاک دوم در تغیرات بحران و معرفت آن

باید دانست که تغیرات بحران هشتگانه باشد یکی آنکه طبیعت بر مرض استیلای تام آرد و مادهٔ مرض را یکبارگی از بدن اخراج نماید و ازالهٔ مرض بغتة شده صحت تام روی دهد و این را بحران جید تام و بحران محمود و بحران کامل نامند دوم آنکه مرض غلبهٔ تام یابد و طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مریض را بغتة اجل فرا رسد و این را بحران ردی تام گویند و این هر دو نوع مخصوص بامراض حاده ست سوم آنکه استیلای طبیعت بر مرض اندک شود و مادهٔ مرض را قدری دفع کند و آثار صحت بغتة پدید آید اما طبیعت باز مادهٔ مرض را بدفعات مستاصل ساخته تکمیل صحت کند یا آنکه استیلای طبیعت و آثار صحت نخستین پدید نیاید لیکن طبیعت مادهٔ مرض را اندک اندک نضج کند و پس از مدتی قلیل بیکبارگی غالب آید و مرض را بزداید و این هر دو شق را بحران جید ناقص نامند چهارم آنکه مرض غلبهٔ اندک کند و آثار طوالت آن بغتة آشکار شود اما طبیعت را اندر یا بدفعات مغلوب ساخته ضعیف گرداند و مریض را بهلاکت رساند یا آنکه غلبهٔ مرض و آثار طوالت آن نخستین آشکار نشود لیکن اندک اندک طبیعت را ضعیف نماید و پس از مدت قلیل یکبارگی طبیعت را مغلوب و مقهور ساخته مریض را باجل فائز گرداند و این هر دو شق را بحران ردی ناقص گویند و این هر دو نوع در امراض متوسط باشد پنجم آنکه طبیعت اندک اندک قوت یافته مادهٔ مرض را بتدریج مغلوب سازد و بمدتی طویل بی تغیر عظیم یکبارگی ماده را بزداید و مریض را صحت تام رو نماید و این را تحلیل نامند ششم آنکه مرض اندک اندک بیفزاید و نضج نیابد و طبیعت روز بروز ضعیف گراید و بمدتی طویل بی ظهور تغیر عظیم مریض بهلاکت انجامد و این را ذبول و ذوبان خوانند و این هر دو نوع

پنجم و ششم مختص بامراض مزمنه است و گاه باشد که انتقال ماده مرض از عضو رئیس و شریف به عضو خسیس شود
و بالعکس و اول را بحران انتقالی جید و دوم را بحران انتقالی ردی نامند پس بحران منجمله ازمنهٔ اربعه مرض آنچه
در ابتدا افتد تام باشد و بزودی کار بیمار یکسو کند و آنچه در تزاید افتد ناقص بود و آنچه در انتها افتد کامل
و محمود باشد و در زمانهٔ انحطاط بحران نمی باشد و نه خطر موت و معرفت بحران آنست که همچنانکه در روز ناورد
و کارزار از امور خطرناک مانند نعرها و غرش صعب و هولهای وحشت انگیز فرا پیش آید همان طور در روز بحران
امور هائله همچو اضطراب و کرب و قلق و حرکات متعبه و اصغای آواز دوی و طنین و تشویش افعال مریض را لاحق میشود

درجنگ سوم در اقسام وقوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن

بدانکه بحرانی که بدفع ماده باشد بر پنج نوع است یکی برعاف دوم بقی سوم باسهال چهارم بادرار پنجم
بعرق و بحران برعاف و قی و اسهال تام باشد و بادرار و عرق ناقص و هر یک نوعی از انواع مذکوره را
تقدم علامات و اعراض لازم است مثلاً اگر در روز بحران واقع شود علامات و اعراض آن در شب مقدم شوند
و بالعکس و هر یکی را علامات جداگانه است چنانچه اگر صداع و ثقل سمع و دوی و طنین گوش و اشتعال
سر و اشک و تباریق رو و برقی چشم و سرخی رو و خارش بینی بظهور بود و مرض دموی و صفراوی باشد
بحران برعاف افتد و اگر ضیق النفس و غثیان و تقلب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج لب زیرین
و تاریکی چشم و سقوط نبض آشکار باشد بحران بقی افتد و اگر وجع بطن و امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف
جانب اسفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و قراقر و تقدم اعتقال طبع و عدم علامات قی هویدا
باشد بحران باسهال وقوع یابد و اگر از کبد جانب مقعد نزول وجع و ثقل وران و درد پشت و کمر و نبض مائل
بعظم و قوت ظاهر بود و از علامات دیگر بحران هیچ پیدا نباشد بحران بادرار خون بواسیر افتد خاصه که
بیمار بدان معتاد باشد و اگر در کمرگاه و زیر ناف در رحم وجع و ثقل پدید آید و از نشانهای بحران دیگر هیچ
نباشد و بیمار زن بود بحران بادرار طمث حادث شود خاصه که وقت معتاد آن قریب باشد و اگر وجع و ثقل
مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم علامات میلان ماده جانب دیگر بود بحران بادرار بول افتد و این نوع
در زمستان بیشتر از دیگر فصول واقع شود و اگر طراوت بدن و انفتاح مسامات و موجیت نبض و انتفاخ بشره
و رسنگینی بول روز چهارم و غلظت آن بروز هفتم پدید آید بحران بعرق افتد و علامت بحران انتقالی قوت
تپ و عدم وقوع هیچ یکی از استفراغات سبعهٔ مذکوره و اثر نضج پدید نیامدن و در همه اعضا یا عضوی از اعضا

ورد لازم بودن سست تپش هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر و با الم باشد و رگهای حوالی آن ممتلی بود احتمال قوی انتقال
ماده بدان عضو می باشد و اطبای ماهر گفته اند که بحران حمی محرقهٔ خالص برعاف باشد و بحران حمیات غب بقی
باشد یا باسهال یا بعرق و بحران تپ بلغمی و تپ ربع بعرق باشد یا باسهال و بحران مرض سرسام شبیر بعرق
بود یا برعاف و بحران دیگر امراض سر بمخاط باشد یا بدمعه یا بسیلان ریم از گوش و بحران اعلال
اعضای تنفس بنفث باشد و بحران آماس مقعر کبد بعرق بود و یا بقی یا باسهال و بحران آماس محدب کبد
بعرق باشد یا با درار و بهترین بحرانها خصوصا در حمی دموی رعاف است پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

در حساب چهارم در تفصیل ایام باحوری و ایام انذار و ایام وقوع فی الوسط و غیرها

باید دانست که منجملهٔ بحارین بعضی هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و قوت بحرانهای چهارگانه
تا بیست روز تمام تر بود و قوت بحرانهای هفتگانی تا چهل روز و این بحرانها جید باشد که حسب دور قمر
بود و علامات و نضج یار و شاهد باشد و غیر اینها خلاف دور قمر و بلا علامات و نضج انچه واقع شود نکبه ردیه
باشد و پس از چهل روز بحران بعد از بیست روز واقع شود و آنرا بحران بیست گانی گویند و قوت آن
تا روز صد و بستم باشد و بقراط پس از روز صد و بستم ایام بحران را نشمرده اما متاخرین گفته اند که پس از
صد و بیست روز بحران پس از هفت ماه واقع شود یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از
بست و یک سال کذا فی مطولات الطب و روز چهلم را آخر بحرانهای حاده و اول بحارین مزمنه قرار داده اند
و ایام انذار که سابق ازین در حساب اول مرقوم شده بحسب تغیرات هر یکی از انها نصف بحران تام باشند
وازین جمهور اطبا آن ایام را نیز در ایام بحارین شمرده اند و نزد ایشان تغیر و تبدل ایام انذار و ایام باحوری
باهم واقع میشود چنانچه گفته اند که هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم افتد
و اگر مطابق تاثیر سرعت سیر قمر مرض بغایت حاد و سریع الحرکت بود روز سوم بحران واقع شود و اگر روز
چهارم یوم انذار بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم بود و اگر بیماری آهسته بود بحران روز نهم باشد و اگر
بالتقدیر روز سوم روز انذار شود بحران بروز ششم حادث گردد و ردی تر باشد و اگر روز هفتم یوم انذار
واقع شود بحران در یازدهم یا در چهاردهم افتد و اگر روز چهاردهم یوم انذار واقع شود بحران در هفدهم
یا هژدهم یا بیستم یا بست و یکم وقوع یابد و اکثر در بستم بود و اگر روز بستم روز انذار باشد بحران بروز چهلم افتد
و بسیار بود که روز هفدهم یوم انذار باشد و بحران از بیست و یکم بگذرد و بروز چهلم افتد و بسا باشد که در امراض

حاده تا سه روز علامات بحران می مانند پس از اینها هر کدام روزی که دران ثوران علامات بظهور رسد همان روز را یوم البحران دانند سیما که یوم الانذار نیز شاهد بوده باشد و آن یوم بحساب نیز از روزهای بحران باشد و حساب بحران از وقت شروع مرض حاده همچو حمی حاده میگیرند مثلاً اگر از وقت زوال تپ شروع شود تا زوال روز دیگر یک روز حساب کنند و اگر قبل از نصف النهار آغاز پذیرد آن روز را بلیله تا آغاز روز دیگر شمار کنند و جدول ایام بحران و ایام خلاف و ایام واقع فی الوسط و ایام مسهل موافق رای اکثر اطبای نامدار این ست که بذیل مرقوم میشود

۱	بحران	۱۱	اکثر بحران جید و گاهی واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود تام	۳۱	بحران محمود تام
۲	خلافی	۱۲	یوم مسهل بالاختلاف	۲۲	یوم مسهل بلاخلاف	۳۲	مسهل بلاخلاف
۳	اکثر بحران و گاهی بعضی واقع فی الوسط	۱۳	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۲۳	مسهل بلاخلاف	۳۳	مسهل بلاخلاف
۴	بحران نیک	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود تام	۳۴	بحران محمود تام
۵	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسهل بلاخلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	یوم مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلاخلاف
۷	بحران محمود	۱۷	اکثر بحران محمود و گاهی واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود تام
۸	روز مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران ناقص	۲۸	خلافی	۳۸	مسهل بلاخلاف
۹	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بلاخلاف	۳۹	مسهل بلاخلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۲۰	بحران محمود	۳۰	خلافی	۴۰	بحران محمود تام

قال محمد زکریا فی المنصوری الیوم الاول والثانی من المرض لیستا من ایام البحران والیوم الثالث یوم البحران فقد تنقضی فیہ الحمیات التی تکون فی غایۃ
الحدۃ والقوۃ کثیرا والیوم الرابع یوم بحران وہو مع ذلک ایضا ینذر بما یکون فی السادس والسابع بحران وان ظہر فیہ دلیل صالح کنضج فی بول او
استفراغ وکان بہ بعض الخفۃ والراحۃ کان تمام ذلک الصلاح فی الیوم السابع وان ظہر فیہ دلیل ردی سارت بہ حالۃ العلیل او فی سوء کان تمام
ذلک السوء فی الیوم السادس والیوم الخامس ایضا یوم بحران ویکون البحران فیہ کثیرا جیدا مع ذلک وعند البعض ہو من جنس ایام واقع فی الوسط
والیوم السادس ایضا یوم یکثر فیہ البحران الا انہ اقل ما یکون فیہ بحران جید وان اتفق ان ینتفع العلیل بالبحران الکائن فیہ لم تخل من ان یکون فی ذلک
بعد کثرۃ خطر وہول عظیم ولم یکن مع ذلک تاما بل یبقی من مادۃ العلۃ شیء یعاوده والیوم السابع یفضل جمیع الایام فی کثرۃ کون البحران فیہ وجودتہ
مع ذلک وکانہ ضد السادس لان البحارین الکائنۃ فیہ تکون بسہولۃ وقلۃ خطر ویستفرغ مادۃ العلۃ کلہا حتی لا یبقی منہا شیء یعاوده والیوم الثامن
لا یکاد یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع یوم یقع فیہ بحران کثیرا عظیم نحو ما یکون فی الثالث وعند البعض
ہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم العاشر لا یقع فیہ بحران وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم الحادی عشر یقع فیہ بحران عظیم وہو من
جنس ایام باحوری الکثری وینذر بما یکون البحران فی الرابع عشر والیوم الثانی عشر لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا
والیوم الثالث عشر یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع عشر یقع فیہ بحران عظیم وہو من جنس ایام باحوری الکثری والیوم
الخامس عشر یکون فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السادس عشر لا یکون فیہ بحران وہو من جنس الثانی عشر والیوم السابع
عشر یوم بحران مثل التاسع وینذر بما یکون فی العشرین بحران والیوم الثامن عشر یکون فیہ البحران اقل مما یکون فی السابع عشر واردؤ منہ ایضا
والیوم التاسع عشر لا یکاد یکون فیہ البحران وان کان لم یکن ردیا والیوم العشرون یوم البحران وہو مطابق للرابع عشر فی کثرۃ کون البحران
فیہ واجودیتہ والیوم الحادی والعشرون قد یکون فیہ بحران الا انہ اقل کثیرا مما یکون فی العشرین والیوم الثانی والعشرون لا یقع فیہ بحران
مطلقا وہو من جنس غیر باحوری مطلقا والیوم الثالث والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع
والعشرون یوم بحران ویکثر فیہ وہو ثان للعشرین والیوم الخامس والعشرون والثلاثون لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری
مطلقا والیوم السادس والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السابع والعشرون یقع فیہ بحران
عظیم وہو من جنس ایام باحوری الکثری والیوم الثامن والعشرون لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع
والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو ایضا من جنس ایام واقع فی الوسط ومن جنس ایام باحوری الکثری الواحد والثلاثون ثم الرابع والثلاثون
ثم الاربعون فاما الایام التی لم یذکرہا بعد الاربعین فلا یکون فیہ البحران باستفراغ الظاہر والقوی وان کان تحللا خفیفا واقوی ما یکون البحران
فیہ من الایام الاسابیع کالیوم السابع والرابع عشر والعشرین ثم الواقع فی الوسط کالثالث والخامس والتاسع والحادی عشر والسابع عشر
واقواہا کلہا الاسابیع ثم الارابیع واذا جاوزت العلۃ عشرین یوما ضعفت دلائل الواقع فی الوسط ونقصت قوۃ الارابیع وکان الاثر القوی للاسابیع
وقال صاحب الترویح وقوۃ الارابیع یکون الی العشرین واذا جاوز المرض العشرین وہن قوتہا ویکون القوۃ للاسابیع الی الاربعین ثم القوۃ
للعشرینات ودوره یکون موصولا دائما ویکون قوتہا الی المائۃ والعشرین ثم یاتی الحساب بالاشہر والسنین وہی انما تکون فی الامراض التی فی غایۃ
الازمان تستند الی ادوار الشمس وحرکات الزحل وقال النفیس ان جالینوس لم یذکر ان الامراض التی تنقضی بعد الاربعین یکون بہ بحران لان حرکتہا بعد تکون
بطیئۃ جدا بل یقول انہ یتحلل بتدریج وقال القرشی الامراض الحادۃ مطلقا بحرانہا فی الرابع عشر والحادۃ جدا فی السابع والحاد فی الغایۃ القصوی
فی الرابع والقلیلۃ الحدۃ فی السابع عشر والعشرین والرابع والعشرین ثم جاوز المزمنات فی السابع والعشرین والحادی والثلثین والرابع
والثلاثین ثم بحران المزمنات الاربعون والستون والثمانون والمائۃ والعشرون وقال محمد زکریا فی الحاوی الصغیر وجودۃ البحران تدل علی استیلاء
الطبیعۃ ورداءۃ البحران تدل علی غلبۃ المادۃ وعجز الطبیعۃ وکل بحران یکون فی الایام الباحوریۃ کان ارجی وما کان فی غیرہا یدل علی رداءۃ حال
المریض ویکون ردیا جدا والبحران التام الجید لا یکون الا فی وقت الانحطاط واما فی وقت الابتداء والتزید یکون البحران التام ویمکن لعطاب فی
وقت الانتہاء لا یکون البحران البتۃ وکل بحران یکون فی ابتداء المرض یکون مہلکا جدا وفی وقت التزید ان کان جیدا یکون ناقصا وان کان ردیا

یسوء حال المریض جدا وما کان فی وقت الانتهاء ان کان جیدا یکون تاما وان کان رویا یدل علی عجز القوة والهلاک والبحران فی الامراض المزمنة بعضها
یکون فی ثلثة اشهر وبعضها یکون فی سبعة اشهر وبعضها فی سنة وبعضها فی سبع سنین وبعضها فی اربع عشرة وبعضها فیه احد وعشرین سنة

گنجدان سوم در قوانین حفظ صحت و قواعد استرداد صحت بر مریضان و تفصیل ادویهٔ مفرده و اغذیهٔ مرضی و غیر آن

و دران دو صندوق ست **صندوق اول در حفظ صحت** اطبای حذاقین گفته اند
که ملاک امر در صناعت حفظ صحت حفظ حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل و منع عفونت است و نزد بعض
متاخرین عادت کردن طبیعت بحفظ قوای از تحلیل مفرط و متانت اخلاط و این از چند امور حاصل می شود
یکی تعدیل مزاج به ترویح محتد بواسطهٔ هوای خوب و خنک دوم حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات
وایراد مختلفات سوم تعدیل حرکات نفسانیه چهارم اختیار متناولات و مشروبات الیق برای تحلل که بدل
ما تحلل شود پنجم تعدیل حرکات بدنیه که دران افراط و تفریط واقع نشود ششم تدبیر موافق هر فصل و استعمال ملبوس
موافق هر فصل هفتم اصلاح روح باستنشاق مقویهٔ روح هشتم تنقیهٔ فضول بدنی و از متعلقات حفظ صحت ست
تدبیر حسب اسنان و تدبیر مسافرت و تدبیر حبالی و مرضعه و مولود اما تعدیل مزاج به ترویح محتد بواسطهٔ هوا آنست
که قوای تن کار خویش نتوانند کرد مگر بوساطت روح و مادهٔ روح یکی ترویح هواست که از هوای تازه و خنک حرارت
بروح میرسد و بهترین هوا آن باشد که از بخار بحار و دیگر میاه و مرغزار و فیافی نباتات و اشجار ردیه و بخار پالیز
ترها و بوی آهک و گلخن و عفونتها مبرا باشد و در تابستان غبارناک و در زمستان نمناک نباشد و خشک و غلیظ
نبود پس واجب ست که مسکن مرتفع طویل الجدارین بلند سقف و وسیع در فضای زمین پاکیزه تعمیر باشد و حوالی
آن ریاض مملو از ریاحین خوشبو و اشجار میوه دار و چتر دار خوش سایهٔ مخضر و منضر و شگفته و شاداب باشد و اگر
این چنین میسر نشود هم بباید که مسکن پاکیزه و صحن آن رفت و روب ساخته باشد و بباید که صباح و مسا
تفرج طرق و شوارع پاکیزه و فضاهای خوش و گلستان دلکش بسواری اسپ خوش راه و بگی و بهلی و اگر میسر
نباید مشی معتدل بواسطهٔ ترویح هوای خوش و خنک واقع شود چه هوای خوش و خنک در بیشتر مقامات مردم
صحیح المزاج و تندرست را سود دارد و باید دانست که در مسکن مرتفع هوا سرد و خوش تر باشد و دمزدن دران آسان
بود و در مسکن نشیب هوا گرم تر و گرفته تر باشد و دمزدن دران ناخوش بود و هر مسکنی که در یک جانب آن کوه و جانب
دیگر آن دریا باشد هوای آن گرم تر بود و پس اگر زمین آن خشک و صلب باشد و کوه آن از سنگ بود مضرت کمتر باشد

واگر کوه آن از گل باشد و زمین رخو بود هوای آن زیان کارتر باشد و هر مسکنی که زمین آن گل پاکیزه و کوه و دریا
از وی دور باشد هوای آن خوش و معتدل بود اما حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات حفظ اجزای ترکیب
فرداً فرداً است **نخستین حفظ صحت نور چشم** حافظان صحت چشم را باید که از کثرت نظر بر جسم سفید
شفاف و براق و درخشنده و در روشنیهای متحرک و از دود و غبار و از چشم بر بند داشتن مدت طویل از منظور و از
معاینهٔ خطوط و نقوش دقیقه زائد از حد و کثرت بکا و از بسیاری خواب و اکثار بیخوابی و از درنگ بسیار در آفتاب
و نزد آتش و نگریستن در کسوف و خسوف و از تقابل بادهای قوی و از غذاهای مجفف و حریف و مبخر و
اکثار جماع و تمر و لحم غلیظ احتراز واجب دانند و اکتحال کحل یابسه را دعهٔ جالیه احیاناً لازم دارند و مدام نظر بر
سبزه زار و حسن صبیح و ملیح انداخته باشند و حذاقین گفته اند که تقطیر حضض مذاب در آب در چشم در هر ماهی
سه مرتبه منع مواد از چشم میکند و توتیا که بآب مرزنجوش یا غوره پرورده باشند حافظ صحت و جالی چشم ست
و تقطیر آب رازیانهٔ تر در چشم مجلی چشم ست و همچنین اکتحال اثمد بآب رازیانهٔ تر پرورده و تبرید و تدهان در
جلای چشم ستوده تمام اطباست و بستن حنا بآب برگ بید یا آب برگ کاسنی یا آب برگ مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر کف‌ها و کف‌ها و خوردن دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران نافع ست و گفته اند
که هر شب وقت خواب دو درم سفوف بادیان یا دو درم نبات خوردن چشم را از ضعف بصر ایمن دارد
و همچنین وقت خواب سعوط کردن بآب سرد چشم را از علل صیانت دهد و سفوف آمله از مقویات نور بصرست
و طبع را نرم داشتن و اغذیهٔ سبک خوردن و اندر آب صافی سرد سر فرو برده چشم گشادن نافع دانسته اند و اطبا
گفته اند که هر چند مزاج خاص نوع چشم برطوبت و برودت اقرب است لیکن حسب نوع انسانی مختلف هم میباشد
چنانچه چشم پر حرکت مائل بحمرت دال بر گرمی مزاج اوست و بر عکس دال بر سردی مزاج آن و خفیف الحرکة
کم رمص و قیق العروق ضیق الحدقه دال بر یبوست مزاج اوست و چشم بزرگ دال بر رطوبت مزاج آن
پس حفظ صحت این انواع بملاحظهٔ مزاج ایشان بباید چنانچه گفته اند که سعوط بروغن بادام و کدوی شیرین
مع استعمال کحلی از کحلها بجال حفظ صحت چشم یابس المزاج اصلح ست و او لاشستن با گلاب یا آب کشنیز یا آب نقوع آمله پس کحل
بکار بردن انسب بحفظ صحت چشم حار مزاج و او لا شستن با گلاب و آب سماق و پس از ان استعمال کحل کردن مناسب حفظ صحت
چشم رطب المزاج و از مقویات چشم اند از جمادات مروارید و بسد و شادنج عدسی و مرقشیشای ذهبی و اقلیمیای زر
که صلابه و مغسول کرده باشند و از نباتات مامیران چینی و سافج هندی و زعفران و فلفل و دار فلفل و دارچینی و حضض مکی

و باینشاندن سنبل و اشنه و صبر و امثال آن و از حیوانات مشک و مراره شبوط و غیر آن **دومی حفظ صحت اذن** برای
حفظ صحت اذن از دخول آب و ریگ در صماخ گوش و از اصوات هائله و صداهای کریهه احتراز باید داشت و ترنم خوش الحان
گوش باید کرد و گفته اند که تقطیر دو سه قطره روغن بادام تلخ فاتر در سوراخ گوش هر اسبوع از وجع و ثقل و ریاح مصون دارد
و یوحنا گفته که هر که وقت نوم پنبه در صماخ گوش نهد از اکثر عوارض اذن محفوظ باشد و بعد از فراغ غسل با پنبه
یا پارچهٔ نرم تنظیف رطوبات از گوش کنند و بعضی گفته که در هفته یک مرتبه تقطیر شیاف ماميثای در سرکه
سائیده با روغن بادام تلخ آمیخته حافظ صحت اذن است و اگر وسخ در منفذ گوش متحجر شود و بمیل گوش کاو
بر نیاید در شب پنج شش قطره روغن کنجد فاتر در گوش چکانند و صبح بحمام رفته گوش بر سطح گرم فضای
حمام نهند تا وسخ مضمحل شده خروج یابد یا بورق محلول در خل تقطیر کنند و سوراخ گوش بر بخار آب گرم بدارند
پس با پنبه بر سر میلی پیچیده بتدریج برون آرند و تدبیر دیگر عوارض از معالجات جویند **سومی حفظ
صحت انف** برای حفظ انف از اهویهٔ حاره و بارده و استشمام عفونات مسالخ و مقاتل و مزابل
و استعمال مفرحات و مخشنات و مسددات اجتناب باید ورزید و در هوای هر فصل روغنی مناسب آن سعوط
باید کرد و طیبی موافق آن باید بوئید و اگر یبسی در دماغ یابند بمسح یافوخ بروغن کدو و نیلوفر و بنفشه ترطیب نمایند
و اگر خشکی ریشه در انف احساس کنند بلعاب بهدانه و سپیوش ممزوج بمغز ساق یا چربی مرغ طلا کنند یا
موم و روغن گل و چربی مرغ ممزوج کرده سعوط کنند و هر روز مکرر آب گرم استنشاق کرده باشند و تدبیر دیگر
عوارض و امراض از معالجات جویند **چهارمی حفظ صحت دهان و لسان** برای حفظ
صحت دهان و لسان از اشیای حار و بارد و مفرطین و مخدر و مقرح و مرقق و مقلص اجتناب باید ورزید
و با مراعات مذکوره احیانا از خائیدن قرنفل الیقهٔ غلیظه از جرم لسان رفع باید کرد که قوت گویائی قوی گردد
و اگر رطوبت دهان زیادتی کند مضمضه بآبی که در ان اقاقیا حل کرده باشند بکنند و تدبیر باقی عوارض از
معالجات جویند **پنجمی حفظ صحت دندان** برای حفظ صحت دندان از اکثار تناول اشیای
حامض و کسر اشیای صلبه و خوردن آب سرد در وسط اکل حلویات و در حین اکل غذای حار بالفعل و خائیدن
اشیای مضر بالذات بدندان مثل کراث و یخ و طعام بسیار گرم و امثال آن احتراز واجب شناسند و کندی
دندان بخائیدن برگ خرفه رفع کنند و هر صباح از چوبی که مرارت یا عفوصت داشته باشد دندان را مسواک
کنند که مسواک کردن موجب سفیدی دندان و قوت لثات و معاون خوشبوئی دهن میباشد و صاحب دار الشکوه

نوشته‌اند که از دو اهل هند مسواک کردن مضرت مستان شراب و اصحاب باه و جماع و دندان و کام و زبان و لب و فواق و غثیان
و فوفل کوفته با قلیلی نمک در حین زود شستن بر دندان بمالند و گفته‌اند که مالیدن هر شب دندان را بروغن مانع عسرت رستن
آنست و احیاناً سنونات حافظ صحت اسنان و مبیض و مقوی آن و مقوی لثه بکار برده باشند و تریاق الاسنان برای درد
دندان بغایت مفید باشد **فصل ششم حفظ صحت قلب** برای حفظ صحت قلب میباید که از استنشاق روایح غیر مطبوعه
و تناول مبخرات سوداویه و خیالات موحشه و حرکات نفسانی بالافراط بپرهیزند و باستعمال آب انار شیرین و ماء اللحم
و خمیرهٔ ابریشم و شربت ابریشم و دواء المسک کبیر و یاقوتیها و مفرحات و معجون کثیر النفع دل را غذا رسانند **فصل هفتم حفظ صحت**
معده و امعا برای حفظ صحت معده از اغذیهٔ حاده و غلیظ اجتناب ورزند و اگر طعام زیاده از حوصلهٔ معده خورده شود
قی را موجب نجات و حفظ صحت دانند و جوارشات حافظ صحت معده و مقوی و مصلح آن چون شاه جوارش و جوارش عود
و جوارش صندل و غیر آن خورده باشند و برای حفظ صحت امعا چیزهای لعاب مانند شربت نبات با تخم شربتی یا تخم بالنگو
یا تخم ریحان یا تخم بنگو احیاناً می نوشیده باشند و گفته‌اند که زیرهٔ کرمانی امعا را نهایت قوت دهد و مضرت امعا را از استعمال
اشیای مجففه مصون باید داشت **فصل هشتم حفظ صحت کبد** برای حفظ صحت کبد اجتناب از مولدات سوداء و سدد
جگر و استعمال ادویهٔ حاره مفرط واجب است و مراعات مزاج کبد مقدم‌تر مثلاً اگر مزاج کبد شخصی حرارت غالب داشته باشد
علامت آن افزونی موی سینه جانب ایمن آن و عروق بدن بر جا ستبر و وسیع و در فصول متدرجه استیلای سوداء پیدا شده
و شخص مذکور از اغذیهٔ حاره متضرر میشود تدبیر آن غذای نان گندم پاکیزه و گوشت بزغاله و خروس بچه مناسب بود و از مربیات
مربای کدو و تمر هندی و آلو بالو و ناخورش مناسب باشد و از ادویه جوارش انار و جوارش زرشک و جوارش غوره و
جوارش فواکه احسن باشد و از اشربه شربت صندل و سکنجبین قندی با عرق کاسنی و سکنجبین رمانی و سفرجلی و لیمونی بهتر بود
و از حلویات حلوای ترنجبین و اگر مزاج کبد شخصی مائل به برودت باشد علامت آن عروق بدن باریک و شکم کم مو و ملمس
اعضای وی کم سخونت میباشد و از خوردن غذای سرد و آب سرد متضرر میشود و تدبیر آن غذای نان پاکیزهٔ تنوری
و گوشت مرغ و برهٔ مبزر بدارچینی مناسب باشد و تنقل گل مویز نماید و از اغذیه و ادویه خیار و بادرنگ و هندوانه و کاهو و نباتات
احتراز ورزد و اگر احیاناً بسهو یا بضرورت خورده شود تدارک آن بتنقل و دارچینی و صعتر کنند و آب نارنج را مضر قوی
انگارند و احیاناً معجون النفع رغبت کرده باشند و اگر مزاج کبد شخصی یابس باشد علامت آن اندام لاغر و عروق بدن صلب
و پوست نرم و شکم ضعیف و بشره کم رونق و خون در بدن قلیل و غلیظ میباشد تدبیر آن غذای مرطب مثل گوشت خروس بچه
و بزغالهٔ مطیب بدارچینی و قلیهٔ قرع و شوربای چرب و مسکهٔ تازه و فرنی و حلوای شیروبه و لوزینه احسن باشد و از تعب و مشقت

وغضب و صوم مفرط و سهر و جماع احتراز ورزد و استعمال حمام مرطب نماید و اگر مزاج کبد شخصی رطب باشد علامت آن انعدام
نیم در عروق پرخون و چهره بانضارت و طراوت و پوست نرم تشکیل غلیظ میباشد و فضول مندفعه با رطوبت و کثرت بود و تدبیرات
از غذا گوشت گوسفند دو ساله و تیهوج و کبک و دراج و مرغ کباب کرده و نان تنوری و از فواکه مغز پسته و مویز منقی و از
حلویات حلوای عسلی و جوزی و از ادویه جوارش دارچینی بهتر باشد و اگر مزاج کبد شخصی مرکب از حرارت و یبوست
باشد علامتهای حرارت در غایت ظهور بود و اگر مرکب از برودت و رطوبت باشد آثار برودت در نهایت بروز یابد
تدبیرات نیز حسب ملاحظهٔ ترکیب بکار باید بست و علاج سده و دیگر امراض جگر از معالجات جویند **فی حفظ
صحت طحال** برای حفظ صحت طحال از مولدات سودا و محرقات اخلاط مثل عدس و بادنجان و عرق خرما و عسل
و سیر و پیاز و لحم قدید و نحو آن احتراز ورزند و از امتلا و حرکت بر امتلا و نعره زدن محتاط باشند و بغذاهای لطیف معتدل
رغبت نمایند و آنچه در تدبیر کبد نگاشته آمد بجز کاسنی در حفظ صحت طحال نیز مناسب و ملایم ست و گفته اند که نقوع مویز با پوست بیخ
چوب گز حافظ صحت و دافع اکثر امراض سپرز است و کبر و زعفران و بسباسه حافظ و مقوی سپرز اند **فی حفظ صحت
آلات تناسل کلیتین و مثانه و انثیین** برای حفظ صحت کلیتین و مثانه و انثیین میباید که از اغذیهٔ غلیظه
و میاه غلیظه و مداومت شیر و پنیر و انضباط بول احتراز کنند و هر صباح از خواب برخاسته بلا توقف بدفع
فضلهٔ شب پردازند و در فصل خربوزه خوردن خربوزهٔ شیرین را سنت دانند و احیانا استعمال مدرات
واجب شمارند و باقی حفظ ترکیب انسانی از ضربه و سقطه و غیر آن ظاهرست اما تعدیل حرکات نفسانیه
دو گونه است یکی آنکه بهمت عالی عقل و ادراک حقائق امور خیر و شر جهان ناپایدار بر خود هموار سازند
و غم و شادی گذران را رخت بر باد اندازند تا از سنوح خیر و شر و فرح و خوف و لذت و الم و هم و غم زیاده
از تجویز عقل ایمن باشند دوم آنکه اگر احیانا افراط احدی از عوارض مذکوره دست دهد استعمال ادویهٔ قلبیه
حسب مزاج بارد آکان او حار مفرد آکان او مرکبا بر نفس خود دریغ ندارند چه خاصیت این ادویه حفظ
حرارت غریزی و حراست صحت حاصله و تقویت قوی و صیانت اعضای رئیسه و تصفیهٔ روح و دفع بخارات
دخانی مظلمه است و تدارک ازالهٔ نکایت آن عرض نمایند مثلا اگر غضب و غم و خوف مفرط دست دهد مفرح
و دوار المسک تناول کنند و عرق گاوزبان بنوشند و از ازالهٔ نکایت غضب بلعب و حکایات و هزل و ظرافات
و ازالهٔ نکایت غم و خوف به مجالست محبوب مرغوب و سماع الحان دلکش و شرب شراب نموده خویش را
تسکین دهند و گفته اند که در غضب آب انار میخوش بقند چاشنی داده و تمر هندی و آلو بخارا با قند سفید

شیرین ساخته و بگلاب معطر کرده صفراوی مزاج را سودمند باشد و روایح طیبه استشمام کردن و صندل و گلاب بر سینه طلا کردن بهتر بود و اغذیهٔ باردهٔ رطبه مثل لحم خروس بچه بشیرهٔ غورهٔ قتق داده و قلیهٔ قرع مناسب باشد و اگر فرح و لذت مفرط بظهور انجامد بحقارت امور دنیاوی و بی اعتباری آن طبع را برانگیزانند و از تدابیر مرقومه انچه سبب زیادتی تفریح نشود بکار برند اما متناولات و مشروبات موافق برای تحلل

تخسیتن متناولات

اطبا مقرر کرده اند که الصحة تحفظ بالمثل و مراد ازین صحت معتدلان ست نه صحت منحرفان مزاج پس در غذا ضوابط چند بتوضیح آورده اند **اول آنکه** غذا بالمثل صحت باشد و این لائق ست که غذا جهت صحت حار رطب باشد که فی الطبع شبیه بدن و موافق آن بود و درین صفت نان گندم جید پاکیزه و گوشت و حلوای ملایم مزاج که از شکر سفید ساخته باشند و شیرینیهٔ ملایم مزاج و شراب حلو ریحانی ست و از لحوم لحم بره و بز غاله و بز و گوسفند یکساله و عجاجیل صغار و دجاج و قبایح و طیور خفیفه همه سریع الانهضام و موافق مزاج انسانی ست و از حلوای شکری مزاج بلغمی و سوداوی را قوی الحرارة و مزاج صفراوی را خفیف الحرارت موافق باشد و شراب ریحانی مقوی هاضمه باشتعال حرارت غریزی موجب ترقیق غذا و تنفیذ آن در اعماق بدن و انتهاض اشتها و ادرار ادرار و تلطیف بلغم و تسخین آن و تخفیف بدن و تحسین لون بتولید خون طبعی میباشد لیکن از مداومت و اکثار وی احتراز واجب ست که ادمان آن مضعف دماغ و مفسد عقل و حواس و حس و حرکت و موجب مرض رعشه است و مراد از شراب ریحانی شراب معتدل القوام شفاف اشقر رنگ لذیذ طعم مائل بحلاوت بسیرهٔ خوشبوی نه سیاه در حداثت و عتاقت ست و از فواکه شبیه بغذا بقول جالینوس انجیر پخته و انگور شیرین پخته است و در بعضی بلاد خرمای تر پخته هم شبیه بغذا است **دوم آنکه** غذا مناسب مزاج باشد پس میباید که غذای صفراوی مزاج مبرد و مرطب باشد مانند قلیهٔ قرع و قثا و ماش سبز مقشر و نحو آن و کذلک حسب اشتها که اگر در روزی برات اشتها غالب شود بخورد و غذای بلغمی مزاج مسخن و ملطف بود مانند لحوم عصافیر و قبایح مبزر با ابازیر حاره و نخود آب و اسفیدباجات لحوم آهو و لحم فربه مطیب بتوابل حاره همچو دارچینی و زیره و نحو آن و غذای سوداوی مزاج مسخن ضعیف و مرطب قوی باشد مانند مرقهٔ لحم الحملان سمین و اسفیدباج مرغ فربه و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت **سوم آنکه** غذا مطابق فصول باشد در کیفیت و کمیت پس میباید که غذا در ربیع و خریف معتدل بالفعل و القوه باشد و در صیف بارد بالفعل و القوه و در شتا حار بالفعل و القوه و ایضا در ربیع غذای معتدل الکمیة باشد و در خریف هم مثل آن و در صیف قلیل المقدار لطیف

و درشتا کثیر المقدار و قوی الغلظ و المتانه **چهارم** آنکه غذا موافق عادت و قوت باشد در کمیت و کیفیت
و وقت و دفعات پس اول آنکه شخصی که معتاد به تناول قلیل ست به تناول کثیر مضرت کشد و کذا بالعکس ثانی
آنکه شخصی که معتاد به تناول اغذیهٔ حاره ست به تناول اغذیهٔ بارده مضرت کشد و کذا بالعکس ثالث آنکه اگر عادت
خوردن غذا اول روز داشته باشد به تاخر آن ضرر کشد و کذا بالعکس رابع آنکه اگر عادت خوردن یک دفعه
داشته باشد به تناول غذای دو دفعه متضرر شود و کذا بالعکس اما رعایت قوت تنها در کمیت غذا ست پس اگر
قوت قوی باشد شخص صاحب قوت مذکوره غذای کثیر المقدار بمرتبهٔ واحد تناول کند الا انه بکثرت بحدی که
ثقل و تمدد و سر اسیف و طمم و رجشا آورد و شخصی که قوت آن ضعیف بود حسب عادت بدفعات موافق تحمل قوت
خورده باشد و گفته اند که هر آن کس که عقب تناول غذا او را حرارت عارض شود لائق اوست که اندک اندک
تناول کرده باشد **پنجم** آنکه غذا موافق طبیعت باشد پس غذا موافق طبیعت آنست که لذیذ جیدالجوهر
باشد و اگر میلان طبیعت جانب غذای لذیذ غیر جیدالجوهر باشد هم جائز ست که اصلاح رداءت آن باشتمال
معده و قوت ماسکه بران و جودت هضم پیش شود لیکن لائق ست که غذای لذیذ صالح الجوهر باشد که ازان اخلاط
ردیه بهر در ایام متولد نشود و این برای آنست که اعضای رئیسه سالم و موافق در مزاج باشند و اگر باشند بعضی آن
شدید الحرارت و بعضی آن شدید البرودت غذای لذیذ یکی را موافق خواهد شد و دیگری را مضر پس ساقط از
اعتبار شود **ششم در تناول غذا** باعتبار اشتهای صادق نه بدون آن و حکم باز کشیدن دست
ازان بباید که وقت تناول غذا باعتبار اشتهای صادق باشد نه بدون آن و نه باشتهای کاذب که خوردن
بدون اشتها و باشتهای کاذب و قبل از تمامی هضم حکم ادخال دارد و در اشتهای صادق طعام زود باید خورد که در
تاخیر آن معده رطوبات بدن را انجذاب کند و آن صفرا و رطوبات مائیه بود پس اگر بسبب لطافت نافذ اعضا
شود و اعضا آنرا قبول نکند و برودت و رطوبت بر مزاج افزاید و اگر معده حار باشد رطوبات مذکوره چون صدید
شوند و ضعف و ارخای معده حادث شود و چون غذا تناول کنند واجب ست که هنوز ثلث اشتها باقی باشد
که دست از غذا باز کشند اگرچه غذا لذیذ و مالوف طبع باشد که شکم سیر خوردن مضر و مضعف هضم ست و حکمای هند
مبالغه کرده اند که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی که از نخود بریان باشد
و غیره قدری بخورد و بعد ازان بمهمات اشتغال نماید **هفتم در حکم سکون و حرکت** پس از تناول غذا
بدانند که سکون بعد تناول غذا واجب ست که معین بر هضم تام باشد و حرکت خفیف بر طعام هم معین استقرار غذا

در قعر معده است اما حرکت عظیم مضرست جهت انحدار غذا از معده قبل از هضم و کذلک اعراض نفسانیه که خفیفه
ضرری نیارد و قویه چون غضب و خوف و هم و سهر مفرطین مضر عظیم الضررست **هشتم در حکم نوم**
بعد از غذای شب باید که بعد از تناول غذای شب اول زمانی بر پهلوی ایمن دراز بغلطند و پس از آن بر
پهلوی الیسر و بعد از حصول هضم باز بر پهلوی ایمن بگردند و بخسپند و بعضی بعد تناول غذای شب اول مشی
رفیق مستحسن دانسته اند و پس از آن خواب کردن **نهم در امور معین هضم** باید دانست که امور معین
هضم چند است یکی سکون بعد از تناول غذا مدت قلیل دوم بلندی بالین و بدانکه از غلطیدن و داشتن
بالین بلند زیر سر معین هضم بسبب انحدار غذا در قعر معده است سوم لباس در شب تا که دافع برد از ظاهر
و مستقر حرارت در باطن باشد **دهم در مرات اکل غذا** بدانند که اوفق مرات تناول غذا منحصر بر
اشتهای صادق است و بر هضم وافی معده چنانچه اگر جمعی صباح خورند و انهضام پذیرد باز هنگام
نصف النهار غذا خورند و آن چون هضم شود باز وقت شام یا عشا خورند آما رعایت عادت اهم است و
غیر عادت بجز قبل از نصف النهار و وقت عشا خوردن جائز ندانسته اند و اگر معده ضعیف باشد چنانچه
مشایخ را بود هر شبانه واحد خوردن جائز است که مرات خوردن اسهال آرد و اطفال ازین قاعده بیرون اند
که در روز چند مرتبه میخورند و جهت نمو و رطوبت ابدان آنها و کثرت تحلل کفایت بر دو مرتبه نمی شود و لهذا
استمرار بر عادت واجب دانسته اند **یازدهم در اختیار اوقات اکل** بحسب فصول اطبا گفته اند
که افضل اوقات اکل غذا در صیف هنگام صبح و شام است و در شتا وقت چاشت و در ربیع و خریف
قبل از چاشت و ایضا غذا پس از قضای حاجت بشری و بعد از ریاضت در مکان راحت و بارد الریاح
باید خورد **دوازدهم در بیان احترازات در اکل غذا** و آن یکی احتراز از ادخال غذا بر
غذا قبل از هضم است دوم دلی نخوردن غذای کثیر دفعه بر اشتهای مفرط که فساد آرد چنانچه پس از قحط موت
افتد سوم آنکه اگر روزی غذای لذیذ و الوان با تشبع خورده شود باید که روز دوم تا اشتهای صادق پدید
نیاید مطلقا غذا نخورند چهارم ترتیب یعنی تقدیم بعض اغذیه بر بعض آن و درین اطبا را اختلاف است بعضی
گفته که تقدیم غلیظ بر لطیف واجب است و بعضی گفته که تقدیم لطیف بر غلیظ واجب اما عند الماهرین حکم
بر تقدیم هر واحد آن موقوف بر حال گرسنگی است چه اگر گرسنگی بدرجهٔ اعتدال است واجب است که
لطیف را مقدم دارند چنانچه صاحب ذخیره گفته که نخستین شوربا خورند پس ثرید پس لحم مگر آنکه تفاوت بینها

در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که درین صورت تقدیم غلیظ احسن باشد و اگر گرسنگی مفرط است و معده خالی از غذا غلیظ را مقدم داشتن واجب ست مگر آنکه بسبب جمع انصباب مرار بر فم معده شده باشد و گفته اند که غذای رقیق مزلق مقدم بر غذای قوی صلب خوردن واجب نیست بلکه صواب آنست که هر دو را باکل واحد جمع نکنند و همچنین غذای رطب اول خورند و غذای قابض بعد آن و بالعکس جائز نیست پنجم رعایت تجربه نه قیاس طبی بدانند که خواص ابدان و بلدان بحسب امزجه و طبائع مختلف میباشد پس کسی را که غذای غلیظ موافق ست غذای لطیف آنرا موافق نباشد و بالعکس چنانچه بعضی مردم اند که غذای لطیف در معدهٔ آنها فساد پذیرد و غذای غلیظ انهضام و آن ناری معده اند بسبب کثرت انصباب مرار جانب معدهٔ آنها و بعضی کسان اند که غذای لطیف در معدهٔ آنها انهضام پذیرد و غذای غلیظ فساد و آن بارد المعده اند بسبب ضعف حرارت معده و درین صورت فریق اول را احتراز از اغذیهٔ رقیقه سریعة الاستحالة الی الصفراء و فریق ثانی را احتماء از اغذیهٔ غلیظه واجب ست و قیاس بعض بر بعض در افعال طبیعت جائز نیست چنانچه بسیار مردم اند که زیرباج آنها را مضر شود و در معده فساد پذیرد با وصفی که غذای لطیف محمود الکیموس است و موافق اکثر مردم در اکثر اوقات و همچنین بعضے مردم از غذائی که قیاس دلالت بر نفع آن کند بالعکس متضرر میشوند پس تجربه را ترجیح واجب ست ششم عدم جمع اغذیهٔ مختلفة الهضم در تناول جلسهٔ واحد اطبا گفته اند که اغذیهٔ مختلفة الهضم بجلسهٔ واحد جمع نکنند که آن اضر اشیاست جهت اختلاف هضم هر یک آن و مجبوری طبیعت چنانچه یکی اسرع فی الهضم باشد و دوم بطی الهضم چون گوشت گاو با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه و همچنین شدید الغلظ با لطیف مگر هر چه مختلف الطعم و متحد فی الهضم باشد موجب اعانت طبع بر هضم ست چنانچه اگر غذا شیرین باشد با آن ترش نیز بخورند و بالعکس و اگر غذا چرب بود با او مالح یا حریف نیز خورند و بالعکس و اگر غذا غلیظ مسدد باشد با آن لطیف مفتح نیز تناول کنند چنانچه بالای هریسه و کله پاچه و حلوای نشاسته ترب و پیاز بسرکه پرورده بخورند هفتم عدم اجتماع اغذیهٔ متضاده بدانند که چند چیز را اطبا باهم جمع خوردن منع گفته اند مانند ترب همراه ماست و جبن و حصرمیه با سفیدباج و لبن با حموضات و کذا لبن با سماک و لبن با خمر و ماست و سماک طری با گوشت طیور و قیمه بالای برنج و کذا برنج با سرکه و انگور با کله پاچه و رمان بالای هریسه و کبوتر بچه با سیر و پیاز و خردل و عسل و خربزه و فندق و بادام و آبکامه با شیر و پنیر و دوغ با غوره یا آلوچه یا شفتالو یا زردآلو و همچنین دو غذای غلیظ باهم جمع نباید کرد

وکذا بعضی غذائین متماثلین فی الزوجة چون پنیر تازه با ماهی و بعضے متماثلین فی سرعة الفساد چون شیر با خربوزه
و گوشت نمک سود با سیر نباید پخت و غذای مسم که در اناءی نحاسی بلا قلعی داشته باشد خوردن آن جائز نیست
وکذا کباب مشوی بر انگشت خروع و زقوم هشتم عدم خوردن پس از ریاضت و تعب اغذیهٔ لطیفه همچو شیر
و ماهی تازه و مانند آن **سیزدهم در حکم نوشیدن آب بر طعام و مصابرت بر عطش** بدانند که
نوشیدن آب کثیر بر طعام جائز نیست و هرگاه طعام در قعر معده فرو رود و خفت به اعلای معده پدید آید آنگاه آب
موافق عطش بنوشند و اگر اثنای خوردن طعام عطش غالب آید آب بسیر و لطیفت بخورند و حاصل آنست که شرب
آب بحسب اختلاف اغذیه و امزجه بطرق مختلفت جائز ست که مبرودی مزاج را بعد انحدار غذا در قعر معده
و محروری مزاج را اثنای غذا باید نوشید و اثنای غذای رطبه چون امراق و فواکه رطبه خوردن آب جائز نیست
و مصابرت بر عطش و جوع نافع مبرودین و مرطوبین ست که هیجان حرارت موجب مزیل برودت و رطوبت
میشود و تعدیل مزاج حاصل آید و محرورین را مصابرت منع ست که با نصباب مرار بر معده و حدوث احتراق
فساد آرد **چهاردهم در بیان امور مضاره بر طعام و مفسد هضم آن** باید دانست
که از امور مضاره بر طعام یکی شراب مسکر خوردن ست دوم حلاوت کثیره که این هر دو بسبب سرعت نفوذ قبل
از هضم مورث سدد و عفونت اند سوم هوای غلیظ که استنشاق آن مغلظ روح و مفسد مزاج قلب ست پس
لا محاله مفسد هضم میشود چهارم آب غلیظ و آب کثیر که آن مفسد هضم ست جهت منع ملاقات طعام و جرم معده
و طافی شدن غذا بران اما جهت تدارک هوا و آب غلیظ نوشیدن قدحی از شراب ممزوج یا طبیخ عود و مصطگی
بر طعام جهت تلطیف و تقویت معده احسن تدبیر ست پنجم استعمال غذای غلیظ بعد لطیف ست که در معدهٔ خالی
هرگاه استعمال کرده شود غذای لطیف اول مشتمل میشود بران معده از جهت لطافت آن و هرگاه استعمال کرده شود
بعد آن غذای غلیظ عاق شود معده و تنفر کند از ان پس فساد در هضم واقع شود و درین صورت واجب ست
که غذای غلیظ بر لطیف نخورند و محض بر لطیف اکتفا کنند **پانزدهم در بیان منافع و مضار بعض اغذیه**
بدانند که کباب کثیر الغذا و بطی الانهضام ست و شوربا غذای لطیف و سریع الانهضام و آنکه با بصل پخته شود
بهتر ست از بی بصل و لحم تیهوج قلیل الغذا و یابس و حابس بطن ست و لحم فروج رطب و ملین شکم و مرق
فروج شدید التعدیل للاخلاط ست و مرق دجاج در تعدیل اخلاط مثل آن نیست لیکن غذا زیاده دهد و
بهترین دجاج مشوی آنست که در شکم جدی یا حمل مشوی کرده باشند و زیرباج موافق ترین اغذیه برای

محرورین ست اما باید که بلا زعفران پزند **شانزدهم در بیان تدارک مضرت اغذیهٔ حقیقی و اغذیهٔ دوائی** بدانند که هرگاه از افراط اکل و شرب و حرکت عنیفه فساد غذا و امتلای معده بظهور آید تدارک آن قی کردن باب گرم ست و اگر وجوهات مانع آن باشد مثلاً شخصی معتاد بقی نبود و یا صدر و حلق آن اذیتی داشته باشد یا انحدار غذا در امعا شده اعانت طبع بنوشیدن طبیخ ادویهٔ ملینه یا خوردن آنها کنند چنانچه محروری مزاج سکنجبین شکری در طبیخ ادویهٔ ملینه آمیخته بخورد یا اطریفل صغیر و گلقند مسهل و مبرودی مزاج کمونی و جوارش تمری و جوارش شهریاران تناول نماید و احسن تدبیر نوم طویل ست و گذاشتن غذا یک شبانه روز و پس از نوم طویل استحمام کردن و اگر اغذیه و ادویه بسبب غفلت و نسیان بباعث شهوت خورده شود تدارک آن بقی و تلیین طبع یا باصلاح باید کرد و اصلاح سه گونه باشد یکی متوجه شدن در هضم ماکول دوم اعانت نمودن در تنقیح فضلهٔ غذائی سوم سعی کردن در منع تولد سوء مزاج و این چنان باشد که قبل از هضم تدارک ماکول باغذیه و ادویهٔ متضاده کنند یعنی تدارک بارده بحاره و بالعکس مثلاً تعدیل قثا و فرع بثوم و کراث و تعدیل ثوم و کراث به قثا و فرع و اگر ماکول مسدد باشد تدارک آن بماکول مفتح کنند و تدارک با دویهٔ صرف جائز نداشته اند **هفتدهم در حکم خوردن فواکه مع الغذاء** بدانند که فواکه رطبه مقدم بر غذا خوردن واجب ست بفاصله که دران هضم شود و کذالک فواکه یابسه بعد طعام و گفته اند که ترک تناول فواکه مطلقاً پیش و پس طعام اولی ست رطبه باشد خواه یابسه که در خون مائیت پیدا کند و اخلاط را مهیا بر عفونت کرده مورث امراض گردد و کهنا گفته اند که تناول بطیخ بین الطعامین نباید و اگر اتفاق تناول افتد واجب ست که جهت ازلاق آن در اسافل معده مشی و حرکت کنند و بعد آن مرقه بخورند **هژدهم در بیان تاثیر انواع اغذیه باعتبار مداومت** بدانند که مداومت اغذیهٔ یابسه مسقط قوت و مجفف طبع و مفسد لون است و مداومت اغذیهٔ تفه و دسم و بارد موجب کسالت بدن و ذهاب شهوت و مداومت اغذیهٔ حامض و حریف آرندهٔ شیب بسرعت و مضر عصب و مداومت اغذیهٔ مالحه مضر معده و عین و مورث هزال بدن و مداومت اغذیهٔ حلو مرخی معده و مضعف اشتها و مسخن بدن ست **نوزدهم در حیلهٔ تغیر عادت غیر محمود** هرگاه غذای ردی الکیموس بخوردن چندبار عادت طبیعت شده باشد مالوف طبع و منهضم میشود لیکن اعتبار بدان نمی شاید و مداومت بدان نیکو نیست که اگرچه فساد بیّن ظاهر نمی شود اما بمرور ایام اخلاط ردیهٔ قتاله متولد میشوند مثلاً معتاد تناول سمک طری و لبن و امثال آنرا بعد طول زمان ایمنی

از حدوث صرع ولقوه ومعتاد خوردن سیر را المثی از امراض صفراوی نمی باشد پس واجب ست احتیال انتقال از ان جانب غذای صالح الکیموس وترک آن **بستم در بیان پختن غذا در اقسام ظروف وتدبیر برآوردن وخوردن آن** بدانند که غذا در ظروف ذهبی وفضی وحدیدی صاف صیقل کرده پختن بهتر باشد که دوام اکل اغذیهٔ پخته در اناهای ذهبی مقوی قلب ورافع توحش ومزیل ضعف ست ودر اناهای حدیدی مقوی مثانه واعضای تناسل وموجب نعوظ ودر اناهای نحاسی قلعی انده پختن غذا جائز ست اما در تجدید قلعی آن تاکیدی نموده اند ودر بی قلعی جائز نیست وایضا در ظرف گلین طبخ غذا مجوز ست مگر شرط کرده اند که زیاده از یک بار نه پخته شود وکذا در ظرف سنگین زیاده از پنج بار نشاید پخت وهرگاه طعام پخته در صحاف برآرند باید که آنرا نپوشند مگر بسر پوش مشبک تا بخار باز نماند ودر اثنای طبخ نیز سرپوش مشبک بباید تا بخار همی برآمده باشد وآوانی که دران طعام باید خورد متمولان را فضی وذهبی ودیگران را چینی وآبگینه ومسی قلعی انده بباید ورزید واهل هند برنجی وغیر آن جائز داشته اند اما مشروب دو قسم ست یکی شرب آب دوم شرب شراب **نخستین شرب آب** باید دانست که آب نوشید فی معتدل البرودة می باید وآب به برف وشوره وغیر آن سرد کرده دموی مزاج را موافق باشد وبلغمی مزاج را مضر اعصاب ست ومحروری را آب متوسط فی البرد وقلیل البرد باید نوشید ودر شرب آب اطبا قواعد چند مقرر کرده اند **اول در وقت شرب آب** نزد محققین وقت شرب آب آنست که چون طعام در معده فرو نشیند وشروع بانهضام شود آنگاه آب بقدر کفایت بنوشند واین برای معتدل مزاجان ست وجمیعی گفته که وقت شرب آب وجود عطش صادق ست خواه بر طعام بود خواه بعد آن متصلا وهذا هو الحق واجتناب ضرور است از آب مفرط البرودة بر غذای مفرط الحرارة **دوم در اوقات منهیه شرب آب** محققین گفته اند که شرب آب بر ریق وعقب ریاضت وحرکت عنیفه وعقب جماع وعقب استحمام وبعد برخاستن از خواب طویل شب فورا وبر عطش کاذب وعقب تناول فواکه رطبه نهی ست اما باید که محرور ومخمور را از شرب آب علی الریق مانع نشوند واگر این کسان را پس از ریاضت عطش غالب آید باید که نخستین شراب ممزوج بار بار بنوشند وپس از ان آب سرد **سوم در منع جمع ما بین مختلفین** اطبا مقرر کرده اند که اجتماع آب چاه وآب نهر وآب نهر وآب مطر وآب چاه وآب مطر ممنوع ست **چهارم در احکام حسب کیفیت** بدانند که آب بارد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست جهت اصحاء خصوصا

باصحاب اورام احشا و آب برف و یخ مضر ست کسان ضعیف العصب و بارد المعده و الکبد و ضعیف الهضم
و ضعیف النفس را و آب حار مفسد هضم و مرخی معده است و گاهی مودی شود باستسقا و دق و آب فاتر
مورث غثیان و قی ست و آنکه از فاتر زیاده تر گرم باشد تجرع آن علی الریق غاسل معده از رطوبت و قاطع
بلاغم لزجه و مسهل و مرخی امعا و منضج اخلاط و نافع سعال ست و اما اکثار آن موهن معده بود و آب شدید
السخونت کاسر الریاح و محلل آن و مفتح سدد و محلل قولنج میباشد و باصحاب صرع و مالیخولیا آب گرم مصنوعی
یعنی باتش تافته موافق بود **پنجمی در اصلاح آبهای مضره** بدانند که مصلح آب غلیظ و آب تلخ آشامیدنی
چرب و شیرین ست و مصلح آب زاج سکنجبین عسلی با اندکی فلفل سیاه است و مصلح آب شور سکنجبین ساده
شکری و مصلح آب تیره سیر و پیاز و تریاق همه میاه مخالف پیاز بسرکه پرورده است و مانع مضرت اسهال عارضه
از آبهای موصوفه حب الآس یا خرنوب یا زعرور ست که یک شب در آب گذارند و صبح آب زلال آن بنوشند
ششمی در تخصیص عطش صادق و کاذب و تدبیر شرب آب بدانند که عطش صادق متفق علیه
اطبا آنست که بنا بر احتیاج بدن و افتقار اعضا بسوی رطوبت باشد جهت استجلاب انچه بتحلیل رفته از رطوبات
یا بواسطهٔ ازالهٔ یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه نه چنین باشد جمهور اطبا آنرا عطش کاذب
گویند اما عطش کاذب که متفق علیه اطباست آنست که خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الیبس
چون بلغم جصی یا خلط غلیظ شدید الیبس چون سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل
این اخلاط طلب آب نماید و خاصهٔ وی ست که از شرب آب سرد بیفزاید و چون مصابرت بر عطش کنند
یا بجوابند تسکین رو نماید و آنچه مختلف فیه ست که نزد بعضی کاذب ست و نزد بعضی صادق اول عطش سکاری
و مخموران ست که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن و شیخ الرئیس کاذب
گوید و قرشی صادق و دوم عطش از تناول برف و سوم از تناول اغذیهٔ غلیظهٔ لزجه و شارب آب را
می باید که بیک دم در نکشد و وقفات در اثنای شرب بهم کرده باشد و وقت وقفه و دم زدن ظرف را
از دهان علیحده کند که بخار نفس در آن نرسد و دهن برداشته آب از دور ریخته ننوشند که گاهی سعال مفرط
آرد بنا بر رفتن قدری از آب در قصبهٔ ریه و باشد که آفات دیگر نیز آرد و ظرف آبخوری مکشوف و سفید میباید
که آب را در آن کثیر گنجیده بدیدن بیشتر نماید و گفته اند که تشرب در اثنای ریاضتی و تعبی کرده مسکن عطش ست
بالجمله [illegible] دوام شرب در اثنای نحاسی یا قلعی [illegible] جدا هم دانسته اند **ثانی شراب** باید دانست

که حکم شرب شراب بر طبق ادیان و مذاهب است و اطبا برای شرب شراب قواعد چند مقرر ساخته اند **نخستین**
در تعریف شراب واقسام آن موافق امزجهٔ انسانی بدانند که بهترین شراب معتدل صافی ابیض مائل بحمرت
خوشبوی معتدل الطعم میباشد و شراب مغسول هم جید بود و مغسول را مثلث نیز گویند و موافق محرورین شراب
ابیض رقیق است و مروق بالکعک و خبز سمید قائم مقام آن و موافق مبرودین شراب عتیق سرخ است
و شراب خوشبو و خوش طعم موافق تر و نفوذ کننده غذا و قاطع بلغم و مزلق سودا میباشد و شیخ گفته که هر که از
شراب شکایت ریاح کند آنرا شراب صرف سرخ باید نوشید و در فصل صیف شراب سفید مائی بنوشند
و نقل بران حامض خورند **دومی در رخصت اطبای کبار برای سکر شراب و خوردن شراب بر**
طعام اطبای کبار همچو بقراط و شیخ الرئیس برای سکر شراب رخصت داده اند که در یک ماه یک دفعه یا دو دفعه
جهت راحت قوای نفسانیه و استیلای طبیعت بر دفع فضول شراب نوشیده شود و گفته اند تا وقتی که هضم
معدی نشده باشد شراب بر طعام خوردن مضرست لیکن برای معتادین خوردن دو سه قدح شراب بالای
طعام مضر نیست **سومی در اختلاف اسنان و بلدان جهت شرب شراب** اطبا گفته اند
که صبیان را نوشیدن شراب جائز نیست و مشایخ از جهت برودت و یبوست مزاج ایشان و کثرت فضول
بلغمیه احتیاج قوی به نوشیدن شراب میدارند پس الائق ایشان است که بقدر تحمل مزاج نوشیده باشند که قوت
حرارت غریزی دهد و فضول بلغمیه را نضج بخشد و ادرار بول و تفتیح سدد کند و شبان از جهت توسط مزاج ایشان
در سن صبوبیت و شیخوخت لازم است که در شرب شراب اعتدال ورزند و بلدان بارده و فصول بارده تحمل استکثار
شرب شراب میکنند که برودت هوائی کسر سورت شراب میکند و شراب اذابت فضول بلغمیه و بلدان حاره و
فصول حاره متحمل کثرت شرب شراب نمی شوند که حرارت هوا بحرارت شراب انضمام پذیرفته مرخی
اعضا و مفسد مزاج میشود و حکم بلاد و فصول معتدلین متوسط فیما بین احکام بلاد و فصول متذکره است
چهارمی در اوقات منهیه شرب شراب و دیگر امور متعلقهٔ آن اطبا گفته اند که نوشیدن
شراب علی الریق و پس از حرکت مفرط منع است که مضر دماغ و اعصاب و مورث تشنج و اختلاط عقل است
و همچنین شراب پس از صوم و بالای طعام لطیف و حریف نخورند و سکر متواتر و اکثار شراب مفسد مزاج
و مضعف اعصاب است و گاهی از ان سکته و موت ناگهانی می افتد و هر ان کس که ضعیف الدماغ باشد
اگر عادی شرب شراب است میباید که شراب قلیل ممزوج بنوشد و اگر معتاد نیست ترک کند چرا که ضرر شراب اغلب

بدماغ ست از دیگر اعضای رئیسه شریفه **پنجم در تدبیر استکثار شراب** اطبا گفته اند
که جهت استکثار شراب تقلیل غذا واجب ست و می باید که در غذا مدرات بیفزایند و کسی را که اراده نشاط با استکثار
شراب کند واجب ست که از امتلای غذا محترز باشد و شئی حلو هیچ نخورد و اسفیدباج دسمه خورده باشد و ثرید
دسمه و لحوم متوسطه تناول کند و تنقل از بادام مملح نماید **ششم در تدبیر امتلای شراب**
و مضرتهای آن بدانند که بر امتلای شراب قی کردن و نوشیدن ماء العسل و جلاب گرم و قی کردن
مرهٔ ثانیه پیش شستن رو بآب سرد و شستن دهان بسرکه مناسب باشد و بعد آن استحمام کردن و بتنویم کوشیدن
و هر که از شرب شراب بحرارت متاذی شود میباید که تنقل با نار میخوش و حماض اترج کند و غذای حصرمیه و رمانیه
تناول نماید و آنکه از شرب شراب بتصاعد ابخرهٔ ردیه جانب دماغ آن بثقل راس متاذی شود میباید که تنقل
بآبی و امرود و انار کند و تقلیل شرب شراب کرده شراب مروق ممزوج اندک اندک بنوشد و هر که را از
شرب شراب در معده حرارت عارض شود باید که حب الآس محمص و آبی ترش بخورد و آنکه از شرب شراب
ببرودت متاذی شود سیما در شتا و در بلاد بارده میباید که بقرنفل و سعد و قشر اترج تنقل کند و لذا
گلقند و جوارش مقوی معده تناول نماید و هر که را از شراب لذع معده پدید آید میباید که رمان میخوش بطریق
امتصاص بخورد و اگر میسر نیاید آب بارد و شراب افسنتین ممزوج کرده امتصاصاً بخورد و آب بارد گلاب
آمیخته خوردن جید باشد که مقوی معده بود و گفته اند که گلاب بهتر از آب ست و شراب سفرجل و سکنجبین سفرجلی
و شربت ورد لیمونی و شربت لیمون شکری نافع از شراب افسنتین اند و باید که قبل از استعمال شراب افسنتین
چیزی قلیل از غذا خورند و هر که را بیهوشی سکر غالب آید باید که بتعجیل تدبیر هوشیاری آن کنند و آن چنان
است که آب سرد و سرکه ممزوج کرده چند کرت بنوشانند یا شربت نارنج بدهند و صندل و کافور بویانند
و روغن گل بخل خمر آمیخته بر سر بمالند اما گفته اند که اگر شراب در معده باقی بود نخست آب سرد نوشانیده قی
کنانند و پس ازان بعلاج سکر پردازند و اگر معده از شراب خالی باشد تحریک قی منع ست و محض بر عادت
قناعت ورزند و هر که را خمار لاحق باشد ازالهٔ آن بقی و اسهال کنند و بنا بر قی آوردن سکنجبین در طبیخ شبت
آمیخته دهند و مکرر قی کنانند تا معده پاک شود و برای اسهال محرورین را آب انارین مع قلیلی سقمونیا دهند
و مبرودین را ایارج فیقرا با سقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سود ندهد و فضله را از معده بر نیارد بلکه
بسبب تحریک ازدیاد تهوع و قی گردد باید که قدرے طعام ملایم خورانند و چون ساعتی بگذرد قی کنانند

تا فضلهٔ شراب بطعام مخلوط شده مندفع شود و بعده معده را با شربهٔ مقویه چون شربت انار و سیب و بهی و غوره
و امثال آن قوت دهند و بباید که این شربتها با آب سرد آمیخته بکار برند و بهترین چیزها درین باب فقاعی ست
که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیلی از آب غوره یا آب لیمون و قدری نمک درین فقاع
ممزوج نمایند بغایت نیک باشد و تدارک صداع خماری از معالجات جویند اما **تعدیل حرکات بدنیه**
و آن ریاضت ست و دلک و استحمام و اغتسال بآب گرم بلا حمام و جماع و نوم و یقظه **اولا ریاضت**
و دلک اطبا گفته اند که ریاضت منتعش حرارت غریزی و محلل فضول بدنیه و توسیع مسام و مصلب عضلات
و مفاصل و مقوی آنها و مکمل افعال بدنی ست و وقت آن پس از نقای بدن از فضول خلطیه و براز و بول
و پس از انهضام غذا و صعود وقت غذای دیگر ست و بر ناشتها و خواه بر امتلا ریاضت منع کرده اند و بباید
که قبل از ریاضت بخرقهٔ خشن دلک نمایند پس تمریخ بدن و پس از ریاضت هم تمریخ بدن کنند و بعضی
غمز و کبس می کنند و این هم قریب بمنافع دلک ست و در ریاضت تا وقتی باید کرد که رنگ رو افروزد و حرکات
به نشاط و خفت توان کرد و بدن بعد ریاضت عرق بافراط کند و نفس عظیم و متواتر شود و در ریاضت
چند مراعات مفصلهٔ ذیل مقرر کرده اند اول رعایت سن اگر باشد سن صبویت بباید که ریاضت ضعیف
و قلیل بود و اگر باشد سن شباب ریاضت قوی و قلیل باشد و اگر باشد سن کهولت و شیخوخت ریاضت
قوی و طویل بود دوم رعایت مزاج اگر مزاج حار یابس باشد بباید که ریاضت ضعیف و قصیر بود و اگر
مزاج بارد رطب باشد ریاضت قوی و طویل بود سوم رعایت سحنه اگر سحنه متخلخل باشد بباید که ریاضت
ضعیف و قلیل بود و اگر سحنه مصمت باشد بباید که ریاضت قوی و طویل بود چهارم رعایت وقت
بحسب فصول اربعه اگر باشد فصل صیف بباید ریاضت اول روز ضعیف و قصیر و اگر باشد فصل شتا
می باید ریاضت آخر روز قوی و طویل و بصورت مانع و عدم فرصت در شب مکان را گرم کرده بریاضت
پرداختن اولی تر باشد و اگر باشد فصل ربیع بباید ریاضت کثیر و معتدل و قبل ضحوهٔ نهار و اگر باشد
فصل خریف بباید ریاضت قصیر و قلیل و هنگام ضحوهٔ نهار و شیخ در ارجوزه گفته که محرورین و شبان او در بلدان
جنوبی در فصل صیف ریاضت تعب نباید کرد و در فصل شتا ریاضت تعب جائز ست و در فصل ربیع و خریف
ریاضت معتدل کنند اما در آخر ربیع و ابتدای خریف همچو فصل صیف عمل نمایند و اول ربیع و آخر خریف همچو فصل
شتا **ثانی استحمام و اغتسال بآب گرم بلا حمام** نخستین حمام قال الایلاقی و انجیفی خیر الحمام

ما قدم بناؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاتان وقوده بقدر مزاج من اراد وروده
یعنی بهترین حمام قدیم البنا و وسیع الفضا و خوش هوا و شیرین آب میباشد و گرمی آتشدان آن میباید
که حسب مزاج در آینده دران باشد و حار مفرط و فاتر نبود بلکه معتدل الحرارت باشد و خانۂ اول حمام مرطب
و مبرد و خانۂ ثانی آن مسخن و مرطب و خانۂ ثالث آن مسخن و مجفف میباشد و منافع حمام تنویم و تفتیح و جلا
و تحلیل و انضاج و حبس اسهال و ازالۂ اعیاست و صاحب دارا شکوهی نوشته که چون در گرمابه دو پنج کف
آب بر سر ریزد تا از درد سر ایمن باشد و اصحاب ابدان لاغر و یابس در حمام بجای معتدل نشینند و آب گرم باعتدال
بر خود ریزند و بعد استحمام روغن بر بدن مالند و مرطوبان بجائی نشینند که عرق بسیار آرد و آرد باقلا و نخود و بوره
و امثال آن بر بدن مالند و افراط آن بضعف قلب و مورث غشی و محرک مواد ساکنه و مهیا کنندۂ آن جهت
عفونت و سیلان کنندۂ آن جانب افضیه و اعضای ضعیفه ست و در استحمام چند شرائط مفصلۂ ذیل مقرر کرده اند
نخستین آنکه استحمام پیش از هضم غذا باید کرد و علی الریق و علی الشبع مفرط منع ست اما محروری را باید که قبل
از حمام قدرے غذای لطیف خورده باشد و آن خبز در آب فواکه یا گلاب تر کرده خوردن بهتر ست و مرتاض
را میباید که بعد استراحت حمام کند و بتدریج دخول و خروج نماید دوم آنکه حمام بر سبیل مناسب و مطابق حاجت
کرده شود و کثرت جلوس دران منع ست که موجب انصباب فضول بسوی اعضای ضعیفه و ارخای جسم و مضر
اعصاب و محلل حرارت غریزی و مسقط اشتها و باه ست سوم آنکه در حمام شرب آب ننمایند و بعد آن فوراً نیز
منع ست اما محروری را آب قلیل البرد بر سبیل امتصاص نوشیدن باک نیست بلکه باعث ایمنی از احتراق
می گردد چهارم آنکه استعمال آب موافق هوای هر خانۂ حمام نمایند و در خانۂ حار آب بارد و در خانۂ بارد آب
شدید الحرارة استعمال نکنند پنجم آنکه وقت استحمام از آبزن مستعمل و کیسۂ دلاک مستعمل احتراز کنند و همچنین حمام
را خوب پاک ساخته و شسته و شو داده باستعمال آورند ششم آنکه دلاک در حمام یابس مزاج و کثیر الوسخ
را قبل از غسل میباید کرد و قلیل الوسخ را بعد از غسل و از اشیای مزیل الوسخ برگ کنار در آب غسل انداختن
و همچنین برگ خطمی و صابون ست و حک رجل بسنگ خشن نافع باشد و امراض سر را سود دارد اما هر که رقیق
المواد و رقیق الجلد باشد وقت دخول بحمام بعجل آرد و هر که غلیظ الخلط و کثیف الجلد بود قریب بنضج عمل نماید هفتم
آنکه باستحلاق سر و عانه در حمام قبل از استحمام بپردازند که بعد استحمام باعث ملال و ضعف طبیعت ست و حلق
ابط در حالت قیام منع کرده اند که بعضے اوقات غشی آرد و بعد بر آمدن از حمام نشستن بر چلبین لازم ست پس اگر

بارد المزاج و هنگام فصل شتا باشد بآب گرم باید شست ورنه بآب سرد تا مزاج را تعدیل کند ثانی اغتسال
بآب گرم بلا حمام بدانند که اغتسال بآب گرم بلا حمام هم محلل فضول بدنی و مفتح مسامات و غاسل اوساخ و منضج اخلاط
و مسکن اوجاع و مفرق بخارات و ریاح و ملین قشف جلد و قاطع نوم و مزیل تعب و مهیا کنندۂ بدن جهت
غذا و تیز کنندۂ حواس ظاهری و کشایندۂ عصاب و عضلات متشنجه و مزیل حکه و جرب و منضج زکام و نزله و دافع
عسر البول و غیر آنست الا شرط کرده اند که در محل محصور و مستور از هوا العمل آید و صاحب دار اشکوهی نوشته که
مضرست باصحاب اسهال و تپ و درد گوش و نفخ شکم و هیضه و امتلا و پری شکم و حذاقین گفته اند که
در بهار و فائز استعمال آب فاتر مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در فائز مائل بگرمی و در اغتسال
بآب سرد چند شرط است اگر یافته شوند غسل بدان جائزست والا فلا نخستین آنکه غسل کننده شاب باشد نه صبی
و کهل و قوی المزاج و الترکیب باشد و معتدل اللحم و سمن و هزال بود و فصل صیف باشد و غسل هنگام غروب
آفتاب بوقوع آید و حذاقین گفته اند که استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود و جهت منع اخلاط
از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازالۂ نتن و کدورات ظاهره اما باید که آب بسیار سرد نباشد و مکث در آن
بسیار واقع نشود دوم آنکه غسل کننده را هنگام اغتسال تخمه و قی و اسهال و نزله هیچ عارض نباشد و پس از
سهر غسل بعمل نباید سوم آنکه پس از جماع و استفراغ دیگر مانند عرق و نحو آن و پس از ریاضت غسل واقع
نشود **ثالث جماع** باید دانست که جماع حرکتی ست بدنی و تنقیحی ست طبعی و درین اطبا چند قواعد
مقرر داشته اند نخستین **در فعل جماع** کراعتماد بر صحت دارد اطبا گفته اند که اعتماد در جماع
حفظ صحت بر شهوت صادق و امتلای اوعیۂ منی و توقع حصول خفت و راحت از مباشرت می باشد و آن
کسی که حریص بر وقاع باشد تا هنگامی که او را خفقان قلب و ضعف اعضا و تغیر نفس از حال طبعی عارض نشود
باک ندارد **دوم در اختیار وقت جماع** بهترین وقت از اوقات جماع آنست که هضم
اول و ثانی اتمام یافته باشد و این در اشخاص مختلف می باشد و بر تقریب آنست که اگر عادت تناول غذا
وقت عصر باشد هنگام نوم عشا مباشرت واقع شود و ما هرین گفته اند که جماع اگر بعد از نصف شب بوقوع
آید بهترست که خواب طویله بعدش تدارک ضعف فعل آن می نماید و استراحت بیدن بحصول آید و باعث
استقرار منی در رحم بود و فرزند بحسب خلقت بهتر بوجود می آید **سوم در بیان بهترین و بدترین
اشکال جماع** اطبا گفته اند که بهترین شکل از اشکال جماع آنست که عورت بر بستر مستلقی باشد و مرد

بالای ورکین آن رافع شده مباشرت کنند و ماهرین تصریح کرده اند که مرد بالا آمده بر دو زانو قائم بوده
هر دو پای زن برداشته در بیغولہ را نهای خود نهاده عانہ بعانہ شکم بہ شکم سینہ بہ سینہ لب بہ لب منضم
کرده بحرکت خفیفہ جماعی مشغول شود و اردأ ترین شکل از اشکال جماع آنست کہ مرد مستلقی باشد و عورت
بران علو شده مباشرت نماید و گفته اند که جماع قیاماً مورث وجع رکبه و وجع الورک باشد و در جماع
علی الجنب منی بدقت خروج می یابد و وجع کلیه و ورم قضیب و اربتین ازان متولد میشود **چهارمی**
در صناعت جماع که مثمر غلبۂ مرد بر زن و تولد فرزند نرینه باشد حذاقین گفته اند که جماع
حین روانگی نفس از پرهٔ بینی راست مرد و زن را بالعکس این باعث غلبۂ مرد بر زن و تولد فرزند
نرینه باشد و اگر عکس باشد بالعکس و نیز گفته اند که به تجربه چنان به ثبوت پیوسته که جماعی که باعث
حمل گردد اگر وقوعش بتاریخ و یوم طاق امکان پذیر باشد اعنی یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم
و یازدهم وغیرها در روز یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و بشرط توافق تاریخ و یوم بر طاقت یقین واثق از قدرت
خالق بیچون ست که بحکم فیضان مطلق فرزند نرینه بوجود آید و خلافش بر خلافش و در صورت عدم
توافق تاریخ و یوم خیال یوم مقدم باید داشت و هر یکی ازین تواریخ و ایام و عروج ماه و زوال و
سلخ آن بر اختلاف مزاج و خلقت مولود تاثیری وارد و از کتب احکام نجوم توان دریافت و نیز گفته اند که
قدرت کاملۂ خالق قدیر پیدا خلت عظیمۂ متخیله بفعل مصوره و ظهور افعال عجیبه بنسبت متصوره بفعل عجیب در تولید مولود
بر افعال و صور حسنه و قبیحه حسب قرار داد حین انزال که باعث بر تولید باشد ثابت ست و گواه بران اظهار علامہ
شیرازی که حکایت جمال الدین ترکستانی نوشته و نیز اکثر اشخاص را مشاهده شده **پنجمی در صراحت**
مضرات و موانع جماع حذاقین گفته اند که جماع پس از امتلای طعام مورث وجع مفاصل
و سستی عضلات و سده و ضیق النفس و رعشه و استسقا میباشد و جماع در گرسنگی ضعف و خفقان آرد و
جماع طفل صغیر و زن پیر و جوان حائض و علیل و بعید العهد بنکاح و زشت رو مضرست و همچنین منع ست
پس از ریاضت و بیخوابی مفرط و عوارض نفسانی و بعد از قی و مسهل و حمام معرق و در فصول یابسه و محلله و هوای
وبائی و در سکر هم منع ست **ششمی در عمل و احتما پس از جماع** حذاقین گفته اند که پس از
انفراغ جماع فی الحال شیرینی خورد تا از مضرت و ضعف انزال مصون باشد و بزودی بر جماع دیگر قادر
گردد و احتما واجب ست پس از جماع از نوشیدن آب سرد و اشربۂ بارده که موجب برودت جگر و استرخا

و رعشه میگردد و همچنین از اغتسال بآب سرد **هفتم در شرح مضرات ترک جماع تا مدت مدید**
بدانند که از ترک جماع تا مدت مدید اکثر اشخاص را احتمال گرانی تن و گرم شدن منی در اوعیه و رسیدن بخار
آن بدل و پدید آمدن تپ و احتمال برآمدن بخار آن بدماغ و پدیدار شدن خیرگی چشم و وسواس و دوران
سر میباشد **رابع نوم و یقظه** قال الاطباء خیر النوم ما کان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة والنوم علی
الخوی ردی مسقط للقوة ونوم النهار ردی یورث الامراض الرطوبیة والنوازل ویفسد اللون والاستسقاء
عند النوم یورث الامراض الردیة مثل السکتة والفالج والکابوس لمیل الفضول الی غیر مجاریها و در نوم چند
قواعد مقرر کرده اند **اول** آنکه بهترین نوم آنست که در شب تام و غرق و معتدل المقدار باشد یعنی کم از
شش ساعت و زائد از ده ساعت نباشد و شیخ گفته که بر طعام غیر منهضم و تخمه نوم طویل مستحسن باشد و در سن
شیخوخت هر خوابی فاد زهری ست که در انبعاث حرارت غریزی یاوری کرده رطوبات غریبه لازمه این سن
را معدوم گرداند **دوم** آنکه ستوده ترین اوقات خواب هنگام انحدار غذا در معده است و قبل از
فرود آمدن غذا از فم معده خواب کردن موجب فتور هضم میباشد و کسانی را که اعانت هضم بنوم می کنند
طریق محمود انست که نخستین بر پهلوی ایمن اغلطند و خواب نکنند و تخمیناً یک ساعت در اضطجاع برین پهلو
گذرانیده باز بر پهلوی الیسر بگردند و خواب کنند و آنرا پی طعام حار یا یابس غلیظ چون کباب بی ابزار و بارد
یابس غلیظ چون پنیر شور خواب نباید کرد **سوم** آنکه وقوع خواب بعد دفع فضلات طبعیه شود و به
خلو معده واقع نشود و گفته اند که در ایام گرما بنابر طول نهار در وسط النهار یک ساعت خواب کردن باعث راحت
باشد و در زمستان خواب نهار امراض رطوبیت و نزله پیدا کند و کسلانی تن و شکستگی لون پدید آرد **چهارم** آنکه محل
خواب حسب مزاج هر شخص در حرارت و برودت پاکیزه و رُفته و منزه از رائحه کریهه و خوش هوا و خالی از هوام باشد
و جامه خواب موافق مزاج هر شخص و هر فصل مهیا بود مثلا در تابستان جامه کتان و مانند آن و در زمستان
پارچه حریر و قطن آگنده **پنجم** آنکه از خوابهای ممنوعه احتراز واجب شناسند که گفته اند خواب بامداد بخت زیان
دارد و خواب ضحی تکدر و فتور حواس پیدا کند و خواب بعد زوال محدث نسیان ست و خواب آخر روز باعث آفات
کثیره و خواب در ضیای آفتاب ثقل دماغ از ابخره صداع پدید آرد و خواب در فروغ قمر محرک خون و موجب
رعاف شود واما شهوت باه را می جنباند و بر پشت خفتن بد دانسته اند که وقوع کابوس و سکته و نزول نزلات
وغیره میباشد **ششم** در تدبیرات جلب خواب اطبای سلف مقرر کرده اند که حکایات شایسته و دلک

ملایم بالاوی لطیف مفید عمل خواب ست و از نسخهای جلب خواب این نسخه را صاحب ریاض عالمگیری مجرب
نوشته **ص** آن زعفران افیون مصری سلیخه هر سه یکوبند و با روغن گل ممزوج کرده بر جبین بالند و مجربین
گفته اند که تخم ورق الخیال و تخم خشخاش مساوی در شیر بز سائیده بر کف پا طلا کردن خواب آرد اما
یقظه مفرط ضعف قوی و سبب بدن فانی کننده رطوبات دماغ هضم و مفسد مزاج دماغ و غایت فرط
آن مورث جنون می باشد آمدیم بر موافق هر فصل و اصلاح ملبوس موافق هر فصل حذاقین گفته اند که در
فصل ربیع بمراعات عادت و مزاج و مراعات ماده بفصد و اسهال وقتی پردازند و جمیع اشیای مسخن و مرطب
و حار را اندر را یگذارند و غذای معتدل المقدار قلیل التغذیه مثل بقول و تره غیر حاره اختیار کنند و لباس قلیل
الاسخان مثل سنجاب و ثیاب محشو بقطن مندوف قلیل المقدار و نحو آن بپوشند و ریاضت معتدل نمایند و حذر
کنند از امتلا و اکثار لحوم و اشربهٔ مطفیه سخونت حادث از حرکت مواد مثل شربت لیمو و شربت نارنج و شربت
ریباس و شربت انار و شربت غوره بورزند و در فصل صیف تقلیل غذا کنند از جهت ضعف هضم و تقلیل شرب
شراب از جهت خوف زیادت تسخین و ترک ریاضت شاقه و حرکات قویه باحتیاط از زیادت تحلیل قوی لازم دارند
سایه و سقوف و سکون و راحت و دعت جهت تسکین غلیان اخلاط و امن از ازدیاد حرارت و اگر در سایه اشجار
نشینند از سایهٔ گردگان بپرهیزند و آشربهٔ مطفیهٔ حرارت مثل شربت حماض اترج و شربت تمر هندی
و نحو آن بعمل آرند و ملابس مناسب گرما و اماکن بارده اختیار کنند و قی کردن بصورت عدم موانع مثل ضیق الصدر
و مرض در اعالی بدن نافع باشد و الابلبنات مناسب چون ماء الفواکه طبع را بگشایند و عند الحاجت
مغز فلوس خیار شنبر ضم نمایند و از فصد حتی الامکان اجتناب ورزند و شیخ الرئیس در ارجوزه گفته که در فصل
صیف هوای بلاد اقلیم رابع افضل برای صحت ست و بلاد شرقی بلند اقلیم مذکوره و همچنین امصار مفتوح الشمال
از جبال بهتر اند و می باید که بشب در امکنهٔ بلند و بروز در خانهای غائر مسقف گذارند و لباس کتان بپوشند
و گلهای بارده ببویند و از شعاع خورشید و سموم جسم را محفوظ دارند و حروف و نقوش دقیقه مدت طویل نخوانند
و در فصل خریف از مجففات و جماع متعبه و شرب آب سرد شدید البرد بپرهیزند و خواب مکان سرد ترک کنند
و ایضا خواب علی الامتلا و لباس طرفین صبح سرمائی و نیمروز گرمائی بپوشند و حذر کنند از حرارت میانه روزها و برودت
بامدادها و شبها از جهت خوف وقوع زکام و نزله و ایضا حذر کنند از اکثار تناول فواکه که در خریف نضج یابند
و می باید که در اوائل فصل خریف استفراغ فضول ردیهٔ بدنیه بفصد یا اسهال بحسب مزاج و سحنه بعمل آرند و قی ممنوع ست

وغذای مرطب کثیر و مسخن قلیل اختیار کنند و آغتسال درین فصل بآب فاتر می باید و شرب شراب بافراط درین فصل ممنوع ست و می باید که شراب ممزوج بنوشند و در فصل شتا غذای قوی وافر چون گوشت و کباب و کردناج و امثال آن و حلاوی جیده خورند و فواکه شیرین چون مویز و انجیر و نحو آن حسب مزاج و عادت تناول کنند و ریاضت قویه ورزند اما اگر ملک جنوبی باشد تقلیل غذا و توفیر ریاضت بلا افراط واجب ست چراکه در بلاد جنوبیه بسبب فساد هوای جنوبی اخلاط بسبب غلبهٔ رطوبات مستعد عفونت باشد پس زیادتی غذا و افراط ریاضت مضر ست و استفراغ در شتا وقت حاجت ضروری امام بقراط با سهال ستوده و بعضی گفته که فصد اصلح ست سیما در بلاد جنوبی و شاربان را شرب شراب بهتر باشد و لباس درین فصل پوستین و پشمینه و پنبه آگین باید پوشید **اما تدبیر فساد هوا** آنست که بدن را بملینات مناسبه از رطوبات پاک کنند و تقلیل غذا نمایند و روائح طیبه بمراعات مزاج ببویند و ریاضت ترک کرده دعت گزینند و اگر فساد هوا از امور سماوی باشد در مساکن غائر مسقف سکونت ورزند و هوای آنجا را اصلاح دهند و اگر از امور ارضی باشد در خانهای بلند کشاده و بصحرا بگذرانند و لحوم و البان و فواکه رطبه ترک کنند اما آن کسی را که به تناول لحوم اضطرار باشد باختلاط حموضات اصلاح کنند و لحوم طیور خفیفه معتدله اختیار نمایند و از جماع دور باشند و اگر فساد هوا از هر دو سبب سماوی و ارضی پدید آید خانهٔ از صحرا بهتر باشد که هوای محصور را اصلاح کردن آسان ست و عمدهٔ تدابیر آن ست که وسواس انجو در راه ندهند و توکلاً علی الله مسرور و امین باشند و باقی تدابیر در معالجات نوشته خواهد شد **اما اصلاح مستنشق** باشیای مقویهٔ روح آنست که چون اکثر انسان را گذر بر بیت الخلا و قاذورات و بعضی مزابل و مستنقعات می فتد و اکثر هوای هر فصل حار و بارد و غلیظ و غبارناک استنشاق میشود پس لازم ست که اگر مدام میسر نیاید گاه گاه عطریات موافق مزاج و موافق فصول در تابستان بارده و در زمستان حاره و در بهار و خزان معتدله همچو عطر خس هندی و عطر حنا و عطر گلاب و عطر عنبر و عطر مشک حنا و عطر زعفران و عطر مولسری و عطر کیوڑه و عطر موتیا و غیر آن و از ازهار موتیا و موگرا و یاسمین و گل سرخ و نحو آن و از فواکه لیمون و نارنج و سیب و بهی و امرود و امثال آن که مقوی روح اند می بوئیده باشد و صاحب داراشکوهی نوشته که استعمال عطر دافع کلالت و بیهوشی و تشنگی و سوزش اعضا و مورث فرح و برافروختگی چهره است **اما تنقیهٔ فضول بدنی** باسهال و قی و فصد و ادرار و غیر آن ست و آن در صندوق استرداد صحت بر مریضان در علاج بالضد و بالتفصیل نگاشته خواهد شد **اما تدبیر حسب اسنان** باید دانست که صبیان را مزاج

گرم و ترست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بالاعتدال میباید ورزید و عند الضرورة استفراغ از نقوع فواکه
یا مطبوخ آن کامروا باید شد و از اکثار حلویات و اغذیهٔ غلیظه و امتلای متواتر و ادخال طعام و حرکات قویه
محترز باید داشت و شبان را مزاج گرم و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و تر میباید و از موجبات امراض حاره
و احتراق حرارت غریزی اجتناب باید ورزید و کهول را مزاج سرد و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان
گرم و تر میباید و مشایخ را مزاج مختلف میباشد که اعضای اصلی ایشان سرد و خشک و رطوبات بلغمیه باقیه
در تجویف اعضا میباشد پس سزاوار آنست که باعراض ظاهری نظر کنند اگر نظر باعراض مزاج سرد و خشک
باشد غذا و جمیع تدبیر ایشان گرم و تر میباید و اگر مزاج سرد و تر باشد غذا و جمیع تدبیر گرم و خشک بعمل باید آورد
و محققین گفته اند که مشایخ را استعمال مسخنات و مرطبات و تعهد عطر معتدل الحرارت و ریاضت و دلک
معتدلان در کم و کیف بمراعات حالات ابدان و تفریق غذا و تقلیل آن بحسب هضم و اجتناب از اغذیهٔ
مولدهٔ سودا و بلغم و اغذیهٔ مجففه مثل لحوم صید و سمک صلب اللحم و بادنجان و کوامیخ و نحو آن واجب ست
و شیخ گفته که مشایخ را غذای قوی و قلیل مثل نان جید الصنعت با قدری عسل یا مربای جزر و نحو آن و مرقهٔ
مرغ فربه محمود باشد و اکثر اطبا گفته اند که شیر زیاده مطبوخ بشرط استمرای نیک بهترین غذا جهت مشایخ ست
و باید که با عسل یا قلیلی نمک بخورند و از فواکه انجیر بهتر باشد اما باید که در فصل صیف رطب خورند و در فصل شتا خشک
و استعمال ثوم در طعام بشرط معتاد مناسب باشد و تلیین طبیعت ایشان بماء اللبلاب و لباب القرطم
بکشک الشعیر پخته و مرقهٔ دجاج که در آن بسفایج پخته باشد و ایضا مرقهٔ سلق و کرنب باید کرد و مربای زنجبیل تر
موافق بود و تفتیح سدد ایشان بمعاجین فلافلی و فودنجی و اثاناسیا و تریاق النسب بود و شراب عسل
و ماء اللحم از حدوث سدد و وجع مفاصل امان دهد و از جوارشات جوارش جالینوس و جوارش عود و
جوارش فلافلی مناسب باشد و حمام و خواب را دور کن صحت دانند و پس از خواب حرکت معتدل یا سواری
مرکب خوش راه نمایند که تحلیل رطوبات غریبه شود **اما تدبیر مسافرت** بدانند که مسافرت دو گونه است
یکی مسافرت بر و دومی مسافرت بحر نخستین مسافرت بر مسافر خشکی را باید که قبل از سفر اگر بدن ممتلی باشد
پاک کند و ریاضت زائد از عادت اختیار نماید که بدن مستعد قبول مشقت سفر گردد و بتدریج عادت
برآنکه در سفر پیش آمدن احتمال باشد مثل جوع و عطش و غیر آن بیفزاید و در سفر اغذیهٔ معطشه مانند سمک
و قدید و حلویات و مملحات ترک کند و تقلیل کلام و سیر برفق اختیار کند و سوار بر امتلا نشود بلکه غذا در هنگام

نزول منزل تناول نماید و اگر ناچار باشد در آغاز منزل چیزی سهل بخورد و آنکه سفر در تابستان کند در اکثر
ایام غذای حامض که از گوشت بره و بزغاله و قتق غوره و انار و انه و زرشک ترتیب داده باشد اولی و
احوط باشد و در عرض راه سر را از حرارت آفتاب بپوشد و رو و صدر را بلعاب سپیوش و عصارهٔ فرفخ
بینداید و قبل از روانگی چیزی از مبردات مثل سویق شعیر و گندم و شربت فواکه و نحو آن تناول کند
و اگر خوف سموم باشد منخرین و دهان را بپارچهٔ ثخین بپوشد و بصل منقوع در دوغ و جغرات بخورد
و دهن اللوز و دهن القرع استنشاق نماید و هر کرا سموم زند باید که سیر و پیاز ببوید و بتدریج دست
و پا بآب سرد بشوید و زمانی دست و پا در آب سرد بدارد و روی را از آب بارد بشوید و پس ازان بمکان
سرد استراحت کند و بر یافوخ ادهان بارده مانند روغن بنفشه و روغن گل و روغن قرع و عصارات
بارده مثل عصارهٔ فرفخ و عصارهٔ حی العالم طلا کند و بقول بارده اغتذا نماید و اگر حمی نباشد شیر غذای جید
است و اگر حمی یومیه لاحق شود دوغ گاو نافع بود و اگر بسموم زدگی عطش غالب آید آب دفعةً ننوشد که موجب
هلاکت عاجل ست بلکه نخستین مضمضه بآب سرد کند و پس ازان بسبب اضطرار قدری آب بگلاب یا روغن گل
ممزوج کرده جرعه جرعه بنوشد پس قلیلی قلیلی بتدریج آب خورد و آنکه در زمستان سفر کند دهان و بینی را
از دخول هوای بارد حفاظت نماید و لباس موافق سرما بپوشد و وقت نزول دفعةً در مکان گرم نیاید
و نه قریب باتش بلکه بتدریج عمل نماید مگر آنکه برودت شدید موهن اعضا شود که درین حالت باستعجال
در آمدن بمکان گرم واجب ست و هنگام ارتحال نیز دفعةً در مکان گرم نرود و اندفان نکند و سفر بر
خلای معده ننماید بلکه بعد از انحدار طعام در معده رحیل مناسب باشد و در غذا ثوم و مغز گردگان و روغن زرد
اندازد و اطراف را از برد حفاظت کند و اگر برودت شدید باشد اول اطراف را دلک کنانند و پس ازان ادهان
حارهٔ عطریه همچو روغن بان و روغن سوسن تمریخ نماید و اگر میسر نشود بقنه و قطران و ثوم ضماد کند و از
موزهٔ ضیق پوشیدن حذر کند و اگر برد باطراف اثر کند در آب مطبوخ شلغم یا آب مطبوخ کرنب و انجیر
و شبت و بابونج بگذارد و بشوید و اگر اطراف از اصابت برودت شدید سیاه شود باید که نشتر زده در آب گرم
گذارند که خون سیاه برآید پس گل ارمنی بخل سائیده طلا کنند و قطران طلا کردن هم نافع باشد و هرگاه عضوی
از فساد برد و سبز شده متعفن گردد بجز قطعش علاجی نیست و میاه مختلفه را بترویق و تقطیر صاف کرده باید خورد و آنچه
ضرر آبهای مختلف را دفع کند ثوم و بصل بسرکه پرورده باشد و گفته اند که مسافر از شهری که روانه شود آب آن بلده

قدری بصحابت بگیرد و در منزل اول آنرا با آب آن منزل ممزوج کرده بنوشد و همچنین از آن منزل بر امی منزل
دیگر بعمل آرد و نیز گفته اند که از شهری که روانه شود خاک پاک آنجا بصحابت بگیرد پس در هر یک منزل آن
خاک را در آب آمیخته جنبانیده بگذارد و هرگاه آب صاف شود بنوشد و اگر تدابیر مذکوره ممکن نباشد
ربوب حامضه با آب هر منزل آمیخته خورده باشد و آب شور را بسکنجبین آمیخته خورد یا بسرکه و ضرر آب تلخ را
بخوردن دسومات و حلویات دفع کند که مصلح اوست و ضرر آب آجامی عفنه را به تناول فواکه قابضه چون
رمان حامض و آبی و سیب و ربوب حامضه و بقول حامضه چون ریباس و نحو آن دفع کند و باید که این آب
بر اغذیه حاره بخورد و ضرر آب غلیظ کدر به تناول ثوم رفع نماید دوم مسافرت بحر کسی که سفر دریا کند و در کشتی
و جهاز نشیند قبل از آن باید که اگر بدن آن ممتلی باشد پاک کند و هنگام غثیان در کشتی یا جهاز فواکه
قابضه چون انار حامض و سفرجل و تفاح بخورد و اگر قی آید منع نکند اما هرگاه قی بحد افراط رسد حبس آن
واجب ست و جهت آن تخم کرفس و پودینه و نحو آن بهتر دانسته اند و شیخ در ارجوزه گفته که سفر دریا در فصل
شتا و در انواء منع ست **اما تدبیر حبالی و مرضعه و مولود نخستین تدبیر حبالی** اطبا گفته اند
که حبالی را احتراز از فصد و حجامت و اسهال و قی واجب ست اما وقت حاجت ضروری جهت اصلاح
حال جنین در ماه پنجم و ششم حمل دادن ملین و استعمال فصد و حجامت رخصت ست کما صرح به صاحب
کامل الصناعه و ملین مثل شیرخشت و ترنجبین و نحو آن باید داد و مغز فلوس هم جائز ست اما مراعات
عادت و مزاج ملاک امرست و گل بنفشه و خطمی و امثال آن منع ست مطلقا نشاید داد و بهترین ملینات
آنست که گل سرخ خشک یا تازه سه درم یا زیاده حسب حاجت گرفته در قدری گلاب تر کنند و صباح
در آب باریک سائیده بقند سفید یا نبات شیرین ساخته بدهند و اگر ضرورت اضطراری مثل علاج
مرض خناق و نحو آن باشد بلا تمهل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین مقدم ست لیکن بشرط
عدم مانعی خون اندک و بتفاریق گیرند تا نفع حامله مع حفظ جنین بحصول آید وقتی که حوامل را خود بخود آید
اگر بآسانی و بی ایذا باشد مسدود نباید کرد که مواد فاسده را طبیعت دفع کند اما آنجا که بافراط رسد یا خوف
اسقاط باشد باشربهٔ مناسبه بند کنند و از ترس قوی و اصوات هائله و تشمیم روائح اطعمه بغتةً احتما کنانند
و گلقند و سکنجبین را برای تنقیهٔ معده و سقوط شهوت گل و مانند آن دوام استعمال کرده باشند و غذا خبز
پاکیزه و اسفیدباجات دسمه می باید داد که طبع وا کم ملایم باشد و پیوسته ریاضت معتدل و مشی رفیق سود دارد

و از کثرت اکل و تخمه احتراز ورزند و همچنین از عوارض نفسانی قویه و حرکت مفرطه و وثبه و ضربه و سقطه
و جماع متعبه احتراز واجب ست و ما تحت شراسیف را بصوف نرم پوشیده داشتن لازم شناسند و معتاد
بخمر را شراب ریحانی رحیق عتیق خوردن مناسب باشد و از فواکه زبیب و سفرجل حلو و امرود شیرین و تفاح
مزور مان مزه بهترست و آزاد و یه جوارش لولو بغایت نیکو باشد و گلقند مقوی بود و مصطگی جهت تقویت
معده و تحلیل مواد دادن بهتر بود و مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و مثرودیطوس و امثال آن حفظ
جنین می نماید بشرطی که رحم موف نباشد و جهت رفع اشتهای فاسد حامله رب حصرم یا شربت حصرم بغایت
ستوده اند و قرص عود بارب فواکه ترش و سفوف قاقله دادن هم نیکو دانسته اند و اگر باد در معده و روده
حبالی بگردد و دفع آن بخورانیدن کمونی و سفوف مقوی بالای طعام کنند و حرکت معتدل و تقلیل غذا
مفید باشد و اگر قدد شکم عارض شود روغن گل بمالند و از پشک بز و آرد جو نان پخته در پارچه گرفته بتدریج
تکمید کنند و تلطیف غذا نمایند و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو بمالند و اگر خارش و جوشش
بیرون یا اندرون فرج حامله پدید آید لعاب اسپغول و گل سرشوی بر محل مخصوص طلا کنند یا گل سرشوی
بشیره عنب الثعلب تر و یا آب کاسنی حل کرده بیالایند و اگر نزف الدم ظهور پذیرد عدس و گلنار و
پوست انار و انجیر خشک و هلیله گرفته در آب وافر و سرکه بجوشانند و حامله را آبزن کنند و ثفل این مطبوخ
را باریک ساخته بر عانه طلا سازند و وقت حاجت قویه تدبیر افراط طمث همچو دادن قرص کهربا با
شربت الجبار و نحو آن بعمل آرند و آغاز ماه نهم حامله را شیر گاو هر روز حسب تحمل مزاج نوشیدن موجب
تسهیل الولادة میباشد و همچنین خوردن روغن بادام شیرین هر روز بوزن سه درم و شیخ الرئیس
و دیگر مجربین گفته اند که حامله را اثنای مدت حمل غذای صالح الکیموس مثل نان پاکیزه و لحم مرغ و
دراج و بزغاله و بره می داده باشند و در هنگام وضع حمل حمام و دلک و تدهین کنانند و غذا حسو یا مرقه
چرب خورانند و در دشوار زائیدگی یک درم زعفران با زرده تخم مرغ نیم برشت تناول کنانند و در آبزن
حلبه و شبت و تخم کتان بجوشانند و قابله صاحب فطانت حاضر آرند و گفته اند که انگشتری زمرد در دست
چپ پوشانیدن و حجر العقارب بر ران نهادن موجب تسهیل ولادت ست و اگر بعد وضع حمل خون
بسیار رود قرص کهربا دهند و اگر نفاس کما حقه اخراج نیابد قرص مر خورانند یا پوست املتاس
مشکطرامشیع پرسیاوشان قند سیاه کهنه در عرق گاوزبان و عرق عنب الثعلب جوشانیده صاف کرده

بدهند و با شیر خر نیم گرم آبدست کنانند و اگر مشیمه بر نیاید تبخیر مر و قطران و ابهل و کبریت و شحم حنظل بعمل آرند
و زچه را تا سه روز غذا ندهند و در بعض ممالک تا شش روز غذا نمی دهند و اجوائن را در آب بجوشانند و صاف
نموده شکر سفید انداخته مثل حریره بپزند و روغن زرد و قدری زنجبیل انداخته بخورانند و اگر موسم گرما
یا مزاج حار باشد بجای اجوائن تخم ریحان و بجای آب عرق عنب الثعلب یا عرق گاوزبان باستعمال
آرند و در اکثر امصار زنان مکهانه را در روغن بریان کرده حریره ساخته بزچه میدهند و ترکیب ساختن
حریرهٔ مذکوره آنست که اول میده را در روغن زرد بریان کرده برآرند بعد آن مکهانه را در روغن مذکور
بریان نمایند و قند را در آب آمیخته گرم ساخته بدان آمیزند و حریره بپزند پس از آتش فرود آورده
اندکی زنجبیل سائیده آمیخته بکار برند اما باید که قند با آب آمیخته را بجد قوام رسانیده و مکهانه بریان شده اندازند
و زیاده بر آتش ندارند و از فواکه مغز بادام و پسته و نارجیل و خرما و کشمش و منقی بخورانند و روز چهارم پنجم
شوربای مرغ یا مرق لحم بزغاله و کهچڑی مونگ تناول کنانند و روز ششم نان گندم با شوربا شروع سازند
و چهل روز بهمین غذا اکتفا کنند و از اشیای سرد و هوای سرد و حرکات متعبه احتراز کنانند و هر روز بزچه روغن
کنجد بمالند و اطراف فرج را بروغن چنبیلی مالش کنند و غسل زچه موقوف بر رواج ملک ست **فصل**
تدبیر مرضعه اطبا گفته اند که شیر مادر بهترین شیری ست از برای فرزند و اوفق بمزاج آن اما اگر مرضعه
غیر مادر اختیار کنند میباید که بعمر بست و پنج سال لغایت سی و پنج سال قریب اللون بمادر طفل وسیع الصدر
معتدل اللحم سالم صحیح الاعضا والمفاصل متوسط القامت و متوسط العظم و مجتمع الثدیین و معتدل اللبن
در قوام و مقدار و خوش خلق باشد و شیر آن سفید رنگ و خوشبو و شیرین طعم و متشابهة الاجزا و قلیل الرغوه باشد
و در وضع حمل متوسط العهد لقریب و بعید بوده بهتر آنست که وضع حمل آن از مدت دو ماه گذشته باشد و حمل آن بماه
نهم یا بمدت معتاد آن وضع شده پسر زائیده باشد و بعضی اطبای حاذق برانند که شیر پسر زائیده جهت دختر
و شیر دختر زائیده جهت پسر بهترست لتعادل المزاج و شیر آن رقیق و شور و زرد و غلیظ نباشد و در مدت
رضاع از مباشرت با شوهر و مکروهات نفسانی اجتناب نماید و غذای آن حسن الکیموس مثل نان گندم پاکیزه
و گوشت بره و بزغاله و برنج و ماش سبز باشد و برین اقتصار نمایند و از فواکه بادام و فندق موافق بود و از
اغذیهٔ بسیار حار و غلیظ محترز ماند و هر صباح ریاضت معتدل کند و غسل بآب نیم گرم نماید و اگر اثنای رضاع شکم
طفل لین شود ترک روغن و لحم نماید و غذای قابض خورد و اگر در اعضای طفل بثور ظهور یابد از تناول لحم

و نان گندم باز ماند و اشربهٔ بارده مثل شربت عناب و نیلوفر و عرق بید مشک و کاسنی و شیرهٔ آلوی بخارا
و تمر هندی بکار برد و اگر شیر مرضعه غلیظ شود سکنجبین بزوری با طبیخ فودنج و زوفا و صعتر بنوشد و شراب
اصول درین باب افضل باشد و ریاضت معتدل کند و غذا نخود آب با توابل حاره دهند و معتاد شراب
را تشرب شراب ریحانی سودمند باشد و اگر مزاج حار باشد سکنجبین ساده بشراب رقیق بنوشد و اگر
شیر آن بشوری گراید شیرهٔ تخم خیارین شیرین کرده تشرب نماید و اگر شیر آن رقیق شود از ریاضت باز ماند
و غذا هریسه و شیر برنج و گوشت گوسفند و نان سمید و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت تناول کند و معتاد شراب
را شراب حلو نوشیدن مفید باشد و اگر شیر آن زرد رنگ شود سکنجبین با آب انارین بنوشد و غذا اسفاناخیه
و رمانیه خورد و اگر قلت شیر باشد حار مزاج را کشک شعیر و مزورهٔ اسفاناخ و نحو آن و بارد مزاج را
اغذیه و اشربهٔ سخنه مثل غذای حلو و چرب خوردن مناسب باشد و خوردن گزر بغایت مفید بود و صاحب
ریاض عالمگیری گفته که حسو از ماء الشعیر یا نخاله گندم با بادیان پخته بهتر باشد و شقاقل مصری دو درم کوفته
شکر آمیخته سفوف کردن شیر بیفزاید و لبستان شیردار نیش و بر پخته خوردن در تکثیر لبن مفید باشد
و اگر کثرت شیر بود تقلیل غذا و استعمال ریاضت کند و تضمید ثدیین از ضماد زیره و عدس بسرکه پخته سودمند باشد
و اگر شیر در پستان بسته گردد و الم آرد اگر ملمس حار باشد آب کشنیز تر با موم و روغن بنفشه با دام ترتیب داده طلا کنند
و اگر ملمس سرد باشد آرد جو و حلبه و بزرکتان پخته ضماد سازند **سوم تدبیر مولود** و این چهار گونه است
اول تدبیر از آغاز ولادت تا چهل روز هرگاه حبالی را آثار طلق ظاهر شود باید که در خانهٔ معتدل الهوا
قلیل الضیا سکونت ورزد و چون طفل تولید یابد تن او را از هوای سرد محفوظ دارند و قابلهٔ صاحب فطانت
رودهٔ سرهٔ مولود حسب رواج و معمول بقدر چهار انگشت مضموم دون نافش قطع کند و زود تر بریسمان نرم
بربندند و بعضی گفته اند که اول ناف را با انگشت نر و انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بجانب مشیمه آهسته
بمالد که خلط و باد از آن بیرون رود پس ریسمان نرم تافته بروغن چرب ساخته بفاصلهٔ چهار انگشت مضموم
از ناف بربندد و بعده با آهن تیز قطع کند و پس از قطع خرقهٔ کتان بروغن زیت یا کنجد چرب کرده بران نهد
و بعد از آن حسب رواج و معمول بآب ملح بدن مولود را غسل دهد و برای اصلاح آب ملح شادنج و قسط و سماق
و حلبه قدری با ملح آمیخته در آب جوشانیدن بهتر باشد و هنگام غسل دهان و بینی و چشم مولود را از آب
ملح مصون دارد و از انگشت خنصر مقعد طفل را منفتح سازد تا براز کند و پس از غسل بآب ملح بآب فاتر غسل کنند

و بپارچهٔ ملایم تر او را خشک کرده در خرقهٔ نرم بپیچد و نخست بر شکم غلطانند پس بر پشت و مع ذالک غمز مناسب که مصلح اشکال اعضا باشد همی کند و پیوسته منخرین را پاک کرده باشد و در چشم زیت الانفاق بچکانند و برای خشک شدن ناف زرد چوب و دم الاخوین و انزروت و کمون واشنه و مر مساوی گرفته باریک سائیده گاه گاه پاشیده باشد و هر گاه روده ناف خشک شده بیفتد دوای مجفف چون رماد الصدف و رصاص محرق و نحو آن همراه شراب سحق کرده خشک ساخته ذرور کنند و گاه باشد که از قطع روده ناف ورم حادث شود مرداسنگ اسفیداب رصوت کمیله با آب عنب الثعلب و آب کشنیز سبز سائیده ضماد کنند و گاه باشد که ناف بخته شود و ریم کند پس باید که مرداسنگ و سنه هور و غبار آسیا بسنگ جراحت و امثال آنرا سائیده بپاشند و اگر ازین تدبیر فائده نشود و طفل زیاده از دو ماه شده باشد اول دو عدد زلو بچسپانند بعد ازان ادویهٔ مذکوره بکار برند و اگر نتو ناف پدید آید باید که در همان ایام رفاده بر بندند و قطعهٔ سرب یا خریطه که از سرب سوهان زده دران پر کرده باشند بر وی نهاده بعصابه بسته داشتن نفع تمام دارد و روزی دو سه بار غمز مثانه کرده باشند تا بول خروج یابد اما غمز برفق بود و در مص از چشم دور کرده باشند و در خانهٔ معتدل الهوا قلیل الضوء مائل بظلمت خواب کنانند و مهد طفل ملفوف بخرقهٔ سیاه یا آسمانی باشد و پس از خواب شب هر روز در صیف اول روز بآب فاتر و در شتا هنگام ضحوة النهار بآب حار معتدل غسل کنند تا چهل روز و در آب غسل مثل حنا و حلبه انداخته باشند و مجربین گفته اند که در حین غسل می باید که قابله طفل را بر ذراع الیسر خود بنهد بدین حیثیت که سینهٔ طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست راست غسل و دلک کند و دستها و پاهای طفل را بتدریج بجهات مختلفه بکشد و تا پدید آمدن صلابت در اعضای طفل بهمین وضع حین غسل عمل کرده باشند و در رضاعت گفته اند که از وقت ولادت تا همان وقت که هشت پاس بشود شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و طلب صادق نماید اما بر رواج کار بند باید شد و هر چند شیر دادن از هنگام تولد بعید تر باشد بهتر است و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری عسل بلیسانند تا تنقیه و جلای معده شود و در هند دادن جنم گهٹی معمول ست و خرما را در آب سائیده از انگشت شهادت بر کام طفل میمالند و گفته اند که کام طفل را نخستین بهر چیزی که بمالند در مدت حیات ازان متاثر ماند چنانچه اگر فادزهر معدنی بروز ولادت قبل از دادن شیر سائیده بر کام وی بمالند در ایام حیات خود از سموم مشروبه و لدغه متضرر نمی شود و در بعضی دیار پس از غسل مغز فلوس با نبات سفید در بادیان جوشانیده

سپید هند و همی باید که قبل از ارضاع از انگشت شهادت بشیرینی عسل آلوده کام طفل بردارند و شیر از ابتدا
اندک دهند و بتدریج بیفزایند و گفته اند که رضاعت طفل هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه باشد تا یک هفته
و در حالت نفاس رضاعت غیر مادر واجب است و هر گاه مادر یا مرضعه طفل را شیر دهد بباید که اول چند
قطرهٔ شیر از پستان بر زمین انداخته بعد از آن پستان در دهن طفل دهد و ملاحظه کند که در اثنای شیر دادن
شیر داخل گوش و بینی طفل نشود که مورث سده و ضیق النفس است و از یک پستان دائم شیر ندهد تا گردن
طفل از استواری قامت انحراف نپذیرد و تا طفل بگریه نیاید شیرش ندهند و پس از شیر دادن لازم دارد
تحریک لطیف در مهد یا غیر آن و در مهد یا غیر آن حسب رواج بخوابانند و سر طفل را بلند دارد و گفته اند که در
گهواره مهرهای الوان محاذی چشم آویزند تا او را مشغولی باشد و باستقامت نظر و چشم معین باشد و در کشورے
که تقمیط و غندق رواج دارد حسب معمول بکار برند و فائدهٔ تقمیط محافظت اشکال اعضاست و میعاد متوسط
تقمیط سه و چهار ماه مقرر داشته اند و بباید که در تقمیط هر عضوی بر احسن شکل خود مصون داشته آید و آنجا که
بقماط در گیرند بعد غسل و نشف بدن تدهین هم میکنند و بعد تدهین بقماط در گیرند و این تدهین پسر را
تا چهار ماه و دختر را تا دو ماه مناسب دانسته اند و پس ازین ایام بعد چهار روز یا یک هفته تدهین لازم داشته اند
و بهترین ادهان جهت تدهین برای پسر روغن گاو یا روغن پیه دنبه و برای دختر روغن بادام یا بنفشه
بباشد **دوم تدبیر** پس از چهل روز تا هنگام انبات ثنایا بعد چهل روز از ولادت در هر هفته دو بار
غسل دادن کافی باشد و غسل در مکان محفوظ از هوا داده باشند و در حالت بیداری در شب سما و نجوم
و ضیا را رویت کنانند و از اصوات قویه و امثال آن که موجب التواء و انزعاج اعضا و سوء خلق باشد احتراز
ورزند و بینی را مدام بروغنی چرب کرده بآب نیمگرم بشویند تا منفذ دماغ بسته نشود و شیر باندازه دهند که تمدد
و گرانی در شکم نیارد و اگر گاهی بباعث افزونی خوردن شیر طفل را انفخ و کسالت و بکا و قی عارض شود لقمهای
خوش و تدبیرات منوم او را در خواب غرق آرند مثلاً تخم خشخاش بریان و گندم بریان و سیاه دانه بریان در
کیسه کرده بر بالین او گذارند و مرضعه تخم خشخاش با قند سفوف سازد و پس از خواب بدن طفل را آب گرم
بشویند و احیاناً اندکی جند در آب حل کرده بر کف دست و بیخ گوش و سر بینی او بمالند و اگر در سینهٔ طفل
بلغم زیادتی کند سر انگشت بعسل آلوده بر بیخ زبان و کام او بمالند تا بلغم دفع شود و اگر طبع طفل احتباس
پذیرد بشیافی که از موم و شکر معقود و اندکی بورهٔ ارمنی در آن داخل کرده ساخته باشند بگشایند و اگر بسبب

لینت طبع آن بظهور آید گل سرخ و زیرهٔ کرمانی کوفته با قلیلی خل ممزوج در آب خمیر کرده بر شکم او ضماد سازند
و قلیلی صمغ عربی بریان و گل ارمنی در شیر مرضعه حل کرده باو بخورانند و هر گاه در گوش آن آثار ورمی یابند
را ازیانه بخایند و در لته گذاشته دو سه قطره در گوش چکانند و هر گاه اثر انبات ثنایا ظاهر شود هر روز لثهٔ او را
بمسکه و عسل و یا پیه مرغ و یا روغن بنفشه یا دام بمالند و گردن او را به روغن گل یا روغن زیت یا روغن گاو
مخلوط با آب گرم تمریخ نمایند و قطرهٔ از روغنهای مذکوره در گوش چکانند و هر گاه دندان نمودار شود
قطعهٔ از اصل السوس تازه با آب تر کرده بدست طفل دهند که بخاید و گاه گاه نمک و عسل در دهان او بمالند
که از قلاع موجب امن باشد و هر گاه دندان بر آید از قند و شیر و آرد گندم سفید پاک بلا لیطه بپزند و بدست
طفل دهند تا بر زبان میزده باشد و می خائیده باشد و اکثر نسوان اول پارچهٔ نان جید را در دهان
خائیده بطفل می دهند و پس از ان نان بشکر و شیر مالیده می خورانند و گفته اند که هر گاه دادن غذا آغاز
کنند آب نیز قدری داده باشند و بعد از مدتی تخم نرم از سینهٔ فروج یا دراریچ نیز قدری بالفعل داده باشند
و بتدریج از شیر کم کنند و بر غذا افزایند و هر گاه طفل قادر بر نشستن و نشانیدن شود باید که آنرا بر فرش
صاف بنشانند و از لغزش محافظت کنند و تا از خود بالطبع میل بقعود و مشی نکند بتکلف نکنانند

سوم تدبیر فطام و هنگام تکلم اطبا گفته اند که مدت شیر خوارگی دو سال تمام میباید کم و بیش نمی شاید
و چون قریب بآن شوند که طفل را از شیر دادن باز گیرند گاهی شیر در روز مطلق ندهند و گاهی در شب
و صبر را خاصیتیست که چون طعمش با شیر آمیخته گردد رغبت طفل از شیر باز ماند و باید که فطام در هوای
بسیار گرم و در سرمای شدید واقع نشود و بهترین موسم برای فطام بهار و پائیزست و وقت ضرورت در آخر
زمستان و آخر تابستان نیز جائز داشته اند و پس از فطام شیر و برنج و نان میده در شیر و شهد آغشته
و هریسهٔ گوشت نرم بهترین اغذیه باشد و در هند کھچڑی مونگ ملایم میدهند و اگر فطام در صیف
اتفاق افتد غذای پلاؤ خشک با ماست دادن مناسب باشد و چیزهای مسکن العطش چون دوغ شیرین
و شیرهٔ خرفه بو داده و نخود آن دادن بهتر بود و نشاسته در گلاب حل کرده بر یافوخ طلا کردن جهت رفع
تشنگی بغایت نفع دارد و اگر فطام در شتا اتفاق افتد اغذیهٔ حاره بالفعل خورانند و فواکه مناسبه دهند
و بدن را گرم دارند و هر گاه هنگام تکلم طفل قریب آید نمک سوده با انگبین سرشته هر روز بر زبان او بمالند که
موجب فصاحت است و در مدت رضاع هر گاه طفل را عارضه رو دهد ملاحظه کرده باصلاح مرضعهٔ طفل پردازند

وامراض اطفال بالتمام در کنز اجناس انواع امراض نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی **چهارم در تدبیر سن صبوبیت** هرگاه طفل بسن صبوبیت رسد تعدیل اخلاق آن واجب ست و قبل از شش سال باستاد ادیب تفویض ساختن و از اخلاق رذیله دور داشتن مستوجب و چون درین سن طفل از خواب برخیزد باید که بآب گرم غسل کنانند و بعد از غسل یک ساعت بلعب و لهو مشغول شود که کلالت اعضا زائل گردد و بدن برای غذا مهیا شود و لعب مانند گوی و چوگان باشد و پس از لعب اندکی غذا دهند و بعد ازان پس از اتمام کیلوس باز لعب طویل کند که اعضا و عضلات قوی شود و ازین پس باز غسل بآب گرم نماید و غذای تام خورد و از شرب آب بر طعام حتی الامکان احتراز نماید و تادیب و تعلیم بتدریج میباید نه بتکلف و درین امر هرگاه طبیعت طفل بلعب و نوم مائل شود استراحت دهند و بعد از شش سال میباید که از استراحت کم کنانند و در تعب و مشقت قبل از طعام افزایند اما تعب معتدل میباید و از شرب شراب باز دارند و بعضے اطبا گفته اند که در شرب شراب فوائد خمسه مفصلهٔ ذیل ست یکی تقویت مزاج دومی هضم طعام سومی قطع بلاغم و رطوبات چهارمی انتعاش حرارت غریزی و دفع عفونات و جلب نوم پنجمی تولید روح بسرعت و آب سرد شیرین بقدر حاجت بنوشانند و این نهج مستقیم پس از سن صبوبیت لغایت سال چهاردهم مرعی دارند پس ازین بتدبیر بالغین و حفظ صحت شبابان رجوع نمایند

صندوق ثالث در استرداد صحت بر مریضان

اما استرداد صحت بر مریضان بسه نوع ست یکی تدبیر دوم علاج بالدوا سوم اعمال بالید **نخستین تدبیر** و آن تصرف در اسباب سته ضروریه است که استعمال آن کما ینبغی در کمیت و کیفیت و وقتا باشد و سیما در غذا و تدبیر غذا نزد اطبا سه گونه است یکی آنکه تقویت قوت و مدد مرض نماید و این مسمی ست بتدبیر غلیظ دوم آنکه ضعف قوت و نقصان مرض کند و این مسمی ست بتدبیر لطیف سوم آنکه حفظ صحت نماید و جوهرش جید بود و این موسوم ست بتدبیر معتدل پس مرضی که از استفراغ باشد و قوت ضعیف بود تدبیر غذای غلیظ بمقدار قلیل میباید و مرضی که از امتلا باشد و قوت قوی بود تدبیر غذای لطیف میباید و مرضی که از استفراغ باشد و قوت قوی بود و مرضی که از امتلا باشد و قوت ضعیف تدبیر غذای معتدل میباید بعمل آورد و ترتیب وقت آنست که در مرض حاد سریع الانقضا عظیم الخطر در زمانهٔ ابتدا تلطیف تدبیر بالاعتدال واجب ست ای از غذای معتدل لطیف دهند نه غلیظ و نه لطیف

فی الغایت و در زمانۂ انتہای آن مبالغہ در تلطیف واجب ست ای از غذا ہیچ شئ ندہند تا طبیعت
بازالۂ مرض بالکلیہ مشغول شود و در مرض مزمن در زمانۂ ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و در زمانۂ انتہا تدبیر
لطیف بالاعتدال و محققین گفتہ کہ ہنگامے کہ ارادہ بحفظ قوت مریض کردہ شود آن وقت لازم ست
کہ از غذا چیزی بمریض عطا نمایند الا رعایت ہفت امور مفصلۂ ذیل مرعی دارند نخستین نظر کنند بطبیعت
مرض کہ آن حاد یا ساکن یا متوسط خواہد بود پس اگر حاد بغایت ست بینند کہ تا وقت انتہا قوت قوی
و مریض بحال خود خواہد ماند از غذا منع کنند و علیل را ہیچ ندہند الا قلیلی از جلاب کہ از شکر سفید بجوشانیدن
کہ لون و طعمش غالب نبود تیار کردہ باشند و این مسمی میشود تدبیر بغایت لطیف و اگر مزاج مریض
یا طبیعت فصل یا ہوا حار بود پس از جلاب سکنجبین شکری در آب و گلاب یا کیوڑہ و بید مشک حل کردہ بدہند
و بدون آب و گلاب یا کیوڑہ و بید مشک سکنجبین محض اختصار نورزند و اگر مرض متوسط یعنی حاد علی الاطلاق
بود بروز اول ماء الشعیر رقیق بجلاب یا بشربت بنفشہ دہند و اگر غلبۂ صفرا بکثرت باشد آب انارین
باید داد و بروز ششم قدری آب انارین و جلاب بنوشانند و غیر ازین ہیچ ندہند و وقت استیلای
عطش تسکین بگلاب یا کیوڑہ و بید مشک کنند و در آن جا کہ مرض آلات تنفس باشد عرق ادویۂ مناسب
مرض کشایندہ بجای آب بنوشانند و آب سیم تاب و آہن تاب سرد کردہ بدہند و بجای ماء الشعیر آب
یخنی و ماء اللحم قوت مریض ملاحظہ کردہ استعمال کنند و اگر مرض حاد علی الاطلاق بدین نہج بود کہ بحرانش
بروز ہفتم و چہاردہم واقع شود بیک روز دو مرتبہ ماء الشعیر غلیظ دہند و اگر اشتہا قوی بود سحرگاہ
ماء الشعیر و شبانگاہ مزورۂ اسفاناخ خورانند و این را تدبیر لطیف گویند و اگر مرض ساکن باشد غذای
شوربای دراج و زردۂ بیضہ مرغ نیم برشت بدہند و این مسمی میشود بتدبیر غلیظ در مرض و باید کہ در مرض
ساکن در ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و قلیلاً قلیلاً بکاہند بحدی کہ ہنگام انتہا از غذا منع کنند و در امراض
مزمنہ تدبیر غلیظ بعمل آرند کہ تدبیر لطیف منع ست اما در انتہا تدبیر لطیف نمایند **دوم** نظر کنند بعادت مریض
اگر عادت مریض بکثرت اکل بود دفعۃً مریض را از تناول غذا نہ در ابتدای نوبت و نہ در تزاید نوبت و نہ در
انتہا و نہ در امراض حادہ باز ندارند زیرا کہ مراعات عادت اہم ترین امور ست و این چنین اشخاص را
از عدم تناول غذا غشی حادث میشود خصوصاً کہ صفراوی المزاج و ضعیف القوۃ بود و ہمچنین اشخاص
قوی و فربہ را کہ از عدم اکل غذا ضعیف و نحیف میشوند ممانعت غذا خطری عظیم دارد و اگر عادت مریض

بقلت اکل بود آنرا از غذا باز دارند و ماء الشعیر رقیق بمقدار قلیل و آب انارین بدهند سوم نظر کنند بسحنۂ
مریض اگر بشرۂ علیل رقیق و متخلخل باشد ممانعت غذا نکنند و اگر بالعکس باشد تدبیر تلطیف نمایند چهارم نظر
کنند بشهوت مریض پس اگر طبع مریض بشئی که نفع آن قلیل ست راغب باشد و از چیزی که نفع آن کثیر ست
کاره لازم آنست که چیزی مرغوب طبع مریض اختیار کنند و اگر طبع مریض بچیزی که مضرت آن کمتر ست
یا بچیزی که اصلاح مضرت آن بشئی دیگر ممکن بود خواهش کند بینند که مضرت در دادن اوست یا در
ندادن آن انچه مستحسن باشد اختیار کنند پنجم نظر بوقت نوبت کنند پس اگر نوبات حمی بنظام واحد
باشند باید که هنگام نوبت و قبل ازان و بعد ازان بدون زوال حرارت حمی هیچ غذا بعلیل ندهند اما اگر
وقت انحطاط نوبت یا هنگام انقضای آن عادةً وقت غذای مریض باشد از اکل غذا باز ندارند ششم
نظر بسن مریض کنند پس اگر مریض طفل باشد یا شیخ بود از غذا ممانعت نکنند الا غذای کثیر بمرتبۂ واحد
ندهند بلکه بتفاریق و حال اکهل و شاب را درمیان حال طفل و شیخ متوسط دانند هفتم باسباب مانع غذا
نظر کنند پس اگر در معده و امعا ثقل و فضلۂ غذائی بود بعد از انحدار آن غذا دهند و بروز استفراغ بمسهل
و حقنه مریض را پس از عمل کلی استفراغ رخصت بغذا ست و نیز گفته اند که هر کرا ضعف فم معده باشد اراده
تقویت آن کنند باید که اول نخست غذا دهند و عقب آن اشربۂ مقویه بنوشانند تا ملاقات اشربه بفم معده
تا زمانی طویل باشد و آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربۂ مقویه هم از قبل غذا خورانند و هم بعد از غذا
و کذا هرگاه بتعدیل معده حاجت آید اشربۂ معدله قبل از طعام بدهند و نیز گفته اند که سوداوی مزاج را از
اغذیه هرچه کثیر الرطوبة و قلیل الحرارة بود مناسب ست بشرطی که سودای طبعی باشد و اگر سودای احتراقی باشد
مزاج مذکوره محتاج تبرید کثیر بود و درین صورت اغذیۂ دوائیه کفایت نکند و صفراوی مزاج را از اغذیه
هرچه مبرد و مرطب بود موافق باشد و کسی را که دران خون گرم متولد شود از اغذیه هرچه بارد و قلیل الغذا بود
باید داد و کسی را که در وی خون بلغمی تولید یابد از اغذیه هرچه قلیل الغذا و ذی سخونت و ملطف بود بدهند
و اطبای حاذق فرموده که ناقهین را باید که در اوائل نقاهت غذائی خورند که مخالف کیفیت مرض باشد
و بعد ازان غذائی که حرارت لطیفه با رطوبت کامله داشته باشد و بمقداری خورند که ثقلی و قراقری در بطن هم
نرسد و بسرعت و تهاون از وقت معتاده حاجت نشود و پس از استیلای طبیعت بر مرض
و نجات یافتن بدن از شر اسباب مرضه بباید که تا زمان یک بحران که بعد از بحران صحت باشد همان تدبیر

سابق باشند مثلاً اگر بحران صحت در چهاردهم بوده بحران پس ازان هفتدهم ست تا هفتدهم همان تدبیری که در
زمان مرض بکار داشته اند بگذرانند و بعد ازان متجاوز شوند بقوی تر ازان مثلاً اگر در زمان سابق
غذا ماء الشعیر بوده باء الفروج و بالهای آن تجاوز کنند و بعد ازان پهلوهای فروج بران مزید سازند
و روز دیگر رانهای فروج بیفزایند و روز دیگر که روز هفتم از بحران صحت باشد فروج سالم را تناول کنند و در
هر امر از امور انسانی چون کلام کردن و کتاب دیدن و نخواندن بتدریج سلوک نمایند و ریاضت معتدل
بتدریج ورزند تا که حرارت غریزی افروزان شود و استشمام روائح طیبه موافقه کنند و افراح و غناء و حمام
یا اغتسال با آب گرم گزینند اما از مباشرت احتیاط دارند و اگر بحران اخفا داشته از اکثار غذا اجتناب واجب
شناسند که احتمال نکس علت ست و هرگاه براز مراری یا مائل برنگ خلطی از اخلاط باشد یا شهوت ضعیف
باشد درین حین براحت و تدابیر موافق برفق حفظ قوت کنند و بمثل آب انارین و آلو با شیرخشت دفع ماده
مضعفه سازند و بمدرات خفیفه تصفیهٔ عروق نمایند و نیز ناقهین را از مصابرت بر عطش و جوع همچنانکه از
تملی واجب ست حذر باید کرد بسبب احتمال ضعف حرارت غریزی و اسخان غریبه و سقوط شهوت و نیز
از استعمال مسخنات حذر لازم ست که موجب دق و ذبول تواند شد و هرگاه ناقهین قوت و توانائی
حرکت در خود بینند بحمام معتدل الماء و الهواء روند و بسیار مکث نکنند و هرگاه که احدی از ناقهین اشتهای
غذا داشته باشد و تناول نماید لیکن بر بدن او چیزی نیفزاید دلالت دارد که بدن از اخلاط پاک نیست
پس بمثل مطبوخ فواکه و نقوع زرد آلو با شیرخشت و ترنجبین تنقیه نمایند و یا هر روز از سکنجبین و گلاب هر یک
بقدر ده درم قرص طباشیر ملین یک مثقال بدهند و غذای ملین مانند مزورهٔ آلو و اسفاناخ بشیرهٔ مغز بادام
و ماش مقشر بتمر هندی و روغن بادام بخورانند و اگر احدی از ناقهین را بعد از تنقیه طبیعت نرم باشد و غذا را
خوب هضم نکند و بر بدن آن چیزی نیفزاید و یا بعد از تناول غذا عرق میکند تدبیر آن تقلیل غذاست و بقدر
قوت هاضمه دادن و هر روز سکنجبین سفرجلی و گلاب از هر یک ده درم نوشانیدن و زیرباج از لحم فروج
مرتب ساخته عطا کردن و یا دیگر غذای جید الکیموس سهل الانهضام معتدل المقدار دادن مناسب باشد

دومی علاج بالدواء یعنی استعمال ادویه و این یا از داخل باشد که تعدیل مزاج تن کند
یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا خشونت و ملاست یا بالعند آن و یا از خارج باشد که تعدیل مزاج عضو خاص
کند همچو طلاء و ضماد و تکمید و تنطیل و مانند آن و یا منع احداث افزونی در تن کند چون دوای رادع و یا مقیص

افزونی طبیعت در بدن کند چون دوای حاد و یا بیفزاید در بدن مانند دوای منبت و باید دانست که نزد اطبای
حاذق در علاج بالدوا شش قاعده است **نخستین تشخیص تداوی مطابق مرض** که تعدیل باید کرد
یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا غیر آن و این منحصر ست بر معرفت اقسام مرض و انواع اسباب مرضه که آیا
مرض مشکون بسوء مزاج ست یا مرض الترکیب یا تفرق اتصال و سبب محدث آن بدنی ست یا نفسانی و بادی
ست یا سابق یا واصل **دوم در اختیار کیفیت دوا** که حار باید داد یا بارد یا معتدل و رطب باید داد
یا یابس یا متوسط و این منحصر ست بر معرفت کیفیت مرض که آیا مرض حار ست یا بارد و رطب یا یابس
پس اگر مرض حار باشد دوای بارد و اگر مرض بارد بود دوای حار استعمال کنند و قس علی هذا **سوم در**
اختیار وزن دوا که بقدر درهم و نیم یا دو درهم و اختیار درجهٔ کیفیت آن از کیفیات اربعه که دوای
حار یا بارد یا رطب یا یابس در درجهٔ اولی داده شود یا در درجهٔ ثانیه یا ثالث یا رابع و این حاصل میشود بحدس
و ملکهٔ صناعی در امور عشره که آن طبیعت عضو ست و مقدار مرض و مزاج طبعی مریض و جنس مریض و سن
مریض و عادت مریض و صناعت و سحنهٔ مریض و قوت مریض و طبع فصل و طبع بلد من حیث الاقلیم
و من حیث الوضع و المجاورت اما طبیعت عضو مشتمل ست بر چهار شی مزاج و خلقت و وضع و قوت **اول**
مزاج پس هرگاه مزاج صحیح عضو بارد باشد همچو دماغ و عارض شود او را مرض حار پس بعید
شد از مزاج صحیح خویش بسیار و درین صورت احتیاج افتد به تبرید کثیر و افزودن وزن دوای بارد
و درجهٔ برودت آن بقدر احتیاج و اگر باشد مزاج عضو حار مانند قلب و عارض شود او را مرض حار
کفایت می کند تبرید یسیر و دادن دوای بارد بوزن اندک و درجهٔ اولی کذا قال محمد زکریا الرازی
فی الحاوی الکبیر و العضو الحار المزاج متی حدث فیه مرض بارد احتاج الی ان یسخن اسخانا طویلا قویا فاذا
حدث فیه مرض حار لم ینبغ ان یبرد کل التبرید لکن مقدار ما یرد الی طبعه و بالضد **دوم خلقت**
پس اگر عضو سخیف و متخلخل باشد مانند ریه یا مجوف باشد مانند عروق دوای لطیف و یسیر در وزن
و درجه ایشان را مکتفی باشد و اگر عضو سخت جرم باشد همچو گرده و یا مصمت باشد چون اعصاب اطراف
احتیاج شود بادویه قویة الکیفیة و الکمیة و اگر عضو متوسط الجرم باشد مانند جگر حاجت بود بادویه متوسط
الکیفیة و الکمیة **سوم وضع** پس عضو قریبی که فائز میشود دوا در ان بزودی مانند مری و معده
کفایت می کند آنرا دوای معتدل که قوت و مقدار او مقابل علت باشد و عضو بعید محتاج باشد

بسوی اقوی در کیفیت و کمیت همچو گرده و مثانه و رحم و امثال آن **چهارم قوت** پس عضو رئیس قلب
و دماغ و کبد و عضو شریف عام النفع مانند ریه و معده و عضو ذکی الحس مانند چشم و گوش و فم معده جسارت
نباید کرد در اینها باستعمال دوای قوی و نه تبرید مفرط و نه تحلیل باید کرد و مواد اینها به محلل صرف بدون مخلوط کردن
دوای قابض خوشبوی مقوی ارواح و حافظ قوت و نه استعمال باید کرد دوای سمی که کیفیت او مخالف طبع انسانی
باشد مانند زنجار و نحاس محرق و غیرها و نه مواد اینها به یک دفعه استفراغ باید کرد و نه استعمال باید کرد مرخیات
صرف و نه مخدرات صرف همچو افیون و نحو آن **اما مقدار مرض و مزاج اصلی مریض** پس مرض
ضعیف که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد کفایت میکند او را دوای یسیر در کیفیت و کمیت
و مرض قوی که خروج آن از اعتدال صحت بسیار شده باشد محتاج میشود بسوی دوای قویة الکیفیة
والکمیة و همچنین هرگاه مزاج اصلی مریض حار بود و مرض نیز حار لاحق شود احتیاج بدوای قلیل التبرید
باشد و کذلک اگر مرض بارد عارض شود و مزاج اصلی مریض هم بارد باشد استعمال ادویه قلیل التسخین
کفایت میکند و اگر محروری مزاج را مرض حار فی الغایت لاحق شود استعمال ادویه بارده قویه واجب بود
و کذلک چون محروری مزاج را مرض بارد عارض شود لامحاله احتیاج باستعمال ادویه حاره قویه میباشد الا
هرگاه مرض مخوف باشد و از افراط تسخین ضرری دیگر عائد شود درجه اعتدال و حد وسط را مرعی باید داشت
اما جنس مریض و سن و عادت و صناعت و سحنه آن پس مریض از جنس اناث و عادی
بخوردن اشیای بارده و صناع شناوری و گازری و مانند آن و سحنه بلغمی لائق باشند باستعمال ادویه قویة
الحرارة تا درجه سوم و مریض از جنس ذکور و شاب و عادی بخوردن اشیای حاره و صناع حدادی و حمالی
و غیر آن و سحنه دموی و صفراوی قابل باشند باستعمال ادویه بارده قویه حسب ضرورت اما قوت پس اگر قوت
مریض قائم باشد استعمال ادویه قویه مناسب باشد و اگر مریض را ضعف حقیقی لاحق باشد ادویه یسیره بعمل آرند
الا در ضعف عارضی که از شدت مرض حار و استیلای اخلاط پدید آید تدبیر همچو قوت نمایند که ازاله سبب ضعف شود
کما قال القرشی ان یخاف فوت القوة یجب ان یبدأ بالاقوی **اما فصل و بلد** پس فصل شتا
و بلد شمالی و غربی بارد مستوجب استعمال ادویه حاره باشند حسب ضرورت و فصل ربیع و بلد معتدل من حیث
الاقلیم و من حیث الوضع و المجاورت مستوجب استعمال ادویه معتدله باشند و فصل صیف و بلد شرقی و جنوبی
حار لائق استعمال ادویه بارده باشند حسب احتیاج **چهارم ترتیب استعمال دوا** است و آن چهار گونه می باشد

یکی آنکہ ادویات مخصوصہ بہر یک عضو استعمال کنند چنانچہ ادویات مخصوصہ مستعملہ در امراض چشم و گوش و قلب و ریہ
و مری و معدہ و کبد و طحال و نحو آن الا ادویۂ قلبیہ مشترک اند در اکثر امراض اعضا دوم آنکہ ادویات مناسب
مرض استعمال کنند چنانچہ در مرض مرکب دوای مرکب دہند و کذلک در امراضی کہ استعمال دوا در انہا
فوراً مطلوب و ضرور باشد چون نفث الدم و قی الدم و نحو آن از تراکیب ادویہ سفوف و اقراص استعمال
کنند و در امراض متطاولہ ہمچو صرع و فالج و ریاح بواسیر و مانند آن پس از تنقیہ معاجین معینہ و معمولہ
خورانند سوم آنکہ دوای مناسب حال عضو بعمل آرند چنانچہ در ریح امعای علیا دوای مشروب دہند و در ریح
امعای سفلی و قولنج ریحی و بلغمی و ثقلی دوا حقن و شیافہ استعمال کنند چہارم طریق مشارکت عضو نگاہدارند
مثلاً جہت تنقیۂ کبد ہر گاہ باشد مادہ در محدب جگر ادویۂ مدرہ استعمال کنند کہ محدب کبد بکلیتین مشارکت
دارد و انفاع مادۂ محدب براہ کلیتین سہل تر ست و ہر گاہ باشد مادہ در مقعر کبد ادویۂ مسہلہ بکار برند کہ مقعر
جگر با امعا مشارکت دارد و اخراج مادۂ آن بطریق امعا سہل ست کما قال اہرن اذا کان الورم فی حدبۃ
الکبد تحلل بالادویۃ المدرۃ و اذا کان فی التقعر فبالاسہال اللین و بالعکس خطای محض و موجب خطر
باشد و جہت حبس خون طمث محاجم بر ثدیین گذارند لوقوع المشارکۃ بین الثدیین والرحم پنجم قاعدۂ
وقت ست و وی آنست کہ شناختہ شود از اوقات اربعۂ مرض کہ کدام ست پس اگر مرض حاد و مرض کثیر
المادہ و ذی ہیجان بود در ابتدا استفراغ کنند بلا انتظار نضج کہ جالینوس برین مستقل ست و اگر مرض معتدل
و مزمن باشد نخست بہ نضج پردازند و پس ازان باستفراغ و ایضاً اگر مرض مخوف باشد و در تاخیر علاج
آن امن نبود واجب ست کہ در اوائل بعلاج قوی پردازند و اگر مرض بلا خطر باشد اول علاج آن ضعیف
و آسان کنند و بتدریج بقوی رسانند و گفتہ اند کہ در استفراغ نظر بر جہت میلان طبیعت ضرور ست کہ خلط
را از کدام جہت مستعد دفع کردہ پس اگر غثیان عارض ست قی کنانند کہ دلالت استعداد طبع برای دفع
مادہ از جہت فم معدہ ست و اگر مغص لاحق ست اسہال دہند کہ دلالت اعانت طبع برای اندفاع مادہ از
جہت امعاست و ہمچنین در ورم حار بابتدا رادع فقط استعمال کنند و در تزاید رادع و مرخیات مخالطہ
آمیختہ و در انتہا فقط مرخی و محلل و در انحطاط صرف محلل و نیز رعایت وقت حاضر از جہت ہوا واجب ست
مثلاً بسببی از اسباب سماوی یا ارضی در فصل شتا ہوا گرم شود و یا کیفیت ہوا تغیر گراید رعایت حال آن
مناسب و مستوجب معالجہ ست چنانچہ تعدیل ہوا در مرض وبا باستعمال ادویۂ عطریہ و خوردن دوای فادزہر

و نیز گفته اند که در فصول مفرط الکیفیة مانند صیف حار مفرط و شتای بارد مفرط از علاج قوی پرهیز کنند **ششم**

طریق معالجهٔ اجتماع امراض

و دران سه جهه مخصوص ست یکی آنکه مرض ثانی بدون صحت پذیرفتن مرض اول صحت نیابد مانند ورم و قرحه که هرگاه جمع شوند واجب ست نخستین علاج ورم که سوء مزاج زائل شود از عضو و قبول کند عضو مذکور غذای لحم را جهت التیام قرحه و اگر ورم تابع قرحه باشد یعنی حدوث آن بعد از قرحه شده واجب ست نخستین علاج قرحه دوم آنکه یکی مرض تابع مرض دوم باشد که در اجتماع آنها اول سبب ثانی شده پس واجب ست نخستین علاج اول که سبب ثانی ست همچو سده و حمی که حمی عفنه بعد وقوع سده عارض شده باشد اگرچه محتاج شود سده جهت استعمال مسخنات مفتحه مضره برای حمی و مانند سل مع الحمی که واجب ست نخستین علاج سل باستعمال مجففات اگرچه مضر باشد بحمی سوم آنکه یکی مرض از مرض دیگر حاد و اشد الخطر باشد چنانچه مجتمع شود حمی محرقه بفالج پس واجب ست نخستین علاج حاد و اشد الخطر که حمی محرقه ست پس علاج آن بفصد کنند و التفات بفالج ننمایند که حمی محرقه مرض حاد ست و فالج مرض مزمن و قرشی گفته مع هذا لا ینفصل عن الآخر و هرگاه مجتمع شود مرض و عرض واجب ست نخستین علاج مرض که عرض تابع اوست و زوال آن اکثر وقت زوال مرض خواهد شد مگر آنکه عرض غالب بر مرض و مخوف و محلل و مضعف قوت باشد درین حالت نخستین بعلاج عرض پرداختن واجب چنانچه در قولنج وجع شدید لاحق باشد اول بتسکین وجع پرداختن واجب ست و پس ازان بتفتیح قولنج کما قال البقراط کل مرض اجتمع مع الوجع یجب ان یبدأ بتسکین الوجع اما تنقیه که آنرا استفراغ هم نامند بر دو نوع ست یکی کلی دوم جزئی و کلی آنست که تنقیهٔ همه تن کرده آید یا همه اقسام اخلاط و جزئی آنکه از عضوی مخصوص چون دماغ و سر و غیر آن تنقیه کنند یا تنقیهٔ خلط خاص و استفراغ کلی بفصد و مسهل مقرر ست و استفراغ جزئی بمسهل و قی و فصد و حجامت و شرط زدن و ارسال علق و رعاف و نفث و نزف و ادرار و مخاط و بزاق و در و در عرق مفوض داشته اند و تفصیل هر یک بجای خود ها نگاشته خواهد شد اما اطبای حاذق قاعدهٔ استفراغ چنین افاده فرموده اند که امتلای محوج استفراغ سه نوع ست یکی آنکه بحسب کم بود یعنی افزونی مقادیر اخلاط و این را بحسب اوعیه نیز نامند دوم آنکه بحسب کیف بود یعنی ازدیاد رداءة کیفیت اخلاط و این را بحسب قوت نیز گویند سوم آنکه بحسب هر دو بود و امتلای کم یعنی اوعیه دو گونه ست یکی آنکه امتلا از همه اخلاط باشد دوم آنکه از بعض اخلاط و آنچه امتلا از همه اخلاط بود نیز دو گونه ست یکی آنکه نسبت طبعی که مابین اخلاط

بدنیه قبل از امتلا و بحالت صحت واقع بوده ست بعد از ازدیاد مقادیر آنها هم همان نسبت باقی بود مثلا فرض کنیم که نسبت طبعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا یک چند سودا پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم همین و تیره باشد و درین صورت واجب ست که فصد کنند و باسهال نیز و از ہذا الا فصد ضیق نبود و اگر بعد فصد غلبه در خلطے پدید آید تنقیهٔ وی باید کرد دوم آنکه در نسبت طبعی مذکور فتور آمده باشد و درین صورت نگاه کنند که غالب تر خون ست یا خلطے دیگر اگر خون غالب تر باشد ایضاً فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و اگر خلط دیگر غالب تر باشد باید که در فصد و اسهال آن خلط جمع کنند و اگر احتیاج در اسهال بدوای قوی بود تقدم بفصد باید کرد بشرطی که خلط مذکور شدید اللزوجت و کثیر البرودت نباشد و الا تقدم باسهال نمایند و این اسهال بنهجی باید که همان قدر خلط که زائد بر نسبت طبعی اخلاط زائده آمده ست برآید نه آنکه بدرجهٔ تعدیل رسد و اگر حاجت در اسهال بدوای قوی نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدم باسهال کنند و درینجا هم همان قانون مرعی دارند که خلط غالب تر از اغلبیت برآید و بر نسبت طبعی عود کند نه آنکه باعتدال رسد تا که عند الفصد که وی مخرج جمیع اخلاط ست اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص احد من الاخلاط و در یابند که حاجت بدوای قوی و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مواد ست هر چند که ماده کثیف تر باشد احتیاج بدوای قوی تر افزون بود و بالعکس و آنچه امتلا از بعضے اخلاط بود نیز دو گونه ست یکی آنکه خون فقط غالب بود و درین حالت هم فصد تنها کافی ست لیکن واجب ست که خون بقدری بگیرند که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیادت در ان باقی بود که بند کنند دوم آنکه خلط دیگر از اخلاط ثلاثه غالب بود و این نیز دو گونه ست یکی آنکه با وجود اغلبیت آن خلط خون نیز غلبه داشته باشد و درین حالت هم جمع در فصد و اسهال بمراعات نارسانیدن هیچ کدام از ینها بدرجهٔ اعتدال واجب ست ثانی آنکه خلطی از اخلاط ثلاثه تنها یا مع اخری غالب شود و خون بر اعتدال باشد و درین صورت بفصد حاجت نبود و تنقیهٔ خلط غالب واجب و کافی باشد و امتلا بحسب کیف یعنی قوت نیز دو گونه ست یکی آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ ارباب حرارت بود و درینجا نظر کنند که خون ناقص ست یا نه اگر در خون نقصان باشد باسهال کفایت نمایند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال دوم آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ ارباب برودت بود و درینجا فصد غیر مجوز ست و اسهال کافی باشد و آنجا که امتلا بحسب کمیت و کیفیت معاً باشد حکم این از انچه در نوعین سابقین گذشت استنباط توان کرد مع لحاظ شرائط و مراتب و در قانون استفراغ

انچہ اطبای کبار مراعات مرعی داشتن مقرر فرمودہ اند خلاصۂ آنہار عایت یازدہ امورست **نخستین رعایت قوت** کہ ہرگاہ قوت مریض ضعیف باشد و خلط بسیار دوای قوی کہ تن رابیک بار پاک کنند نہ ہند بلکہ بدوای نرم و بکرات تنقیہ نمایند و دراثنای ہر استفراغ باغذیۂ ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط ہمی کردہ باشند و آنجا کہ قوت مریض قوی باشد و خلط بدکثیر بادویۂ قویہ و مرات کثیرہ تنقیہ سازند و آنجا کہ قوت مریض قوی باشد و خلط بد اندک بدوای موافق آن بیک بار تنقیہ کنند و آنجا کہ قوت مریض ضعیف باشد و خلط ہم اندک بود شربتی و نقوعی لطیف کافی ست **دومی رعایت مزاج** کہ امزجۂ حار یابس بالافراط و بارد بالافراط قلیل الدم مانع استفراغ فصدست و نیز مسہل قوی و امزجۂ حار رطب و بارد رطب بالاعتدال مجوز استفراغ مسہل و فصدست حسب حاجت **سومی رعایت سن** کہ صبیان و مشایخ بواسطۂ ضعف قوت و قلت خون لائق استفراغ فصد و نیز مسہل قوی نیستند و نزد بعض بشرط قوت فصد تا آخر عمر جائزست **چہارمی رعایت سحنہ** کہ اشخاص قضیف ضعیف و سمیخ را فصد جائز نیست و مسہلات قویۂ حادہ ہم مضرست خصوصا در امراض صدر و آلات تنفس و اگر حاجت افتد بملینات و مسہلات لطیفۂ معتدلہ و یا متوسطہ تنقیہ نمایند و افراط فربہی مانع استفراغ فصد و مسہل ست **پنجمی رعایت عادت** کہ ہر آن کسی کہ معتاد بمسہل نباشد وقت ضرورت قویہ نخستین بملینات خفیفہ امتحان طبع او کنند و پس از آن بغایت احتیاط بمسہل معمول مجرب بسیاگہ کار برآرند کہ رعایت عادت از اہم ترین امورست **ششمی رعایت بلدہ و فصل و ہوا و وقت** کہ در بلاد حارہ و باردہ بالافراط و فصل تابستان حار مفرط و زمستان بارد مفرط و اہوئہ حار یابس بالافراط و بارد بالافراط و بست روز قبل از طلوع شعری و بست روز بعد آن استفراغ فصد و مسہل و غیر آن منع ست **ہفتمی رعایت اعراض لازمہ** کہ استعداد ذرب و سحج امعاء و استعداد تشنج یابس مانع استفراغ مسہل و فصد اند **ہشتمی رعایت عضو** صادق از جہت ریاست و شرافت و ذکاوت و غیر آن و از جہت استعمال ادویہ مخصوصہ بہر یک عضو کہ از اعضای رئیسہ و شریفہ و ذکی الحس استفراغ بدفعات و طول مدت مابین استفراغات آنہا بغایت احتراز بعمل باید آورد و استفراغ فضول دماغی بتخم حنظل و صبر و اسطوخودوس و نحو آن و استفراغ فضول معدہ بطبیخ ورد و افسنتین و ہنگامی کہ اخلاط داخل جرم معدہ باشد بایارج فیقرا و استفراغ فضول کبد باشیای لینہ مانند آب لبلاب

ونحو آن و استفراغ فضول طحال با دویهٔ مستفرغهٔ سودا مانند افتیمون و بسفایج و خربق و مانند آن و استفراغ فضول مفاصل مانند سورنجان و ماهی زهرج و غیر آن باید کرد و قس علیٰ هذا **نهم رعایت جوهر خلط محتاج باستفراغ** که خلط رقیق مانند صفرا و بلغم مائی را بیک دفعه و عند البقیه لابد دو دفعه و خلط غلیظ مانند بلغم و سودا را بدفعات و پس از استعمال منضجات استفراغ باید کرد **دهم رعایت صناعت** که حدادان و حمالان و مصارعان و غیره اشخاص مفرط التحلیل را مسهل قوی نباید داد و اصحاب صنعت گاذری و شناوری و اهل وعت و سکونت را استفراغ بمسهل قوی و قی و فصد بحسب احتیاج مجوز است و نیز گفته اند که سکان بلدهٔ بارد را در بلدهٔ مذکوره و مطول را که در بلدهٔ بارد سکونت داشته باشد و شارب آب نبیذ را مسهل قوی توان داد **یازدهم رعایت ازمنهٔ اربعهٔ مرض** که در تزاید مرض استفراغ برفق باید کرد و در انتها و انحطاط جائز نیست اما مزاج ادویه باید دانست که هر دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر کیفیتی میانه دران پدید آید که متشابه بود بعناصر اربع و آنرا مزاج اولی نامند همچو دوای معتدل یا حار یا بارد یا رطب یا یابس مفردةً او مرکبةً بترکیب ممکن حصوله دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود و آنرا مزاج ثانوی گویند مانند ردع و تحلیل و قبض و جز آن از تاثیرات که از دوا بعد ورود آنها در بدن بظهور می آید و این غیر کیفیات مذکوره است و نزد جمهور مراتب قوای ادویه بسه مرتبه انحصار دارد هرچه را مزاج ثانوی طبعی باشد آنرا مرکب القوی نامند و هرچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزاء مفردهٔ آنست آنرا متوافق القوی خوانند و اگر مخالف است مثلا هم تسخین کند و هم تبرید آنرا متضاد القوی گویند اما درجات ادویه نزد اطبا بدین نهج است که دوائی که آنچه از خوردن مقدار شربت آن در بدن صحیح المزاج معتدل کیفیتی غیر محسوس حاصل آید بدرجهٔ اولی باشد و آنچه از تناول مقدار شربت آن کیفیتی غالب و زائد در بدن محسوس شود اما بافعال بدنی ضرری بین نرساند بدرجهٔ دوم بود و آنچه از استعمال مقدار معینهٔ آن ضرر بین در افعال پدید آید اما مفسد مزاج و مهلک نباشد بدرجهٔ سوم باشد و آنچه از خوردن مقدار مخصوصهٔ آن هلاکت رونماید بشرطی که مقرون باصلاح نبود و زود تدارک نیابد بدرجهٔ چهارم باشد و نیز درجات و تاثیرات کیفیات ادویه ابدین نمط بیان کرده اند که هرگاه دوائی بقدر معین خورده شود بلا افراط و تفریط اگر بعید از ورود بدن متغیر شدن از کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شاغل افضیهٔ بدن کرده مفقود الاثر گردد آنرا معتدل نامند و اگر اثری ازان باقی ماند و تاثیر آن منحصر بروح مجاور مجاری باشد و تجاوز ازان نکند بدون تکثار بدرجهٔ اولی نامند و اگر تاثیر در روح و انقلاط کند بدرجهٔ دوم خوانند و اگر تاثیر

در روح و اخلاط و رطوبات ثانیہ نماید بدرجہ سوم گویند و اگر تاثیر آن کل اعضا را شامل گردد بدرجہ چہارم خوانند و نیز باید دانست کہ در دوای حار بدرجۂ اولی یک جز بارد و دو جز حار و در دوای حار بدرجۂ ثانی یک جز بارد و سہ جز حار و در دوای حار بدرجۂ ثالث یک جز بارد و چہار جز حار و در دوای حار بدرجۂ رابع یک جز بارد و پنج جز حار مقرر کردہ اند و در عکس بعکس و نیز ہر درجہ در عرض سہ مرتبہ دارد اول و اوسط و آخر پس ہر دوائی کہ بدرجۂ اول گرم ست یا سرد و یک درم شربت اوست چون یک نیم درم یا دو درم ازان تناول کنند اثر او محسوس شود بدانند کہ در آخر مرتبہ ہست و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد و از سہ درم محسوس شود بدانند کہ بمرتبۂ اوسط است و چون بدون تناول چہار درم یا زیادہ اثرش محسوس نشود بدہند کہ بمرتبۂ اول ست و در دیگر درجات ہمین سان قیاس کنند و بس **اما اسامی ادویہ** بزبان عربی و فارسی و ہندی مع امزجۂ اولی و ثانوی و درجات و مقدار شربات آنہا بالتفصیل بترتیب حروف تہجی مرقوم الذیل میشود اگرچہ احصای آفرینش آفریدگار جل شانہ امکان بشریت نیست اما آنچہ مشہور و متداول صناعت طب است از کتب عربی و فارسی و ہندی سمت تنمیق یافتہ بتمامہ بحیز تحریر در آمدہ و دران حتی الامکان قصوری نشدہ **اما تحسین** باید دانست کہ ادویہ یا معدنی اند یا نباتی یا حیوانی **اما معدنی** شش قسم ست یکی فلزات کہ اجرام منطرقہ ہم نامند چون ذہب و فضہ و مس و آہن و غیر آن دوم جواہرات کہ اجرام حجریۂ ضیائیہ نیز گویند چون الماس و یاقوت و زمرد و امثال آن سوم اجرام زیبقیہ و مشتعلہ چون زیبق و کبریت و زرنیخ و زنجفر و نحو آن چہارم اجرام حجریۂ غیر ضیائیہ چون زہر مہرہ و یشب و حجر اعرابی و آنند و سیلشا و غیر آن پنجم اجرام طینیہ ہمچو طین ارمنی و طین مختوم و مغرہ و امثال آن ششم اجرام ملحیہ چون نمک اندرانی و نمک طبرزد و شب و نوشادر و تنگار و توتیای ہندی و امثال آن **اما نباتی** یازدہ صنف اند صموغ عصارات ازہار و فقاح ادہان البان و ینبوعات اوراق اثمار بزور اغصان اصول و لحا قشور **اما صموغ** مانند صمغ عربی و کتیرا و اشق و سکبینج و جاوشیر و لاک و امثال آن مدت بقای قوت اینہا تا سہ سال مقرر داشتہ اند **و عصارات** ہمچو صبر و حضض و کات ہندی و امثال آن مدت بقای قوت اینہا از صموغ کمتر مقرر داشتہ اند **اما ازہار و فقاح** مانند گل بنفشہ و گل نیلوفر و گل گاوزبان و گل سرخ و فقاح اذخر و امثال اینہا **و اوراق** مانند سنای مکی و برگ گاوزبان و سداب ہندی و برگ آس و بادآورد و امثال اینہا قوت اینہا یک سال نہایت دو سال بحسب قوت

وضعف خود ہا بیابا شد **اما البان و مقوعات** ہمچو سقمونیا و فرفیون و افیون و امثال آن قوت اینہا مختلف ست و گفتہ اند کہ قوت سقمونیا تا بست سال باقی ماند و قوت فرفیون تا چہار سال و قوت افیون تا پنجاہ سال و اکثر البان را قوت قریب بدہ سال باقی میماند **اما ادہان** مانند زیت و دہن بلسان و دہن سمسم و دہن سرشف و امثال آن بارد ہا اینہا بزودی فاسد میشوند خصوصا رطبہ قریب دو سہ اسبوع و حارۂ رطبہ و حارۂ یابسہ اینہا بمراتب قوت و ضعف یکسال تا دو سال قوی می ماند پس فاسد و متکرج گردد لیکن دہن بلسان را از قبیل البان دانستہ اند و گویند کہ قوت آن تا مدت مدید باقی میماند و ہر چند کہنہ تر شود جید و قوی تر گردد و ہمچنین دہن زیت **اما اثمار** مانند عناب و سپستان و حب بلسان و مازو و بلوط و سیب و نبق و انار و لوز و جوز بوا و قرنفل و قاقلہ و فلفل و ہلیلہ و بلیلہ و آملہ و امثال اینہا قوت اینہا مختلف میباشد آنچہ از اینہا کثیر الدہن اند مانند مغز گردگان و بادام و پستہ و چلغوزہ و نارجیل و نحو آن ہرگاہ در قشر خود باشد قوت اینہا یک سال باقی ماند و الا از قشر بر آوردہ را تا یک اسبوع **و اما بزور** ہمچو بادیان و کاسنی و زیرۂ کرمانی و کشنیز و کاہو و کنجد و خشخاش و مانند آن از اینہا آنچہ قلیل الدہن اند مانند حلبہ و حرف و خردل و امثال آن قوت اینہا دو سال تا سہ سال بحسب حفظ و نگہبانی از نم و رطوبت و باد و غیر آن باقی میماند و کثیر الدہن مذکورہ را کمتر **و اما اغصان و لحاء و اصول و قشور** مانند عود بلسان و شیطرج و شکاعی و بادآورد و بیخ کاسنی و بیخ رازیانہ و بیخ کرفس و بیخ لفاح و بیخ اذخر و جنطیانا و عاقرقرحا و تربد و دارچینی و قرفہ و سلیخہ و قشر اصل الکبر و لحاء الجبار و امثال آن بقای قوت اینہا مختلف می باشد بحسب قوت جوہر و صلابت و رخاوت چنانچہ قسط و زراوند طویل و درج ترکی و درونج عقربی و دارچینی و قرفہ و سلیخہ و امثال آن قوت اینہا تا دہ سال باقی میماند و قوت خربق زیادہ تر و آنچہ در اینہا رطوبت فضلیہ بود ہمچو چوب چینی و زرنباد و زنجبیل و زراوند مدحرج و بہمنین و بوزیدان و شقاقل و امثال آن ایشان را کرم بزودی میخورد و ضعیف و فاسد میشوند الا آنچہ از قبیل لحاء و عروق مسطلہ باشند قوت آن تا سہ سال باقی میباشد پس بتدریج باطل میگردد **اما حیوانی** مانند لحم حیوانات چون سقنقور و ماہی و پیلان و غیر آن و شحم و مرارہ و قرن و حافر و ظلف و زبل و ابعر و دم و انفحہ است و لحم تازہ بہتر باشد و از اینہا نمک سود را قوت تا یک سال باشد لیکن مستعمل غیر اینہم و مرارۂ خشک کردہ را قوت تا سالہا باشد و انفحہ را قوت تا یک سال لغایت دو سال و قرن و حافر و ظلف و غیر آن را قوت سالہا باقی باشد و زبل و ابعر و خون کہ خشک کردہ باشند

قوت تا یکسال و چندرا قوت تا ده سال باقی باشد والله اعلم **اما طعم ادویه** نزد اطبا بحسب استقرا نه است حرافت مرارت ملوحت حموضت عفوصت قبوضت دسومت حلاوت تفاهت و حریف را لطیف حار یابس و حامض را لطیف بارد رطب و دسم را لطیف معتدل و مر را کثیف حار یابس و عفص را کثیف بارد یابس و حلو را کثیف معتدل مائل بحرارت و مالح را معتدل حار یابس و قابض را معتدل بارد یابس و تفه معتدل بارد رطب قرار داده اند و گویند که شدت و حدت طعم دلالت بر حرارت میکند و اعتدال و ملایمت آن دلالت بر اعتدال و خشونت و قبوضت و عفوصت دلالت بر یبوست و رخاوت و ملایمت و تلیین دلالت بر رطوبت و بر همین قیاس و بس اما معانی و تفصیل هریک طعم مذکور مفصلهٔ ذیل ست **حریف** بکسر حای مهمله و رای مهمله مشدده مکسور و تحتانی ساکن و فا بفارسی تیز و تند نامند و آن آنست که در حین چشیدن زبان را بگزد و اجزای وی در زبان نفوذ کند مانند فلفل و خردل و نحو آن **مر** بضم میم و تشدید رای مهمله بفارسی تلخ نامند و وی آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و غوص دران نماید و سطح زبان خشن سازد و طبیعت ازان کراهت و نفرت پذیرد مانند صبر و مر مکی و امثال آن **مالح** بفارسی شور گویند و وی آنست که نفوذ کند بر سطح زبان بدون گزیدن و جلا دهد سطح زبان را مانند املاح و غیر آن هرچه دران ملوحت باشد **حامض** بفارسی ترش گویند و وی آنست که سطح زبان را اندک بگزد و نفوذ دران کند و آب در دهان آرد مانند سرکه و آب میوهای ترش و نحو آن **عفص** بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله بفارسی زمخت خوانند و وی آنست که اجزای زبان را برهم کشد و خشن و کثیف و صلب سازد همچو مازو و جفت بلوط و غیر آن **قابض** بفارسی گیرنده گویند و وی آنست که اجزای زبان بهم آرد و چندان خشن نسازد که عفص میسازد مانند فوفل و هرچه دران قبوضت باشد **دسم** بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و میم بفارسی چرب گویند و وی آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی کسازد همچو ادهان و اسمان و مغزیات مانند آن هرچه دران دهنیت باشد **حلو** بضم حای مهمله و سکون لام و واو بفارسی شیرین گویند و وی آنست که سطح زبان را نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و طبیعت مدبرهٔ بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه کبد آنرا بزودی بخود جذب نماید و مشتاق بدان باشد مانند شکر و عسل و خرما و انبه پخته و انگور پخته و شهتوت بیدانه و نحو آن **تفه** بفتح فوقانی و کسر فا و ها که مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و تحتانی و خای معجمه نیز نامند بفارسی بی‌مزه گویند و وی آنست که سطح زبان را بسیار نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و اکنون

شروع اسامی اقسام ادویهٔ معدنی و نباتی و حیوانی بالتفصیل میشود و هو هذا **الالف** - **اطریلال**
بعربی رجل الغراب و بمصری حرز الشیاطین و بفارسی کلاغ پا و بهندی کاک جنگی و مسی گویند رستنی ست
که برگش مانند چنگال غراب باشد بر شاخهای وی سه سه برگ غنچه دار متصل باهم برآمده و شاخهای او گره دار
و گلهای وی خرد برنگ بنفش مشابه گل گاوزبان و از و کوچک مائل بسرخی و تخم وی بسیار ریزه و تیره رنگ
مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعض گرم در اول و خشک
در دوم و بیخ و تخم آن مستعمل ادویه ست بیخ او رافع درد کمر و پشت و مفاصل و مطبوخ او رافع اسهال مزمن و تخم
آن محلل ریاح و جالی و مدر فضلات و مفتح سدد و منقی گرده و مثانه ست و مقدار شربت آن از یک درهم تا سه
درهم و مضر جگر حار و مصلح آن سکنجبین و مضر محروران و مصلح آن کاسنی ست **آبنوس** شجری ست که
چوب آن سیاه رنگ و صلب میباشد مزاج نشارهٔ چوب آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و جالی و محلل
ریاح و مفتح سدهٔ طحال و مفتت حصات ست و خواص دیگر هم دارد و مقدار شربت آن تا سه درهم و مضر معده
و مصلح آن عسل ست **آمله** بفارسی آمله و بهندی آنوله گویند ثمر درخت بستانی ست مشهور مزاج وی سرد ست
در دوم و خشک در اول و قابض و مانع ریختن مواد بمعده و امعا و از ادویهٔ قلبیه ست و مقدار شربت از
جرم آن از سه درهم تا پنج درهم و در مطبوخ تا ده درهم و مضر سپرز و مبرد دین و مصلحش عسل ست **آزاد درخت**
بهندی بکاین نامند درخت بستانی معروف ست مزاج گل و برگ آن عند البعض در اول سوم گرم و در آخر
اول خشک و مفتح و محلل و صاحب خواص ادویهٔ هندیه مزاج شجر آنرا سرد و خشک نوشته و مقرر ثمرهٔ آن قابض
و قاتل کرم شکم و حابس خون بواسیر و پوست بیخ آن نافع جذام و شوره و فساد خون و بواسیر ست **ابقر** بفتح
اول و سکون بای موحده و قاف مکسور و رای مهمله بفارسی و هندی شورهٔ قلمی نامند و آن بصنعت از خاک
شوره زار می برآرند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح سدد و منقی بلغم و مسهل جهت تنقیهٔ سپرز ست
و مقدار شربت آن تا نیم درهم و بدل آن ملح اندرانی و مضر مری و گرده و مصلح آن کثیرا و عسل ست **ابن عرس**
بفارسی راسو و بهندی نیولا نامند جانوری خزنده دشتی مشهور ست گوشت او را نمک و کشنیز اندوده در سایه
خشک کنند بجهت گزیدن هوام و صرع بهترین دوائی ست و مقدار شربت آن دو مثقال با شراب
جاذب سم و تریاق اوست و روغن آن برای اوجاع مفاصل و نقرس و اوجاع سائر اعضا و ریاح
و بواسیر بی عدیل و مجرب ست **ص** آن راسو را ذبح کرده و آلایش شکم پاک نموده با روغن کنجد طبخ نمایند

کسوخته گردد پس روغن صاف کرده بگیرند **ابهل** بضم اول وسوم بهندی هاؤبیر نامند وآن ثمر سرو کوهی ست
مزاج آن گرم وخشک ست در دوم ومحلل ومجفف ومدر حیض ومقدار شربت آن تا سه درم وبدل آن جوزالسرو ست
ابریشم بکسر اول بعربی قز وبهندی ریشم نامند وآن چیزی مصنوعی معروف ست مزاج خام آن گرم
وخشک ست در اول ومقوی دل ومفرح ارواح ومقوی باه ومفتح سدد ست ومقدار شربت آن از یک درهم
تا سه درهم **اترج** بضم اول وسکون تای فوقانی وضم رای مهمله وجیم عربی بفارسی ترنج وبهندی کرنا نامند
ثمری ست بستانی معروف مزاج پوست زرد آن گرم ست در اول وخشک در دوم وبرگ وشکوفهٔ درخت
آن گرم وخشک در آخر دوم ومغز ترش آن سرد وخشک در آخر دوم وتخم آن گرم در اول سوم وخشک در دوم
وپوست زرد آن مقوی دل ودماغ ومعده واحشا ومفرح ومشهی ومفتح ومحلل ومقدار شربت از خشک آن
پنج درهم واز مربای آن تا هفت مثقال ست **اتنگن** بضم اول وفتح تای فوقانی هندی واخفای نون
وفتح کاف فارسی ونون ساکن بلغت هندی تخمی ست مشابه بکشنیز که اندکی کوفته باشد وبعضی از اطبا تخم الجزره
همین دانسته اند وبعضی گویند که غیر اوست مقوی باه وگرده وممسک منی ومعظم قضیب ست **اتیس** بفتح
اول وکسر فوقانی وسکون تحتانی وسین مهمله بلغت هندی بیخی ست سفید رنگ مخروطی شکل بمقدار جدوار
مزاج آن گرم ست در دوم وخشک در اول وتیز وتلخ وحابس وقابض وهاضم ودافع ریاح ست ودر ادویهٔ
قی واسهال اطفال اکثر مستعمل **اثمد** بکسر اول وثای مثلثه ساکن ومیم مکسور ودال مهمله بفارسی توتیا وسنگ سرمه
نامند سنگی ست از معدنیات سیاه وبراق ومفتت مزاج آن سرد ست در اول وخشک در دوم وقابض ومجفف
وحافظ صحت چشم ست **اجاص** بکسر اول وتشدید جیم مفتوح وصاد مهمله بفارسی آلوی ترش وبهندی آلو بخارا
خوانند ثمری ست از شجر بستانی مزاج آن سرد ست در اول وخشک در دوم ومیخوش آن سرد در وسط دوم
وتر در آخر آن وملین ومزلق ست ومقدار شربت آن تا نیم رطل ومضر دماغ ومصلح آن عناب ومضر معده
ومصلحش گلقند ودر مبرودین عسل ومصطگی ست **اذخر** بکسر اول وخای معجمه مکسور گیاه صحرائی ست خوشبودار
که بفارسی کرنهٔ دشتی وبهندی کهندیل نامند مزاج وی گرم وخشک ست در دوم ومحلل ومفتح سدد ومنضج اخلاط
لزجهٔ غلیظه ست ومقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال وبدل بیخ آن قسط شیرین وبدل فقاح آن
قصب الذریره ست **ارزیز** بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر زای معجمه وتحتانی ساکن وزای معجمهٔ ثانی بعربی
رصاص ابیض وبهندی رانگا ورانگ وقلعی نامند منجملهٔ فلزات مشهوره است ومزاج آن سرد ست در سوم ومجفف

وکشته آن دراروده سوزاک وغیره مستعمل **ارز** بفتح اول وضم رای مهمله وتشدید زای معجمه وبضمتین نیز بفارسی
برنج وبهندی چاول نامند غله ایست معروف نزد جمهور معتدل ست در حرارت وبرودت ویابس در دوم
ونزد بعضی مرکب القوی ست ومولد خلط صالح وباگوشت وشیر وشکر مبهی ست وخاصیتها دارد **ارنب** بفتح
اول وسکون رای مهمله بفارسی خرگوش وبهندی سسه نامند جانوری ست بری مشهور ولحم آن گرم ست
درسوم وتر در دوم ونافع امراض بارده ست **اراک** بفتح اول بهندی پیلو وجال گویند شجری ست بری
معروف وثمر آنرا بعربی کباث بفتح موحده وثای مثلثه نامند مزاج آن دراول گرم ودرآخر دوم خشک ونزد
انطاکی در دوم گرم ودرسوم خشک ست وطبیخ آن مقوی معده ومنقی مثانه ودافع اسهال بلغمی وسفوف آن
نزد اطبای هند مسهل ست وجهت اوجاع ظهر نافع ومقدار شربت آن تا سه درم وآب طبیخ آن تا نیم رطل
اروسه نباتی ست هندی شجر آن ببلندی دو دو ذرع وگل آن بیشتر سفید بود وزرد هم باشد مزاج شجر آن
گرم وتر ست دراول وگل آنرا سرد وتر دانسته اند مسکن حدت خون وسوزش ودافع صفرا ونافع سرفه وبواسیر
است **اسقولوقندریون** بضم اول بلغت یونانی نوعی از بصل الفار کوهی ست مزاج وی گرم
ست دراول وخشک در دوم ونزد بعضی گرم در دوم وخشک در سوم ومحلل وملطف ومفتح ومدر ست ومقدار
شربت آن تا سه درهم وبدل آن پوست بیخ کبر ست **اسفیداج** بکسر اول بفارسی سفیداب وبهندی
سپیده نامند دوائی ست سفید رنگ که کاشغری معروف ست وبهترین وی مصنوع از رصاص ابیض باشد
مزاج وی سرد ست درسوم وخشک در دوم ونزد بعضی بالعکس وملطف ومجفف ومبرد ومدمل قروح ست
وبدل آن آبار ومرتج **اسرب** بضم اول وسکون سین مهمله ورای مهمله نیز مضموم بفارسی سرب وبعربی
رصاص اسود نیز وبهندی سیسا گویند وازان گلوله بندوق سازند منجمله فلزات ست وطبیعت آن سرد وتر ست
در دوم وقابض ورادع ومحلل ومحرق آنرا آبار خوانند ومزاج وی سرد وخشک ست در دوم ومجفف وجالی
ومحلل **اسفنج** بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا وسکون نون وجیم بفارسی ابر مرده وبهندی سوابادل
نامند از کنار دریای شور بهم میرسد مزاج وی گرم ست دراول وخشک در دوم ومحلل ومجفف قروح وجروح
تازه وکهنه واورام بلغمیه ست **اسارون** بفتح اول وسین مهمله بهندی تگر نامند بیخ گیاهی ست بیخ گره
اندک طولانی زرد ورنگ بغبرت مائل با عطریت ومزاج آن گرم وخشک ست درآخر دوم وملطف ومحلل
ومفتح ومقوی ومنقی دماغ واعصاب ومعده وجگر وسپرز از اخلاط بارده رطبه ومنقی گرده ست ومضر ریه ومصلح آن

سویزنج و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سہ مثقال **اسفاناخ** بفارسی سپاناخ بکسر اول و در آخر خای معجمہ ترہ ایست کہ بہندی پالک نامند مزاج آن سرد و تر ست در آخر اول و گویند معتدل ست و ملین طبع بسبب قوت جالیہ و بدل آن خرفہ ست **اسطوخودوس** بضم اول و سکون سین مہملہ و ضم طای مہملہ و سکون واو و ضم خای معجمہ و واو ساکن و ضم دال مہملہ و سکون واو و سین مہملہ لغت یونانی ست و در ہندہین نام مشہور گیاہی ست ربیعی کہ گل آن سروی شکل و نقش مائل بسفیدی و سرخی میباشد مزاج آن گرم و خشک است در اول و نزد شیخ الرئیس و ابن تلمیذ گرم در اول و خشک در دوم و بعضی مرکب القوی گفتہ اند و محلل و ملطف و جالی با قوت قابضہ و مفتح سدد ست و مقوی دماغ و منقی آن و خواصہا دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم **اسقولوقندریون** بضم اول بفارسی موسیر نامند و آن سیر صحرائی ست یک دانہ مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم و محلل و جالی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن ثوم الذکر و عنصل **اسگندہ** بفتح اول و سکون سین مہملہ و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال مہملہ و ہای مختفی بلغت ہندی بیخ نباتی ست سفید رنگ کہ طولانی آن بقدر نیم گز گفتہ اند و بر خشک آن خطوط متوازیہ باریک کشیدہ معلوم میشود و یک گونہ مشابہ بشقاقل میباشد و نبات آن خریفی ست مزاج وی گرم و خشک ست و تلخ و بہی و دافع فساد باد و بلغم و آماس اعضا ست و خواصہا دارد **اسپست** میوۂ بستانی ست و مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و ملین طبع و بہی ست و تخم آن قابض و مولد منی و مقدار شربتش از دو درہم تا پنج درہم **اشق** بضم اول و فتح شین معجمہ صمغ درختی ست سفید زردی مائل و تلخ و رائحہ آن قریب ببوی جند باشد مزاج وی گرم ست در اول دوم و خشک در آخر اول و محلل و مجفف قوی و ملین و جالی و جاذب از عمق بدن و مفتح سدۂ جگر و سپرز ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن سکبینج و جاوشیر ست **اشنان** بضم اول گیاہی ست شور کہ در زمین شورہ زار می روید و آنرا سوختہ شخار سازند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی و منقی و مفتح و مدر قوی و محلل فضول غلیظہ است و یک درہم آن مدر حیض و نیم درہم آن مدر بول ست و مضر مثانہ و مصلح آن عسل ست **اشنہ** بضم اول بفارسی دوالہ گویند و بہندی چھار چھبیلہ و چھیل چھبیلا و چھر ڈیلہ نامند گیاہی ست سیاہ و سفید خوشبو مزاج آن معتدل ست در گرمی و سردی و نزد بعضے گرم و خشک در اول و قابض و محلل و مفتح سدۂ رحم و مدر حیض و مقوی باہ و مفرح ست و خواصہا دارد و مقدار شربت آن تا سہ درہم **اشترغار** بضم اول معرب از اشترخار بہندی

اونٹ کٹارہ گویند نباتی ست خریفی مشهور که گل آن زرد و سفید و خارهای دراز بران میباشد بیخ آن
مستعمل ادویهٔ هندیه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و مسخن معده و مشهی و هاضم
طعام و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا دو درم و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که پوست
بیخ آن با خرما در شیر جوشانیده خوردن مبهی ست و مقدار شربت آن تا یک دام و گویند که مضر گرده است و مصلحش
شربت ریباس و غوره **اصطرک** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون رای مهمله
و کاف نوعی از میعه ست که بهندی سلارس گویند و بعضی میعهٔ یابسه گفته اند و بعضی گفته که صمغ زیتون ست
مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در اول و بعضی گفته خشک در دوم ست و مسخن و منضج و ملین ست
و مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم و نزد بعضی تا دو مثقال و بدل آن میعهٔ سائله ست **اصل السوس**
بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله ثانی بفارسی بیخ مهک و بهندی مرتهی و ملهتی نامند بیخ
نباتی ست و بهترین آن شیرین کم ریشه از اندرون زرد رنگ متوسط در غلظت و باریکی و پوست آن سرخی
مائل میباشد مزاج ان گرم و خشک ست در اول و منضج اخلاط غلیظه و مرکبه و مسکن تشنگی و مسهل رطوبات
و مدر بول و حیض و غاسل اعضای باطنی و محلل ریاح ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم
اظفار الطیب بفتح اول بفارسی ناخن پریان و بهندی نکهه گویند دوائی ست شبیه بناخن بد بو
و خوش بو و سفید مائل بسرخی طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مدر فضلات و ملطف اخلاط غلیظه
است و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و مصدع و مصلحش سکنجبین ست **اظفار الجن** بفتح اول
بهندی کرن پات خوانند و آن نباتی ست بی برگ و بی گل شبیه بناخن جیده و اغبر مائل بسیاهی و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و نزد بعضی گرم و خشک ست در اول و محلل اورام ست و مقدار
شربت آن تا سه مثقال و مضر دماغ و مصلحش عناب **افتیمون** بفتح اول بفارسی فرغند و بهندی
امربیل و اکاس بیل گویند گیاهی ست که بر شجرها می تند مانند ابریشم خام زرد رنگ بی برگ و گل و مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم نزد جالینوس و محلل و ملطف و مفتح سدد و مسهل سودا و بلغم ست و مقدار شربت
آن نزد شیخ الرئیس چهار مثقال و نزد بعضی سه مثقال و در مطبوخ تا ده درهم **افسنتین** بفتح اول لغت
یونانی ست و بهمین اسم مشهور نباتی ست تلخ مزاج آن گرم در اول و دوم و خشک در آخر آن مفتح و ملطف
و مشهی و مسهل صفرا و باد اصفر ست و مقدار شربت آن از جرم او از یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از

پنج درم تا ده درہم و مصدع و مجفف دماغ ست و مصلحش انیسون و در محرورین شربت انارست **افیون**
بفتح اول وضم ثالث تحتانی بعربی لبن الخشخاش و بہندی افیم نامند شیر منجمد ثمرهٔ نبات کوکنارست که تخم
آن سیاه باشد نه سفید و مزاج آن سرد و خشک ست در چهارم و مخدر و قابض و منوم و محلل و مسکن
اوجاع ست و مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط و مصلحش دارچینی و زعفران و جندست
اقاقیا بفتح اول و کسر قاف ثانی بزبان یونانی عصارهٔ قرظ ست و قرظ ثمر قسمی از مغیلان ست که آنرا
بہندی کیکر گویند و بهترین آن طیب الرائحه و سبز مائل بسیاهی میباشد و مزاج غیر مغسول آن سرد در اول
دوم و خشک در اول سوم و مزاج مغسول آن سرد و خشک در دوم ست و مجفف و رادع و قابض ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درہم و بدلش حضض ست **اقلیمیا** بکسر اول و یای تحتانی
تحتانیتین معروف ریم نقره و چرک طلاست که اقلیمیای نقره را خبث الفضه و اقلیمیای طلا را خبث الذهب
خوانند و بهترین فضی آن سبز رنگ و طلائی مائل بسبزی میباشد طبیعت فضی آن سرد و خشک ست و
قابض و مجفف و مزاج طلائی آن معتدل ست و لطیف تر و هر دو مقوی باصره و مزیل بیاض چشم
و سبل و ناخنه و غشاوه و دمعه و جرب و نزول آب ست **اکتمکت** بفتح اول و کسر کاف و سکون فوقانی
و فتح میم و کسر کاف ثانی و فوقانی دوم ساکن بفارسی خایهٔ ابلیس و بہندی کرنجوه و کرنج نامند دانهٔ ثمر
درختی ست بعضی آن خاکستری رنگ و بعضی فاختئی و براق و صلب و در جوف آن مغز سفید و مزاج
وی سرد و خشک ست و نزد ہندیان گرم و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم و دافع ریاح غلیظهٔ
محتبسهٔ معده و امعاست **اکلیل الملک** بکسر اول بفارسی گیاه قیصر و بہندی برنک و اسپرک
نامند گیاهی ست که ثمر آن هلالی شکل باشد و تخمهای آن مدور و ریزه تر از خردل و بهترین ثمر آن صلب و
تازه زرد رنگ مائل بسفیدی میباشد و مزاج آن نزد شیخ گرم و خشک ست در اول و نزد دیسقوریدس
معتدل و محلل و منضج و قابض و مجفف ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و بدلش بابونه ست
امل بید بلغت ہندی قسمی از اقسام لیموست مزاج آن سرد و تر و قامع صفرا و مسکن غلیان خون
است و چون سر آنرا سوراخ کرده بعضی از ادویهٔ حاره هاضمه مانند قرنفل و جوزبویه و فلفل سیاه و نانخواه و
زنجبیل و سیاه دانه و نمک لاہوری و نمک سیاه کوبیده در میان آن پر کرده در آفتاب بگذارند و بعد
هر پنج شش روز یکمرتبه اندرون او را برهم زنند که ادویه در جرم و پوست او خوب نفوذ کنند

وبگذارند تا خشک شود خوردن قدری ازان جهت تقویت هاضمه واشتهای طعام بسیار نافع باشد
وطحال را نیز مفید و مجرب است مشهور است **انجبار** بفتح اول بیخ نباتی ست سرخ رنگ که ریشهای باریک
آن اکثر مستعمل ست وآنرا لحای انجبار خوانند مزاج وی سرد وخشک ست در درجهٔ سوم و جالینوس گرم
وخشک دانسته وقاطع نزف الدم جمیع اعضا وحابس اسهال مزمن ومسکن قی ست وخواصها دارد
ومقدار شربت از عرق آن یک مثقال واز عصاره و بیخ آن یک درم **انجدان** بفتح اول
بفارسی انگدان نامند وآن تخم نباتی ست که از وی حلتیت می برآرند مزاج آن گرم وخشک ست در
دوم ومفتح وجالی ومحلل وملطف ست ومقدار شربت آن تا دو مثقال ومضر محرورین ومصلح آن
شربت انار وسکنجبین ومضر مثانه ومصلحش تخم خربوزه **انکول** بفتح اول درختی ست هندی خاردار که
در کوهستان میباشد مزاج وی گرم وتر ست در دوم وپوست بیخ وتنهٔ آن دافع فساد باد وبلغم وآماس اعضا
ودافع کرم شکم وفساد زهر ست وچوب آن چون سائیده بملسوع وملدوغ وصاحب هیضه ویرا بخورانند
بفضله تعالی شفا حاصل آید وضماد پوست درخت آن جهت استسقا واورام ودفع زهر جانوران زهردار نافع
ودر مرض طاعون چون عدد ثمر او را بآب سائیده بر بثرهٔ طاعون طلا کنند بتجربت بگذرد وگویند مجربست **انزروت**
بفتح اول صمغ درختی ست دو قسم سرخ وسفید سرخ را گوشت خوره وسفید را گوشت برآر مینامند مزاج آن گرم
در آخر دوم وخشک در اول آن وملین ومحلل ریاح غلیظه ومفتح سده ومجفف رطوبات قروح وجروح ست
ومقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال **انیسون** بفتح اول بهندی رومی سونف نامند تخم نباتی
است معروف سبز مائل بسفیدی وزردی واندک مثلث شکل مزاج آن گرم ست در دوم وخشک در سوم
وملطف ومحلل ریاح وجالی ومسکن اوجاع ومدر بول وحیض ست ومقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم
وبدل آن رازیانه وکرویا **انجره** بفتح اول نباتی ست که تخم آن مستعمل ادویه ست وآن براق واندک پهنی
واز کنجد بزرگ تر سنگین مائل بسیاهی میباشد مزاج آن گرم وخشک ست در اول سوم ومبهی ست ومفتح
سده وفم رحم وملطف اخلاط لزجه ومقدار شربت آن تا سه درم **اهلیلج اصفر** بکسر اول بفارسی هلیلهٔ زرد
وبهندی هڑ نامند ثمر درختی ست معروف وبهترین وی بالیدهٔ زرد بود مزاج وی سرد ست در آخر اول و
خشک در دوم ومسهل صفرا وبلغم ومفتح ست ومقدار شربت از جرم آن تا پنج درم ودر مطبوخات ونقوعات
از هفت درم تا ده درم ست **اهلیلج کابلی** بفارسی هلیلهٔ کابلی وبهندی چهیپا هڑ مینامند ثمر درختی ست

که از کابل می آید و بهترین وی بالیدهٔ زرد مائل بسرخی و مزاج آن نزد بعضے معتدل ست در حرارت و برودت
و خشک در اول و بعضی گرم باعتدال دانسته اند مسهل بلغم و صفرا و سوداست و مقدار شربت از جرم آن
تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال ست **اهلیلج اسود** بفارسی هلیلهٔ سیاه و بهندی کالی هڑ و جوا هڑ
نامند ثمر درختی ست معروف و بهترین وی سیاه صلب سنگین بی دانه باشد مزاج آن سرد ست در وسط
اول و خشک در دوم مسهل سودا و منقی خون ست و مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت
مثقال ست **ایرسا** بکسر اول و سکون تحتانی و را و سین مهملتین مفتوحتین بیخ سوسن آسمان جونی ست
و آن پهن و دراز بقدر انگشت و زیاده بران و خوشبو می باشد و پوست آن کبود و سرخ و رنگارنگ و مغز
آن مائل بزردی و سرخی و بعضی بسیار سفید و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و در خشکی کمتر ازان و ملطف
و مسخن و مفتح و منضج و جالی و مسهل ماء اصفر و مرهٔ صفرا و بلغم غلیظ ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال و
گویند مضر مشش ست و مصلح آن عسل **ایل** بکسر اول و فتح تحتانی مشدده و لام بفارسی گوزن و بهندی
باره سنگا و پاڑها گویند چهار پایه ست بری و لحم آن گرم و خشک ست در سوم و قضیب مجفف مسحوق آن با شراب
و اشتال آن در معاجین و حبوب استعمال کردن در تهییج باه و انعاظ نائب مناب سقنقور دانسته اند **الباء الموحدة**
بادروج بفارسی ریحان کوهی و بهندی بابچی و جنگلی تلسی نامند نبات بری خریفی ست معروف مزاج آن
گرم ست در دوم و خشک در اول و برگ و تخم آن مفرح و مقوی دل ست و مقدار شربت از تخم آن تا سه مثقال
بادرنجبویه بفارسی بالنگو و بهندی بلی لوٹن خوانند و بعضی بالنگو از بادرنجبویه جدا دانسته اند و آن
نباتی ست شبیه بریحان و گل آن بنفش مائل بسرخی و مزاج وی گرم و خشک ست در وسط دوم و مقوی
دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و معده و جگر و مفتح سدهٔ دماغی و ملطف ست و مقدار شربت از شاخ
و برگ خشک آن تا ده درم و از تخم آن دو مثقال **بابونج** بعربی اقحوان نیز و بفارسی و هندی بابونه
گویند نبات بستانی ست که وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزهٔ سفید و خوشبو میباشد مزاج آن
گرم و خشک ست در اول و گل آن ملطف و محلل بی جذب و مفتح و مقوی دماغ و اعصاب و باه و مدر بول
و حیض ست و خواصها از دو مقدار شربت تا سه مثقال **باز** جانوری ست شکاری معروف و گوشت آن
گرم ست در دوم و خشک در سوم و زهرهٔ آن در ادویهٔ چشم مستعمل **باشق** بفارسی و هندی باشه نامند
جانوری ست شکاری و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و زهرهٔ آن در ادویهٔ چشم مستعمل **بازرد** بعربی

قنه و بهندی بهروزه و بریجا نامند و آن صمغ یا لبن درختی ست که بهندی دیودار نامند و دو قسم باشد یکی سفید
سبک خشک و دومی زرد رنگ مانند عسل تیز بو و بهترین آن سرخ و زرد ثقیل دانسته اند و مزاج آن گرم ست
در اول سوم و خشک در اوسط دوم و ملین و محلل و جاذب و مسخن ست و مقدار شربت آن تا یک درم
باد آورد که بفارسی کنگر سفید نیز نامند و بهندی دهماها گویند رستنی بری ست خار دار و مزاج وی گرم
و خشک ست در اول و بیخ آن محلل و مجفف ست و تخمش مفتح و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول
و قدر شربت بیخ آن یک درم و تخم آن تا دو مثقال و بدل آن شاهتره است **باد نجان بری** بهندی
بهٹ کٹائی و جنگلی بیگن گویند نبات بری و کوهی ست که شجرهٔ آن بقامت شجر باد نجان باغی و برگ
آن سفید مائل بسبزی و خار دار باشد مزاج وی گرم و خشک ست و پوست بیخ آن دافع سمیت سم
و نافع ربو و ضیق النفس و منبهی و برگ آن رافع درد چشم و یرقان ست و تخم ثمرهٔ آن در ضماد قوت باه
مستعمل **بادیان خطائی** تخمی ست سرخ مائل به تیرگی غبار آلود و در میان آن دانهٔ کوچک باریک
نوک دار و طعم آن شبیه برازیانه و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و صاحب ریاض الفوائد در اول
گفته و محلل و مفتح و مقوی معده و هاضمه و دافع ریاح و مدر بول ست و گویند که بریان کرده استعمال آن
بهتر ست **باذنجان** بذال معجمه بکسور معرب باذنگان بهندی بیگن نامند ثمری ست معروف که از آن
نانخورش سازند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مقوی معده ست **بارود** بهندی بارود
خوانند شئ معروف مصنوعی ست که بکار توپ و بندوق و آتشبازی می آید مزاج آن گرم و خشک ست
در سوم و جالی و مفتح سدد و جهت طحال و اوجاع ظهر نافع ست **بجبیار** بکسر بای موحده و جیم مفتوح
و سکون تحتانی و سین مهمله والف و رای مهمله بلغت هندی چوب درختی ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل
نشارهٔ آن دافع جذام و جوشیدگیهای ساری و برص و کرم مقعد ست **بخور مریم** بیخ نباتی ست که آنرا
شجر مریم مینامند برگ آن شبیه ببرگ لبلاب کبیر یکروی آن سبز و روی دیگر مائل بسفیدی و مزغب و گل آن
مانند گل سرخ و گل بعضی کبود و بیخ آن مانند شلغم و عریض تر از آن و سیاه رنگ طبیعت آن گرم ست در اول
سوم و خشک در آخر آن و مفتح و محلل و ملطف و جاذب و مدر بول و حیض و مسقط جنین ست و خواص ها دارد
و مقدار شربت آن تا سه مثقال **بدهارا** بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و های مختفی و رای مهمله والف
بلغت هندی چوبی ست سبک بقدر آگندگی اصل السوس و مزاج آن گرم ست و تلخ و در مبحث مبهی و دافع

فساد باد و بلغم و آماس اعضاست **بزرقطونا** بعربی اسفیوش نیز و بفارسی بنگو و سبیوش و بهندی اسبغول
نامند تخم نباتی ست بهی شکل مدور و بهترین آن سفید و زبون ترین آن سیاه بود مزاج وی سرد ست در چهارم
سوم و تر در دوم و ملین طبع و مسکن تشنگی ست و بودادهٔ آن قابض بود و مقدار شربت آن از دو درم تا
ده درم **بزر البنج** بهندی خراسانی اجوائن نامند تخم نباتی ست سه قسم سیاه و سرخ و سفید و مزاج همه
آن سرد و خشک و سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم و نزد بعضی در چهارم و مستعمل سفید اوست و مخدر و منوم
و رادع و مجفف و مسکن صداع مزمن و مقدار شربت از سفید آن تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط
و از سیاه تا چهار قیراط **بزر البطیخ** بکسر بای موحده و طای مهملهٔ مشددهٔ مکسور بفارسی تخم خربوزه نامند مزاج
وی گرم ست در اول و تر در دوم و مفتح سدهٔ کبد و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعا و ملین طبع و مشهی ست
و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم **برنجاسف** بفارسی بوی مادران نامند نباتی ست کوهی و صحرائی
شاخهای آن باریک و برگ آن ریزه و گل آن مانند شبت چتر دار و زرد و سفید مائل بکبودی نیز میباشد مزاج
آن گرم و خشک ست در اول دوم و ملطف و مفتح و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدل
آن افسنتین و بابونه برهم **ڈنڈهی** بکسر بای موحده و فتح زای مهمله و سکون میم نباتی ست که از زمین اندکی
بلند می روید و شاخهای باریک دارد و گلش بنفش سرخی مائل و برگل خارهای باریک بود مزاج آن سرد ست
و شیرین و سبک و پاندروگ و سیلان منی را باز دارد و تپ را دفع سازد **برگ تنبول** بلغت فارسی
برگ پان ست که بهندی ناگربیل نامند برگی ست سبز معروف و پختهٔ وی زرد رنگ میباشد مزاج آن گرم
و خشک ست و مفرح و مشهی و مقوی اعضای رئیسه و باهی ست و عرق آن برای تقویت معده و هضم و
تقویت دل و دفع برودت مزاج و ازالهٔ قولنج و درد شکم مجرب **برنج کابلی** بفارسی برنگ و بهندی بابرنگ
نامند و دانه ایست کوچک مدور سیاه رنگ املس و مغز آن سفید با اندک تلخی و رائحه تند مزاج وی گرم و خشک
است در آخر دوم و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مخرج اقسام دیدان ست و مقدار شربت آن تا سه درم **بسفائج**
بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فا و الف و کسر یای تحتانی و جیم بیخی ست اغبر مائل بسیاهی و سبزی
گره دار و از هر گرهی ریشهای باریک بر آمده و قرنفلی طعم با اندک حلاوت و چون بشکنند رنگ اندرونی آن
مانند مغز پسته سبز رنگ باشد مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل مره صفرا و بلغم غلیظ و
محلل نفخ ست و مقدار شربت از جرم آن از یک درم تا سه درم و در مطبوخ از دو درم تا هفت درم و مضر سینه

وگرده و مصلح آن پرسیاوشان ست **بسد** بضم بای موحده و ضم سین مهمله مشدده و دال مهمله ساکن بفارسی بیخ مرجان
و بهندی بیخ مونگا نامند و صاحب مخزن گفته که سنگیست سرخ پر سوراخ مانند خانهٔ زنبور غیر بیخ مرجان و صاحب
تحفه این تعریف تشف را نموده و در تعریف بسد گفته که بهترین آن سرخ کم سوراخ و صاف و صلب باشد و بالجمله
بیخ مرجان معروف ست و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و مفرح و قابض و مجفف ست و مقدار
شربت آن تا یک مثقال **بسباسه** بکسر اول بفارسی بزباز و بهندی جاوتری خوانند شکوفه ایست خشک
طلائی رنگ خوشبو و صاحب تحفه و مخزن گفته که پوست اندرونی جوزبویه ست و بهترین او اشقر مایل بسرخی
و بهم پیچیده میباشد و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مقوی معده و باه و منعظ و فزاینده منی
و هاضم و مفتح سدد و محلل ریاح و مجفف رطوبات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوزبویه **بستان افروز**
بضم اول گل تاج خروس ست که بهندی کلغا و جٹا دهاری نامند گلی ست قرمزی رنگ بسیار شوخ مفرق و تخم آن
ریزه سیاه و براق و گلبن آن بستانی ست مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و مقدار
شربت آن دو مثقال **بسکهپرا** بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و فتح کاف و خفای ها و بای فارسی ساکن
و رای مهمله و الف بلغت هندی رشتی بری ست نهال آن بقدر نصف ذرع نهایت ذرعی و برگهای آن مثل
برگ لقلیکیا نسیه مایل بسفیدی و گلش بنفش با تارهای سفید و مجموع نهال آن مدور و بر زمین افتاده میباشد مزاج آن
گرم و خشک ست و تلخ و شیرین و بیخ آن در ادویه مدر حیض و مسقط مستعمل و این نوع سفید اوست و نوع دیگر
سرخ باشد که گل او ارغوانی رنگ و برگهای مایل بسفیدی و نهال او بیه سفور باشد و آن در صناعت بکار آید
بصل العنصل و بصل الفار بفارسی پیاز دشتی و بهندی کوهلی کانده خوانند و بیونانی اسقیل بکسر اول
و سکون سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و لام گویند و آن پیازیست بمی و جبلی مزاج آن گرم ست در
سوم و خشک در دوم و جالی و مفتح و ملطف و محلل و مسهل اخلاط غلیظه ست و مشوی کرده استعمال آن بهتر
دانسته اند مقدار شربت آن تا دو درم و زیاده برین مضر ست و مصلح آن شیر تازه دوشیده با قند و نبات ست
بصل بفارسی پیاز و بهندی کانده نامند تره ایست معروف مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک
در اول آن و مفتح سده و مقوی باه خصوصا پخته آن با گوشت و دافع مضرت هوای وبائی و اختلاف
آبهاست **بطیخ هندی و بطیخ رقی** بفارسی تربز و هندیانه و بهندی تربوز نامند ثمری ست
معروف از نبات بیاره دار مزاج آن سرد ست در اول دوم و تر در آخر آن و مسکن حدت صفرا و خون ست

و مغز تخم آن سرد و تر در دوم و مقدار شربت آن تا پنج درم **بقر الوحش** بفارسی نیله گاو و بهندی روجه
نامند از وحوش بری ست و کوهی هم باشد و قضیب مجفف آن در ادویۂ باهیه قائم مقام سقنقور دانسته اند
بقلة الحمقاء بفارسی رجله و خرفه و بهندی لونک و لونی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد ست
در سوم و تر در دوم و تره و تخم آن جالی و مسکن حدت صفرا و خون و حرارت جگر و معده است و مقدار
شربت از تخم آن تا پنج درم و نوعی آن بری ست که آنرا برهما لونی گویند و آن در کشتن سیماب بکار می آید
بقلۂ یمانیه که بهندی چولائی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد و تر ست در دوم و گرم در
اول نیز گفته اند و ملین طبع ست و طبیعت تخم آن سرد و خشک و رادع و در ادویۂ نسوان مستعمل و قدر
شربت آن تا دو مثقال و نوعی آن بری ست که خاردار میباشد و آن در کشتۂ سیم و زر بکار آید **بکن** بضم
موحده و فتح کاف و سکون نون رستنی هندی ست که شاخهای آن باریک و برگ کوچک و باریک و دراز
نوک دار باشد و گل کوچک سفید بر هر گره بر آید و مدور بود مزاج آن سرد ست و دافع فساد زهر و بلغم و صفرا
و دشواری بول را نافع و مفتت سنگ مثانه است **بلادر** بفتح موحده و ضم دال مهمله بعربی حب الفهم و ثمر الفهم
و بهندی بهلاوان خوانند ثمر درختی ست کلان تر از پستان صنوبری شکل قمع دار و از ان رطوبتی لزج چرب
همچو عسل می بر آید و آن عسل او در چهارم گرم و خشک ست و پوست بالای آن در سوم گرم و خشک و مغز آن
در سوم گرم و در اول خشک و عسل او اسخن و ملطف ست و مغز آن بی مضرت و مبهی ست و مصلح آن گردگا
تازه **بلوط** بفتح موحده و تشدید لام مضموم ثمر درختی ست که پوست رقیق ملاصق مغز او را جفت بلوط
گویند و بلوط را بهندی سیتا سپاری نامند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و جفت بلوط
مجفف و رادع و حابس سیلان خون ست و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال و شاه بلوط
قسمی از بلوط ست **بلسان** بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت حنا که در ملک مصر می روید و تخم او را
حب بلسان و چوب شاخ او را عود بلسان و روغن آنرا دهن بلسان نامند و دهن مصری میلو نیسند
بلیلج بفتح بای موحده و یای تحتانی مجهول بفارسی بلیله و بهندی بهیڑا خوانند ثمر درختی ست مستدیر الشکل
زرد رنگ بسبزی مائل مزاج آن سرد ست در آخر اول و خشک در آخر دوم و ملطف و قابض و مقوی
معده و اشتهاست و مقدار شربت آن تا سه درم **بندق** بکسر بای موحده بهندی ریٹھه نامند ثمر درختی
ست که دانۂ آن صیقلی صلب شفاف تیره رنگ مائل باندکی سبزی و مغز آن سفید مائل بزردی می باشد

مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مستعمل پوست و مغز و اکثر مذکور ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک درم **بنداں** بکسر موحده و فتح آن نیز رستنی هندی ست و بیخ آن در ادویهٔ هندیه مستعمل مزاج وی گرم و خشک ست در سوم **بنفسج** بفارسی بنفشه نامند نباتی ست معروف و بهترین آن کشمیری میباشد مزاج وی سرد ست در اول و تر در دوم و بعضے در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا ست برفق و مسکن عطش و حدت خون و مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال **بنوماش** بهندی مونگ گویند غلهایست خرد یعنی سبز رنگ و بهترین آن با گرمی باشد مزاج آن سرد ست در آخر اول و مائل بخشکی و مقشر آن معتدل در تری و خشکی **بورق** بواو معروف و فتح رای مهمله معرب بوره ست بهندی کچلون یا پاڑی لون خوانند نمکی ست که از احجار شوره ناک می برآید و اقسام میباشد سرخ و سفید و بنفسجی مائل و بهترین سفید ارمنی ست مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل و جالی ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم **بوزیدان** بضم بای موحده بیخی ست سفید مصمت و صلب و بر ظاهر آن خطوط کشیده و بحجم و طول انگشتے و زیاده بران مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مباهی و محرک جماع و مسکن اوجاع مفاصل و نقرس ست و مقدار شربت آن تا یک و نیم مثقال و بدل آن بهمن سفید و نزد هندیان اسگنده ناگوری **بوش** در هندی بضم موحده قرصی ست مصنوعی از برگ و گیاه نباتی مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در اول و رادع و ملین ست و بدل آن شیاف ماميثا و حضض **بهمن** بفتح اول دو قسم ست یکی سفید و دومی سرخ و هر دو بیخ ست از گیاه و نبات کوهستانی و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ آنرا ظاهر سرخ تر از باطن مزاج سفید آن گرم و خشک ست در دوم و سرخ آن گرم تا سوم و صحیح هر دو را گرم و تر گفته و مقوی باه و مقوی دل و مفتح و محلل ریاح و بلغم لزج ست و مقدار شربت هر دو تا دو مثقال **بهرامج** بفارسی و هندی بید مشک خوانند درختی ست بستانی و اکثر نبت آن کشمیر و پنجاب ست طبیعت گل آن نزد جالینوس سرد و تر ست و نزد جمعے دیگر گرم ست در اول و مائل بخشکی و عرق گل آن همچو گلاب می برآرند و آن ملطف و مفتح سدهٔ و تنقیهٔ دماغی و مقوی دماغ و قلب حار و مسکن صداع ست و مقدار شربت آن تا بیست درم **بهپهلی** بضم بای موحده و سکون ها و فتح بای فارسی و های ثانی و لام مکسور و تحتانی ساکن بلغت هندی نباتی ست که بر روی زمین افتاده می باشد و شاخهای باریک و برگ بسیار کوچک و پهلی های باریک و کوچک مانند ناخن و از انگشت بسیار میدارد و در ترکیب مقوی باه و تغلیظ منی نسخهای هندی مستعمل ست **بهار ترنج و بهار نارنج** گل ترنج و نارنج ست

و ترنج را بهندی کرنا خوانند و از گل آن گلاب آسا عرق میکشند که او را عرق بهار نامند مزاج آن گرم و خشک ست
و جهت ضعف دماغ و تفریح و تقویت اشتها و قولنج ریحی و خفقان و غشی مفید **بیل** بکسر بای موحده درختی ست
هندی که مغز ثمر آن در ادویهٔ هندیه مستعمل و بهندی بیلگری نامند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
دوم و مقوی معده و قابض و حابس اسهال مزمن و نزف الدم امعاست و مقدار شربت آن از سه
مثقال تا چهار مثقال و مصلح آن شکر سفید ست **بیش** بکسر اول و تحتانی معروف بهندی بچهناک و
سنگی موهره خوانند اقسام میباشد قسمی بیرون و اندرون سیاه و درون آن سیاه براق و صلب و قسمی از بیرون
سیاه و اندرون سفید مائل بزردی و براق و قسمی بیرون سیاه و اندرون سرخ و قوی تر همه سیاه دانسته اند
و قسمی که شبیه بزردچوبه بود او را بهندی هلدیه گویند همه قسم آن نزد حکمای یونان گرم و خشک ست در مرتبه
چهارم و نزد حکمای هند سرد و از ادویهٔ سمیه ست اصلاح داده در ادویه بکار می برند **بیخ شیشی** بیخ ماش
هندی بری ست مزاج آن گرم و خشک و مخدر و مسکن و در شیر خیسانیده استعمال میکنند و قدر شربتش
یک دانگ ست **بیج بند** بلغت هندی تخمی ست مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و قسم سیاه وی اقوی
دانسته اند و در تراکیب باهیه و تجمید منی هندیه مستعمل

الباء الفارسیه

پپوٹن بفتح بای فارسی اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح فوقانی هندی و سکون نون رستنی هندی ست که
نهال او بقدر یک گز و زیاده و کم از ین میباشد و شاخهای باریک دارد و برگش بقدر یک گره یا نیم
گره نوکدار و دانها بقدر دانهٔ عنب الثعلب در ابتدای تکون سبز و در آخر سرخ رنگ میگردد و بالای دانها
غلاف باریک سبز میباشد برگ آن محلل اورام ست گرم کرده بندند و بیخ آنرا چون در آب سائیده در ناصور
یا زخم اندازند در چند روز مندمل سازد **پرسیاوشان** بفتح اول و سکون رای مهمله بهندی هنسراج
و کالی چهانپ خوانند نباتی ست کوهی خریفی برگ آن شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن باریک و صلب
و سرخ سیاهی مائل مزاج وی معتدل ست مائل بگرمی و خشکی و ملطف و مفتح و منضج و محلل و مجفف
است و مقدار شربت از جرم آن تا هفت درم و در مطبوخ تا بست درم **پژدو** به فتح اول و
سکون زای فارسی بهندی پتهیه خوانند ثمری ست با چوکدی شیرین که نبات آن بیاره دو انده و نی
بیتها برافرازد مزاج آن معتدل ست در سردی و گرمی و مبهی ست و در تراکیب باهیه و تریاق و غیر آن
مستعمل و مغز تخم آن در ادویهٔ اسهال استعمال میکنند **پله** بفتحتین و تخفیف لام و پلاس نیز درخت ست

که بهندی ڈهاک نامند و تخم آنرا بهندی پلاس پاپڑه و گل اورا ٹیسو گویند برگ و تخم آن گرم و تر ست و طبیعت
گل آن سرد و خشک و گل آن قابض و دافع صفرا و نطول آب جوشانیدهٔ آن دافع درد مثانه و عسر البول
و نوشیدن آب نقوع آن رافع سوزاک ست و سفوف برگ نورستهٔ آن که کونپل نامند با نبات آمیخته خوردن
مضیق فرج نسوان و تخم آن دافع قوبا و قاتل کرم شکم و شیرهٔ بیخ آن مبهی ست **پنواڑ** بفتح بای فارسی
و خفای نون و در آخر رای مهمله هندی بلغت هندی نهال خردی ست که تخمش مشابه موٹهه که اول و آخران بریده باشد
از اندرون پهلی می آید و رنگ ماشی وار د طبیعت آن گرم و خشک ست و محلل و دافع جرب و قوبا و در ادویه
هندیه مستعمل **پهالسه** میوهٔ درخت هندی ست که آنرا هم پهالسه نامند نقیع پوست بیخ شجر آن جهت حبس البول
و بول الدم مفید و گفته اند که چون پوست اندرونی درخت اورا کوفته مقدار چهار پنج توله جوکوب کرده در
یک پیاله آب شب بخیسانند و صباح مالیده صاف کرده دو سه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند ذیابیطس
کهنه را در سه چهار روز زائل گردانند و طبیعت میوهٔ آن سرد و خشک در اول ست و مقوی دل و معده و کبد
حار و رافع اسهال صفراوی و قی و فواق و تشنگی ست و ازان شربت میسازند **پتهر پهوڑی** بلغت هندی
گیاهی ست که اکثر در میان سنگستان میروید برگش مشابه ببرگ لوبیا و چون اورا بخایند لزوجتی در ان
پیدا آید مدر قوی ست و در شکستن سنگ گرده و مثانه بی نظیر بقدر پنج شش ماشه در آب یا در عرقیات شیره کشیده
با شربت مدر یا نبات بدهند **پهوکرمول** بفتح بای فارسی و ضم میم بیخی ست هندی تلخ و تیز و سیاه رنگ
طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مشهی و مبهی ست و خواص بسیار دارد **پهنکره** بفتح اول و نون ساکن
گیاهی ست هندی که بر کنار آبها میروید و خریفی ست و سفید و سیاه و زرد میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست
در دوم و نافع امراض دندان و چشم و جذام و برص و جدری ست و خواص بسیار دارد **پهاڑنگی** بفتح بای
فارسی و خفای ها و فتح رای مهملهٔ هندی و خفای نون و کسر کاف فارسی و تحتانی ساکن بلغت هندی
پوست درخت کوهی ست مزاج وی گرم و خشک ست و تلخ و تیز و مشهی طعام و دافع سرفه و تنگی نفس و درد فرج
و آماس اعضا و رافع فساد باد و بلغم ست **التاء الفوقانیه** **تالمکهانه** بلغت هندی تخمی ست
ریزه مشابه بتودری سرخ لیکن تودری مدور و آن غیر مدور و نهال آن مثل قلم پر گره و باریک و برگهای او
خارها و غنچه برگها و در میان برگها گل کوچک نیلوفری در وسط سفید و در آبها میروید طبیعت آن گرم و تر و مفرح
و مبهی و فزایندهٔ منی ست و در ادویهٔ باهیه هندیه مستعمل **تخم دهتنر** تخمی ست سفید و سبک از تخم انجره خورد تر

و مزاج وی سرد و خشک ست و آن تخم نبات بستانی ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل **تخم کلملی** که آنرا جلملی
هم گویند بلغت هندی تخمی ست بقدر خاکشی سیاه رنگ و نبات وی سفید و املس و مزاج وی سرد و تر ست
تربد بضم و بای موحده نیز مضموم بهندی نسوت و ناگپتر نامند بیخی ست ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن آن
سفید و سبک و مجوف انبوبی اما میان آن چوبی میباشد مزاج وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر آن
و صاحب شفاء الاسقام گرم و خشک در آخر دوم گفته مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و باز بجلیل قاطع بلاغم غلیظ
و لزج و منقی و مفتح ست و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم **ترمس** بضم فوقانی
و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون سین مهمله بفارسی باقلای مصری نامند تخمی ست سفید مائل بزردی
مزاج آن گرم ست در آخر اول و خشک در دوم و مفتح و محلل و جالی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت
آن با ادویه از سه درم تا پنج درم و مفرداً تا هفت مثقال **ترنجبین** بفتح فوقانی و رای مهمله و نون ساکن
و جیم مفتوح و کسر بای موحده و سکون تحتانی و نون شبنمی ست که در بلاد خراسان بر خار شتر می نشیند و منعقد
میگردد مانند ریزه های شکر و طعم آن شیرین ست مزاج آن گرم و تر ست در اول و جالی و ملین طبع و محرک
باه ست و بهترین آن سفید تازه و پاکیزه باشد و مقدار شربت آن از هفت مثقال تا سی مثقال **تشمیزج**
بفتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و جیم ساکن بفارسی چشمیزک و بهندی
چاکسو نامند دانه ایست مثلث شکل و سیاه اندک املس و براق و بهترین آن بزرگ سیاه براق میباشد
طبیعت آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی و مقوی باصره و قابض و محلل ست **تفاح** بضم اول
بفارسی سیب و بهندی سیو خوانند ثمر درخت بستانی و کوهی ست و شیرین و ترش و مز میباشد مزاج
شیرین آن گرم ست در اول و تر در دوم و مفرح و مقوی دل و دماغ و کبد ست و مزاج ترش آن سرد و خشک
در اول دوم و مزاج میخوش او معتدل و ترش آن قابض و مسکن قی و میخوش آن مولد خون صالح میباشد
تمر بفتح فوقانی و سکون میم و رای مهمله بفارسی خرما و بهندی چهوارا نامند ثمر درختی ست معروف و مزاج آن
گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضے در اول تر دانسته اند و صبی مبرد دین و ملین ست **تمر هندی**
بار درختی ست که بهندی کتاره ابلی نامند مزاج مغز سرخ رنگ آن سرد ست در اول و ملین طبع صفراوی و مسکن
غثیان و قی صفراوی ست و مقدار شربت آن هفت مثقال و زیاده برین رای طبیب حاذق باشد
و مغز دانهٔ آن قابض و ممسک منی ست **تنگار** بفتح اول و کاف فارسی بهندی سهاگه خوانند دو قسم ست

معدنی و مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و جالی و مسقط بواسیر ست **تن** بضم فوقانے
و سکون نون بلغت هندی درختی ست کوهستانی که گل آن زرد رنگ و ثمرش دانهای خرد می باشد
مزاج ثمر آن سرد و قابض شکم و دافع بثور و جذام ست **توبال النحاس** بضم فوقانی و واو معروف و بای موحده
بفارسی برادهٔ مس نامند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و ملطف و جالی ست **توت** بلغت هندی
بعربی توذ و فرصاد گویند درختی ست معروف دو قسم یکی میوهٔ آن سیاه و خرد و دومی میوهٔ آن سفید و دراز
و قسم اعلی میوه بیدانه سیاه می باشد مزاج میوهٔ مذکور گرم و تر ست و شیرین و هاضم و ملین طبع و مقوی گرده
و باه و ترش او را شامی نامند و مزاج آن سرد و خشک ست و قابض و مطفی حدت خون و صفرا و رادع
ست **توری** بضم فوقانی تخم نباتی ست از عدس کوچک تر اندک پهن و سه قسم باشد سرخ و زرد
و سفید و مزاج هر سه قسم آن گرم ست در اول و تر در دوم و ملین و منعظ ست و مقدار شربت آن از دو درم
تا سه درم **توتیا** بفارسی سنگ بصری و بهندی کهاپریا گویند و میگویند که معدنی و مصنوعی باشد و بهترین
آن سفید شبیه بپوست بیضهٔ شترمرغ که برو چیزی مثل نمک ظاهر باشد و بعد آن زرد او ست و طبیعت آن نزد
جالینوس در اول سرد و در دوم خشک ست و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم ست و خواص‌ها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **توری** ثمر رستنی بیاره دار هندی ست که از آن نانخورش می‌سازند
طبیعت شیرین آن سرد و تر و ملین طبع ست و دافع فساد بلغم و صفرا **تونبڑی** تلخ بلغت هندی
اسم کدوی تلخ ست و آن ثمر رستنی بیاره دار ست و مزاج آن گرم و خشک و مغز آن ... قوی ست و
بیخ آن را بهندی بکهمه نامند و آن ضماد محلل اورام و اوجاع ست **توتیای هارونی** بیخی ست
خرد و سرخ تیره رنگ از اندرون سفید در محل استعمال میکنند و بدل آن مامیران چینی ست **تیواج** بکسر
فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر پوست درختی ست که از خطا می آرند و صاحب مخزن گفته که بهندی کره چهال
گویند که پوست درخت لسان العصافیر باشد و طبیعت آن نزد بعضے سرد و خشک ست و نزد بعضے گرم و
خشک در آخر دوم و قابض ست و جهت حبس اسهال مومی و قطع حیض مفید و مقدار شربت آن تا
یک مثقال ست **تین** بکسر اول و یای معروف بفارسی انجیر گویند مزاج تازهٔ آن گرم در اول و تر
در دوم و خشک آن گرم ست در دوم و تر در اول و ملطف و محلل و مفتح و جالی و ملین طبع ست و مقدار
شربت آن تا سی مثقال **تیهوج** بکسر فوقانی و جیم عربی در آخر معرب تیهو که بفارسی تذرو و بعربی تدرج

ہم گویند و بہندی لوآنا مند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و گوشت آن لطیف و سریع الہضم
و مولد خون صالح و مقوی دماغ ست **انجیم جاوشیر** نزد جمہور صمغ ست بد بو ظاہر آن سرخ تیرہ و باطن
سفید و صاحب کنز گفتہ کہ لبن منجمد درختی ست و بہترین آن زعفرانی رنگ تیز بوی بود کہ در آب حل شود
و چون در آب بگدازند برنگ شیر شود مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح و مفتح سدد و ملین
صلابات و جالی لزوجات ست و مقدار شربت آن یک مثقال و بدل آن بوزآن قنہ **جامن** میوہ
درخت معروف ست و رائی جامن از قسم اوست مزاج آن نزد بعض سرد و خشک ست و نزد بعض
سرد و تر و مقوی معدہ و دل و قابض شکم و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و نافع خفقان و مسکن التہاب
و مضر حنجرہ و سینہ و مصلح آن نمک و مزاج مغز خستہ آن سرد و خشک ست و نافع اسہال و زحیر صادق
و پوست اندرونی درخت آن قابض و مضمضہ بآب جوشاندہ آن مستحکم دندان و شیرہ برگ آن نافع
بواسیر خونی ست و رب جامن در لذت و تقویت معدہ و دل بسیار قوی باشد **جاورس** معرب
گاورس بہندی باجرا گویند غلہ الیست معروف سفید رنگ مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
آخر دوم و صاحب تحفہ گفتہ کہ بہندی چینا گویند و آن ہم غلہ معروف ست **جدوار** بفتح اول بفارسی
ماہ فرفین و بہندی نربسی نامند بیخی ست شبیہ بسعد اکثر صنوبری شکل و اقسام میباشد و بہترین قسم
اول خطائی ثقیل الوزن تلخ طعم ظاہر آن سیاہ رنگ و باطن آن بنفش و بعد آن قسم دوم آن کہ ظاہر
و باطن وی ہر دو تیرہ رنگ مائل بزردی باشد و پس ازان قسم سوم آن کہ ظاہر و باطن وی ہر دو سیاہ
بود و ہمہ قسم گرم و خشک ست در اول سوم و مفرح و مقوی قوی و اعضای رئیسہ و فادزہر جمیع سموم
حارہ و باردہ و مفتح و محلل و منضج و مسکن اوجاع و جاذب و مشہی و منعظ و مدر ست و مقدار شربت آن از
نیم دانگ تا چہار دانگ و بدل آن فادزہر حیوانی ست **جرجیر** بکسر اول و کسر جیم ثانی و ہر دو رای
مہملہ بفارسی ترہ تیزک و بہندی ترمرا گویند و تخم آنرا العربی حب الرشاد و بہندی ہالون نامند و آن تخمی
ست مائل بطولانی و سرخی رنگ کہ گویند بری و بستانی میباشد بستانی آن گرم ست در دوم و خشک
در اول و بری آن گرم در سوم و خشک در آخر دوم و مفتح سدہ جگر و سپرز و جالی و مدر بول و محلل ریاح ست و مقدار
شربت از تخم بستانی آن تا پنج درم و از بری آن تا سہ درم **جزر** بفتحتین معرب گزر کہ بفارسی زردک نیز
و بہندی گاجر نامند مزاج وی گرم و تر ست و بہی و ملطف و مفتح سدہ جگر و مقوی معدہ و ملین و مزاج تخم آن

گرم ست در دوم و خشک در اول و محرک باه ست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن دوقو و انیسون
ست **جعده** بضم اول و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و ها گیاهی ست کوهی مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر دوم و مفتح و ملطف و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از طبیخش تا بست مثقال
و بدل آن پودینهٔ کوهی ست **جل نیب** بفتح جیم و سکون لام بلغت هندی رستنی هندی ست که
که شاخهای باریک دارد و برگ کوچک مثل برگ لوبیا و بر زمین افتاده میباشد نزدیک آبهای روان
و تلخ بسیار بود جرب و خارش و آتشک را نافع دانسته اند بقدر شش ماشه تا یک توله در آب سائیده
بخورند تا سه سال می آرد و امراض مذکوره را دفع کند **جند** بضم اول بفارسی خز سیان و آش بچگان نامند
دوائی ست حیوانی و بهترین آن سرخ رنگ از اندرون و نزد بعضی زرد رنگ از اندرون سنگین و تند
خوشبو و سریع التفتت میباشد مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک در دوم و مفتح و محلل و مجفف ست
و مقدار شربت آن تا یک دانگ و گفته اند که خصیهٔ جانور آبی ست که آنرا بعربی قندز بضم قاف و در آخر
زای معجمه و بهندی اود بلاو نامند **جنطیانا** بکسر جیم و سکون نون و کسر طای مهمله بهندی کچهان بید یا کپهان
نامند بیخ نباتی ست مائل بسرخی و تیرگی و تلخ مزاج وی گرم و خشک ست در اول سوم و ملطف و جالی
و محلل و قابض ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **جوزبویه** بعربی جوز الطیب و بهندی جایپهل
خوانند ثمر درختی ست سرخ تیره رنگ خوشبو و مخطط بخطوط سیاه اکثر و بهترین وی صلب و مخطط باشد
مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در سوم و مفرح و ملطف و مسکر و هاضم طعام و مقوی معده و
مری و جگر ست و دیگر خواص هم دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **جوز** بفتح اول معرب گوز بفارسی
گردگان و چارمغز و بهندی اخروٹ نامند بار درخت کوهستانی ست مزاج مغز آن گرم ست در دوم
و خشک در اول و لطیف و ملین طبع و محلل و باهی و مقوی اعضای رئیسه ست **جوز ماثل** بفارسی تاتوره
و بهندی دهاتوره و دهتورا نامند شاخ و برگ و تخم ثمر آن مستعمل اوست و طبیعت تخم آن سرد
و خشک ست در اول چهارم و بعضی خشک در دوم گفته و مسکر و مخدر قوی ست و مقدار شربت آن
تا یک دانگ و مصلحش عسل ست **جوز القی** بهندی مین پهل نامند ثمر درختی ست مزاج وی گرم و خشک
در دوم و مقی بلغم و مسهل اوست و مقدار شربت آن یک درم **جوز السرو** بار درخت سرو ست مزاج آن
گرم ست در اول و خشک در سوم و قاطع نزف الدم و با قوت قابضه ست و مقدار شربت آن نیم درم

جلاپا بلغت انگریزی جلپ نامند بیخی ست که از فرنگستان می آرند و بهترین آن سنگین سیاه رنگ
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و اکثر مسهل بلغم ست و اسهال وی بی خطر و بی غائله
و مفید نزله و سرفهٔ بلغمی مزمن و درد پشت و گرده و قولنج و مفاصل و استسقاء زقی و طحال و مواد آتشک
سوداوی و بواسیر بادی و قیلهٔ مائی ست و هر قدر که باریک بسایند اسهال بیشتر می آرد قدر شربت
آن یک درم تا یک مثقال و باید که سفوف کرده مساوی شکر سفید آمیخته دهند و یا در گلقند سرشته بخورانند
و استعمال عرق بادیان در مسهل آن مناسب ست و بضعیف مزاجان بقدر دو ماشه دهند و اگر اسهال
بسیار آرد روغن گل باطراف بمالند و گلاب فاتر ساخته بنوشانند چند دفعه و بر دغن بادام چرب کرده دادن
بهتر باشد **الجیم الفارسی — چای خطائی** نباتی ست که برگ آن متشابه به برگ حنا و ریحان
و نعناع میباشد مزاج آن گرم و خشک ست تا آخر دوم و مقوی قوای ارواح و معده و منشط و
منعظ مبرودین و مرطوبین و ملطف و مفتح و منضج و مصفی خون ست و مقدار شربت آن برای طبیب
چاب بلغت هندی شاخ خشک درخت گج پیپل ست و مزاج و منافع وی مثل پیپلموله **چچرا**
و چرچرا که او نگه چهاڑا و اوندها چهاڑا هم نامند بفارسی خار مار گویند بلغت هندی نباتی ست بری
خریفی و دو قسم بود سرخ و سفید و هر دو قسم خشک و قابض شکم و خوردن تخمش بواسیر خونی را نافع بود و
امساک آرد و شاخ و برگ و تخم آن در علم صناعت بکار آید **چچوک** بفتح اول بفارسی گنجشک نر و
بهندی چڑا نامند مغز آن مقوی باه ست **چکمه دانه** دانه ایست اغبر رنگ صلب و از اندرون و
مغز باریک بر می آید و زنان دهلی در مسهل اطفال استعمال می کنند **چوک** بضم اول و سکون واو
عصاره ایست سیاه رنگ ترش مزه و مشهی و هاضم و مقوی معده است و مقدار شربت آن از نیم درم
تا ده درم **چوب چینی** بیخ نباتی ست سرخ و گلابی رنگ و اندک شیرین و بهترین آن سنگین
غرقی بزرگ قطعات میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و ملطف و مفتح سده و محلل فضول و مصفی خون
ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن بحسب امزجه و امراض و اوقات مختلف ست **الحاء المهمله**
حاشا نوعی از پودینهٔ کوهی ست شبیه بصعتر مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و نزد بعضی
در سوم و مسخن قوی و مدر بول و حیض و مخرج جنین و مشهی ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
آن از دو مثقال تا پنج درم **حب البان** دانه ایست کوچک تر از پسته و مدور در غلافی و باندک

تلخ و پوست آن سفید و رقیق مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و مسهل بلغم خاصة و دیگر خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم و روغن آن جالی و محلل بود **حب الغار** بغین معجمه مفتوح ثمر درختی ست بقدر فندق کوچک پوست آن نازک سیاه رنگ و مغز آن زرد رنگ دو پارچه چرب و خوشبو و چون کهنه گردد مائل بسرخی و تیرگی شود و مزاج وی گرم و خشک ست و مغز آن گرم و تر و محلل و مفرح و مقوی فهم و تریاق سموم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال و بدل آن حب المحلب و سافج و اگر یافت نشود بادام تلخ **حب بلسان** تخم بلسان ست بقدر فلفل سیاه و بزرگ تر از آن و اندک مائل بطولانی و رنگ آن اشقر و اندکی ثقیل الوزن و مغز آن سفید و طعم آن تلخ مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و دافع برودت آن و مقوی باه هم است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن یک وزن و نیم آن عود بلسان و اگر نباشد بوزن آن سلیخه و عشر آن بسباسه ست **حبة الخضرا** بفتح خای معجمه و سکون ضاد منقوطه و فتح رای مهمله و الف ثمر درخت بطم ست و بهترین آن سبز بزرگ دانه ایست و تازهٔ آن گرم در دوم و خشک در اول و خشک آن گرم و خشک ست در سوم و مفرح و مقوی و بیهی و مسخن گرده و منقی بدن ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدلش مغز گردگان و پسته و بادام و روغن آن گرم و خشک ست در دوم و مقوی اعصاب و مفتح سده ست **حب الریباس** بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح بای موحده و الف و سین مهمله بفارسی تخم ریباس گویند مزاج آن سرد و خشک ست و قابض **حب الزلم** بضم زای معجمه و فتح لام و سکون میم بار نباتی ست سرخ رنگ مائل بتندی و در جوف پوست آن دانه صلب و مغز دانه آن چرب مفرطح اندک بزرگ تر از نخود و ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و لذیذ مزاج آن گرم و تر ست در دوم و محرک باه و مسمن گرده و بدن ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن جهت تحریک باه تا هفت مثقال و بدل آن حبة الخضرا ست **حب الخروع** بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون عین مهمله بفارسی تخم بید انجیر و بهندی ارنڈی و ارنڈولی نامند مغز آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و ملین عصب و مسهل خلط بارد ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج عدد تا ده عدد **حب الزبیب** بفارسی دانهٔ مویز گویند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض و حابس بطن و مقوی معده ست **حب الآس** بفارسی تخم مورد نامند تخم نباتی ست

سیاه رنگ با عطریت و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و نزد بعض مرکب القوی و مفرح
و محلل و قاطع نفث الدم و نزف الدم و قابض و مجفف و حابس اسهال و مقوی دل و معده و احشا ست
و مقدار شربت آن تا سه درم **حب القطن** بفارسی پنبه دانه و بهندی بنوله گویند و در راجستان کاکڑا
خوانند مغز آن گرم و تر ست و با رطوبت فضلیه و ملین سینه و شکم ست و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
حب القرع بفارسی تخم کدوی شیرین نامند مغز آن سرد ست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
تا هفت مثقال **حب الغراب** بسریانی اذراقی بذال معجمه و بهندی کچلا نامند دانه ایست مدور پہن
و صلب و اغبر رنگ بسبزی مائل و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مبدل مزاج سرد و ممسک ست
و مقدار شربت اصلاح داده آن از یک دانگ تا دو دانگ **حب السمنه** بضم سین مهمله بفارسی
نقل خواجه و بهندی چرونجی و چارولی نامند مغز دانهٔ بار شجر بری و کوهی ست مزاج وی گرم ست در دوم
و تر در اول و چیهی و منعظ و مسمن بدن ست **حب القلت** بضم قاف و سکون لام و تای فوقانی
بهندی کلتهی نامند دانه ایست سیاه مائل بازرقی و براق شبیه تخم کتان و از آن بزرگ تر و مائل
بتدویر مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتت حصات گرده و مدر بول و حیض و ملین طبع و مجفف
منی ست و دیگر خواص هادارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر ریه و مصلح آن عسل **حب المحلب**
بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح لام بفارسی پیوند مریم خوانند حب درختی ست که بهترین آن بالیدهٔ سنگین
خوشبوی مدور بقدر مٹر کابلی بود که پوست بیرون آن سرخ مائل بسیاهی و مغز آن سفید باشد طعم و چسپ
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و چیهی و مفرح و مقوی حواس و مدر بول و حیض و مفتح سدهٔ
گرده ست و دیگر خواص هادارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدل آن مغز گردگان و بادام
تلخ ست **حب القلقل** بکسر دو قاف و سکون دو لام تخم نباتی ست بزرگ تر از فلفل و پوست بیرون
آن مائل بسیاهی و مغز آن سفید با حلاوت و اندک لزوجت و بعضی از ثقات گفته که ثمر نباتی ست
بقدر فلفل مدور سیاه رنگ و یک نقطهٔ سفید بر بالای آن و این اصح ست مزاج وی گرم و تر ست در
دوم و با رطوبت فضلیه و بغایت مقوی باه و منعظ و مصلح حال گرده و مثانه و مقدار شربت آن بریان
کرده تا یک اوقیه و مصلح آن قند و عسل ست **حب الصنوبر الکبار** بفارسی چلغوزه نامند ثمر شجر صنوبر
است و مزاج مغز آن گرم ست در دوم و تر در اول و چیهی و مقوی اعصاب و اعضا و نافع امراض بارده است

و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم **حب الملوک و حب السلاطین** بفارسی
ماهو دانه و دند و بهندی جمال گوٹه و جیپال نامند بار نبات بری ست و آن دانه ایست از تخم بید انجیر اندکی کوچک
و بطولانی و پوست بالای آن اغبر مائل به تیرگی و اصلاح داده بکار می برند طبیعت مغز آن گرم و خشک ست
در اول چهارم و مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه و جاذب رطوبات و مفتح ست و مقدار شربت آن از یک عدد
تا دو عدد و بیخ آنرا بهندی داتون نامند و آن گرم و تیز و تلخ و هاضم و دافع فساد صفرا و بلغم و خون و
آماس اعضا و کرم شکم و استسقا ست **حب النیل** بفارسی تخم عشق پیچان و تخم لبلاب و بهندی
مرچائی نامند دانه ایست مثلث شکل سیاه رنگ و از اندرون سفید که بزردی مائل و نبات آنرا لبلاب
و عشق پیچان خوانند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مفتح و مسهل قوی بلغم و خصوصاً با
ترید سفید و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **حب النقد** بفارسی تخم پنج انگشت و فلفل کوهی
و بهندی رینکا نامند و آن ثمر درختی ست که بهندی سنبهالو خوانند مزاج وی سرد ست در دوم و خشک
در اول و نزد بعضی گرم و خشک در دوم و قابض و قاطع باه و مجفف منی و مفتح سده سپرز و محلل ورم آنست
و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر گرده و مصلح آن صمغ عربی ست **حجر الیهود** بفارسی سنگ جهودان
نامند سنگی ست فی الجمله بلوطی شکل و زیتونی رنگ مائل بسفیدی با خطوط متوازیه در طول همچو خسته کنار پیوندی
باغی و در آب زود سائیده شود مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و یاقوت مفتته و مدر بول ست
و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن برای تفتت حصات نیم مثقال **حجر الدم** شادنج ست و در
حرف شین منقوطه خواهد آمد **حجر القمر** بهندی چندر کانت گویند و آن سنگ ست سفید مائل بغبرت و
سبک و شفاف که نقره را جذب کند مزاج آن معتدل ست و نزد بعضی سرد در دوم و خشک در اول و خواصها
دارد **حجر مقناطیس** بفارسی سنگ آهن ربا و بهندی چنبک نامند سنگی ست سیاه مائل بسرخی
تیره و بهترین آن لاجوردی رنگ صاف میباشد که آهن را خوب جذب کند مزاج وی گرم ست در اول و
خشک در سوم و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نه قیراط **حجر ارمنی** منسوب بارمینه سنگی ست
نیل گون غبار رنگ و در لمس نرم و قسمی از و سرخ تیره لون و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و مفرح قلب و مسهل قوی سودا و ازاله داء الثعلب ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
و مضر معده و مصلح آن سلیخه و انیسون و عسل ست **حجر البقر** بهندی گوروچن نامند مهره ایست که در زهره

و شیردان گاو متکون میشود بمقدار زرده بیضۂ مرغ و زرد و تر از آن و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و مدر بول و حیض و جالی و مفتت حصات ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو قیراط **حجر اعرابی** بکسر الف بفارسی سنگ جراحت و بهندی گھیا پھاٹہ نامند سنگی ست سفید املس و مزاج وی سرد و خشک ست و جالی و قاطع نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک ماشہ تا سہ ماشہ **حجر الحوت و حجر السمک** بفارسی سنگ سر ماہی نامند جرمی ست سفید و مفرطح فی الجملہ مثلث شکل و صلب شبیہ بسنگ مزاج آن گرم و خشک ست حاد و باقوت مفتتہ **حجر التیس** بفارسی پادزہر حیوانی گویند و آن سنگی ست که در شیردان بز کوہی متکون میگردد و اکثر بلوطی شکل طبقات دار برنگ اغبر باشد و گویند که بہترین آن سبز مائل بسیاہی براق تو بر تو مانند پیاز بود و چون با شیر بر سنگ بسایند رنگ شیر مائل بسرخی گراید مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول سوم و مقوی جمیع قوی و اعضای رئیسہ و جیبی و تریاق سموم ست و قدر شربتش از یک قیراط تا دو قیراط **حجر الرحی** بفتح را و حای مہملتین و الف بصورت تحتانی سنگی ست سیاہ و پر سوراخ و متخلخل مانند اسفنج و با صلابت مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم و محلل و حابس خون حیض و رافع نزف الدم و رعاف ست **حدات** بکسر حا و فتح دال مہملتین والف و تای فوقانی بفارسی غلیواج و بہندی چیل نامند طائری ست معروف مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و خواصها دارد **حرشف** بفتح حا و سکون رای مہملتین و فتح شین معجمہ و سکون فا بفارسی کنگر نامند و اصناف میباشد و آن رستنی ست که تخم آن از جو بزرگ تر بود و مزاج وی گرم ست در دوم خشک در اول و جیبی و مدر بول و حابس طبع و مسخن گردہ و مثانہ و محرک جماع و محلل ریاح و ہاضم غذاست و دیگر خواصها دارد **حرف** بضم حا و سکون رای مہملتین و فا حب الرشاد ست که بفارسی تخم سپندان و تخم ترہ تیزک و بہندی ہالون و ہالم خوانند و بریان کردہ او را بسریانی مقلیا تا گویند و آن در جرجیر گذشت **حرف ابیض** بفارسی اسفندان سفید و بہندی سرسون گویند طبیعت آن قریب بمزاج حب الرشاد ست و در سائر افعال مانند آن **حرمل** بضم حا و سکون رای مہملتین و فتح میم و سکون لام بفارسی اسپند نامند تخم نبات بری ست سیاہ بغبرت مائل و قسم دیگر سفید ہم باشد مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و لطیف و جالی و محلل ریاح و جیبی و مدر بول و حیض و مسہل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **حسن یوسف** دانہ ایست بسیار ریزہ و سفید از خشخاش و صلب

و بهندی تخم کرلی و کلملی نامند ضماد آن جالی و سرخ کننده رنگ رخسار و مستعمل زنان ست **حصرم** بکسر حا و
سکون صاد و کسر رای مهملتین بفارسی غوره نامند و آن انگور خام نارس ترش ست مزاج وی سرد ست در
اول و دوم و خشک در آخر آن و مطفی حرارت خون و قامع صفرا و حابس طبع ست **حضض** بضمتین و هر دو
ضاد معجمه بهندی رسوت و رس انجن نامند و قسم ست مکی و هندی مکی آن عصارهٔ نباتی ست و بهترین او
بیرون زرد مائل بسیاهی و درون مائل بسرخی و مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و خشک ست
در دوم و قابض و رادع و محلل و مبرد ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم و مزاج هندی
آن سرد و خشک ست و در سائر افعال قوی تر از مکی دانسته اند و مقدار شربت آن بدستور و بهترین آن نگرکوٹی
است **حلتیت** بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی اول و سکون تحتانی بفارسی انگوزه و بهندی هینگ نامند
دو نوع باشد طیب و منتن و بهترین آن طیب ست و آن صمغی ست و بعضی گویند لبن منجمدی ست یکی سفید
زردی مائل و دوم شفاف مائل بسرخی و هر دو نوع گرم ست در اول چهارم و خشک در آخر دوم و گویند
که منتن آن در سوم خشک ست و محلل قوی و جاذب و مبهی و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و
مقدار شربت آن تا نیم مثقال **حلبه** بضم اول و حرف سوم بای موحده بفارسی شملیت و شنبلیله و بهندی
میتهی خوانند از حبوب معروفه است که از گل نبات او و برگ او تره پخته می خورند و با لحم بسیار لذیذ میشود
مزاج حبوب آن گرم ست در اول دوم و خشک ست در اول و ملین و منضج و محلل و مبهی و مدر حیض و مقوی باه
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **حمص** بضم اول و تشدید میم مفتوح و صاد مهمله بفارسی
نخود و بهندی چنا نامند غله ایست بغایت معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در اول و مبهی و مدر ست
حماض بضم اول و قیل بالفتح و تشدید میم و ضاد معجمه بفارسی ترشه و بهندی چوکا خوانند تره ایست
معروف و تخمش سیاه و براق مزاج تخم آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض ست و مقدار شربت
آن تا دو درم **حمار الوحش** بفارسی گورخر نامند از وحوش بری ست و طبیعت گوشت آن گرم و خشک
است **حمار اهلی** بعربی الاغ و بفارسی خر و بهندی گدها نامند طبیعت گوشت آن از لحم گورخر کمتر گرم
و خشک ست **حماحم** لغت عربی ست بفارسی و بهندی کبوترا نامند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در
اول و گوشت آن مقوی گرده و مولد منی ست **حنا** بکسر اول بهندی مهندی نامند نباتی ست معروف
که نهال آن باندازهٔ نیم قامت آدم میباشد مزاج آن مرکب القوی و مائل ببرودت و گویند در اول گرم

و در دوم خشک ست و محلل و مجفف **حنظل** بفتح اول بفارسی شرنگ و بهندی اندرائن نامند رستنی بری ست بسیاره دار برگ آن همچو برگ نبات هندیانه و ثمر آنرا اندراین پهل و انارنی وگڈ و نبا و بیسلنبه نامسند مستعمل بیخ نبات آن و برگ و شحم ثمر اوست شحم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل و جاذب و مقطع و مسهل اقسام بلغم ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم و از بیخ آن تا سه درم **حنطه** بکسر اول و طای مهمله مفتوح بفارسی گندم و بهندی گیهون نامند غله ایست ربیعی معروف مزاج آن گرم ست در اول و معتدل در رطوبت و یبوست **حواصل** بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغی ست سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها می ماند طبیعت لحم آن گرم و تر ست در دوم و روغن آن محلل و ملین و مقوی اعصاب و جهت اوجاع بارده نافع ست **حی العالم** بفارسی همیشه بهار نامند از جملهٔ ریاحین ست مزاج آن نزد بعضی گرم و خشک و نزد بعضی سرد و خشک ست و مفتح سدد و رادع و مقدار شربت از عصارهٔ برگ آن تا هفت مثقال و بدل آن کاهو ست **الخاء المعجمه**

خاکشی بهندی خوب کلان نامند تخمی ست ریزه دو نوع یکی مائل بسرخی و دومی مائل به تیرگی مزاج وی گرم ست در اول دوم و تر در اول و چیبی و مشهی و مقوی هاضمه ست و مقدار شربت آن دو مثقال تا سه مثقال **خار خسک** بفتحتین هر دو خای معجمه بعربی حسک بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و کاف در آخر و بهندی گوکهرو و بزبان سنسکرت هست چنگاڑ خوانند ثمر رستنی بری ست سه پهلو خار دار و یک نوع آنرا دکهنی گویند و آنرا برگ و نهال و ثمر کلان باشد و نبات خار خسک هندی بر زمین افتاده و بسیاره دار بود و مزاج وی نزد بعضی گرم و خشک و نزد بعضی سرد و خشک و نزد بعضی معتدل ست و مبهی و جالی و مدر بول و فزایندهٔ منی و مفتت حصات گرده و مثانه ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **خبازی** بضم اول و فتح موحدهٔ مشدده و کسر زای معجمه بفارسی نان کلاغ گویند نهال بستانی ست و مزاج تخم آن سرد و تر ست در اول و بعضی معتدل گفته اند و منضج و ملین طبع و مفتح و رادع و مدر بول ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت تخم آن تا پنج درم ست **خبث الحدید** بفارسی ریم آهن و بهندی کیٹی خوانند و در بر آن مستعمل ادویه است و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در سوم و مجفف و مقوی معده و مانع نزف الدم و ادرار حیض ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو دانگ **خبث الرصاص** ثقل قلعی ست و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض **خیری مهره** بفتح اول و سکون رای مهمله بلغت فارسی و بعربی دفلی بکسر دال مهمله و بهندی کنیر خوانند نهالی ست بستانی سه قسم یکی گل آن سفید و دیگری

گل آن سرخ و سومی گل آن زرد و برگ و نهال هر سه نوع یکسان اما نهال نوع سومی آن که گل زرد دارد اندکی
از برگ آن تفاوت دارد و مزاج همه آن گرم و خشک ست در آخر سوم و خواصها دارد و پوست بیخ آن در اطلیه
قوت باه مستعمل ست **خردل** بفتح اول بهندی رائی نامند و آن دانهاییست ریزه مدور سرخ رنگ تند طعم مزاج آن گرم
و خشک ست در اول چهارم و جالی و محلل رطوبات معده و هاضم و مفتح سده و مدر فضلات ست و مقدار شربت
آن تا سه درم **خرنوب** بفتح اول و ضم نون ثمر درختی ست که بستانی و بری میباشد نبطی عبارت از
خرنوب بری ست و بهترین وی بستانی خشک ست که پوست آن رقیق و مغز آن بسیار شیرین باشد و آن
سرد ست در اول و خشک در دوم و بری آن سرد ست و خشک در دوم و قابض و حابس اسهال و مقدار
شربت تا پنج درم **خربق** بضم اول و سکون رای مهمله بهندی کٹکی نامند بیخ گیاهی ست دو نوع سیاه و سفید
و بهترین سفید آن مستطیل و منبسط السطح با ریشهای باریک و سفید مائل بزردی تلخ طعم سهل التفتت می باشد و سیاه
آن پر گره مجوف و مائل بتدویر و ریشهای باریک سیاه بود و مستعمل ادویه سفید اوست و مزاج وی گرم و خشک
است در سوم و مسهل بلغم و صفرای غلیظ و اخلاط لزجه و مفتح سده ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت سفید
آن از نیم مثقال تا یک مثقال و از سیاه آن تا نیم مثقال **خراطین** بفتح اول و دوم بهندی کیچوا خوانند
کرمهای طولانی لحمی رنگ ست که در موسم برشکال بر زمین متکون میشود مزاج آن گرم و تر ست در اول و در
اطلیه قوت باه مستعمل و خواصها دارد **خرمهره** بهندی کوڑی نامند سوخته آن در ادویه آتشک مستعمل ست **خس**
بفتح اول و تشدید سین مهمله بفارسی کاهو نامند نباتی ست بستانی که تخم آن سفید باشد مزاج تخم آن سرد و خشک ست
در دوم و مسکن مواد متحرکه و منوم و مخدر ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **خس هندی** بفتح
اول و سکون سین مهمله ریشه گیاه هندی ست که آنرا گاندر گویند بسیار خوشبو ست و از آن عطر می زنند مزاج
وی سرد و خشک ست و گفته اند که ریشه والا مراد از وست و مفرح و مقوی قلب و دماغ ست **خسک دانه**
بکسر اول و سکون سین مهمله تخم عصفر که بعربی حب القرطم و بهندی کرڑ نامند تخمی ست سفید طولانی پهلودار
مزاج آن گرم در دوم و خشک در اول و در قرطم مذکور خواهد شد **خشخاش** تخم نباتی ست ربیعی که بهندی
پوست و بفارسی کوکنار نامند و آن دو صنف باشد سفید و سیاه و پوست سفید آن که اکثر مردم خیسانیده
مینوشند سرد ست در دوم و خشک در اول و مخدر و رادع و مقدار شربت جرم آن تا یک مثقال و نیم و تخم آن
سرد ست در دوم و تر در اول و مخدر و منوم ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم و تخم سیاه آن

سرد ست در آخر سوم وخشک در دوم ومقدار شربت آن یک مثقال وفیون لبن سیاه اوست **خصی الثعلب**
بضم اول بیخی ست سفید بسرخی مائل از اندرون شفاف وطعم آن شیرین وبالزوجت واندک تندی
و بیخ دو قسم گفته اند وقسم پنجم را در تحریک باه قوی تر از سقنقور وگرم در سوم دانسته اند وآن نایاب ست ومزاج
نوعی آن گرم وترست در آخر اول ونوعی آن در دوم وشبیهی ومقوی عصب ومنعظ ست ومقدار شربت آن
تا دو مثقال وبدل آن بوزیدان ست **خطمی** بالکسر وبالفتح نیز بهندی گل خیرو نامند نهالی ست بستانی معروف
و بیخ وبرگ وگل وتخم آن مستعمل تداوی ست ومزاج آن سرد وترست نزد جالینوس وگرم باعتدال نزد شیخ الرئیس
ومحلل ومنضج ورادع ومرخی وملین ست ومقدار شربت از جرم تخم آن تا یک مثقال ودر مطبوخ تا سی مثقال
جائز داشته اند واز بیخ آن تا سه درم **خطاف** بضم اول وتشدید طای مهمله مفتوحه طائری ست که بفارسی
پرستک وپرستو گویند وباسم ابابیل شهرت دارد ومزاج گوشت آن گرم وخشک ست در اول سوم وخواص دارد
خفاش بضم وتشدید فا وشین معجمه نام طائری که بفارسی شپره وبهندی چمگادڑ وچمگادر خوانند مزاج آن
گرم ست در سوم وخشک در چهارم وخواص دارد **خلاف** بکسر اول وبفتح نیز بفارسی بید ساده نامند
شجری ست بری ومزاج گل آن سرد ست در دوم وتر در اول وثمر آن سرد وتر در اول وبرگ آن سرد وخشک
است وعرق گل آن ملطف ورافع خفقان ومفتح سده جگر ست **خل** بفتح اول وتشدید لام بفارسی وبهندی
سرکه گویند وآن چند قسم میسازند ومستعمل اکثر دو قسم آنست که انگوری وقندی باشد ومزاج هر دو قسم مذکور
سرد وخشک ست در دوم وقابض ومجفف وملطف وقاطع اخلاط غلیظه ومقدار شربت آن تا هفت مثقال
خولنجان بضم اول وواو معروف وکسر لام وسکون نون وجیم عربی بهندی کلنجن نامند بیخی ست سرخ
تیره رنگ پرگره تند طعم وتند بو مزاج آن گرم وخشک ست در آخر دوم ومقوی معده واحشا وهاضمه وباه ست
ودیگر خواص دارد ومقدار شربت آن تا یک نیم مثقال **خوخ** بفتح اول وواو ساکن وخای معجمه در آخر بفارسی
شفتالو وبهندی آڑو گویند ثمری ست بستانی معروف مزاج وی سرد در اول وتر در دوم ست وملین ومسکن
تشنگی وغلیان خون وصفراست ودیگر خواص دارد ومضر مرطوبین ست **خیار شنبر** معرب خیار چنبر بهندی
املتاس وکرمالہ وکردالہ نامند ثمر درختی ست مشهور که در جوف آن پردهای خشبی باشد وآنرا فلوس نامند ودرمیان
پردها رطوبت سیاه منجمد میباشد که مغز فلوس عبارت ازوست مزاج وی گرم وترست در اول وگویند معتدل ست
وملین طبع ومحلل اورام حاره دهان وحلق وغیره ومسهل رقیق ست ودیگر خواص دارد ومقدار شربت آن از

پنج مثقال تا بیست مثقال و درخت آنرا بهندی ریلاج بر چهه گویند **خیری** بفتح اول و کسر رای مهمله بفارسی
شب بو خوانند از جملهٔ گلهای خوشبوی بستانی ست و سفید و زرد میباشد و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و محلل و ملطف و جالی و مدر ست و دیگر خواصها دارد و روغن گل آن گرم و محلل ست **خیزران** بکسر اول و بعد
تحتانی زای معجمه بهندی بیت نامند نهالی ست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و رادع و محلل
اورام ست **الدال المهملة** **دارصینی** بکسر صاد مهمله بفارسی و بهندی دارچینی نامند پوست شاخهای
درختی ست که از جزیرهٔ سیلان و غیر آن می آید سرخ رنگ تیره مائل و بعض آن مائل بسفیدی و شیرین و تند بوی
و تند طعم و قلمهای آن باریک و نازک و درهم پیچیده میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفرح
و ملطف و مفتح و حافظ قوی و محلل ریاح و مواد بارده و مجفف رطوبات دماغی ست و خواصها دارد و مقدار شربت
آن از دو درم تا پنج درم **دارشیشعان** بکسر شین اول و سکون تحتانی و فتح شین ثانی و عین مهمله بعربی
عود البرق و بهندی کاسپهل نامند پوست سطبری ست از شجر کوهی مانند سلیخه مائل بسرخی و بهترین آن سرخ
خوشبو و صلب و سنگین میباشد مزاج آن گرم ست در اول و خشک ست در دوم و محلل و قابض و مجفف رطوبات
غلیظه است و خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم **دار فلفل** بفارسی فلفل دراز و بهندی پیپل خوانند
ثمر نباتی ست شبیه بشاهتوت و سیاه رنگ مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل ریاح و مواد بارده
و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و هاضم طعام و مقوی معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **دار شکسته**
بعربی سلیمانی و بهندی دال چکنه نامند دوائی مصنوعی از زیبق و سم الفار ست و مزاج آن گرم و خشک
است در چهارم و طلای آن باده چندان او صابون رافع دردهای مزمنهٔ بارده و مجرب ست **دار هلد چوب**
درختی ست که آنرا هلده گویند زرد رنگ باشد مزاج آن گرم و خشک ست و تیز و تلخ و محلل و رادع و دافع فساد
صفرا و خون و بلغم و جوشیدگی و آماس اعضا و بثور و ماسل و زردی بدن و نافع پرپوست **دجاج**
بفتح اول و هر دو جیم عربی خروس و ماکیان را گویند و بهندی مرغا مرغی نامند گوشت آن گرم ست در اول
و معتدل در رطوبت و مرق گوشت آن محلل و ملین طبع و رافع قولنج ست **درونج** بفتح اول و ضم رای مهمله
بیخی ست عقربی شکل گره دار با اندک تلخی و خوشبو و صلب از بیرون برنگ خاکستری و از اندرون سفید
مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل بلغم و سودا و مفتت ریاح غلیظه و مقوی حواس و مفرح ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدلش قرنفل و زرنباد ست **درخت لرزان** بهندی پیپل گویند

شجری ست کلان تر در هند مشهور پوست درخت آن گرم و خشک ست بجهت امساک منی و غلظت آن
و تقویت کمر و منع رفتن آب از فرج زنان با ادویهٔ دیگر مفید و مضمضه از جوشانیدهٔ آن نافع ورم لثه و جوشش
دهان و ثمر آن هاضم و دافع قبض و ممسک و مغلظ منی ست **دراج** بضم اول و فتح رای مهمله مشدده بهندی
تیتر نامند طائری ست معروف که در خارستانها اکثر می ماند مزاج وی مائل ست بحرارت و خشک در اول و بعضی
گرم و خشک در دوم دانسته و گوشت آن فزایندهٔ جوهر دماغ و فهم و مورث حفظ منی و مقوی معده مسمن بدن
و مرطوب بدن ست **دستنبویه** بهندی کچری نامند ثمری ست خوشبوی خردی که نبات آن بسیار دواند
بوئیدن آن مقوی دماغ و مفتح سدهٔ انف ست **دم الاخوین** بفارسی خون سیاوشان و بهندی ارکس برته
و هیرادوکهی نامند صمغی ست خالص الحمرة مائل بسیاهی و صاحب کنز گفته که صمغ بقم ست مزاج آن سرد و خشک ست
در سوم و قابض و قاطع خون و منبت لحم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک مثقال **دوقو**
بضم دال و سکون واو و ضم قاف عربی تخم زردک بری ست از نانخواه ریزه تر و باندک تندی مزاج آن گرم
ست در سوم و خشک در دوم و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند مفتح و محلل و مقوی باه و مدر بول و
حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدلش دو وزن آن تخم زردک بستانی ست
دودهی بضم اول و سکون واو و های مکسور بلغت هندی نباتی ست که چهار قسم میباشد اول آنکه بر زمین
افتاده باشد و شاخ و برگ باریک و ریزه دارد و از شکستن شاخ و برگ آن شیر می برآید و آنرا کنهر دودهی نامند
چرا که اکثر در زمین کنکرناک میباشد و قسم دوم از زمین بقدر یک شبر بلند بود و شاخ آن سرخ رنگ و برگ
سبز بسرخی مائل و قسم سوم نهال کلان بود و آن در مرز پنجاب اکثر می باشد و قسم چهارم بسیار دواند و آنرا بهندی
مینڈهاسنگی و مینڈها دودهی نامند و در حرف میم خواهد آمد مزاج قسم اول آن سرد و خشک ست و رافع
سوزاک و پرمیو و دافع استحاضهٔ نسوان و بیخ آن را با ادویهٔ باهیه مستعمل و مغلظ منی ست و خواص دیگر هم دارد
و باقی هر سه قسم آن بکار صناعت می آرند **دهن بلسان** بفارسی روغن بلسان گویند بهترین آن تازه
خوشبوی قوی الرائحه سیال تیره مائل بسرخی میباشد و وقت حل آب را بقوام شیر کند و شیر را منجمد سازد و در چشیدن
زبان را اندکی بگزد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و رحم و مدر
بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **دهاوه** شجری ست
هندی که گل آن کوچک گلابی رنگ میباشد و بکار صباغان می آید مزاج گل مذکور نزد بعضی معتدل و نزد بعضی

گرم ست و بعضی سرد نوشته اند و حابس اسهال و دافع فساد صفرا و خون و جوشیدگی و حابس خون بواسیر و حیض
است و مقدار شربت آن برای طبیب **الذال المعجمه** **ذهب** بفتحتین بپارسی طلا و زر گویند و قوت آن
معتدل ست مائل بگرمی و مقوی دل و دماغ و حرارت غریزی و مفرح ست و قدر شربت کشته آن تا یک قیراط
ذراریح جای مهمله در آخر حیوانی ست از جنس کرم بقدر زنبور و بهترین آن موجود در گندم زار مائل
بسیاهی و سرخی و مخطط بخطوط زرد میباشد و محققین گفته که کرمی ست که اکثر در برگ و گل ترئی یافته میشود
و رنگش سیاه و بالای بازوی آن نقطهٔ سرخ میباشد و بهندی آنرا تیلیه مینامند مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و محرق آن در ادویه مستعمل ست **الراء المهمله** **رازیانج** بکسر زای معجمه در انطاکی آمده
بادیان و بهندی سونف نامند نباتی ست بستانی معروف که تخم و بیخ آن مستعمل ست مزاج
وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر اول و مفتح سدد کبد و طحال و گرده و مثانه و مقوی باصره و معده و
محلل ریاح و اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از تخم آن تا دو مثقال و از بیخ
آن در مطبوخ تا سه مثقال **راوند** بفتح اول و فتح واو چوب نباتی ست برنگ زرد و ریوند اما که اوست و گویند بیخی
است از ریباس که از جبال خطا و چین و تبت و ترکستان و خراسان بهم میرسد و بهترین آن سرخ رنگ
مائل بتیرگی و زردی و سنگین و تند بو باشد مرکب القوی ست و گویند گرم و خشک ست در اول دوم و مجفف
و ملطف و جالی و منضج و مسهل اخلاط غلیظه و رقیقه و مفتح سدد کبد و طحال و محلل ریاح و با قوت قابضه است و
خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن یک مثقال تا دو درم **راتینج** و **راتیانج** بفتح اول و فوقانی مکسور صمغ
صنوبری ست و بهترین آن سفید مائل بزردی میباشد و بوی صنوبر از آن آید مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و مدمل جراحات و مسقط بواسیر ست و بدل آن قنه **رامک** بفتح اول و میم مفتوح از ادویه مرکبه
است که از مازو و دوشاب خرما ترتیب میدهند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف
است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **راسن** براء و الف و سین مهمله مفتوح و نون
ساکن بهندی راسنا گویند و آن دو نوع ست یکی برگ دوم بیخ و قسم دوم که بیخ ست بقول محققین
بیخ نباتی ست خشبی خوشبوی تند طعم و رنگش مابین یاقوتی و سبزی و مزاج وی گرم و خشک ست در اول
سوم و جالی و مقوی معده و مفرح و ملطف و مفتح سدد کبد و طحال ست و خواص بسیار دارد و قدر شربتش دو درم **رب السوس**
عصارهٔ خشک اصل السوس ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و در جمیع افعال بهتر از اصل السوس

میباشد و قدر شربتش برای طبیب رودنتی بضم اول و دال مهمله و واو و خفای نون و فوقانی مکسوره
تحتانی ساکن در رودرودنتی نیز بلغت هندی رستنی ست در شکل شبیه بگیاه نخود و برگ آن از نخود کوچکتر
و پشت برگ آن بسوی سپهر و روی آن بطرف زمین و زیر آن زمین نمناک و سیاه رنگ بهیچی که بروغن
چرب کرده بود میباشد و در اطراف درخت آن مور چابود و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که چهار قسم
میباشد سیاه و سفید و زرد و سرخ و در زمین سخت و نمناک میروید و نر و ماده میباشد و قسم مادهٔ آن در صناعت
بکار آید مزاج آن گرم و تر ست و مقوی و مشهی و دافع پرمیو و خواص بسیار دارد رسکپور بفتح اول و سکون سین
مهمله و بای فارسی مضموم و در آخر نیز رای مهمله دوای مرکب ست و محققین گفته که آن شنجرف سفید ست که
از سیماب و گل ارمنی و زاج سفید و نمک سنگ میسازند مزاج آن گرم و خشک ست و در ادویهٔ مرض
آتشک مستعمل و مفید و در صناعت نیز بکار می آرند رطب بضم اول و فتح طای مهمله خرمای تازه را گویند
مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و ملین و مبهی و مولد خون صالح رمان بضم اول و تشدید میم بفارسی
نار و بهندی انار خوانند میوهٔ نهال بستانی ست معروف و شیرین و ترش میباشد مزاج شیرین آن سرد
است باعتدال و تر در اول و ملین طبع و مفتح و مولد خون صالح و موافق محرورین و ترش آن سرد و خشک ست
در دوم و قابض و مسکن حرارت معده و غلیان خون و پوست هر یکی ایشان قابض و مجفف ست روسختج بضم
رای مهمله و ضم سین مهمله و خای معجمه ساکن و فوقانی مفتوح و جیم ساکن روسخت نیز نامند و آن مس سوخته باشد
و بهترین آن سیاه مایل بسرخی بود و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و قابض و مجفف و جالی ست
روناس و رودنگ روناس بواو معروف و نون مفتوح و سین مهمله در آخر و رودنگ بواو مجهول
و دال مهمله مفتوح و کاف فارسی بعربی فوه بضم فا و بهندی مجیٹهه و بزبان سنسکرت جالکری نامند بیخ نباتی ست
سرخ تیره رنگ که بکار صباغان می آید و در فوه مذکور خواهد شد روح توتیا جست را گویند که بعد از سوختن آنرا
در چشم کشند روث بالفتح و ثای مثلثه در آخر سرگین سار را گویند ریباس بالکسر معرب ریواج نباتی ست
لطیف و خود رو که مردم آنرا میخورند و مزهٔ آن میخوش باشد و راوند بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست
در دوم و مفرح و مقوی معده و احشا و جگر حار و قاطع قی صفراوی و تشنگی و غثیان ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت
از آب آن تا [illegible] درم و بدلش آب غوره و ترشی ترنج ست الزای المعجمه زاج بفارسی زاک و بهندی
پهٹکری نامند [illegible] سفید و سرخ و زرد و سبز و سیاه میباشد و سفید آنرا قلقدیس و زرد آنرا قلقطار

و سبز را قلقند خوانند و زرد را بهندی کسیس گویند و جمیع اقسام آن گرم و خشک ست در اول سوم و قابض و جالی
زبد البحر بفتح اول و بای موحده ساکن و دال مهمله مضموم بفارسی کف دریا و بهندی سمندر جهاگ و سمندر پهین
نامند و بهترین آن سفید و سبک ظاهرش املس و باطنش خشن و تند طعم میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در
سوم و مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ **زبیب** بفتح اول و کسر موحده بفارسی مویز و بهندی
منقی خوانند میوه ایست معروف و مزاج آن گرم ست در آخر اول و تر در اول آن منضج و محلل و جالی و محرک
باه مبرودین و مقوی جگر ست و مقدار شربت آن تا سی درم و زبیب الجبل کشمش داکهه را گویند **زبل** بکسر
سرگین اسپ و غیره را نامند و مجموع آن گرم و محلل و مجفف اند **زباد** بفتح اول نوعی ست از خوشبو که اهل هنود
آنرا سید خوانند و آن سیاه مائل بسرخی و سیال میباشد و گویند که از حیوانی حاصل شود که او را بفارسی گربه زباد
خوانند و مزاج آن گرم ست در سوم و معتدل در یبوست و مفرح و مقوی دل و مقوی حواس ست و جهت
تسهیل ولادت نیم درم او را با قدری زعفران در ورق گوشت مرغ فربه مجرب دانسته اند و خواصها دیگر دارد
زجاج بضم اول و در آخر جیم بفارسی آبگینه و بهندی کانچ خوانند و گویند دو نوع میباشد معدنی
و مصنوعی مزاج آن گرم ست در اول و خشک در دوم و محرق آن جالی و محلل و مجفف ست **زرشک**
بکسر تین و سکون شین معجمه و کاف عربی بعربی انبرباریس و امبرباریس نامند ثمری ست کوچک بقدر
نخود سیاه رنگ مائل بسرخی ترش مزه و مزاج آن سرد و خشک ست و قاطع صفرا و مسکن تشنگی و مقوی دل
و جگر و معدهٔ حارّ ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پانزده مثقال **زرنب** بفتح اول و فتح
نون و بای موحده بهندی برنبی و تالیسپتر نامند برگ نباتی ست که خشک آن زرد رنگ و قدری خوشبو میباشد
و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفرح و ملطف و مقوی معده و جگر ضعیف ست و مقدار شربت
آن تا دو درم **زرنباد** بضم زای معجمه و رای مهمله بهندی کچور و کپور کچری خوانند بیخی ست با عطریت تند لونکه
جهت حفاظت کرم زدگی او را ورق مستدیر کرده خشک میکنند ظاهر آن اغبر و باطن آن سفید اندکی مائل بزردی
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح سدد و مفرح و مقوی دل و دماغ و معده و باهی ست و مقدار
شربت آن از یک مثقال تا دو درم **زراوند طویل و مدحرج** زراوند بفتح اول و رای مهمله و فتح واو
و در آخر دال مهمله دو قسم میباشد طویل و مدحرج و هر دو بیخ نباتی ست طویل آن بسطبری انگشتی و زیاده از آن
و ظاهر آن تیره مائل بسرخی و باطنش سرخ مائل بزردی و طعم آن تلخ و با اندک زهومتی و طبیعت آن گرم ست در سوم

وخشک در دوم و محلل و جالی و مفتح سدد و مقطع بلغم ست و مقدار شربت از دو درم تا دو مثقال و مدحرج آنرا
بفارسی زراوندگرد نامند و آن مدور باندک پهنی بقدر فندق و اندک کوچک تر و بزرگ تر نیز و ظاهر آن طفیفی زرد
و باطن آن مائل بسرخی میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و محلل و ملطف و منقی معده و دماغ ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح هر دو عسل ست **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و
خای معجمه از معدنیات ست و بهندی هرتال خوانند و چهار قسم ست یکی زرنیخ ورقی که طبقی خوانند و وی زرد
و سرخ و براق و درخشنده و صفائحی مانند طلق میباشد و بهترین اقسام دیگر اوست و مزاج وی گرم و خشک
ست در سوم و دوم زرد بلا درخشنده و اورا بهندی روڑیه نامند و سوم سرخ تیره رنگ با تندی تابندگی و اورا
بهندی مینسل خوانند و مزاج آن گرم و خشک ست در چهارم و چهارم سفید رنگ و اورا بهندی گودنتی نامند
و قسم اول و سوم در ادویه هندیه مستعمل ست و مجموع آن لذاع و محرق اند و کشتهٔ قسم اول برای رفع جذام
مجرب دانسته اند **زرورد** زردی ست که در وسط گل سرخ میباشد ریزه تر و مزاج آن گرم و خشک ست
در دوم **زردچوب** بهندی هلدی نامند بیخ نباتی ست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست در
سوم و جالی و مفتح سدد و رافع یرقان و استسقاست و مقدار شربت آن تا دو درم **زعفران** بسریانی
کرکم و بهندی کیسر خوانند طرهٔ گل نباتی ست که اکثر از کشمیر و چین می آید تیز خوشبو و سرخ رنگ بزردی مائل
میباشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مفرح قوی و مقوی حواس و منشط و محرک باه ست و
خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **زعرور** بشیرازی کیل سرخ نامند میوه الیست مزاج آن
سرد در آخر دوم و خشک در اول و قابض و مسکن حدت صفرا و خون و قی و مقوی معده و کبد حار ست مقدار
شربت از جرم آن دوازده مثقال و از آب بیست و پنج درم و بدلش سیب ترش ست **زفت رومی**
بکسر اول زفت بحری باشد و آن چیزی ست شبیه بقطران سیاه و بهترین آن صافی براق املس بود طبیعت
آن گرم و خشک ست در سوم و محلل و مقوی مفاصل ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم
تا دو درم **زمرد** بضم اول و میم و رای مهملهٔ مشدده و دال مهمله جوهری ست معدنی که بهندی پنا گویند ریحانی
رنگ میباشد و بهترین اقسام آن سبز پرآب شفاف صلب بود مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در
سوم و مفرح و مقوی حرارت غریزی و ارواح و اعضای رئیسه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن در دفع
سموم یک دانگ و در نزف الدم یک قیراط و بدل آن در رفع سموم زبرجد ست **زنجفر** بفتح اول و فتح میم

وسکون فا و رای مهمله در آخر بفارسی شنگرف و بهندی هینگلو نامند معدنی و مصنوعی میباشد و بهترین آن قلمهای
دراز بسیار سرخ تیره است که بوی کبریت ازان نیاید و آنرا بهندی هنس پاک خوانند مزاج وی گرم و خشک
ست در دوم و بعضی خشک در سوم گفته و قاتل و جاذب و رادع ست و خواصها دارد **زنجار** معرب
زنگارست و انواع میباشد معدنی و غیر معدنی و بهترین آن معدنی ست و طبیعت آن گرم و خشک ست
در چهارم و اکال و در مراهم مستعمل ست **زنبق** بفتح اول و سکون نون و موحده و قاف بفارسی
سوسن آزاد گویند گلی ست بستانی سفید که اندرون وی چند شاخک زرد میباشد معروف ست و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و ملطف و ملین و مقوی اعصاب و اعضا و مدر بول ست **زنجبیل**
بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و موحده مکسور بهندی سونٹھ و سندھی نامند بیخ نباتی ست معروف
و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در اول گفته و مقوی هاضمه و معده و کبد و مفتح سده
جگر و محلل ریاح غلیظه معده و امعا و مقطع بلاغم و ملین طبع و مبهی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم
زوفای یابس گیاهی ست برگ آن شبیه بصعتر و مرزنجوش و با عطریت و گویند که برگ آن مانند
برگ حناست مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در آخر آن و ملطف و مسهل بلغم و مخرج ریاح غلیظه و کرم معده
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **زهر مهره** بعربی حجر السم و بفارسی پازهر کانی نامند و بهترین و
خطائی سبز میباشد پس زرد مائل بسبزی مزاج آن بعضی گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی معتدل مقوی همه قوی و
ارواح و دافع سموم ست و مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو دانگ **زیت** بفتح اول روغن تخم زیتون ست
و زیت کهنه را زیت العتیق خوانند و آنچه از زیتون نارسیده روغن گیرند اورا زیت الانفاق نامند و ثفل روغن
زیتون را عکر الزیت گویند و مزاج روغن تازهٔ زیت گرم ست در دوم و با یبوست و قبض و مقدار شربت آن
تا هفت مثقال و زیت العتیق محلل و ملین طبع و زیت الانفاق معتدل و قابض و مفتت حصات و مدر بول میباشد
زیبق بکسر اول و یای معروف و فتح بای موحده معرب جیوه بفارسی سیماب و بهندی پارا خوانند از جملهٔ
فلزات معدنیه است شبیه بنقرهٔ گداخته و متحرک مزاج آن سرد ست در دوم و تر در سوم و بعضی گرم و تر دانسته اند و در
ادویهٔ هندیه آتشک و غیره و صناعت بکار می آید **السین المهملة ساذج** بفتح ذال معجمه و جیم عربی
ساکن بهندی تیزپات و تیزج گویند برگ شجر کوهی ست خوشبو و اندک تند طعم مزاج آن گرم ست در سوم
و خشک در دوم مفتح و محلل ریاح امعا و مصلح حال معده و مقوی احشا و اعضا و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد

ومقدار شربت آن در مطبوخ تا یک مثقال و در معاجین تا نیم مثقال **ساواوران** از ادویهٔ مجهول الماهیت
ست وآن چیزیست سیاه مائل بسرخی و براق وبهترین وی آنست که چون او را بشکنند اندرون آن براق باشد
وچون در آب گرم زمانی بجنبانند محلول آن برنگ اشقر بود وطعم آن باندک تلخی مزاج آن سرد وخشک ست در دوم
ومحلل و رادع اورام حاره است و دیگر خواص نها دارد ومقدار شربت آن یک مثقال **سبوس** بفتح اول وضم بای
موحده بعربی نخاله وبهندی بهوسی وچاپڑ نامند وبهترین آن از گندم باشد مزاج وی گرم وخشک ست در اول
وجالی ومحلل وملین طبع ست وخواص نها دارد **سپرغم** بکسر اول وفتح بای فارسی وفتح غین معجمه ریحان که بفارسی
نازبو نامند ودر حرف شین مذکور خواهد شد **سپستان** بفتح اول وکسر بای فارسی بهندی لیسوا ولسوڑا نامند
ثمر درختیست معروف مزاج خشک آن معتدل در حرارت وبرودت ودر اول ترست ومزلق وملین سینه و
حلق ومسکن تشنگی وحدت صفراست وخواص نها دارد ومقدار شربت آن تا بیست مثقال ومصلحش گل سرخ وعناب
است **سلاجیت** دوای هندی عظیم النفع ست وسلاجیت از کوهستان می آید وصاحب مخزن
نوشته که نوعی از مومیائی ست که از شگافهای کوه بنحو مومیائی تراوش کرده می آید ومنجمد میگردد وطبیعت آن گرم
وخشک ست در اول نافع اقسام پرمیو وبواسیر بادی وزردی رنگ بدن واستسقا ورافع فساد بلغم وخون ومفتت
سنگ مثانه است **سداب** بضم اول ودال مهمله مفتوح ودر آخر بای موحده گیاهیست مثل پودینه وصاحب
کنز الادویه نوشته که سبزه ایست که هر جا بروید مار از بوی وی بگریزد ودر خراسان بجل امیران میکارند وصاحب
تحفه نوشته که آن بستانی وبری میباشد نهال بستانی آن از شجر انار کوچک تر وپر شاخ وبرگش ریزه وبسیار سبز
وبدبو بود وگلش زرد وبری آن کم شاخ وبرگش باریک تر وبدبو و از بعض اهل تحقیق شنیده که نباتی ست بری
بیاره دار برگ آن مثل پودینه که بهندی آنرا ساتری وساتهی نامند مزاج بستانی آن گرم وخشک ست
در سوم وبری آن گرم وخشک در چهارم ومستعمل بستانی اوست وآن مفتح سدد ومحلل ریاح ونفخ ومقوی معده
ومشهی طعام ومدر حیض وبول ست وخواص نها دارد ومقدار شربت آن تا سه مثقال وبدلش صعتر **سدر** بکسر
اول وسکون دال مهمله بفارسی کنار وبهندی بوری وبوڑی وبیری نامند درختیست معروف وثمر آنرا
بعربی نبق وبهندی بیر وبور خوانند وطبیعت تازهٔ بستانی خصوصا پیوندی آن سرد وتر ومزاج خشک بری
آن سرد وخشک ست وقابض وآرد آن که سویق النبق نامند جهت اسهال مراری وقروح امعا نافع ست
ومغز خستهٔ آن بغایت قابض **سرمق** بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم مفتوح بعربی قطف وبهندی بتهوا

خوانند تره ایست مشهور و مزاج وی سرد و تر در دوم و نزد اطبای هند گرم و تر و ملین طبع و سریع الهضم و دافع
اورام حاره ظاهری و باطنی ست و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک و مفتح سده و مسهل و محلل لزوجات و
مدر بول ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تخم آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال **سرخس** بفتح اول و
رای مهمله و خای معجمه ساکن و سین مهمله بیخی ست سیاه مائل بسرخی پر گره و پر از ریشهای باریک و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مجفف و محلل و جالی و مفتح و مسهل اقسام کرم شکم ست و قدر شربتش
تا دو مثقال و بدلش قنبیل ست **سرطان** بفارسی خرچنگ و بهندی کیکڑا و گنگچه نامند حیوانی ست
آبی معروف و بهترین او ماده نهری ست مزاج آن سرد و تر ست در دوم و مبهی و باقوت جاذبه و محلله
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از محرق آن سه مثقال و از خام پخته آن پنج مثقال **سرپهوکا**
نهالی ست بری هندی و بقامت یک گز و زیاده بران میباشد و گل آن سرخ و بعضی نهال او را سفید و طبیعت
آن بعضی گرم و تر و بعضی سرد و تر دانسته اند و برگ آن برای اصلاح خون و دفع ماده آتشک و خارش مستعمل
است **سرس** بکسر سین و رای مهملتین درختی ست هندی کلان قامت که گل آن اندکی بوی خوش و زرد
و بهار عجیب دارد و مزاج وی بقول بعضی گرم و خشک و بقول بعضی سرد و خشک ست و گفته اند که گل آن سرد
است و بوئیدن آن درد سر و شقیقه و یرقان را دفع کند و پوست اندرونی درخت آن جوشانیده خوردن
بالخاصیت مفید اورام بدن ست و صاحب اراشکوهی مجرب نوشته و پوست خشک آن دافع بثور
و جوشیدگیهای ساری ست و سائیده بر زخم پاشیدن مندمل زخم ست و تخم آن در ادویه گل چشم مستعمل
سرنج بضم اول و رای مهمله مفتوح و نون ساکن و جیم عربی بهندی سندهور و سیندور خوانند و آن معدنی
و مصنوعی میباشد و کان آن در کوهستان نیپال ست مزاج آن سرد و خشک ست و محلل و جالی و منقی زخمها
و منبت لحمهاست **سریالی** بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی مفتوح مع الالف و لام مکسور و تحتانی
ساکن نباتی ست خریفی که در موسم برشکال میروید نهال آن تا بقدر دو گز و تنه آن سطبر بقدر دو انگشت
و شاخهای باریک و سرخ رنگ و گلش سرخ و سفید خوش نما یک نوع مشابه بخوشه گندم پخته و اندکی کج و بران
زغب بسیار میباشد تخم آن قابض و مقوی باه و قاطع حیض و نفاس ست **سعد** بضم اول بفارسی
مشک و مشک زمین و بهندی ناگرموتها گویند بیخ گیاه خریفی ست از بالا سیاه و از اندرون سفید خوشبو
و دو نوع میباشد کوفی و هندی و کوفی وی بستانی و بهتر دانسته اند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم

ومبهی ومقوی معده وهاضمه وفزایندهٔ فهم وعقل ومفتح افواه عروق ومدر بول وحیض ست وخواصها دارد ومقدار
شربت آن از یک درم تا دو مثقال ومصلح آن شکرست وانیسون **سفرجل** بفتحتین بفارسی آبی وبهندی
بهی خوانند میوهٔ درخت بستانی ست از سیب کلان تر وسه صنف باشد شیرین وترش ومیخوش مزاج شیرین ومز
آن معتدل ست در حرارت وبرودت وتر در اول ومفرح ومقوی دل ودماغ ومنشط ست وخواصها دارد ومزاج
ترش آن سردست در اول وخشک در دوم ورافع خفقان وضعف جگر وغثیان وقی ست وحب السفرجل
که بهی دانه نامند سرد وترست در دوم وملین بدون قبض ومقدار شربت آن تا دو مثقال ومصلحش رازیانه وشکر
وبدل آن سبپوش ست **سقمونیا** بفتح سین وسکون قاف وضم میم وسکون واو وکسر نون وتحتانی مفتوح
والف بعربی محموده خوانند وآن لبن منجمد نباتی ست وصاحب کنز ومؤید گفته که شیر منجمد نوعی از زقوم ست
وبهترین وی انطاکی صاف سبک وزن پرسوراخ شبیه باسفنج باشد ومائل بکبودی وزردی بود وزود
سفته شود مزاج آن گرم ست در سوم وخشک در آخر دوم وجالی ومحلل ومفتح ومسهل صفرا وجاذب
از اقاصی بدن ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن از نیم دانگ تا دو دانگ وبدلش یک وزن
ونیم آن صبر زردست **سقنقور** بفتح اول وثانی وسکون نون وضم قاف دوم جانوری ست از حشرات
الارض همچو سوسمار که گوشت آن بغایت مقوی باه ست وآن بری وآبی بود جنس بری او را سقنقور
نامند وجنس آبی او را در لالی خوانند مزاج وی گرم وترست در دوم ومزاج گوشت خشک نمک سود آن
گرم ست در سوم وخشک در اول وبغایت مبهی ومنعظ ست ومقدار شربت از یک مثقال تا سه درم
وبدل آن قضیب خشک گاو کوهی ست **سُک** بضم سین مهمله وتشدید کاف دوائی ست مرکب
که اصلی آن متخذ از عصارهٔ آمله رطب باشد وغیر اصلی وی مرکب از مازو وعصارهٔ بلح وآنکه بدان قدری
مشک وعقاقیر وادویهٔ خوشبو آمیزند سک المسک خوانند وآنرا گرم در اول وخشک در دوم گفته اند
ومزاج سک اصلی سرد وخشک ست در دوم ومفتح ومحلل وقاطع اسهال ونزف الدم ست وخواصها
دارد ومقدار شربت آن دو مثقال وازسک المسک برای طیب ست **سکبینج** بفتح اول وسکون کاف
وکسر موحده وسکون تحتانی وفتح نون وجیم ساکن صمغ نباتی ست وبهترین آن صاف بیرون سرخ یا زرد
واندرون سفید با رطوبت ودر گو با بین حلتیت وقنه میباشد مزاج آن گرم ست در سوم وخشک در
دوم ومسخن وملطف وجالی ومحلل ریاح واورام صلبه ومدر حیض ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت آن

تا یک درم و بدل وی قنه در تبنج ست **سکاکائی** پهلی میباشد و اندرون آن تخم مثل تخم کدو پخ و برای درازی موی عورات مستعمل ست **سلق** بکسر اول بفارسی چغندر گویند و آن از قسم شلجم ست و سرخ رنگ و گلابی میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و جالی و محلل و مفتح و مقطع بلغم ست و دیگر خواص‌ها دارد **سلحفات** بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فای مفتوحه و فوقانی در آخر بفارسی کشف و باخه و سنگ پشت و بهندی کچهوا خوانند حیوانی ست آبی مشهور مزاج لحم آن گرم ست در دوم و تر در اول و مقوی باه و کمر ست و طلای خصیهٔ مجموع وی که بحد سفیدی رسیده باشد با روغن گاو جهت سرطان متقرح بی نظیر دانسته اند **سلیخه** بفتح سین مهمله و کسر لام بهندی تج گویند پوست شاخهای درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ خوشبوی تند طعم املس میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و سخن و منضج و محلل ریاح و ادرار بارد حیض و مقطع اخلاط و مقوی معده و رحم ست و دیگر خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **سلخ الحیه** پوستی ست که مار در ایام بهاری اندازد و بهندی کینچلی و کانچلی سانپ میگویند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در سوم و مسقط بواسیر و مفتت سنگ گرده و مثانه و مخرج جنین میت و مشیمه ست و خواص‌ها دارد و قدر شربتش تا یک درم **سمسم** بفتح اول و سکون میم و کسر سین مهملهٔ ثانی بفارسی کنجد و بهندی تل نامند تخم نبات خریفی ست و مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و مفتح و صالح الکیموس و دیگر خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و روغن آن را روغن شیرج و شیره نامند و طبیعت آن گرم و تر ست در دوم و قدر شربتش تا ده درم **سم الفار** بفتح اول و میم مشدد مضموم بلغتی ریپج الفار و شک بشین منقوطهٔ مضموم و تراب الهالک و بهندی سنکهیا و سنبل کهار نامند جرمی ست معدنی سفید براق ثقیل الوزن مزاج آن گرم و خشک ست در چهارم و اهل هند نوعی آن گلابی و زرد و سیاه هم دانسته اند **سمک صیدا** نوعی از ماهی ست شبیه بوزغه کوچکی که خمیدگی پای آن جانب وحشی ران ست و نر او را پای دراز و باریک و سرش کوچک و دنباله دراز میباشد و در بلاد شام یافت میشود نمک سود خشک آن بغایت مبهی و منعظ ست و قدر شربتش تا نیم درم **سماق** بضم اول و تشدید میم بار درختی ست ترش طعم که دانهٔ آن بقدر عدس میباشد و بهندی تتریک و ڈانسریا نامند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و مقوی احشای حاره است و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **سمندر سوخته** بلغت هندی تخم نباتی ست باریک مانند خشخاش املس سیاه رنگ مزاج وی سرد و تر ست در اول

و ملینی ست **سمندر پهل** بلغت هندی ثمر درختی ست مانند هلیلهٔ خرد و چهار پهلو سرخ رنگ و چون کهنه
شود سیاه میشود و در ادویهٔ هندیه مستعمل ست **سنجد** بفتح اول و جیم مکسور بعربی غبیرا بضم غین معجمه و فتح موحده
و سکون تحتانی و رای مهمله مفتوحه و الف مینامند ثمر درختی ست شبیه بعناب و دو نوع میباشد یکی بقدر
عناب و دومی بزرگ تر از آن و مغز هر دو نوع سفید رنگ و شیرین و خوشبو و مزاج آن سرد ست در اول
و خشک در دوم و قابض و مقوی و مفرح ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت تا پنجاه عدد و سویق آن مقوی
معده و دل بغ آن و مسکن قی و قامع صفرا و حابس اسهال میباشد **سندروس** بفتح اول و دال مهمله
مفتوح و رای مهملهٔ مضموم و واو معروف و سین مهمله و قیل بضم اول بهندی چندرس نامند صمغی ست زرد رنگ شبیه
به کهربا و بهترین آن ظاهر زرد و باطن سرخ و براق میباشد مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول سوم
و مجفف رطوبات دماغی و سائر اعضا و حابس نفث الدم و نزف الدم جمیع اعضای باطنی و ظاهری و اسهال
دموی ست و دیگر خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر گرده و مصلحش صمغ عربی ست **سنای مکی**
برگ گیاهی ست ربیعی حجازی شبیه ببرگ حنا و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل
بلغم و صفرا و سودا و اخلاط سوخته و منقی دماغ ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت از جرم آن دو درم تا سه
درم و در مطبوخ چهار درم تا هفت درم **سنبل الطیب** بضم اول بهندی بالچهڑ و جٹاماسی نامند گیاهی
ست شبیه بدنبالهٔ سمور سیاه رنگ خوشبو و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و مقوی فم معده و جگر
یا ر و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات ست و دیگر خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **سنگهاڑا**
بلغت هندی بکسر سین مهمله و رای هندی مفتوح ثمر رستنی آبی ست که مقشر آن سه گوشه شبیه بسورنجان سفید
رنگ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست و شیرین و قابض و در معاجین و سفوفهای قوت باه و مغلظ
منی مستعمل ست **سنگهاولی** بفتح سین مهمله و خفای نون نباتی ست هندی که شاخهای بسیار باریک
مثل کاه دارد و برگ سبز بسیار کوچک بر روی زمین افتاده باشد و بیاره دوانده و گل آن سفید و کوچک
بود و وقت صبح و شب ماه بسیار خوشنما می نماید و در ادویهٔ قوت باه و بر میو و سوزاک مستعمل ست **سورن**
بضم اول و فتح رای مهمله بلغت هندی بیخی ست که اکثر صورت آن همچو کشف میباشد و بزمین قند مشهور ست
و بهترین وی آنست که مقشر آن از درون سفید و از بیرون سرخ مائل بشقرت باشد مزاج آن گرم ست و دافع
فساد بلغم و بواسیر و در معجون هندی مرض بواسیر مستعمل ست **سورنجان** بضم اول و رای مهملهٔ مکسور بیخ نباتی ست

صنوبری شکل باندک پهنی و دو نوع میباشد شیرین و تلخ شیرین آن ظاهر و باطن هر دو سفید و تلخ آن ظاهر
و باطن هر دو زرد مائل بتیرگی یا سیاهی و طبیعت شیرین آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و مسهل اقسام
بلغم و قاطع آن خصوصا از مفاصل و مفتح سدد و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن ست و دیگر خواصها دارد و
مقدار شربت آن مفردا یک درم و با ادویه مرکبا نیم درم تا نیم مثقال **سوسن** گلیست معروف و دو نوع
میباشد بستانی و صحرائی و بستانی آن دو قسم ست یکی سفید خوشبو و دومی بنفسجی کمتر خوشبو و بری آن سفید
و زرد و کبود و ازرق میباشد و اپرسا نیجی از سوسن کبود آسمان جونی و جبلی ست و طبیعت همه اقسام
آن گرم ست در اول و در تری و خشکی معتدل و گویند سفید بستانی آن گرم و خشک ست در دوم و بری
گرم تر و خشک تر از بستانی و خواصها دارد **سویق** بفتح اول و واو مکسور بفارسی پست و بهندی ستو
نامند سویق گندم و جو مسکن التهاب و تشنگی و نافع تپهای حاره و امراض اطفال ست **سهدیٔ**
بفتح سین مهمله و خفای ها و کسر دال و سکون تحتانی و کسر همزه و تحتانی ثانی رستنی هندی ست که
نهال وی بقدر نیم گز و کم و زیاده و برگ آن مشابه به برگ تلسی میباشد و دو نوع بود یکی گل آن سرخ و دوم
گل او سفید و مزاج آن سرد و تر ست و نافع ورم حلق بمالیدن و خوردن و رافع تپ ست و خواصها
دیگر دارد **سهنس** سپید سنگی ست نرم و سرخ تیره رنگ مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و برای اصلاح
شکم و فساد خون و جوشش و دمامیل و سرخ باده اطفال مستعمل **سیهنڈ** بکسر اول و تحتانی مجهول و خفای
ها و نون و دال مهمله ساکن بلغت هندی شجر صحرائی ست خاردار که از جملهٔ تیوعات ست قسم اعلی وی گلگون
ست که شیر آن نیز سرخ باشد و آن در کیمیا خشک و تر بکار آید و بعد از آن زرد ست و پس از آن تدهارا
و از این هر دو قسم هرتال و سیماب قائم میشود و پس از آن بی خار و از این سم الفار قائم میشود **سیسالیوس**
نباتی ست چهار قسم و آنچه مستعمل بیشتر ست شبیه بانجدان باشد و تخم آن سفید تر از انجدان و مستدیر و دراز تر
و با عطریت و تندی و چون مقشر کنند از آن تخمی دراز تر از رازیانه مائل بسبزی می برآید و آن تخم مقشر
مستعمل ادویه ست مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و محلل و ملطف و مسکن دردهای باطنی و مفتح سدد
و مقوی معده و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سیسنبر و سوسنبر**
سیسنبر بکسر اول و سکون تحتانی و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله در آخر و سوسنبر بضم
اول و سکون واو اسم فارسی نمام ست و آن نباتی ست از قبیل ریحان و ما بین نعناع و فودنج و بستانی و بری

میباشد بستانی وی شبیه به نعناع وازان سفیدتر وخوشبوتر وگل آن سفید مائل بسرخی وتخم آن ریزه تر از تخم ریحان
وبرگ بری آن مانند برگ سداب میباشد ومزاج وی گرم ست در آخر دوم وخشک در اول آن مفرح ومفتح وتقویت
احشا وروح دماغی وقلبی ومدر بول وحیض ومخرج جنین میت ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت از خشک آن
یک مثقال وبدلش مرزنجوش ست **سیر** بعربی ثوم وبهندی لسن خوانند مزاج وی گرم وخشک ست در آخر سوم
ومحلل وجالی ومفتح ومجفف رطوبات معده ومفاصل ومدر بول وحیض ست **سینبهل** بکسر اول وتحتانی مجهول واخفای
نون وها وفتح موحده وسکون لام درخت کلان هندی ست که برگش مشابه به برگ جامن باشد لیکن در طول وعرض
زیاده ازان وچون بهار کنند گلهای سرخ مشابه بگلهای کاغذ سرخ که بر سبوچهای کتخدائی می گذارند جلوه افروزان
شود وثمر آن مساوی ثمر آک بود وپس از پختگی ازو پنبه بر آید صمغ درخت جوان آن که موصلی سینبهل نامند در ادویه
باهیه مستعمل ست وحکمای هند از قوی تر ادویه باهیه دانسته اند وخشک آن یک نوع مشابهت بهمن سرخ دارد ومزاج
آن گرم وترست ومقدار شربت آن برای طبیب ست **الشین المعجمه** **شادنج** معرب شادنه فارسی
است وبعربی حجر الدم نیز نامند سنگی ست سریع التفتت عدسی شکل وجاورسی شکل نیز باشد وبالوان مختلف بود وسرخ
وزرد وسفید وغیر آن وبهترین همه انواع سرخ عدسی شکل اوست ومزاج مغسول آن در آخر اول سرد ودر دوم خشک
وغیر مغسول آن در اول سرد ودر آخر دوم خشک ست ومجفف ورادع وقابض وحابس سیلان خون اعضای ظاهر
وباطنی ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال **شاهترج** بفارسی شاهتره
وبهندی پت پاپڑا خوانند نباتی ست ربیعی معروف که گل آن ریزه سرخ رنگ وسفید گلابی مائل نیز می باشد
وطعم نبات آن تلخ بود ومزاج وی معتدل ست در حرارت وخشک در دوم وشیخ الرئیس در اول سرد گفته ومفتح
سدهٔ کبد وطحال ومقوی معده وکبد ومسهل اخلاط ثلاثه ومصفی خون ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت
از جرم آن سه درم تا پنج درم ودر مطبوخ از پنج درم تا ده درم واز آب تازهٔ آن سی مثقال **شاهسفرم**
بفتح اول وکسر ها وفتح نیز وسکون سین مهمله وفتح فا وراء مهمله ومیم ریحان سبز ست مائل بزردی که برگ آن ریزه تر
باشد وهم قسمی بزرگ برگ سبز تیره میباشد مزاج آن گرم ست در اول وخشک در دوم ومفتح سدهٔ دماغی ومحلل
اورام جمیع اعضاست وخواصها دارد وبدل آن بادرنجبویه وتخم بوداده‌ٔ آن قاطع اسهال وزحیر مزمن ست
ومقدار شربت آن تا سه درم **شاماخ** در آخر خای معجمه غله ایست سفید رنگ که بهندی سانوان وسوانک نامند
شاخل بضم وکسر خای معجمه غله ایست که بهندی ارهر گویند وازان دال سازند **شبرم** بضم اول وسکون

بای موحده وضم رای مهمله نباتی ست شیردار که تخم آن مستعمل ادویه است و بهترین تخم آن سرخ رنگ سبک وزن میباشد و مزاج آن گرم ست در سوم وخشک در آخر دوم و مسهل قوی بلغم وسودا و مدر دایست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ و بدلش آذریون ست **شب** بکسر اول و تشدید بای موحده بهندی پهٹکری خوانند و آن زاج گلابی رنگ ست مزاج آن گرم ست در دوم وخشک در سوم و مجفف قوی و قاطع نزف الدم زخمهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک قیراط **شبت** بفتح اول و کسر بای موحده و در آخر فوقانی تره ایست خریفی که بفارسی والان خج و بهندی سویا گویند تخم آن مستعمل ست و مزاج تخمش گرم ست در آخر دوم وخشک در اول آن و محلل و منضج و مفتح سدد و مسکن مغص و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا سه درم **شتاور** بفتح شین معجمه و تای فوقانی و الف و واو مفتوح و سکون رای مهمله بیخ نهال صحرائی خاردار بسیار شاخ ست که برگهای وی باریک و ریزه و شاخهای باریک مثل تار ابریشم بود و برگ آن یک گونه مشابهت ببرگ سرو دارد و بهندی اورا ناهر کانٹهه گویند و شتاور را بهندی ستاول نیز نامند مزاج آن سرد و تر ست و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و خون و آماس اعضاست **شحم حنظل** مغز ثمرهٔ حنظل را گویند و در حنظل گذشت **شخار** بعربی قلی بکسر اول و ثانی و بهندی سجی و ساجی نامند و دو نوع ست یکی صاف سیاه و براق و دومی سفید گلابی مائل و این قسم را لونن ساجی گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در چهارم و جالی و اکال و اقوی از ملح براتب ست **شعیر** بفارسی و بهندی جو نامند غله ایست معروف و بهترین وی سفید بالیده و تازه باشد و کهنه یک ساله ناقص بود مزاج وی سرد و خشک ست در آخر اول و جالی و مجفف و رادع و مزاج ماء الشعیر سرد و تر ست **شقائق** بفتح اول بفارسی لاله و بهندی هزارا نامند گلی ست سرخ رنگ معروف که نبات آن همچو نبات خشخاش سفید میباشد طبیعت گل آن گرم و خشک است در دوم و در خضاب مستعمل ست **شقاقل** بزبان سنسکرت اناکی بضم اول و بهندی کاکول نامند بیخ نباتی ست پرگره سفید رنگ برخی بزردی و سرخی مائل و بالز و جت و اندکی شیرینی و بسطبری انگشت و زیاده از ان مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و مبهی و مقوی ظهر و مفتح و قاطع بلغم و مسخن گرده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **شکاعی** بضم اول نباتی ست بری و گویند از اصناف بادآورد ست که در هندی دهماسا و دهما ها گویند مزاج وی گرم وخشک ست در اول و اطبای هند سرد و خشک گفته اند و قابض و مجفف و مصفی خون فاسد و نافع جوشش دهان و رافع تپهای اطفال ست و مقدار شربت آن

دو درم **شکر قند** معروف ست و آن بیخی ست مانند گزر پوست آن سرخ رنگ و مغز آن سفید و مقوی باه و
مولد منی ست **شنگوریز** بفتح اول و خفای نون و کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی و زای معجمه
در آخر بزبان سنسکرت اسم آدرک ست **شونیز** بضم اول و نون مکسور و در آخر زای معجمه بعربی حبة السوداء
و بفارسی سیاه دانه نیز و بهندی کلونجی نامند تخم نباتی ست سیاه رنگ دراز و باریک تند بو و مغز آن سفید
مزاج وی گرم و خشک ست در اول سوم و محلل و مقطع اخلاط و جالی و مجفف رطوبات و مدر بول و حیض
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در مبرودین تا دو درم و در محرورین تا نیم درم **شوکران**
بضم اول بیخ نبات بری ست و بقول صاحب مخزن شبیهی ست و مزاج وی سرد ست در چهارم و خشک
در سوم و مخدر و مسکر و منوم ست و مقدار شربت آن نیم دانگ و بدل آن بزر البنج ست **شهدانج**
و شاهدانج و شهدانق بفارسی شهدانه و بهندی بهانگ کا بیج نامند مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم
و محلل ریاح و مجفف منی ست **شیطرج** بکسر اول و یای تحتانی معروف بهندی چیترک و چیتیه
نامند بیخ نباتی ست ظاهر آن اشقر رنگ و بسیار تند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی
و مسهل اخلاط لزجه و دافع بلغم مفاصل و اوجاع آنهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم
شیرخشت بکسر اول و یای تحتانی معروف و خای معجمه مکسور از قبیل صمغی ست که از خراسان می آید
و بهترین آن سفید و حبهای بزرگ و شیرین میباشد و چون در دهان نگاه دارند کام و زبان را بسیار
سرد میکند مزاج آن گرم ست در آخر اول و معتدل در رطوبت و یبوست و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط
سوخته مرکبه و رقیقه و مقوی معده و جگر و احشاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بیست مثقال
شیح بکسر اول و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر بفارسی درمنه نامند و اصناف میباشد و بهترین آن
ارمنی ست و آن نباتی ست قریب به بلندی شبت و گلش مائل بزردی و برگش شبیه بسداب و گل آن خوشبو
و تلخ و باندک حدت و مستعمل ادویه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و قاطع بلغم و محلل
ریاح و مسهل اخلاط فاسده و مدر فضلات و مخرج اقسام کرم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن در
سموم تا سه درم و در غیر آن تا دو درم و بدل آن افسنتین و سداب ست **شیشم** بکسر اول و یای معروف
درختی ست کلان و چوب سرخ آنرا در انگریزی پادسات گویند برادهٔ آن برای تصفیهٔ خون و رفع آتشک
مفید و مستعمل ست **الصاد المهملة** **صابون** معروف ست مصنوعی میباشد و صابون رقی آنرا

گویند که عوض روغن کنجد دران روغن زیت اندازند چونکه قوام آن نسبت صابون معروف رقیق باشد
لهذا او را صابون رقی نامند و مزاج اقسام آن گرم و خشک ست در آخر سوم و منفتح و ملین اورام و جالی
و مقطع و اکال ست و شیاف آن مسهل و رافع قولنج و مخرج کرم مقعد ست **صبر** بکسر اول و سکون بای موحده
بهندی ایلوه و مصبر خوانند و آن عصارهٔ نباتی ست و اقسام میباشد و بهترین آن سقوطری زعفرانی رنگ
و اشقر براق و خوشبو و زود شکن ست و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مسهل و مخرج صفرا
مائی و سودا و مفتح سدهٔ جگر و محلل ریاح احشا و مجفف بی لذع ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک
مثقال **صدف** بتحریک صاد و دال مهملتین بهندی سیپی و سیپ نامند و مزاج صدف مروارید
سرد و خشک ست در دوم و طبیعت محرق آن گرم و ملطف و جالی و حابس اسهال و نفث الدم و
نزف الدم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **صعتر** بفتح اول و سکون عین مهمله گیاهی ست
تند و خوشبو و گل آن کبود و مستعمل برگ و گل اوست مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و منفتح و محلل بلغم
و ریاح و منقی معده و جگر و ریه از رطوبات و مجفف ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
صفراغون بفتح صاد مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و ضم غین معجمه بلغت فرنگی مرغی ست قریب
بگنجشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و منقار آن باریک و دم آن اندک بلند و بران نقطهای
سپید و در موسم سرما بیشتر ظهور کند و بر لب جو و حوض نشسته صفیر میکند و دم خود را اکثر حرکت میدهد و بعضی
ابو الملیح و بفارسی دمیچه و صعوه و سریچه و بهندی ممولہ نامند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و گوشت
آن تلخ و با قوت تریاقی ست و مفتت حصات گرده و مثانه و مدر ست **صمغ** بفتح اول و سکون میم ساکن و غین معجمه
بهندی گوند نامند و صمغ عربی گوچ مغیلان باشد مزاج آن معتدل ست در گرمی و خشک در دوم و قابض
و مغری و مقوی معده و امعاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **صندل**
بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله بهندی چندن گویند چوب درختی ست و سه قسم باشد سفید
و سرخ و زرد و سرخ را بهندی رکت چندن و زرد را ملاگیر نامند و مزاج سفید و زرد آن سرد ست در
سوم و خشک در دوم و مزاج سرخ آن سرد در دوم و خشک در سوم ست و هر سه قسم مفرح و رادع
و قابض و مقوی دل و معده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **صنوبر** بفتح
اول و نون و سکون واو و فتح موحده و رای مهمله ساکن بفارسی کاج و بهندی دیودار و قسمی او را چیر نامند

مزاج چوب آن گرم و خشک ست در سوم و در اضمدهٔ اورام مستعمل و ثمر آن چلغوزه است و در ردیف حای مهمله گذشت **الضاد المعجمة** **ضان** بفارسی میش و گوسفند ماده و بهندی بھیڑ نامند گوشت آن گرم و تر ست در دوم و سریع الهضم و مقوی بدن ست **ضب** بفتح اول و تشدید بای موحده و در اول بفتح واو بفارسی سوسمار و بهندی پاٹاگوه نامند حیوانی ست بری از حشرات الارض و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و گوشت آن مقوی باه ست و در افعال و خواص قائم مقام سقنقور و بعر الضب که بفارسی پشک سوسمار خوانند گرم و خشک ست در دوم **ضبع عرجا** بفتح اول بفارسی کفتار و بهندی ترکھه و جرکھ نامند حیوانی ست بری از وحوش مزاج گوشت آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و آن و روغن مرکب آن نافع اوجاع مفاصل و نقرس ست و بغایت مفید **ضفدع** بکسر اول و دال مهمله نیز مکسور و قیل بفتح اول بفارسی غوک و بهندی مینڈک خوانند حیوانی ست آبی معروف و خرد و کلان و نر و ماده میباشد مزاج وی سرد ست در سوم و خشک در اول و پیه سر آن در اطلیه باه مستعمل **الطاء المهملة** **طاؤس** بهندی مور نامند طائری ست خوش رنگ معروف لحم آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی باه ست و مرق آن جهت درد پهلو و ذات الجنب مفید **طباشیر** بهندی بنسلوچن و تواکھیر نامند بهترین آن سفید صاف و شفاف اندک مائل به نیلگونی میباشد از قبیل صمغ ست و گویند از نی می برآید مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در سوم و مفرح و مجفف رطوبات معده و قاطع قی صفراوی و اسهال دموی و مقوی دل و معده و جگر حار ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **طحلب** بضم اول و لام مفتوح و بای موحده ساکن بهندی کائی و سوال گویند سبزی ست که بر آب استاده جمع میشود مزاج آن سرد و تر ست در دوم و محلل و رادع اورام حاره ست **طرفا** بفتح اول و حرف سوم فا بفارسی گز و بهندی جهاو گویند شجری ست خرد که برکنار آبها میروید خصوصا برکنار بحار و رودها و ثمر او را بعربی ثمرة الطرفا و جزمازج و بفارسی گزمازج و گزمازک و بهندی بڑی ماین نامند و قسمی ست از طرفا که او را بعربی اثل بثای مثلثه خوانند و ثمر او را عذبه بعین مهمله و ذال معجمه و بهندی چھوٹی ماین گویند مزاج هر دو قسم ماین سرد ست در دوم و خشک در سوم و قابض و قاطع نزف الدم ست و مقدار شربت آن از دو درم تا چهار درم و بدل آن عفص ست **طرائیث** بفتح اول و رای مهمله و هر دو ثای مثلثه نباتی ست خشبی در زمین فرو رفته و سرخ و سفید میباشد و گیاه آن مانند برگ پیچیده بود و گویند که بیشتر در نخو دزار و زیر اشجار

می روید و سرخ آن شیرین و ماکول و سفید آن تلخ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست در سوم و قابض
و حابس اسهال و سیلان خون ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن صمغ عربی
است **طرخشقوق** که بقلهٔ یهودیه نیز نامند کاسنی بری ست و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر اول
و قابض طبع و مقوی معده و قاطع نفث الدم ست **طلع** بفتح اول و سکون لام و عین مهمله بفارسی
بهار خرما نامند و آن شکوفهٔ درخت خرماست در ابتدای ظهور و مزاج وی سرد ست در اول و خشک در دوم
و قابض طبع و مسکن حدت خون و مقوی معده و آرد خشک آن مقوی باه ست **طلق** بفتح اول و
سکون لام بعربی کوکب الارض و بفارسی ابرق و بهندی ابهوڈل نامند جزئی معدنی ست و بهترین آن آنست
که سفید براق بود و صفائح رقیق از و جدا شوند مزاج محرق آن سرد ست در دوم و خشک در آخر سوم نافع
اسهال دموی و کبدی و نزف الدم و نافع سل و سوزاک و بواسیر ست و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **طیهوج**
بکسر اول و یای معروف و ضم ها و جیم عربی بفارسی تیهو و بهندی لوا نامند طائری ست بری و گوشت آن
جهت ناقهین و ضعیف الاحشا نافع و در حرف تا نگاشته آمد **طین ارمنی** بفارسی گل ارمنی نامند
آن خاکی ست سرخ تیره جگری رنگ با نرمی و اندک چربی و غرویت و خوشبو و بهترین آن املس چسپنده
طلائی رنگ میباشد و مزاج وی سرد ست در اول دوم و خشک در آخر آن و قابض و مغری و مقوی قلب
و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم **طین مختوم**
بفارسی گل مختوم خوانند خاکی ست سرخ رنگ و بزردی مائل و بهترین وی چسپنده و املس براق بود و بوی
شبت دارد و مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و مفرح و مغری و مجفف و مقوی دل و معده است
و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم **طین رومی** بفارسی گل رومی گویند خاکی
ست سرخ نیم رنگ و بعضے از آن سفید مائل بکبودی و خوشبو و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض و مجفف
طین قبرسی بفتح قاف و بای موحده و سکون را و کسر سین مهملتین گلی ست سرخ درخشنده خوشبو
که بزبان می چسپد و چون بشکنند اندرون وی رگهای زرد رنگ میباشد و چون بدست مالند دست
را رنگین کند مزاج آن سرد و خشک ست و با قوت قابضه معتدله و نافع نفث الدم صحیح ست مقدار
شربت آن تا یک مثقال **طین دغستانی** بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه خاکی ست تند و کم رنگ
خوش بو که از داغستان می آرند و بهترین آن سفید رنگ چسپنده املس سبک بود و در آب گداخته میباشد

وبعضی از وی کبود رنگ بود مزاج وی سرد و خشک ست و مفرح و رافع خفقان و بهتر از طین مختوم **طین**
قیمولیا بکسر قاف و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو و کسر لام و تحتانی مفتوح بهندی کهریا نامند
بهترین وی صافی سفید صلب لزج اوست که زود شکند و در آب زود گداخته شود مزاج آن سرد و خشک
ست و مجفف و محلل و قابض و ناشف رطوبات ست و خواصها دارد **الظاء المعجمة** **ظبی** بفتح اول و
سکون بای موحده بفارسی آهو و بهندی هرن خوانند و مرگ بکسر میم نیز بهندی گویند لحم آن گرم و خشک
ست در آخر دوم و موافق مرطوبین و مبرودین و سریع الهضم و مجفف و جهت فالج و استرخا و سائر امراض
بارده عصبانیه نافع **العین المهملة** **عاقرقرحا** بیخ نباتی ست بقدر سطبری انگشت و تند و تیز و بهترین
آن حاد و سوزندهٔ زبان میباشد و از شکستن اندرون سفید بر آید مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم
و مفتح سدد و مقوی باه مبرودین و جالی بلاغم و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
عدس بفتح اول و دال و سین مهملتین بهندی مسور نامند از حبوب مشهوره ست که دال آن سرخ رنگ باشد
مزاج وی نزد بعض معتدل ست در حرارت و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک در دوم گفته اند و این اصح
است و قابض و محلل اورام ست و دیگر خواصها دارد **عروسک** بیر بهتی و بیر بهوٹی نامند جانوری ست
مخملی سرخ رنگ و املس که در موسم برشکال بهم رسد مزاج آن گرم ست در سوم و تر در دوم و برای قوت
باه مستعمل ست **عروق صفر** بفارسی مامیران بیای معروف و بهندی پیلی جوت نامند بیخی ست
زرد رنگ گره دار که چینی مشهور ست و بهترین وی زرد مائل بسیاهی از کوهستان همالیه سرحد کشور هند پیدا
می آید مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و جالی و مدر و محلل ست و خواصها دارد و قدر شربتش تا
نیم مثقال **عرطیثا** چوب اشنان را گویند و نزد بعض بیخ اشنان ست که بهندی کهٹول نامند مزاج
وی گرم و خشک ست در سوم **عسل** بفارسی انگبین و بهندی شهد نامند شیرینی ست معروف و مزاج
وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و جالی و مقطع بلغم و رطوبات و مقوی جوهر حرارت غریزی
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پانزده مثقال **عشبهٔ مغربی** بضم عین و سکون شین معجمه
و فتح موحده و ها شاخهای نباتی ست متوسط در سطبری و باریکی و سرخ نیم رنگ و چون بشکنند از آن غبار
ظاهر شود و مغز آن سفید باشد مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و محلل و ملطف و مدر و معرق ست و خواصها
دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **عشقر** بضم اول و فتح ثانی بفارسی تخ اخل بضم خای معجمه

وبهندی مدار و آک گویند شجر شیردار بری ست و برگ و شاخ آن گرم و خشک ست در سوم و شیر آن در چهارم و بیخ
آن دافع فساد باد و بلغم و جذام و جرب و دامیل و شبور و باد گوله و بواسیر و امراض جگر بارد و بیماری سپرز
و استسقا و کرم شکم و نافع هیضه و تپ بلغمی و قولنج و مارگزیده و گل و برگ آن نافع سرفه و ضیق النفس
و باد گوله و امراض شکم ست **عصفر** بضم اول و سکون صاد مهمله و ضم فا بفارسی گل کاجیره و گل کافشه
وبهندی کسنبه نامند طرهٔ گل نباتی ست که تخم آن قرطم باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در
در اول منضج و محلل ست و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر سپرز و معده است و مصلح آن عسل
عصفور بضم اول بفارسی گنجشک و بهندی چڑیا نامند و عصافیر جمع اوست و آن طائری ست
اهلی و بستانی و بری مشهور مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و گوشت آن مسخن و مسمن بدن و محرک
باه و موافق مبرودین و مرطوبین ست و مرق گوشت آن ملین طبع باشد **عصی الراعی** بفارسی
سرخ مرزه و بهندی لال ساگ و لاطراخوانند مزاج آن سرد ست در سوم و خشک در اول و قابض
و رادع ست و آب وی حابس نفث الدم و نزف الدم جمله اعضا و قی صفراوی و اسهال مزمن مرار
است و مقدار شربت از آب آن تا هفتاد مثقال و بدل آن عنب الثعلب ست **عفص** بفتح اول
و سکون فا و صاد مهمله بفارسی مازو و بهندی ماجهپل گویند و آن ثمر درختی ست و بهترین آن سبز
صلب و سنگین بی سوراخ باشد و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و نزد بعض سرد در
دوم و خشک در سوم و قابض و حابس حیض و مانع سیلان رطوبات ست و خواص بسیار دارد و مقدار
شربت آن یک مثقال **عقرب** بفتح اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و بای موحده ساکن بفارسی
کژدم و بهندی بچهو نامند از هوام ست و طبیعت آن سرد و خشک ست در سوم و محرق آن مستعمل ادویه
است و مفتت سنگ گرده و مثانه و خواص بسیار دارد و مقدار شربت رماد آن نیم درم تا یک مثقال
عقعق بفتح هر دو عین مهمله بفارسی زاغ دشتی نامند طبیعت آن گرم و خشک ست و اکتحال
زهرهٔ او مورث حدت بصر و در نظر خلائق دانسته اند **عقیق** بفتح اول و کسر قاف نخستین از معدنیات ست
و آن جوهری ست معروف و سرخ و زرد و سفید و غیر آن بیباشد مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و سوخته
آن لطیف تر و مقوی دل و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و دافع خفقان ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا
نیم درم و بدل او لسد ست **علق** بفتحتین بفارسی زلو و زلوک و دیوچه و بهندی جونک گویند کرمی ست

آبی معروف مزاج وی سرد و خشک ست و در اطلیهٔ قوت باه مستعمل و بر اعضای ضعیفه و صغیره برای جذب
خون فاسد می چسپانند **علک الانباط و علک البطم** صمغ درخت بطم ست و بهترین آن سفید
مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و ملطف و مدر بول ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن یک مثقال **علیق** بضم اول و فتح لام مشدده و سکون تحتانی نباتی ست خاردار در
برگ و گل شبیه به گل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند توت سیاه اندک مدور سه پهلو مزاج آن مرکب القوی
است و مجفف و مبرد و رادع و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت از عصارهٔ
وگل آن سه درم **عناب** بضم اول و بفتح نون مشدده ثمر درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ به
گوشت بزرگ مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و مائل برطوبت و شیخ الرئیس مزاج وی
در اول سرد و معتدل در رطوبت و یبوست گفته و منضج اخلاط غلیظه و مسهل اخلاط رقیقه و ملین صدر و احشا
و مصفی خون ست و مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و مصلح آن مویز و عسل ست **عنب** بکسر اول و فتح
نون و بای موحده بفارسی انگور و بهندی داکه نامند میوه ایست معروف و رسیدهٔ آن گرم و تر ست
در آخر اول و جالی و منضج و مقدار شربت آن موافق مزاج و در غذائیت بهترین میوه هاست و مصلح آن
آب سرد **عنب الثعلب** بفارسی روباه تربک و سگ انگور و بهندی مکو و کوای و چیرپوتن نامند
نباتی ست بستانی و بری مستعمل اکثر ثمر اوست و بهترین آن زرد مائل بسبزی و مزاج وی سرد و خشک ست در
دوم و نزد بعضی سرد و تر در اول و ملطف و مسکن حرارت و رادع و محلل اورام ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا پنج مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و قدر شربت آب برگ و شاخ آن تا بیست مثقال
عنبر بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده در ماهیت آن اختلاف ست بعضی گفته اند که موم نوعی
از نحل ست و بعضی گویند رطوبتی ست که از بعضی معادن جدا شده میان دریا افتد و مانند مومیائی منجمد گردد
و صاحب بجهوگول نوشته که عنبر سرگین حیوان آبی ست فی الجمله بهترین آن اشهب است که با دهنیت خوشبو
باشد و بعد از ان مائل بازرقی و پس از ان مائل بسبزی مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و بالعکس
نیز گفته اند و حافظ ارواح و قوی و مقوی حواس و محرک شهوت باه ست و خواصها دارد و مقدار شربت
آن یک دانگ و بدل آن مشک و زعفران **عود** بضم اول و واو معروف بهندی اگر خوانند چوب درختی
است و بهترین آن غرقی سنگین سیاه رنگ با دهنیت تلخ طعم خوشبو و مزاج وی گرم ست در آخر دوم

وخشک در سوم وملطف ومفتح سدد ومفرح ومقوی حواس واعصاب واعضای رئیسه‌ست وخواصها دارد
ومقدار شربت آن تا یک مثقال وبدل آن دارچینی وقرنفل **عود الصلیب** بفتح صاد مهمله ولام مکسوره
بعربی فاوانیا گویند نزد بعضی چوبی ست ونزد اکثری بیخ نباتی ست نر وماده که در جوف نر آن دو خط صلیبی
متقاطع یافت میشود وماده وی بشکل بلوط میباشد ودر جوف آن خطوط صلیبی نیست فعند الاطلاق مراد
نر آنست وبهترین آن رومی سطبر ست وطبیعت آن گرم وخشک ست در آخر دوم ومجفف ومحلل ومفتح
وملطف وجالی ومقطع ست وجهت صرع وام الصبیان نر آنرا بهتر دانسته اند بشرطی که هنگام بودن آفتاب
در برج میزان اورا با آله مس کندیده باشند نه با آهن وماده آنرا جهت امراض رحم نسوان انسب دانسته اند
ومقدار شربت آن یک درم **عود العطاس** بهندی چهکنی نامند نباتی ست که بر روی زمین
افتاده باشد برگش مانند برگ تره تیزک وگل آن همچو گل نیب ومزاج وی گرم وخشک ست در آخر
سوم ومعطش وقوی جالی ومحلل ست **عود بلسان** شاخهای درخت بلسان ست وبهترین آن گندم
رنگ خوشبو ومزاج وی گرم وخشک ست در سوم ومفتح سدد ومقوی قوی ست وخواصها دارد ومقدار
شربت آن تا نیم مثقال **عوسج** بفتح اول وفتح سین مهمله شجری ست قریب بدرخت انار وپر خار
وبرگ آن تند مائل به درازی وبا رطوبت چسپنده وثمر آن بقدر نخود ومائل بطول سرخ ومزاج آن
سرد ست در اول دوم وخشک در آخر آن وبیخ وبرگ وثمر آن مستعمل ادویه است ومقدار شربت ثمر آن
تا یک مثقال **عین الدیک** بفارسی چشم خروس نامند ونزد اطبای محققین تخم درختی ست صلب
سرخ صیقلی براق مدور مائل به پهنی وصاحب مخزن گفته که تخم درخت بقم ست واهل هند گهنگچی دانسته اند
که آن ثمر نبات بیاره دار بری ست فی الجمله مزاج آن گرم ست در سوم وخشک در دوم ومفرح ومقوی
اعضا وحافظ قوتها وجهت تقویت باه بسیار مؤثر ست ومقدار شربت آن یک مثقال

الغین المعجمه

غاریقون دوائی ست شبیه به بیخ پوسیده که در جوف بعضی اشجار سال خورده کهنه بهم میرسد ونر
وماده میباشد وبهترین آن ومستعمل ادویه ماده سفید سبک وزن املس ست ومزاج وی گرم ست در اول
وخشک در دوم ومسهل بلغم وسودا وصفرا مخلوط باهم وملطف اخلاط غلیظه است وخواصها دارد ومقدار
شربت مفرد آن یک درم ودر مطبوخ تا یک مثقال وبدل آن تربد بوزن آن ودر ربع آن زنجبیل باهم
غافث بکسر فا وثای مثلثه در آخر گیاهی ست خار دار وبرگ آن عریض وطولانی ومزغب ومزاج آن

گرم ست در دوم و خشک در اول و گل آن کبود مائل به بنفشی و طولانی میباشد و آن مستعمل ادویه ست و ملطف
و جالی و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و نافع تپهای مرکبه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبوخ
تا هفت درم و بدل آن در حمیات هم وزن او افسنتین و نیم وزن آن اسارون و عصارهٔ وی سرد و خشک
ست و الطف از آن و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **غری السمک** بکسر اول و فتح رای مهمله
بفارسی سریشم ماهی خوانند مزاج وی گرم و خشک ست در آخر اول و در او ویه سل مستعمل و مقدار شربت
آن یک مثقال **غری الجلود** سریشمی ست که از پوست حیوانات سازند مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و مغری و مجفف و آنچه از پوست گاو ساخته باشند شربت آن جهت قرحهٔ ریه و نفث الدم نافع
و فتق و قیله را طلای آن مفید ست **غوزه** بفتح اول و زای معجمه مفتوحه ثمر کپاس ست که هنوز ترقیده نباشد
و بهندی ڈوڈہ کپاس نامند در ادویه زنان مستعمل ست **الفاء — فاغره** بکسر غین معجمه بفارسی
کبابهٔ دهن شگافته نامند و آن بزرگتر از کبابهٔ چینی جوزی رنگ تا بنصف شگافته و در جوف آن
دانهٔ کوچکی مدور سیاه براق با عطریت میباشد ثمر درختی ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و بقول
شیخ الرئیس و نزد جمهور گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و با قوت محلله و قابض و مقوی معده و هاضمه
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **فاغیه** بکسر غین معجمه اسم شگوفهٔ حنا ست و طلای آن
جهت رفع خناق و التیام قروح و با موم و روغن گل سرخ جهت درد پهلو نافع **فانید** بکسر نون و دال
معجمه در آخر بفارسی قند نامند و بعضی گفته که اسم شکر سفید ست مزاج وی گرم و تر ست در اول و ملین بطن
فجل به ضم اول و به ضمتین اول و ثانی بفارسی ترب و بهندی مولی نامند بیخی ست از ترهٔ معروف بستانی
و مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و ملطف و محلل و طبیعت تخم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم
و محرک باه و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا یک درم **فروج** بفتح اول و جیم در آخر جوزهٔ مرغ
خانگی را گویند و فراریج جمع آن **فرخ** بفتح اول و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر بچه هر مرغ را نامند و
افراخ جمع آن **فرفخ** بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و خای معجمه بفارسی رجله و خرفه و بهندی لونی و لونک
نامند و در بقلة الحمقا نگاشته آمد **فراسیون** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم تحتانی حکیم علوی خان گفته که
نباتی ست با شاخهای بسیار مربع سفید مزغب و تحتیل که آنست که بهندی اروسه نامند و مزاج آن گرم و خشک
است و محلل و جالی و مفتح سده و کبد و طحال و مقطع لزوجات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و از وسه در ردیف الف دیده

نگاشته آمد **فرنجمشک** بفتح اول و دوم و فلنجمشک بلام نیز بهندی رام تلسی گویند نوعی از ریحان ست و نبات
و برگ آن اندک بزرگ تر و بلند تر و بسیار خوشبو شبیه ببوی قرنفل لهذا او را قرنفل بستانی هم نامند مزاج
وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح سدهٔ دماغی و مصفات و مقوی دل و کبد و معده و محلل ریاح ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه درم و تخم آن ریزه و سیاه رنگ مائل بسبزی و از تخم بالنگو سه پهلو تر
و کوچک تر از آن و مجفف و منعظ و مقدار شربت آن دو درم **فرفیون** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم
تحتانی و فربیون بیای موحده نیز صمغ یا لبن منجمد نبات شیردار از جملهٔ یتوعات ست خاکستری رنگ مائل بزردی
با طعم و بوی تند و کهنهٔ آن سرخ رنگ و متخلخل میشود مزاج آن گرم و خشک ست در اول چهارم و جالی و ملطف
و حاد خصوص تازهٔ آن و مسهل بلغم لزج و زرداب و منقی فضول بلغمیه از اعصاب ست و مقدار شربت
آن تا دو قیراط و مصلح آن مقل و رب السوس ست **فستق** بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح
بفارسی و هندی پسته نامند ثمر درختی ست بزرگ دانه پوست بالای مغز آن نازک سفید و مغز آن سبز
رنگ و چرب لذیذ مزاج آن گرم و تر ست و نزد بعض گرم و خشک و مقوی باه و فزایندهٔ منی ست و خواصها
دارد و مقدار شربت آن موافق مزاج و پوست سبز بیرون آن سرد و خشک ست و بغایت مقوی معده
و قابض و رافع قی و اسهال ست **فضه** بکسر فا و فتح ضاد معجمه مشدده بفارسی سیم و نقره و بهندی چاندی
گویند از فلزات معروفه ست و طبیعت ورق آن سرد و خشک ست در اول و با قوت قابضه و مجففه و
مفرح و مقدار شربت آن یک دانگ تا نیم درم **فطراسالیون** بفتح اول و سکون طای مهمله و فتح
را و الف و سین مهملات و کسر لام و ضم تحتانی کرفس کوهی ست و تخم آن سیاه طولانی شبیه بنانخواه و خوشبو
و تند مستعمل او ویه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و بغایت مفتح و محلل و قاطع لزوجات و مدر قوی
حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت یک درم **فقاح** بضم اول و تشدید قاف مفتوحه و حای مهمله
شکوفه و گل هر چیز را گویند چنانچه اذخر و غیر آن و فقاح الکرم شکوفهٔ انگور ست با عطریت و مزاج وی سرد
و خشک ست در اول و مقوی دل و معده و مسکن فواق و قی ست **فلنجه** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم مفتوح و ها بعربی افلنجه و بهندی پل پرنگ نامند تخم نباتی ست شبیه بحب دل و تند شبیه ببوی سیسنبر و
با عطریت و بغایت سرخ و طعم آن تلخ مزاج وی گرم ست در اول و خشک و مقوی دل و دماغ و جگر و معده
و مفتح سدهٔ دماغی و محلل ریاح و مشتهی و مفتح سدهٔ احشا ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال **فلفل** بضم هر دو فا

وسکون واو و فتح تحتانی و ها بهندی پیپلا مول گویند بیخی ست از دار فلفل گره دار و بهترین آن تازهٔ سفید تند
طعم سنگین صلب بیا باشد طبیعت و خواص و مقدار شربت آن قریب دار فلفل ست **فلفل گرد** بهندی
گول مریچ نامند ثمر نبات هندی ست و دو نوع باشد سیاه و سفید و سفید آنرا بعربی فلفل ابیض گویند مزاج
سیاه آن در آخر سوم گرم و خشک ست و مزاج سفید آن در اول سوم و محلل و جذاب و جالی و مسخن معده
و منقی بلغم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **فنجنکشت** معرب پنجنکشت بعربی
اثلق نیز و بهندی سنبهالو نامند مزاج شاخ و برگ آن گرم و خشک ست در دوم و محلل و ملطف و تخم
آن در حب الفقد مذکور شد **فنجنوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه در آخر ریم آهن
مصنوعی را گویند و معجون فنجنوش معجون خبث الحدید مدبر ست **فندق** بضم اول و ضم دال مهمله
و بکسر اول نیز میوهٔ شجری ست بستانی سرخ رنگ و بعربی بندق بضم بای موحده خوانند مزاج
وی گرم و خشک ست در اول و مبهی و مقوی امعا و فزایندهٔ جوهر دماغ ست و مقدار شربت
آن تا بست درم **فونج و فودنج** بفارسی و هندی پودینه نامند نباتی ست بستانی تند بوی
با عطریت مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و قسمی را در اول سوم و ملطف و محلل و مدر بول
و مدر حیض ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم **فوفل** بضم فا و واو معروف و فتح فای دوم
بهندی سپاری نامند ثمر درختی ست دو نوع سرخ و سفید سرخ را بهندی چکنی و سفید را چهالیه نامند
و بهترین چکنی دکهنی ست چرب پهن براق که چون در دهان نگاه دارند نرم شود و خوش طعم و لذیذ
بی ریشه باشد و بهترین چهالیه سنگین از اندرون سفید بارگهای سرخ بود مزاج هر دو قسم سرد
و خشک ست در دوم و قابض و رادع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال
فوه بضم فا بفارسی روناس و روذنگ و بهندی مجیٹه نامند بیخ نباتی ست سرخ تیره رنگ
باریک و بهترین آن سرخ تازه برنگ قرمزی بود مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدد
جگر و سپرز و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخ تا سه
مثقال **فیروزج** بفتح فا و ضم رای مهمله و فتح زای معجمه بفارسی و هندی پیروزه نامند جوهری ست
معدنی آسمانی رنگ و بهترین وی نیشاپوری کبود و صاف رنگ باشد که رنگش در هوای صاف صاف
نماید و در غیر آن مکدر مزاج آن سرد ست در اول و خشک در سوم و مفرح و با قوت تریاقیت ست و خواصها

دارد و مقدار شربت آن نیم درم **القاف** - **قاقله** بضم قاف دوم بفارسی الاچی کلان و بهندی ڈوڈہ نامند ثمر درختی ست صنوبری شکل مثلث غیر متساوی الاضلاع و پوست آن اغبر تیره و اندک ضخیم و خشن و دانهٔ آن سیاه از اندرون سفید مزاج دانهٔ آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و ملطف و جالی و محلل و مسخن و مفرح و مقوی معده و هاضم طعام ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **قبج** بفتح اول و سکون موحده و جیم بفارسی کبک و بهندی چکور نامند طائری ست کوهی خوش منظر و خالدار و پای آن سرخ و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و لحم آن لطیف سریع الهضم و مولد خون صالح ست و خواصها دارد **قثا** بکسر اول و تشدید ثای مثلثه بفارسی خیار دراز و بهندی ککڑی گویند ثمری ست معروف که از ان نانخورش سازند و خام با نمک می خورند بهترین آن نازک طولانی میباشد مزاج وی سرد و تر ست در آخر دوم و مسکن عطش و حرارت و صفرا و حدت خون جگر و ملین بطن و مدر بول ست و مصلح آن نمک و تخم آن مستعمل ادویه ست مزاج آن هم سرد و تر و مفتح و جالی و مدر ست و مقدار شربت آن تا پنج درم **قثد** بفتح اول و ثانی بفارسی خیار بالنگ و بادرنگ و بهندی کهیرا و تیورسی نامند ثمر نباتی ست معروف و بهترین آن کوچک نازک بود مزاج وی سرد و تر ست در آخر دوم و مسکن حرارت صفرا و خون و دافع تشنگی ست چون آب ان در رسیده آنرا افشرده در چهل و پنج مثقال آن شب قدری تر نفل خیسانیده صباح صاف کرده با عسل یا شکر سفید شیرین ساخته بنوشند جهت تفتیح سده و تحلیل سواد عارض نافع بود و تخم آن مستعمل ادویه ست و مزاج آن هم سرد و تر و مخرج صفرا سوخته و مدر ست و مقدار شربت آن تا پنج درم **قرطم** بضم اول و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و میم بفارسی خسک دانه و تخم کافشه و تخم کازیره و کاجیره و بهندی کرڑ و کڑر نامند دانه ایست سفید طولانی مخروطی شکل و مغز آن اغبر با دسومت و بهترین آن سفید تازهٔ بالیدهٔ سنگین اوست مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در آخر اول و مسهل و مخرج بلغم رقیق و اخلاط محترقه و مفتح سده و محلل ریاح ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج درم تا ده درم **قردمانا** بضم اول و ضم دال مهمله بفارسی کرویای صحرائی نامند نباتی ست تخم آن تند طعم و رائحه و دراز باریک شبیه بکره و یا مستعمل ادویه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مسخن و مقوی اعضای باطنه و گدازندهٔ اخلاط لزجه و دافع قولنج و ریاح غلیظه و مفتح سدهٔ جگر و سپرز ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم که رای مهمله و زای معجمه ست

جانوران کوچک اند بمقدار نخود که در بیشه‌ها از من پیدا می شوند و فراهم کرده خشک ساخته نگاه دارند و بوقت
حاجت جوش داده بدان ابریشم را سرخ رنگ میسازند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و باقوت قابضه
و حابس خون ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرع** بفتح اول و عین مهمله در آخر بهندی
کدو و گهیا نامند ثمر نباتی ست سبز رنگ از اندرون سفید و شیرین و از ان نانخورش می سازند و نبات
آن بستانی بسیار دراز میباشد مزاج آن سرد و تر ست در دوم و مبرد و مرطب و ملین شکم ست و خواصها
دارد و مغز تخم آن مستعمل ادویه است و مزاج آن سرد ست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
هفت مثقال و برگ و جراده کدو را در پاشویه حمیات بکار می آرند و قسمی از ان تلخ ست که آنرا بهندی
تونبڑی گویند و در حرف تا نگاشته آمد **قرفة القرنفل** و **قرفة الدارصینی** بکسر اول و سکون رای
مهمله و فای مفتوحه پوست شجر نوعی از دارچینی ست که از دارچینی ضخیم تر باشد در رائحه آن همچو رائحه
قرنفل و دارچینی و تیره رنگ با حدت و خوشبو مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی اعضای
باطنی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرنفل** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و ضم فا و سکون لام بهندی لونگ نامند ثمر درختی ست یا شکوفهٔ آن سیاه و تند بو با عطریت قویه مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم و با قوت تریاقیت و تفریح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه و حافظ
آنها و مفتح و محلل و مقوی باه و هاضمه و رافع قی و غثیان ست و خواصها دارد و شربت آن تا یک مثقال
و بدل آن دارچینی **قروت** بضمتین جغرات خشک و پنیر را گویند **قسط** بضم اول و سکون
سین مهمله بهندی کٹه خوانند بیخ نباتی ست دو نوع شیرین و تلخ شیرین آن سفید اندک مائل بزردی
و سبک با عطریت و آنرا قسط عربی و قسط بحری گویند و تلخ آن مائل بسیاهی و مغز آن مائل بزردی
و سبک و کم بو و آنرا قسط هندی خوانند و قسط شیرین سفید با عطریت از ادویه جلیلة النفع ست و بهترین
آن سفید تازهٔ شیرین با عطریت رائحه و سطبر لحم و پوست آن نازک میباشد و مزاج وی گرم و
خشک ست در سوم و مقوی اعضای رئیسه و اعصاب و باه و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و دافع امراض بارده
رطبه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا یک مثقال **قصب الذریرة** بفتح
اول و صاد مهمله و فتح زای معجمه و رای مهمله مکسوره و یای معروف و رای مهملهٔ ثانی مفتوحه بهندی چراینه
گویند نباتی ست باریک و بلند تا دو شبر و انبوبی گره دار و بر سر هر گره آن دو شاخ و بر سر شاخها نیز شاخهای

بسیار باریک و بر هر گرهی دو برگ شبیه برگ نعناع و بر شاخهای بسیار باریک آن غنچها و گلهای کوچک و رنگ
ظاهر شاخها و ساق آن سرخ مایل بزردی و تیرگی و بهترین آن یاقوتی رنگ بصفات مذکور الصدر میباشد
و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و محلل و مفتح ست و خواصها دارد و اطبای هند مزاج آنرا
سرد و خشک دانسته اند و مقدار شربت آن تا دو درم **قصب** بفتح اول و صاد مهمله بفارسی نی و بهندی
نرکل نامند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و ضماد بیخ تازهٔ کوبیدهٔ آن جاذب پیکان و استخوان و خار
از بدن و با سرکه مسکن درد و ضماد برگ تازهٔ آن جهت اورام حاره و سرخ باده نافع ست **قصب السکر**
بفارسی نیشکر و بهندی گنّا و پونڈا و گانڈا نامند مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و عصارهٔ آن ملین
طبع و مسکن التهاب معده و ملطف خون و منقی مثانه و مدر بول ست **قطران** بضم اول دو نوع باشد یکی سیاه براق
غلیظ و تند بو و آنرا برقی نامند و دومی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال ست و گویند هر دو نوع از اشجار
شربین و غیر آن حاصل میشود و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسخن و مجفف و محلل و با قوت تریاقیت
و مخرج جنین و قاتل اقسام کرم معده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال
قفر الیهود بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله چیزی ست شبیه بمومیائی و صاحب کنز نوشته که بشیرازی
مومیائی کوهی نامند و بهترین بنفش براق سریع التفتت سنگین و خوشبوی باشد طبیعت آن گرم و خشک
ست در سوم و قریب بخواص مومیائی و بجای آن مستعمل و جهت عسر النفس و قرحهٔ ریه و تقویت باضمه
و صلابت رحم و ضعف جگر و گرده مفید ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
قلقاس بفتح دو قاف و میان هر دو لام ساکن بیخی ست از نبات بستانی و بهندی اروی نامند
و آنرا پخته نانخورش سازند مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و محرک باه ست **قنب** بکسر اول
و تشدید نون مفتوحه و بای موحده بفارسی بنگ و باصطلاح اطبا ورق الخیال و جزو اعظم و شهوت انگیز
و نشاط افزا و بهندی بهانگ خوانند نباتی ست بستانی و طبیعت برگ آن مرکب القوی و نزد بعضی
گرم و خشک ست در سوم و مسکر و مفرح و مشهی و مبهی بالعرض و اکثار آن قاطع باه و مجفف منی و مخدر
و مضعف حواس ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و تخم آن در شهدانج مذکور شد
قنبیل بکسر اول و سکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام بفارسی کنبیلای و بهندی کیلا
خوانند چیزی ست سرخ رنگ زردی مایل هیچو آرد و گویند از درخت کوهستانی حاصل می شود و بعضی

گفته که تخم خرست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و نزد بعضی سرد و خشک و با قوت قابضهٔ شدیده
و مخرج اقسام کرم معده و امعا و مسهل رطوبات لزجه و اخلاط فاسده است و مقدار شربت آن تا دو درم
قنطوریون بفتح اول و سکون نون و ضم طای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و ضم تحتانی دو نوع گفته اند
صغیر و کبیر و صغیر آن که قنطوریون دقیق نامند نباتی ست ربیعی که بر کنار آبهای استاده میروید و بقدر یک
شبر و زیاده بران و ساقهای آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن شبیه به برگ سداب و گل آن سرخ مائل
به بنفشی شبیه به گل شبو و ازان کوچک تر و ثمر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و سائر اجزای آن
بلا بیخ آن مستعمل ست و تازهٔ آن اندک خوشبو و شاخهای وی مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک ست در
سوم و مفتح سدهٔ کبد و مسهل مرهٔ صفرا و مرهٔ سودا و زرداب و بلغم و منقی دماغ و جاذب از اعماق بدن و مفاصل و مجفف
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از تازهٔ آن یک درم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقنه پنج درم
و بدلش بوزن آن افسنتین و نیم وزن آن تربد سفید **قنبره** بضم اول و سکون نون و ضم بای موحده بفارسی
چکاوک نامند مرغی ست از جملهٔ عصافیر و از کنجشک اندک بزرگ تر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکلی و
تاجی مانند طاوس و هدهد و مزاج وی گرم و خشک ست و مرقهٔ آن ملین طبع و لحم آن حابس و جهت
اصحاب قولنج و اوجاع مثانه نافع ست **قهوه** بالفتح بفارسی تخم بن نامند تخم درختی ست و مزاج وی
معتدل ست در گرمی و خشکی غالب و رافع کسالت ست و پیران را موافق آب جوشانیدهٔ آن شیرینی و
زعفران انداخته مانند چای خطائی گرم می باید خورد **قیر** بکسر اول و سکون تحتانی و رای مهمله بهندی رال
گویند و آن چیزی ست معدنی سیاه رنگ مائل بسرخی و صلب و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم
و محلل اخلاط غلیظه و لزجهٔ دماغ و صدر و معین هضم ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
قیماق بفتح اول سر شیر جوشیده است و بهندی ملائی گویند **قیصوم** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم
صاد مهمله بفارسی برنجاسف جبلی و بهندی گندنا گویند و آن نباتی ست که اکثر از یک ریشهٔ یک ساق
می روید و برگهای آن مانند زنبق بر ساق آن رسته و متصل بیخ آن برگ مفروش بر زمین و در انتهای
ساق آن قبهٔ چتری که گل اوست و با عطریت ثقیل الرائحه و زرد رنگ و طعم آن تلخ و مزاج آن گرم
و خشک ست در سوم و در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته اند و محلل و قاتل اقسام کرم معده و امعا و مدر
بول و حیض و رافع درد سینه و ضیق النفس ست و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن بابونج و افسنتین

الکاف - کات هندی بهندی کتها نامند و آن عصارهٔ پوست شجری ست که بهندی
کهیر گویند و دو نوع میباشد سفید و سرخ و مزاج هر دو قسم سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و
حابس و رادع ست و مقدار شربت آن برای طبیب ست **کادی** بدال مهمله مکسور بعربی کدر و بهندی
کیوڑه نامند و نوع کوچک آنرا کیتکی و سرن کیتکی خوانند نهال بستانی ست که شجر آن شبیه بشجر نخل و کوتاه
ازان میباشد و گل آن که بعربی طلع بعین مهمله می نامند بابرگهای تو بر تو و اطراف برگها خاردار و رنگ آن
سفید مائل بزردی و خوشبو خصوصا برگهای درونی سفید تر و لطیف تر و خوشبو تر می باشد و در وسط آن
خوشهٔ بسیار خوشبو و گل کیتکی کوچک تر از کیوڑه و خوشبو تر ازان و از گل هر دو قسم مذکوره عرق و عطر میسازند
طبیعت عرق آن گرم و خشک ست در آخر دوم و بعضی معتدل بحرارت و یبوست دانسته اند و مفرح و مقوی
دماغ و دل و سائر حواس و اعضا و رافع خفقان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن برای طبیب
کاشم رومی نباتی ست که مستعمل ادویه تخم و بیخ اوست و تخم آن سیاه از رازیانه بالیده تر و تند طعم
و باعطریت و بیخ آن شبیه بانجدان رومی و خوشبو و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدهٔ جگر
و مخرج و مسهل اقسام کرم معده و امعا و محلل ریاح و منضج خلط خام و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن از یک درم تا دو درم و بدلش زیره و تخم زردک **کافور** بضم فا لب منجمد شاخها و برگهای
شجری ست و اقسام میباشد چون ریاحی و قیصوری و چوبی و نحو آن و بهترین آن قیصوری ست که بهندی
بهیم سینی نامند و آن سفید بسیار و صاف لطیف و شفاف و رائحهٔ اصلی آن شبیه برائحهٔ پوست ترنج
و لیمو میباشد و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مفرح و مقوی دماغ و قلب و مقوی حواس
و مسکن التهاب جگر و قرحهٔ ریه و سل و قاطع رعاف و اسهال حاره ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا یک دانگ **کاکنج** بفارسی عروسک پس پرده و بهندی کنکج نامند ثمر نباتی ست
که در غلاف باریک می باشد و بهترین آن بستانی سرخ رسیده و بالیدهٔ تازهٔ آن و بعضی جبلی آنرا بهتر
گفته اند مزاج بستانی آن سرد و خشک ست در دوم و جبلی آن در سوم و مدر بول و رافع امراض گرده
و مثانه ست و مقدار شربت از بستانی آن تا پنج درم و از جبلی آن تا یک مثقال **کاکڑا سنگی** بلغت
هندی دوائی ست مشابه بشاخ حیوان کج و سرخ تیره رنگ میانه خالی و از قسم نباتات ست
و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در آخر سوم و تلخ و زمخت و مشهی طعام و دافع فواق ست

وتپ وسرفه وقی واسهال اطفال را نافع **کالی زیری** بلغت هندی تخم نباتی ست سیاه رنگ
بسیار تلخ مزاج وی گرم وخشک ست ودر ادویهٔ آتشک مستعمل ومفید **کالیسر** بکسر لام وسکون تحتانی
وفتح سین مهمله ورای مهملهٔ ساکن بلغت هندی رستنی خریفی ست که نهال آن کوچک وبرگ سبز مائل
بسیاهی وبار او بقدر عناب که خشک آن اغبر مائل بسبزی وقاش دار بود وچون بترقد شش قاش
علیحده علیحده شود وتخم آن مثلث شکل از یک طرف سیاه ودیگر طرف خاکستری رنگ می آید واکثر نبات
مذکوره در زمین سیاه وسیراب می روید جلیل النفع ست وتخم آن در ادویهٔ ورم گلو وخناق مستعمل **کبریت**
بکسر اول وسکون موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر بفارسی گوگرد وبهندی آمله سار
والوله سار نامند از معدنیات ست وسه قسم می باشد سرخ وسبز وزرد ومزاج همه آن گرم وخشک ست
در آخر سوم وسخن ومحلل وملطف ومجفف وجالی وجاذب ومقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال
کباب چینی بهندی سیتل مرچ گویند ثمر درختی ست از فلفل گرد کوچک تر مائل بتیرگی وسیاهی
ومغز آن سفید وخوشبو وتند طعم ومزاج وی گرم وخشک ست در دوم وملطف ومفتح سدد احشا
وصاف کنندهٔ آواز ست وخواص بسیار دارد ومقدار شربت آن تا یک مثقال **کباث** بثای مثلثه
در آخر ثمر رسیدهٔ اراک ست که بهندی پیلو نامند مزاج آن گرم وخشک ست در دوم وقابض **کبر** بفتح
اول نباتی ست خاردار وپر شاخ وبیخ آن سفید بزرگ طولانی وپوست آن تلخ ومستعمل پوست بیخ اوست
طبیعت آن گرم وخشک ست در دوم ومفتح وجالی ومحلل وملطف ومقطع بلغم وسودا واخلاط لزجه و
مقدار شربت آن تا سه درم ودر مطبوخ تا هفت مثقال **کتم** بفتح اول وفوقانی ومیم در آخر بفارسی
وسمه وبهندی نیل نامند برگ نبات نیل بری وکوهی ست ومزاج آن گرم وخشک ست در دوم
ونزد بعضی معتدل ونزد بعض سرد وخشک ودر خضاب مستعمل وجالی وقابض ومحلل ومجفف ورادع
است ومقدار شربت آن تا دو درم وتخم آن شبیه به تخم ترب ومائل بسیاهی وبهترین ادویهٔ نزول الماء
چشم ست **کتان** بفتح اول وتخفیف فوقانی نباتی ست که تخم آن را بعربی بزرک وبفارسی بزرکتان
وبهندی السی خوانند طبیعت نبات آن سرد وخشک ست وتخم آن گرم وخشک در اول ومحلل وجالی
وملین طبع وخواص بسیار دارد ومقدار شربت آن سه درم تا چهار درم **کتیرا** بفتح اول وکسر تای مثناه بهندی
کتیرا نامند صمغ درختی ست وبهترین آن سفید صافی املس مائل بحلاوت می باشد مزاج آن معتدل ست

درحرارت و برودت و تر در اول و بعضی سرد و خشک در اول دانسته اند و مغری و ملین صلابات و قاطع
نفث الدم سینه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا پنج درم **کچنار** بفتح اول و سکون
جیم فارسی و نون مع الالف و رای مهمله درختی ست مشهور که ثمر آن قابض و مقوی معده و دافع اسهال
است و مزاج آن سرد و خشک ست و پوست درخت آن نافع جوشش دهان ست و مزاج آن سرد
کرویا بضم کاف و رای مهمله و سکون واو و تحتانی مفتوح و الف بفارسی شاه زیره نامند و آن تخم نباتی
است که بستانی و بری میباشد بستانی آن شبیه بزیره سفید و از آن بلند تر و مائل بزردی و با حدت و تلخی
و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و محلل ریاح و قابض طبع و مصلح اغذیه نفاخه و مدر بول و
حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و بری آن قردمانا ست و در ردیف قاف
گذشت و بدل هر دو زیره و انیسون **کرم دانه** بکسر اول و سکون رای مهمله حبی ست سیاه هر دو
طرف آن باریک و بران غشای سفید رنگ و مغز آن سفید مزاج آن گرم و خشک ست در سوم
و مسهل زرداب و بلغم و مخرج دیدان و حمول آن مسخن فرج و معین بر حمل ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن در مطبوخ تا سه درم **کرنب** بفتحتین و سکون نون و بای موحده بفارسی کلم و بهندی
کرم کله نامند نباتی ست که بستانی و بری میباشد مزاج بستانی آن گرم ست در اول و خشک در دوم
و منضج و ملین و تخم آن در دوم گرم و خشک و مبهی و قاتل کرم معده و مقدار شربت آن دو مثقال
و تخم بری آن شبیه بفلفل سفید و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و بغایت محرک باه و جالی و محلل و ملین
طبع و مسهل ست و کلم رومی را **قنبیط** بضم قاف و سکون نون و کسر موحده و تحتانی ساکن و طای مهمله
در آخر می نامند مزاج وی مرکب القوی ست و محلل و مبهی و مدر بول و با رطوبت غلیظه و قوت منفخه ست
و ردی الغذا و مسدد و مبخر و مصلح آن مصر پختن و روغن بادام ست **کراث** بضم اول و تشدید رای مهمله
و ثای مثلثه در آخر بفارسی و هندی گندنا گویند نباتی ست معروف و بستانی و بری میباشد و بستانی آن
شبیه به پیاز و برگ و گل و تخم و بری آن بسیار شبیه ثوم و مزاج هر دو گرم ست در سوم و خشک در دوم
و مفتح و ملطف و مبخر ست و خواصها دارد و تخم آن گرم و خشک ست در آخر دوم و منضج و محلل و جالی و مقدار
شربت آن تا دو مثقال **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله بفارسی اجمود نامند نباتی ست که بحسب
اماکن مختلف اقسام میباشد و بیخ آن سیاه رنگ با ریشهای باریک و تخم آن ریزه تیره رنگ و تند طعم

و با حوالی حبت قریب بمقدار انیسون و مدور و غیر املس و مزاج وی گرم و خشک ست در اول دوم و مفتح و محلل و مدر
بول و حیض و مفتت سنگ گرده و مثانه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن نانخواه و زیره
و مقدار شربت بیخ آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم و تخم جبلی آن شبیه بزیره و گرم و خشک ست در
سوم و مدر بول و حیض ست کرم بفتح اول و سکون ثانی بفارسی تاک و بهندی داکهه نامند و آن نبات
انگور ست و مزاج آن سرد و خشک در آخر دوم و شاخهای نازک آنرا القالف الکرم و عسالیج الکرم
نامند و بهترین اجزای اوست و جالی و مجفف و قابض و مانع قی و مقوی معده حار و نافع اسهال صفراوی
ست کرسنه بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله و نون هر دو مفتوح بهندی مٹر گویند غله ایست معروف
و مزاج وی گرم و خشک ست و مفتح سدد و جالی و مقطع و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا سه درم
کرکی بضم اول و کسر کاف دوم بفارسی کلنگ و بهندی کونج نامند از جملهٔ طیور بری بلند پرواز ست
و لحم آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدد و مقوی بدن و محلل قولنج کریلا بفتح اول و کسر رای مهمله
و تحتانی ساکن و لام مفتوح بلغت هندی ثمر نباتی ست بستانی که از آن نانخورش میسازند مزاج آن
گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح و قاطع بلغم و مقوی باه ست و قسمی از آن بری ست که نبات اورا
بهندی بار کریلا و ثمر اورا ککوڑا و کریلیه نامند و آن برای کشتن سم بکار می برند کڑا چهال بضم
اول و رای هندی مفتوح بلغت هندی پوست درخت اندرجو را نامند کزبره بضم اول و زای معجمه
ساکن و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح بعربی جلجلان نیز و بفارسی کشنیز سبز و بهندی کوتهمیر
خوانند و تخم خشک آنرا دهنیا نامند مزاج تخم خشک آن نزد بقراط سرد و خشک ست در دوم و نزد
شیخ الرئیس خشک آن مائل باندک گرمی و مفرح و مقوی دماغ و قلب و رافع خفقان و مانع صعود
ابخره بدماغ و بوداده آن حابس اسهال ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج درم تا
یک اوقیه کسوندی بفتح اول و سین مهمله و واو مجهول و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی نبات هندی ست که شاخهای نهال او از بیخ چهار طرف باریک و آگنده میرویند و آگنده او
بقدر بالش بود و نهال آن تا بقامت آدم هم میباشد و چون برگ اورا خوب مالیده ببویند بوی بد
و پهلیهای دراز دارد بقدر یک وجب و از درون پهلی دانه مدور خرد و مثل سماق اندک کلانتر برآید
و برگ او خشن مشابه برگ کرک باشد لیکن از برگ کرک عریض کم و اندکی طویل و شجر کلان او را کسونده ا

وکوچک را لسونڈی گویند میان برگ هر دو نوع اندکی تفاوت ست مزاج آن نزد بعضی گرم و تر و نزد
بعضی گرم و خشک و نزد بعضی معتدل و پوست بیخ آن ممسک ست و بار آن بریان کرده خوردن پادزهر
کژدم بود و اگر بار و برگ او را آس کرده با آرد گندم مساوی الوزن آمیخته نان پزند و با روغن گاو بخورند
شبکوری زائل شود **کسیرو** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم رای مهمله و واو بیخ رستنی هندی ست چون
زنبور سیاه پر مو و مغز آن سفید شیرین مزاج آن سرد و تر ست و با قوت قابضه و در ادویهٔ مواد استعمال
ست **کشت برکشت** بهندی مروڑپهلی نامند نباتی ست بری که بار آن مانند ریسمان تافته
بهم پیچیده باشد مزاج وی گرم ست در اول و خشک در آخر آن و محلل و ملطف و مسهل بلغم غلیظ
و مقدار شربت آن یک درم **کشوث** بضمتین اول و دوم که شین منقوطه ست و واو معروف و
ثای مثلثه در آخر تخم گیاهی ست کوچک تر از تخم ترب زرد مائل بسرخی و سرخ مائل بزردی و بهترین
آن تازهٔ زرد بود و بعضی آن زرد مائل بسفیدی هم باشد و طعم تلخ دارد و بسریانی اذرا و بیار گویند
مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و ملطف و مفتح سدهٔ احشا و ملین طبع و مقوی معده
و جگر و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تا دو درم و مصلح آن کاسنی و سکنجبین **کشمش**
بکسر اول و میم و هر دو شین معجمه ساکن زبیب بی دانه است و بهترین آن سبز بالیده بزرگ دانه
باشد مزاج آن گرم و تر ست در اول و نیز با قوت مسهله ست و مقدار شربت آن تا سه درم
کشن خرما بضم اول و سکون شین منقوطه و نون در آخر نزد جمهور اطبا آرد شگوفه نخل ست که
تازه و خوشبو از اندرون شگوفه حاصل شده باشد و صاحب آداب الفضلا نوشته که بار خرما ست که
از پیوند حاصل شده باشد و صاحب تحفه نوشته که پیش مایهٔ خرما ست فی الجمله مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و مقوی قوی و ارواح ست و مقدار شربت آن دو مثقال **کف مریم**
بعربی اصابع الصفر و بهندی ہاتھاجوڑی و ہتھاجوڑی نامند بیخ نباتی ست بقدر کف دست طفل نوزائیده
و بشکل پنج انگشت افشرده و رنگش ابلق از زردی و سفیدی و با اندکی حلاوت ست مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و محلل فضول غلیظه و منقی اعضای عصبانی و تریاق سموم هوام ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربتش تا دو مثقال
کلمرونده بدو کاف اول مفتوح و دوم ساکن و ضم رای مهمله رستنی هندی ست که گوکر چھنڈی نیز نامند
و [illegible] ست نباتی ست شاخهای آن بسیار متراکم از یک بیخ رسته و برگ آن طولانی مشرف الجمله

شبیه به برگ کاسنی و از آن بزرگ تر و کریه الرائحه با زغب نرم و رنگ آن تیره و گل آن زرد و ریزه و تخم آن سیاه باریک میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و محلل و خواصها دارد **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله بفارسی آهک سفید و بهندی چونه گویند و آن از سنگ و صدف و خرمهرهٔ سوخته می سازند چیزی آب ندیده آن گرم ست در آخر اول و خشک در آخر دوم و مغسول آن مائل باعتدال و قاطع نزف الدم و جهت سوختگی آتش مفیدست **کماذریوس** بفتح اول و دوم و فتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سین مهمله در آخر نبات بری ست و در ماهیت وی اختلاف ست و بعضی گویند که گورکهه منڈی ست و آن مذکور خواهد شد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و مقطع اخلاط غلیظه و ملطف و مسخن و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم **کمافیطوس** بضم اول و کسر فا و ضم طای مهمله نبات بری ست و در ماهیت آن اختلاف واقع و بعضی گویند که گرونده است و آن مذکور شد برگ و شکوفه و تخم آن مستعمل ادویه گفته اند و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در آخر آن و گرم در دوم و خشک در سوم نیز گفته اند و مفتح سدد و منقی و جالی اعضای باطنی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم **کماة** بفتح اول و سکون میم و فتح همزه و فوقانی در آخر بفارسی سمارغ و بهندی کهنبی نامند بیخی ست بری که بی شاخ و برگ و گل در موسم برشکال از زمین بر می آید و بهترین آن سفید متوسط در بزرگی و کوچکی و املس و خوش بوی تازه میباشد آب او جالی بیاض عین ست و چون سرمهٔ سیاه را بآب تازهٔ افشردهٔ آن پرورده کنند مقوی روح باصره و فزایندهٔ نور چشم باشد **کمثری** بضم اول و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و الف مقصوره بصورت تحتانی بفارسی امرود و بهندی ناشپاتی نامند چند اقسام ست و نضیج شیرین شاداب را شاه امرود گویند مزاج وی معتدل ست مائل بحرارت و در دوم تر و مفرح و مقوی معده و باقوت قابضه و ملینه و جالی ست و خواصها دارد و شکوفه آن مفرح و مقوی دل ست و قاطع نفث الدم و اسهال و امرود هندی از ناشپاتی خرد تر بود و مزاج وی سرد و ترست و باقوت قابضه و مسکن حدت صفراست **کمون** بفتح اول و تشدید میم مضموم بفارسی و هندی زیره نامند تخم نباتی ست و اقسام سیاه و سبز و زرد و سفید می باشد و بهترین آن بستانی و بری کرمانی بود و پس فارسی و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در سوم و مسخن و ملطف و مقطع و محلل و مجفف و قابض ست و مقدار شربت آن

تا دو درم **کُنْدُر** بضم اول وضم دال مهمله بهندی کندرو گوند نامند علک وصمغ شجری ست خاردار و خالص
آن زود بآتش مشتعل شود و بهترین وی آنست که ظاهر آن سفید بود و چون بشکنند داخل آن زرد و طلائی رنگ
و چسپنده باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعض گرم و خشک در اول دوم و باقوت
قابضه و مجففه و جالیه و منضجه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن نیم درم و ریزهای آنرا قشار کندر
و دقاق الکندر نامند و آن شدید القبض و مجفف قوی ست و بجهت نفث الدم بغایت مؤثر **کُنْدُس**
بضم اول و سکون نون و ضم دال مهمله و سین منقوطه ساکن نزد بعضی چهکنی ست و آن در حرف عین
مذکور شد و بعضی گفته که بیخ نباتی ست ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن وی مائل بزردی و بهترین آن تازه
تند بو بود مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و معطس و جالی و محلل ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت
آن از یک دانگ تا دو دانگ **کَنْکَرْزَد** بفتح کاف اول و سکون نون و فتح کاف ثانی و سکون رای
مهمله و کسر زای معجمه و دال مهمله در آخر صمغ حرشف ست که بفارسی او را کنگر نامند مزاج آن گرم ست در دوم
و خشک در اول و منقی بلغم و صفرا بآسانی ست و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوز القی
کَنْکُول بفتح اول و سکون نون و ضم کاف ثانی دانه ایست مشابه بفلفل سیاه اما کلان تر از ان و اکثری
دریده مزاج وی گرم ست و دافع فساد باد و بلغم و در ادویهٔ هندیه معده مستعمل ست کنوچه اسم فارسی بزرالمرو ست
کَونْچ بفتح اول و واو ساکن و خفای نون و جیم فارسی رستنی هندی ست بری بیاره دار که بر اشجار بری
می پیچد و پهلیهای مزغب دارد و از اندرون پهلی آن تخم مشابه تخم لوبیا و کلان تر از ان و براق مائل بسیاهی
و بعضی بسفیدی و منقط به نقطهای سیاه می برآید مغز تخم مذکوره ممسک و مغلظ منی ست و در ادویهٔ باهیه
مستعمل و پوست پهلی آن چون به بدن رسد خارش سخت پدید آرد **کَول گَٹه** بلغت هندی تخم کنول
صد برگ ست و گل کنول دو گونه باشد یکی آنکه هنگام تابش آفتاب بشگفد و سفید سرخی مائل باشد
و برگهای آن از شش کمتر نبود و درونه آن زرد مخروطی شکل بود که قاعدهٔ او بالا باشد و دران تخمها که
میوهٔ اوست می باشد دوم آنکه در فروغ ماه بشگفد و سفید بود و مغز کنول گٹه سفید و شیرین و لذیذ الطعم بود و مزاج
وی سرد و تر ست و مسکن حدت صفرا و خون و آشرف الحکما حکیم شریف خان دهلوی نوشته که چون سبزی
میانهٔ مغز او را در آب بسائیده طفل یکماهه بدهند اثر یابد و سموم و اطلاق شکم و تشنگی بر طرف سازد و در ادویهٔ قلاع
نیز مستعمل ست و نیز بتجربه پیوسته که در بیماری تشنگی اطفال که در گرما عارض میشود در ظرف خوردن آب اطفال

تخم متعدد و کنول گٹہ را انداختہ ہمان آب با طفال داده باشند نفع کلی می بخشند و ساق گل و بیخ کنول ہر دو
شیرین و سرد و خشک ست و مسہی و قابض شکم و دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضاست **کہربا** بفتح
اول و سکون ہا و رای مہملہ مضموم و بای موحدہ مفتوح و الف بہندی کیہربا نامند نوعی مہره ایست معدنی
زرد رنگ کہ چون او را بر پارچہ سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود می کشد و گویند صمغ درختی ست از جنس
سندروس و بہترین آن صلب شفاف براق زرد رنگ میباشد کہ از ان بوی آب لیمو می آید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک ست در دوم و نزد بعض سرد ست در اول و مفرح و مقوی دل و
معده و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس نفث الدم ست و خواصہا دارد و مقدار شربت آن نیم مثقال
و بدل آن سندروس و گل ارمنی **کہرنی** بکسر اول و خفای ہا و رای مہملہ ساکن و نون مکسور و تحتانی معروف
بلغت ہندی شجری ست بستانی عظیم و ثمر رسیده آن گرم و تر ست و مسہی و مغز تخم ثمر آن در ادویہ چشم مستعمل
ست **کنگہی** بفتح اول و نون ساکن و کسر کاف فارسی و خفای ہا و تحتانی مکسور بفارسی شانہ دستی
گویند و آن بلغت ہندی نباتی ست خریفی و بری و بستانی می باشد و نہال آن دراز بقامت آدم و کم
و زیاده و برگش مدور و املس و کنگره دار و مشرف و گل آن زرد و بار آن ہمچو در چاک چہاره وار کہ از درون آن
تخم ریزه بر آید و دو نوع باشد یکی نہال آن خرد و دوم نہال آن کلان و نہال کوچک آن را بہتر دانستہ اند
و مزاج آن گرم و خشک ست و تخم آن مسہی و خواصہا دارد **کہیلا کہیلی** بفتح اول و کسر یا و سکون
تحتانی بلغت ہندی ہر دو پوست درخت کوہی ست چون سلیخہ و قرفہ و در ادویہ مقوی گرده و کمر داخل
می کنند و اکثر زنان در پنڈیہا بکار می برند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مقوی معده
و مفتح سده کبد و گرده و رحم و جالی مثانہ و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از سہ درم تا پنج درم
کہیکوار بکسر اول و خفای ہا و تحتانی ساکن و کاف دوم مضموم بلغت ہندی نباتی ست کہ بگوار پاٹہہ شہرت
دارد و گویند کہ تخم صبر ست و مزاج آن گرم ست و مغز آن در ادویہ امراض بارده مستعمل **الکاف الفارسی**
گجپیپل بفتح اول و سکون جیم و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون
لام بلغت ہندی ثمر شجری ست مشابہ بہ فلفل دراز اما از ان بالیده تر و آگنده و مزاج آن گرم ست و
و تلخ و دافع فساد باد و بلغم و کرم شکم و مشہی طعام ست و در ادویہ ہندیہ مستعمل **گل آفتاب پرست**
بضم اول بعربی آذریون و بہندی سورج مکہی نامند گلیست بستانی معروف و بری نیز می باشد

نبات آن مابین شجر و گیاه و برگش بی زوائد و نرم و گلهای آن بزرگ و پهن و مدور و زرد و درخشنده و در وسط
آن برگهای ریزهٔ سیاه مائل بسرخی و بغایت خوش منظر و همیشه روی بآفتاب دارد و بحرکت او دور می کند
مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و نزد بعضی در اول سوم و محلل و جالی و باهی و مفتح و مدر حیض و فضلات
است و خواص بسیار دارد **گل داودی** بضم اول گلی ست بستانی معروف و دو قسم باشد زرد و سفید
و زرد آن بسیار بود و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج سنگ گرده
و مثانه ست و مقدار شربت آن بطریق سفوف سه مثقال و در مطبوخ پنج مثقال **گل مهندی**
بضم اول و کسر میم و خفای نون و سکون ها و دال مکسور و تحتانی معروف گلی ست بستانی و سرخ و سفید و غیر
آن می باشد و مزاج آن گرم و تر ست و خوردن پختهٔ آن در قلایا مقوی باه گفته اند **گل چیگان**
بضم اول و کسر جیم فارسی و کاف فارسی مفتوح بهندی مهوه نامند شجری ست معروف که از ثمر آن
شراب بسیار سازند **گورهل** بضم اول و رای مهمله بهندی گلبهی ست بستانی که گل آن آتشی رنگ
و مضاعف چون گل ورد و از اندرون سبز می باشد و از ان شراب می سازند باهی ست و مقوی
گلنار بضم اول بعربی جلنار نامند و گلبن گلنار فارسی را نارون گویند گل آن کلان همچو گل ورد بسیار
سرخ و انبوه صد برگ می باشد و مزاج آن سرد و خشک ست در اول و دوم و قابض و رادع و مجفف
و حابس سیلانات ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدل آن بوزن آن اقماع رمان
گلوی بکسر اول و ضم لام و واو مجهول ساکن و تحتانی و مشهور بسکون لام و کسر واو بلغت هندی نباتی
ست بیاره دار که بر اشجار می پیچد و بزبان سنسکرت گجر ناستی خوانند مزاج آن نزد هندیان
سرد و خشک ست و بعضی گرم و خشک در اول و بعضی مرکب القوی گفته اند از چوب سبز آن پاره پاره
کرده در آب شیرین خیسانیده ست یعنی عصاره می برآرند و آن در ادویهٔ باهیه و تغلیظ منی و سوزاک
و تپ لرزه مستعمل اهل هند ست و شیرهٔ چوب سبز آن باصحاب حمیات مزمنه نفع بلیغ میرساند **گل ملتانی**
بکسر اول خاکی ست صفائحی سفید رنگ و مزاج آن سرد و خشک ست و در ادویهٔ رعاف و غیر آن مستعمل
گولر بضم اول و سکون واو و لام مفتوح و رای مهمله ساکن شجری ست هندی معروف و بستانی و بری
می باشد پوست درخت آن در ادویهٔ اسهال استعمال میکنند و ثمر او را هم گولر گویند مزاج وی سرد
و تر ست و خام آنرا تا نخورش پختهٔ مرضای عارضهٔ اسهال و بواسیر خورانیدن نافع باشد

اللام - **لاذن** بفتح اول و ذال معجمه و دال مهمله تیز آمده رطوبتی ست غلیظ چسپنده که از ساق و
برگ شجر کوهی حاصل می گردد و بهترین آن قبرسی خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مائل بسرخی و سبزی باشد
و او را لاذن عنبری گویند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضی گرم در اول و خشک در دوم
گفته و ملطف قوی و مسخن و مقوی ارواح ست و فرزجه آن جهت صلابت رحم و اختناق الرحم و احتباس
حیض نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **لادنه** بفتح اول و دال مهمله و نون
و های مختفی گیاهی ست خریفی که از پوست ساق آن رسن بافند و بهندی سنی نامند تخم آن مستعمل ادویه
سوزاک ست **لازورد** بکسر زای معجمه و واو مفتوح و رای مهمله ساکن معرب لاجورد فارسی ست و آن سنگی
است معدنی صلب صاف نیلی براق با نقطهای طلائی و کبود بسرخی و بنفشی و سبزی مائل و مزاج آن
گرم ست در اول و خشک در دوم و مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و مفرح و مقوی دل
و جالی با قوت قابضه و مسهل سودا و اخلاط غلیظه مخلوط بجزن ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن حجر ارمنی ست **لبان** بضم اول و فتح بای موحده بفارسی
حسن لبه گویند صمغی ست خوشبو و بهترین آن سفید مائل بسرخی و سیاهی بود و مزاج آن گرم ست
در دوم و خشک در اول و مقوی دل و دماغ و مورث سرور و محلل و جاذب ست و دیگر خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا دو درم **لبلاب** بفتح اول و سکون موحده و لام ثانی مفتوح دو نوع باشد صغیر و کبیر
و کبیر آنرا بهندی چاندنی بیل و صغیر آن را بهندی عشق پیچان نامند و آن نباتی ست بستانی یا بری و از
که کبیر آن دو قسم سفید و سیاه می باشد سفید آنرا گلش سفید شبیه بشاخ حجامت و تخمش سفید و برگش
مانند برگ لوبیا و سیاه او را گلش بنفش و دانه اش سیاه و صغیر آن اقسام سفید و سرخ و زرد و کبود می باشد
و برگ همه ریزه و گل کوچک و تخم در غلاف سیاه مائل بسرخی مزاج همه آن مرکب القوی ست و جالینوس
در دوم سرد و خشک گفته و مفتح و محلل و ملین و مسهل ست و مقدار شربت از آب برگ کبیر آن یک اوقیه
و از آب برگ صغیر آن نیم رطل **لٹوپری** بفتح لام و ضم تای فوقانی هندی و سکون واو و فتح بای هندی
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی نباتی ست ربیعی هندی نهال آن بقدر نیم گز و کم و زیاده از آن و برگش
مانند برگ تره تیزک و گل آن زرد یا چو گل بابونه و بر کنار آبها و دریا میروید و بیشتر برگش چون در جای از
بدن بسه خارش و آبله پیدا می گردد و جوگیان او را سورج چهال نامند مزاج آن گرم و خشک ست

و حاد و جالی و مفرح و مقشر جلد و لذاع ست و عرق برگ و گل آن قوبا و خدر را بسیار نافع باشد **لجالو**
بفتح اول و ضم لام ثانی بهندی لاجونتی خوانند نباتی ست بستانی معروف که چون دست مرد بآن رسد برگهای
آن بهم فراهم شوند و چون مرد دست خود را باز کشد بعد از اندک زمانی برگهای آن از هم باز شوند مزاج آن
سرد و تر ست و محلل و مفتح و جالی و منضج و دافع فساد بلغم و صفرا و حابس اسهال ست **لحیة التیس** بفتح
اول و سکون حای مهمله و فتح تای فوقانی نزد بعضی نباتی ست و نزد بعضی شاخهائی ست بی برگ مائل بسرخی
و سیاهی بقدر شبری اکثر آن تحت زمین و چهار انگشت بالای زمین پیدا و در شوره زار می روید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک در دوم و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دموی ست
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا چهار درم **لسان العصافیر** بفارسی زبان گنجشک و بهندی اندرجو
نامند ثمر شجری ست و دو نوع باشد شیرین و تلخ انچه تلخ ست دانهٔ آن باریک طولانی شبیه بزبان گنجشک
ظاهر آن اندکی تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و شیرین آن هم بدستور الا بالیده تر از تلخ و رنگ
باطن آن بنفش مزاج هر دو نوع آن گرم و خشک ست در آخر دوم و در اول تر نیز گفته اند و مسکن ریاح
غلیظ و درد کمر و رحم و تهیگاه و مدر بول و مفتت حصات و مبهی و مقوی اعضای تناسل ست و خواص بسیار دارد و مقدار
شربت آن تا سه درم **لسان الحمل** بفتح حای مهمله و میم و لام بفارسی بارتنگ خوانند نباتی ست بستانی
و تخم آن مدور ریزه سیاه رنگ مائل به بنفشی مستعمل ادویه و عصارهٔ برگ آن نیز بکار می برند عصارهٔ مذکوره مقوی
جگر و مفتح سدهٔ آن و سدهٔ سپرز و گرده و حابس نزف الدم و نفث الدم و رعاف ست و خواص بسیار دارد و مقدار
شربت آن تا نیم رطل و تخم آن در افعال بدستور مانند عصارهٔ آن و بیخ و دادهٔ آن قابض و مغری و مقوی
امعا و رافع زحیر ست و مقدار شربت آن تا سه درم **لسان الثور** بفتح تای مثلثه بفارسی گاوزبان
گویند نباتی ست برگهای آن سبز خشن و منقط به نقطهای سفید و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن کوچک
اندکی طولانی و سفید از حب القرطم اندک باریک تر و بهترین برگ آن تازهٔ سبز خشن منقطی باشد مزاج
آن گرم و تر ست در اول و مفرح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه و حواس و حرارت غریزی و ملین طبع
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و عرق آن در
امراض سوداوی مفید و قدر شربتش سی مثقال **لفاح** بضم اول و فتح فا و الف و حای مهمله ثمر بیروج بری
ست و قوی ترین اجزای آن پوست بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مخدر و مجفف

و قابض و مسکن و منوم ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن سه قیراط تا نیم درم و بدل آن بزر البنج ست
لفت بکسر اول و سکون فاء و فوقانی در آخر بفارسی شلغم نامند بیخ ترهٔ خریفی ست و مزاج آن گرم ست
در اول دوم و تر در آخر اول و مهیج باه و ملین طبع و مقوی باصره و مدر بول و مفتت حصات ست و تخم آن
در ادویهٔ باهیه مستعمل و مزاج آن گرم ست در اول سوم و تر در اول و مهیی و مشهی ست و قدر شربت آن تا دو درم
لقلق بفتح دو لام و دو قاف ساکن طائری ست کبیر الجثه و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و لحم
پختهٔ آن جهت فالج و لقوه و برودت مستحکمه در اعضا نافع و بیضهٔ آن مقوی باه ست **لک** بضم اول بهندی
لاکه گویند صمغ شاخهای بعضی اشجار ست و بهترین و مستعمل آن سرخ شفاف صاف تازهٔ خام غیر مطبوخ مغسول
است و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته اند و جالی و محلل
و منقی اخلاط و حابس ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **لوف** بضم لام و سکون واو بفارسی
فیل گوش نامند اصناف کبیر و صغیر میباشد و آن نباتی ست که ساق آن مشابهت بمار ابلق دارد و برگ
آن شبیه به برگ لبلاب کبیر و ثمر آن مانند خوشه در ابتدا سفید و بعد رسیدن زرد بود و مزاج آن گرم
و خشک ست در آخر دوم و ملطف و مخرج و مقطع اخلاط غلیظهٔ لزجه و مفتح سدد و بغایت جالی و مدر بول
ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن افسنتین **لوبیا** بضم لام از حبوب معروفه است
و دو قسم بود سرخ و سفید مزاج سرخ آن گرم ست در آخر اول و تر در دوم و سفید آن معتدل در حرارت
و برودت و با قوت جلاء و تحلیل و ادرار و محرک باه و مولد منی ست و خواص‌ها دارد **لوز** بفتح اول و زای معجمه در آخر
بفارسی و هندی بادام گویند ثمر شجری ست که بستانی و بری و کوهی میباشد و مغز آن شیرین و تلخ بود و مزاج
آن گرم و تر ست در اول معتدل نیز گفته اند و شیرین آن مفتح و حافظ قوی و مقوی دماغ و باصره و ملین طبع ست
و خواص‌ها دارد و روغن آن معتدل و مرطب و مقدار شربت آن تا نه مثقال و تلخ آن گرم ست در اول سوم و خشک
در آخر اول و در ازالهٔ اخلاط غلیظه بی عدیل ست و خواص‌ها دارد و روغن آن گرم در اول دوم و مائل برطوبت و مجفف
و مسهل اخلاط غلیظه و سودای معده و با ادویهٔ مناسبه جهت قولنج و اختناق الرحم و انقلاب و ورم آن نافع
و مقدار شربت آن تا چهار مثقال **لولو** بضم دو لام و دو واو ساکن بفارسی مروارید و بهندی موتی نامند از
صدف قلزم می برآید و بهترین آن سفید آبدار صاف براق مدور غلطان میباشد مزاج آن سرد و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و ملطف و مقوی اعضای باطنی و قوی و ارواح ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن

تا نیم مثقال و بدل آن صدف سفید ست **لودهه** بضم اول و سکون واو و فتح دال مهمله و ها بلغت هندی
پوست شجری ست و صاحب کنز گفته که دو قسم باشد یکی بسرخی مائل و سطبر و آنرا اگرلی نامند و دومی سفید و
سطبر و اورا پٹھانی گویند مزاج آن سرد ست و رافع فساد بلغم و صفرا و خون و حابس حیض و اسهال ست
و خواص دیگر هم دارد **لیمو** بکسر لام و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو بهندی نیبو و بزبان سنسکرت
امرت پھل خوانند ثمر نهال بستانی ست معروف و مزاج ترشی آن سرد ست در دوم و خشک در اول
و بعضی تر گفته اند و ملطف و جالی و قاطع اخلاط غلیظهٔ لزجه و مقوی معدهٔ حار و مسکن غلیان خون و صفرا
و قی صفراوی و غثیان ست و خواص بسیار دارد و تخم آن در دوم گرم و در آخر اول خشک و با تریاقیت و دفع
سموم مانند حب الاترج ست و مقدار شربت مقشر آن یک درم تا دو درم بآب گرم یا شراب **الیهم** **ماهیزهرج**
بکسر ها و تحتانی معروف و زای معجمه مفتوح و سکون های ثانی و فتح رای مهمله و جیم ساکن بعربی سم السمک نامند
گیاهی ست شیردار گلش زرد و پوست ساق آن نیز مائل بزردی و با اندک حدت میباشد و مستعمل ادویه پوست
ساق اوست نه سائر اجزای آن و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مسهل اقسام بلغم و اخلاط غلیظه
و محلل ریاح و اورام و نافع اوجاع مفاصل و نقرس ست و مقدار شربت از جرم آن با شکر تا یک مثقال
و در مطبوخ تا سه درم و مضر امعا و مصلحش کتیرا و انیسون و بروغن بادام چرب کردن نیز ست **ماعز** بفتح اول
و عین مهمله مکسور و زای معجمه ساکن بفارسی بز و بهندی بکری نامند گوشت بزغالهٔ آن گرم و تر و صالح الکیموس
و مولد خون لطیف و ملطف و موافق مرض ناقهین ست **مارقیشیثا** و **مرقیشیثا** بضم میم و سکون رای مهمله و قاف
مفتوح و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین منقوطهٔ ثانی مفتوح بالف کشیده جرمی ست معدنی و ذهبی و فضی
و نحاسی و حدیدی میباشد و ذهبی آنرا بهندی سونا مکھی و سورن ماکھی و سون ماکھی و فضی آنرا روپا مکھی مینامند
مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و جالی و قابض و مقوی باصره ست و کشتهٔ آن مبهی و مقوی
و دافع جذام و آماس اعضا و بواسیر و پیهه و درد مثانه و زردی بدن و فساد خون و استسقا و فساد زهره
و دق و مصفی گلو و منعظ و جالی سناق گفته اند **مامیثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثای مثلثهٔ مفتوح نباتی ست
بدمزه که عصارهٔ آنرا نیز مامیثا گویند و از عصارهٔ وی شیاف سازند و بهترین آن زرد مائل بسیاهی و تلخ
باشد مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و محلل ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا
یک درم **ماهی روبیان** بهندی جھینگا مچھلی نامند و آن ماهی کوچک سرخ رنگ ست و مزاج تازهٔ آن گرم و تر

در دوم و نمک سود خشک آن گرم و خشک ست و باهی و مولد منی و خون صالح و مسخن گرده و رحم ست و خواصها دارد
ماذریون بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سکون واو و نون در آخر نباتی ست شیر دار و اصناف
میباشد و بهترین آن سفید برگ ست پس ازان زرد برگ و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسهل مای اصفر
و انواع استسقا و ورم و استسقای لحمی و زقی ست و خواصها دارد و مقدار شربت با مصلحات آن از شش قیراط تا نیم درم
مال کنگنی بفتح کاف اول و خفای نون و کاف فارسی مفتوح و نون دوم مکسور و تحتانی معروف بلغت هند
دانه ایست مانند ثمر عنب الثعلب لیکن ازان اندکی کوچک خیاره دار از بالا پوست آن سبز و از اندرون اندکی
سرخ و از دانه تخمهای باریک و طولانی می برآید سرخی مائل مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و بعضی
تر در اول گفته و تیز و تلخ و ملین و گوارنده و دافع باد و بلغم و تنگی نفس و سرفه و افزاینده قوت مدرکه و
حافظه ست و تجربه کاران هند بچندین روش استعمال آن کرده اند و خواصها دارد **مخلصه** بضم میم
و فتح خای معجمه و لام مشدده و صاد مهمله مفتوح و ها نباتی ست تلخ که گل آن کج و منکوس شبیه محجمه و کبود رنگ
می باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و محلل اخلاط لزجه و مقوی اعصاب و معده و کبد و طحال
و رهاننده از سم هوام و دافع درد کمر و ورک و مفاصل ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **مرداسنج**
بضم اول و سکون رای مهمله و دال مهمله و سین مهمله مفتوحتین و نون ساکن و جیم در آخر بفارسی مرداسنگ
و مغسول او را مرتک بضم اول می نامند و وی ست مصنوعی و بهترین آن صاف زرد رنگ براق سنگین
میباشد و مزاج غیر مغسول آن گرم و خشک ست و مغسول آن سرد و خشک ست و با قوت محلله و قابضه و
مجفف و حابس ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم **مر** بضم اول و تشدید رای مهمله بهندی
بول نامند و آن صمغ یا لبن خشک شجری ست و دو قسم باشد سرخ و سیاه و بهترین آن سرخ تلخ تند بوی سبک وزن
زود شکن صاف میباشد و سیاه او را مر حبشی نامند و شرب او جائز نداشته اند مزاج آن گرم ست در آخر
سوم و خشک در آخر دوم و مفتح و محلل ریاح و اورام بارده و مجفف و جالی و مدر حیض و مسقط جنین ست و
خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم درم **مرزنجوش** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و
سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه بفارسی مرزنگوش و بهندی دونه مروا نامند نوعی از
ریحان ست و مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و محلل و مفتح و جالی و جاذب و ملطف
و مفرح و مجفف رطوبات معده و امعا و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن

تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال **مرجان** بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح جیم و الف و نون بهندی
مونگا نامند و آن شاخهای شجر مرجان ست و مزاج آن سرد و خشک ست در اول و مفرح و قابض و مجفف
و حابس ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **مسحوق قونیا** بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم حای مهمله
و واو ساکن و ضم قاف و سکون واو و کسر نون و تحتانی مفتوح و الف بعربی زبد القواریر و بفارسی کف آبگینه
و بهندی کچلون و کانچ لون نامند و آن از کف شیشهٔ گداخته حاصل میشود و مزاج آن گرم ست و تند و جالی
و زداینده گوشت فاسد جراحات ست **مسک** بکسر اول و سکون سین مهمله بفارسی مشک و بهندی کستوری
نامند از چین و تاتار و تبت و دامن کوه هماله سرحد هندوستان بهم می رسد و بهترین آن خطائی و تبتی باشد
که از ناف آهو که آنرا در هندی کستوریا هرن نامند نافه جدا شده بدست می آید و آن خونی ست منجمد و سیاه شده
و بغایت خوشبو و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در اول دوم و مفتح سدد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضا
رئیسه و حرارت غریزی و حواس و مفرح و مقوی باه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم درم **مشمش**
بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه تازهٔ او را بفارسی زردآلو و خشک آنرا خوبانی نامند ثمری ست از شجر
بستانی و شیرین و ترش بود و شیرین خشک آن سرد و تر ست در دوم و نزد بعضی گرم و تر در اول و مفتح سدد
و ملین صلابات ست و مضر معده و مصلحش شکر و مغز دانهٔ آن گرم و تر ست در اول و مبهی ست
مشکطرامشیع بکسر میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح طا و رای مهملتین و الف و فتح میم و کسر شین معجمه
ثانی و سکون تحتانی و عین مهمله پودینهٔ کوهی ست و مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک در وسط آن
و مدر حیض و نفاس و مسقط جنین و مفتت حصاة ست و خواصها دارد و مقدار شربت از نیم درم آن
تا یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال و بدل آن پودینهٔ بستانی و قردمانا ست **مصطگی** بفتح اول و سکون
صاد مهمله و فتح طای مهمله و کسر کاف و تحتانی معروف بعربی علک رومی نامند صمغ درختی ست ریزه تر از کندر
و سفید تر از ان و بهترین آن سفید نرم شفاف و خوشبو باشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم
و محلل ریاح معده و جالی و محرک آروغ و مقوی معده و باه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن
یک مثقال و مصلح آن قند ست **مغره** بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و های موقوفه بهندی
گیرو نامند طینی ست سرخ رنگ و بهترین آن سرخ خالص اندکی مائل بزردی بود که آنرا بهندی سوین گیرو
گویند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و رادع و حابس نزف الدم جمیع اعضا

وحیض و اسهال ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح آن شکر و عسل **مغاث** بضم اول
و فتح غین معجمه و الف و ثای مثلثه بیخی ست دراز و سطبر و پوست آن سیاه مائل بسرخی و اندرونش مابین
سفیدی و زردی و دو نوع باشد بغدادی و هندی و بهترین آن بغدادی خوش بو و تلخ مائل بشیرینی میباشد
و صاحب مخزن نوشته که هندی سیاه و تلخ آنرا بلغت هندی مید الکڑی خوانند و مزاج وی گرم ست در
دوم و خشک در اول و محرک باه و مقوی اعضا و اعصاب و رافع درد کمر و مفاصل و عرق النسا و نقرس ست
و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن دو درم و مضر مثانه و مصلح وی عسل ست و بدل آن سورنجان و عاقرقرحا
مقلیاثا بفتح اول و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه بلغت سریانی حب الرشاد ست که بهندی هالون
نامند و مزاج و خواص آن در حرف حا مذکور شد **مقل** بضم اول و سکون قاف و لام در آخر بفارسی بوی جهودان
و بهندی گوگل نامند صمغ شجر کوهی و بری ست و بهترین آن زردی مائل و صاف براق و مائل بتلخی و پس
از آن سرخی مائل بود که زود حل شود و بر آتش خوشبو شود و مزاج آن گرم ست در اول سوم و خشک در اول
دوم و جالی و محلل و ملین طبع و مسهل بلغم و مفتح سده و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت
آن تا یک درم و مصلح آن زعفران و کتیرا ست **ملح اندرانی** بفارسی نمک سنگ بلوری نامند و آن نمکی
ست معدنی و بهترین اقسام نمکها و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مسهل بلغم لزجه و مفتح سده و رافع
تخمه طعام و فساد آن و مقوی فهم و ذهن ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم **ملح العجین**
و **ملح الطبرزد** بفارسی نمک سنگ و بهندی سیندها لون و لاهوری لون نامند نمکی ست معدنی
سرخ و سفید که از معدن پنجاب می برآید مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعض گرم و خشک
است در اول سوم و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا و بار اصفر و محرک اشتها ست و مقدار شربت آن تا یک درم
و نیم **ملح نفطی** نمکی ست معدنی که بوی وی مثل نفط دارد و بهندی آنرا سونچر لون و سوچل لون نامند
مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مسهل و مخرج بلغم و سودا ست و مقدار شربت آن تا یک درم
ملح سانبر نمکی ست آبی که در قصبه سانبهر من مضافات راج جی پور کشور هند از اندرون جهیل پیدا
میشود در افعال و خواص قریب به نمک سنگ ست **ملح اسود** بفارسی نمک سیاه و بهندی کالا لون
نامند نمکی ست مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست و مسهل و ملین طبع و جالی قریب به ملح نفطی ست **ملیم**
بضم اول و لام مکسور و تحتانی ساکن و میم ثانی به لغت هندی بیخی ست اغبر رنگ و مزاج آن گرم و خشک ست

و قاتل کرم دماغ و گوش **ملوکیه و ملوخیه** خبازی ست و در حرف خای معجمه گذشت و نوعی از ملوخیه را
بقلة الیهودیه خوانند **منڈی** بضم اول و سکون نون و کسر دال مهملهٔ هندی و سکون تحتانی بلغت هند
نباتی ست که آنرا گورکھ منڈی نامند برگش یک گونه مشابه به برگ پودینه و از ان ضخیم تر و مزغب و گل آن
گلگون تکمه آسا و خوشبوی شیرین و با اندک تلخی پیدا شود و مزاج آن گرم و تر ست در دوم و مفتح و ملطف و محلل و
در ادویهٔ باهیه و تراکیب مصفی خون و غیر آن مستعمل و عظیم النفع ست و صاحب تحفه گفته که کما دریوس ست **مو**
بضم اول و واو ساکن بفارسی ریشه و الا گویند و آن بیخ سنبل جبلی ست خوشبو و با اندک گزندگی و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مفتح و ملطف و مسکن درد گرده و مثانه و مدر بول و حیض ست خواصها
دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش عسل و تخم کرفس ست **موز** بفتح اول و زای معجمه در آخر
بروزن جوز بهندی کیله و کیل گویند نهالی ست بستانی معروف و ثمر پختهٔ آن شیرین و خوش مزه می باشد
مزاج آن معتدل ست در گرمی و تر در دوم و ملین سینه و مرطب معده و مولد خون ست **مویز** بفتح اول
و کسر واو و تحتانی معروف بعربی زبیب و بهندی منقی خوانند و آن قسمی ست از انگور سیاه که خشک کرده باشند
و مزاج و خواص آن در زبیب مذکور شد **مویزج** معرب مویزک که بعربی زبیب الجبل هم گویند مویز کوهی
ست سیاه مائل بسرخی و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح و جالی و مسقط جنین و منقی بلغم و جاذب
رطوبت دماغی و رافع لکنت زبان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم لغایت یک مثقال
موم بضم اول بعربی شمع گویند و آن چیزی ست که از چهتهٔ زنبور عسل حاصل میشود و مزاج آن گرم
است در اول دوم و در رطوبت معتدل و محلل و منضج و ملین و مصلح ادویهٔ مرهم ست و خواصها دارد و مقدار
شربتش تا نیم درم **موچرس** بلغت هندی شگوفهٔ نوفل ست و بعضی صمغ سنبل دانسته اند و اول
اصح ست و مزاج وی سرد و خشک ست و حابس سیلان فرج نسوان **موسیائی** بضم اول و سکون واو
و کسر سین ثانی و تحتانی مفتوح و الف و تحتانی ثانی معروف و بی تحتانی نیز بلغت یونانی بمعنی حافظ الاجساد
است و از سنگستان به تراوشی بهم میرسد و بهترین آن سیاه براق و نرم باشد و گویند که بهترین آن قار
دارابی ست که در فارس از کوه داراب بهم میرسد مزاج وی گرم ست در اول سوم و خشک در دوم
و صاحب شفاء الاسقام گرم در دوم و خشک در اول گفته و مفرح و حافظ ارواح و مقوی اعضا و محرک باه
و مجفف رطوبات و محلل مواد بارده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن در سائر امراض از یک قیراط

تا یک دانگ و در شکستگی اعضا تا نیم درم **موساکنی** بضم اول بعربی آذان الفار نامند و آن نباتی ست بری
و حکمای متقدمین سه قسم نوشته و نزد متاخرین دو قسم میباشد قسم اول از زمین بلند و چندین شاخها از یک اصل
میروید اسفل شاخها سرخ و برگها مائل بسیاهی همچو گوش موش زوج زوج از هر دو طرف شاخها رسته و گل
آن زرد یا لاجوردی میباشد و از محققین اصغا یافته که این نبات چون پخته شود شاخهای او سرخ رنگ
باشد قبل از پختگی سرخی نه پذیرد و قسم دوم بر زمین پهن میشود و برگ آن مشابه دو دهی خرد و گل آن ریزه
نیلگون مزاج هر دو قسم آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و محلل و مفتح و مقوی معده
و مدر بول ست و جهت صرع و لقوه و اوجاع بارده نافع و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال
مورتهوتها بقول اسمعیل شامی بعربی قلقند و بفارسی توتیای هندی نامند و به نیلا تهوتها شهرت دارد
و آن از معدن مس می برآید و مزاج آن گرم و خشک ست و در مراهم مستعمل **موصلی سیاه و موصلی سفید**
هر دو بیخ گیاهاست سیاه آن از بیرون سیاه و از اندرون سفید سطبر بمقدار انگشتی و زیاده از ان و سفید
آن خردتر از سیاه در سطبری و بیرون و اندرون سفید و صلب مزاج هر دو قسم گرم و خشک ست و در ادویهٔ
باهیه مستعمل **موصلی سنبهل** بیخی ست نرم از بوده شجر سنبهل که مانند گزر می برآید و آنرا ورق ورق
کرده در سایه خشک میکنند مزاج آن گرم و خشک ست و باهی و محلل ریاح بواسیر ست و در ادویهٔ باهیه
مستعمل **مولسری** بضم میم و واو ساکن و سین مهمله مفتوح و رای مهمله مکسور و تحتانی معروف شجری ست
عظیم بستانی و مغز تخم ثمر آنرا در ادویهٔ سیلان منی استعمال میسازند و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض
و حابس **میبه** بفتح اول و سکون تحتانی و کسر موحده و ها شراب بهی ست مرتب و مفرح و مقوی معده
میباشد **میسوسن** شراب سوسن مرتب ست **میفختج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم فا و سکون خای
معجمه و فتح تای فوقانی و جیم ساکن معرب از می پخته فارسی ست و آن آب انگور باشد که در طبخ زیاده از
دو ثلث سوخته غلیظ شده باشد به ترشی مائل بود و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول و ملین طبع
و محرک باه ست **میعهٔ سائله** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و های موقوفه بهندی سلارس نامند
و آن لبن درختی ست خوشبو که از کوهستان هماله بهم میرسد و بهترین آن اشقر مائل بزردی بقوام عسل
میباشد مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل ریاح و ملین و منضج و مسهل بلغم و مدر بول و حیض ست
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه درم و مصلح آن مصطکی ست **میعهٔ یابسه** صمغ درختی ست

خشک و مزاج آن گرم و خشک زیاده از سائله است و با قوت قابضه و حمول آن مدر خون بواسیر و حیض و مسقط
جنین است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلح آن رازیانه است **النون - نارجیل**
بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و لام بفارسی جوز هندی و بهندی ناریل بفتح تحتانی و مغز او را
کهوپره نامند بار شجری است معروف و بهترین مغز آن تازه سفید و شیرین و چرب کم ریشه بیاشد مزاج وی
گرم است در وسط دوم و خشک در اول و مسخن گرده و کمر و مولد منی است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن
تا سه مثقال و مصلح آن شکر و نبات است **نانخواه** بهندی اجواین و جوائی نامند تخمی است از نبات بستانی
خرد یعنی ریزه مائل بزردی و سرخی و تند بو و تند طعم و با اندک تلخی و مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم
و مجفف و محلل ریاح و منقی رطوبات لزجه و مدر بول و حیض است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا سه درم **نارجیل**
دریائی گویند که از جزیره واقع بر خط استوائی آرند مزاج وی گرم و تر است در دوم و نزد بعضی در اول و تر و نزد
بعضی مرکب القوی و با قوت تریاقیت و دافع اذیت اختلاف آبها است و مقدار شربت آن از یک قیراط
تا دو قیراط **نارنج** بفارسی نارنگ بهندی نارنگی گویند ثمر نهال بستانی معروف است و مزاج پوست زرد
و شکوفه آن گرم و خشک است در دوم و ترشی آن سرد در آخر دوم و خشک در اول و تخم آن سرد و خشک در دوم
و پوست خشک آن مفرح و مسکن قی و غثیان و مخرج کرم شکم است و خواص بسیار دارد و مصلح وی عسل و شکر است و
مقدار شربت آن تا یک نیم درم و تخم آن تریاق لسع هوام سمی است و مقدار شربت قشر آن دو درم
نارقیصر و نارمشک بهندی ناگ کیسر گویند ازهاری است کوچک زرد رنگ بسرخی مائل قبح دار که
بیار درخت کوهستانی باشد مزاج آن گرم و خشک است در اول دوم و ملطف اخلاط و مقوی دل و جگر و معده
و امعا و بارد المزاج است و جالب ترف الدم و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن دو مثقال **ناردین** بفتح
اول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر سنبل رومی است و مزاج وی گرم است در دوم و خشک است
در سوم و محلل اورام رحم و مدر بول و حیض است و مقدار شربت آن یک درم و مصلح آن عسل است بدل آن اسنبل الطیب
ناز بو بعربی ریحان بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله نامند و مزاج و خواص آن در شاهسفرم
گذشت **نبق** بفتح اول و سکون موحده و قاف بلغت عربی بار درخت کنار است که بهندی بیر گویند و مزاج
و خواص آن در سدر مذکور شد **نحاس** بضم اول و فتح حای مهمله بفارسی مس و بهندی تانبا گویند منجمله فلزات
مشهوره است و مزاج وی گرم و خشک است در سوم **نرجس** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و سکون سین مهمله

بفارسی نرگس نامند گلی ست بستانی معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعضی در دوم و نزد بعضی معتدل
و پیاز آن جالی و محلل و جاذب از عمق بدن و مخرج کرم شکم و مسقط جنین ست و مقدار شربت آن از یک مثقال
تا چهار درم و تخمش مانند تخم پیاز سیاه رنگ و مزاج آن گرم ست در دوم و تر در اول و آشامیدن آن با شیر تازه
دوشیده محرک باه ست و قدر شربت آن تا نیم مثقال **نشا** بفتح اول و شین معجمه و الف و نشاستج بفارسی
نشاسته گویند و آن از حبوب گندم لب در آب خیسانیده مالیده می برآرند و خشک کرده نگاه دارند مزاج وی
سرد و خشک ست در آخر اول و نزد بعضے سرد و تر و مغری و رادع و قابض ست و بو داده آن حابس اسهال
و خون و خواص بسیار دارد و قدر شربتش از یک مثقال تا پانزده مثقال **نشارهٔ عاج** بضم اول و فتح
شین معجمه و الف و رای مهمله مفتوح و ها در آخر بفارسی برادهٔ عاج خوانند و آن برادهٔ دندان فیل ست
و آشامیدن ربع درم آن معین بر حمل دانسته اند **نطرون** بفتح اول و سکون طای مهمله و ضم رای مهمله
بورهٔ ارمنی ست در بورق مذکور شد **نعنع و نعناع** بفتح اول و ثالث و سکون عین مهمله هر دو بفارسی
پودینه گویند و آن در فودنج مذکور شد و صاحب تحفه گفته که قسمی ست از پودینهٔ بستانی و مزاج وی گرم و خشک
ست در آخر دوم و مفرح و محلل ریاح و مواد بارده و مقوی معده و هاضمه و محرک باه ست و خواص بسیار دارد و قدر
شربتش تا دو مثقال **نغزک** بفتح اول و سکون غین معجمه و زای معجمه مفتوح نام میوهٔ شجری ست که بعضے
آنب گویند و میوهٔ مذکور را بعربی انبج و بفارسی انبه خوانند مزاج رسیدهٔ آن گرم و خشک ست در دوم
و مقوی باه و مثانه و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار و بوی دهان ست **نفط** بکسر اول و سکون فا و طای مهمله روغنی
ست که از بعضے زمین جوشیده بر می آید و سفید و سیاه می باشد و سفید آن بهتر و الطف ست و مزاج وی
گرم و خشک ست در چهارم و مفتح و سریع النفوذ و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج جنین ست و خواص بسیار دارد و قدر شربت
از سفید آن از دو دانگ تا نیم مثقال و از سیاه آن تا یک مثقال و بدلش قطران ست **نوشادر** بضم اول و سکون
واو و فتح شین منقوطه و الف و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله بهندی نوسادر و نوساگر نامند و آن معدنی و مائی
و مصنوعی می باشد اما معدنی و مائی آن عزیز الوجود ست و درین زمان مفقود و مزاج مصنوعی آن گرم ست در آخر
سوم و خشک در اول آن و ملطف و مجفف قروح و مفتح سدد و قاطع سیلان خون ست و خواص بسیار دارد و مقدار
شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **نیتربالا** بکسر اول و تحتانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای مهمله
بلغت هندی گیاهی ست که در آبها می روید و خشک کردهٔ آن از [illegible] می آید مزاج وی گرم و خشک ست

و در ادویهٔ هندیه اسهال مستعمل **نیب** بکسر اول و سکون تحتانی و بای موحده در آخر شجری ست عظیم هندی
و طبیعت آن نزد بعض گرم و خشک و نزد بعض سرد و خشک ست و نزد بعض معتدل و پوست درخت آن که اندرونه
سفید رنگ و زردی مائل می باشد نافع جذام و برص و آتشک ست و تخم آن که بهندی نبولی نامند نافع بواسیر خونی
و بادی و برگ آن برای تحلیل اورام مفید و آب برگ نورستهٔ آن در مراهم بکار می برند و خواص دارد **نیلوفر**
بکسر اول و سکون تحتانی و لام مضموم و واو مجهول و فتح فا و سکون رای مهمله معرب از نیلوپهل هندی ست و
آن گل نباتی ست که در تالابها بموسم برشکال می روید مزاج وی سرد و تر ست در دوم و مسکن حرارت قلب و مقوی
آن و مطفی تشنگی ست و خواص دارد و قدر شربت آن در مطبوخ تا هفت مثقال و بیخ نیلوفر گرم و خشک ست
و جهت اسهال مزمن و قرحهٔ امعا و سیلان منی نافع **نیل کنتهی** بکسر اول و سکون تحتانی و لام و فتح کاف و سکون
نون و تای فوقانی هندی و خفای ها و سکون تحتانی نباتی هندی ست که بیخ نیلی رنگ و گل نیلگون و برگ خشن
متوسط در خردی و بزرگی می دارد و اکثر در مرز پنجاب می باشد و در ادویهٔ اطفال مستعمل ست **الواو** **وج** بفتح
اول بفارسی عود ترکی و بهندی بچ گویند بیخ نباتی ست گره دار شبیه بسعد و رنگ آن مابین سرخی و سفیدی
و تند طعم مائل بعطریت و بهترین آن سفید بزرگ پر گره خوشبو باشد مزاج آن گرم ست در اول سوم و خشک در وسط
دوم و مفتح و ملطف و جالی و محلل ریاح معده و امعا و قاطع بلغم و تجفیف رطوبات مفاصل و مدر بول و حیض ست و
خواص دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **ودع** بفتحتین بفارسی مهرهٔ سفید و بهندی سنکه نامند و بعربی
حلزون هم گویند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و محرق آن جالی و مدر باه ست و خواص دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **ورد احمر** بفارسی گل سرخ و بهندی گلاب کا پهول گویند گلی ست بستانی
معروف و بهترین آن تمام ناشگفته بود مزاج آن سرد ست در اول و خشک در اول دوم و نزد بعضی معتدل
و مفرح و ملطف و جالی و تازهٔ آن مسهل و خشک آن قابض و مقدار شربت از تازهٔ آن دو درم و از خشک
آن تا چهار درم و عرق آن مقوی دل و دماغ و معده ست و مقدار شربت آن تا هژده مثقال و روغن آن
مرکب القوی ست و مفتح و با قوت مسهله و رادع و محلل و قابض ست و مقدار شربت آن یک اوقیه **ورق الخیال**
بفارسی بنگ و بزبان سنسکرت بجیا بکسر بای موحده و بهندی بهانگ نامند و در قنب مذکور شد
ورل مائی سقنقور آبی ست و در حرف سین مذکور شد **ورل** بفتح اول بفارسی سوسمار ست و
در ضب مذکور شد **ورد چینی** بعربی نسرین نیز و بفارسی گل مشکی و بهندی سیوتی نامند گلی ست بستانی

سفید و بعضی اوراق آن مائل بزردی و مضاعف باشد همچو گل سرخ و از آن کوچکتر و خوشبو مزاج وی معتدل
ست و نزد بعض گرم در دوم و خشک در اول و مفتح سدهٔ دماغی و منقی رطوبات آن و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا
و مدر حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **وسخ الکواره** و **وسخ کوارة النحل**
بفتح اول بفارسی برموم خوانند و آن چیزی ست که از خانهای زنبور عسل بهم میرسد و بهترین آن مائل بسرخی
و نرم و خوشبو میباشد و نزد شیخ الرئیس بهترین آن سبز ست و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم
و ملطف و جالی و محلل اورام ست و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه نائب مناب مومیائی و فنسته اند
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن یک مثقال ست که با ده مثقال نبات یا عسل که با آب شربت کرده باشند
بنوشند **الهاء - هال بوا** بفتح اول **و هیل بوا** بکسر اول و تحتانی معروف بفارسی خیربوا و بهندی چهوتی الائچی
نامند و بعربی قاقلهٔ صغار نیز گویند ثمر درختی ست بسیار خوشبو مثلث شکل متساوی الاضلاع و پوست آن
سفید رنگ دانهٔ آن خرد بیرون سیاه و اندرون سفید مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و مفرح
و ملطف و جالی و محلل و مقوی معده و هاضم و مسکن قی ست و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم
هار سنگار بلغت هندی شجری ست کوهی و درخت آن اکثر بقامت انسان و تا دو قامت هم می باشد
و برگش خشن نوکدار و سطبر شکننده و رگدار و گل آن کوچک سفید رنگ ساق او سرخ رنگ بزردی مائل و مزاج
آن سرد ست و طبیبی و برگ و تخم آن مستعمل اطبای هندست **هرنوه** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون
ثمر درخت عود ست کوچکتر از فلفل و با اندک زردی رنگ و طعم آن تند و بوی آن خوش و مزاج آن گرم
است در دوم و معتدل در خشکی و مفرح و محلل ریاح و مقوی احشا و ملین طبع و محرک باه و مسخن گرده و مثانه
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن قاقله است **هرن کهوری** بکسر اول بلغت
هندی رستنی ست که در زراعت برنج میروید برگش مشابه بسم آهو طویل نوکدار و املس و گل آن سفید رنگ مائل
بسرخی میباشد چون یک دام از آن گرفته با ده دانه فلفل سیاه سائیده صاف کرده بنوشند برای خدر بسیار مفید
دانسته اند **هلیون** بفتح اول و سکون لام و ضم تحتانی بفارسی مارچوبه و بهندی ناگدون و ناگدمنی نامند
نباتی ست بیاره دار که بیخ آن از اندرون زمین مشابه بمار یا بچه ها و حلقهای برآید مزاج آن گرم ست
در اول و خشک در دوم و محلل و مفتح سدهٔ جگر و دافع نیور و زهرهارست و مقدار شربت آن تا سه درم و تخم آن
گرم و تر ست در دوم و طبیبی و مفتح سدهٔ سپرز و مدر حیض و مخرج حصات ست و مقدار شربت آن تا مثقال

ہلہل بہ ضم ہر دو ہا و سکون ہر دو لام بلغت ہندی نباتی ست نہال آن بقامت یک گز و کم و زیادہ از آن
و برگش خرد از طرف شاخ باریک و طرف دیگر آگندہ و در اکثر شاخ پنج عدد و پھلیہائی کہ بار اوست باریک و
کوچک و تخم آن سیاہ و ریزہ مدور و از وسط اندکی کاواک می‌باشد مزاج آن گرم ست و قولنج و استسقا
را مفید و آب برگ آن در گوش چکانیدن برای رفع درد آن نافع و مجرب ست و خواصہا دارد و ہندبا بکسر
اول و سکون نون و دال مہملہ و بای موحدہ مفتوح بفارسی و ہندی کاسنی گویند نباتی ست بستانی معروف کہ
گل آن کبود و سرخی مائل بود و بیخ و تخم و آب برگ تازۂ آن مستعمل ادویہ ست و مزاج بیخ آن گرم ست در اول
و خشک در دوم و مفتح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مقدار شربت آن از یک درم تا چہار درم و در طبیخ
از پنج درم تا پانزدہ درم و تخم آن نزد صاحب شفاء الاسقام معتدل در حرارت و برودت و یابس در دوم و نزد
جمہور سرد و خشک در دوم و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم و برگ تر و تازۂ آن سرد و تر ست و آب آن
مفتح سدہ و مقوی جگر و مسکن حدت خون و صفرا ست و مقدار شربت آن تا نیم رطل **ہنگوٹ** بکسر اول و
خفای نون و ضم کاف فارسی و واو مجہول و تای ہندی در آخر درختی ست بری و کوہی کہ ثمر آن بقدر بلیلۂ کابلی
و بعضی کلان تر از آن می‌باشد و چون او را حرکت دہند خشخشہ آواز دہد و مغز آن مستعمل ادویۂ ہندیہ ست و [illegible]
بضم اول بعربی شنجار و بیونانی ابوخلسا و بہندی رتن جوت نامند نباتی ست بری و چہار صنف گفتہ اند و آنچہ در
در مرز ہند یافتہ میشود برگ سبز و شاخ سرخ و زرد دارد و بیخ آن بسیار سرخ می‌برآید و مزاج آن گرم و خشک ست
و محلل اخلاط مراری و دافع سدہ و قابض اسہال و مجفف و مدر حیض ست و خواصہا دارد و مقدار شربت آن دو
درم **ہوم المجوس** بہ ضم اول صاحب تحفہ گفتہ گیاہی ست کہ از جنس ارغوان زرد باشد و بعضی بخور مریم
دانستہ اند و حکیم عبدالحمید خان نوشتہ کہ گلی ست کہ آنرا گل جعفری نامند و اقسام می‌باشد قسمی پنج برگ و قسمی
مضاعف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مجفف و مفتح سدہ و آشامیدن طبیخ گل آن جہت
ادرار فضول و تفتیت سنگ گردہ و مثانہ و احتباس بول نافع گفتہ اند و مقدار شربت آن یک مثقال

الیاء التحتانی - **یاقوت** بضم قاف و سکون واو و فوقانی در آخر جوہری ست معدنی سرخ رنگ
از سنگہای جواہر و بہترین آن سرخ شفاف رمانی باشد پس نارنجی پس زعفرانی و بہندی مانک نامند مزاج
سرخ آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و زرد آن گرم و خشک ست در دوم مفرح و مقوی
دل و دماغ ست و مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ **یاسمین** بفتح سین مہملہ و کسر و بہندی چنبیلی

تا مند گلی ست بستانی و کوهی خوشبو سفید رنگ معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مفتح سدد است و بوئیدن آن جهت درد سر بارد و تقویت دماغ نافع **یبروح** بفتح اول و سکون موحده و ضم رای مهمله و واو معروف و حای مهمله در آخر بفارسی مهرگیاه و بهندی لکهمنی گویند و بیخ او را لفاح بری نامند مزاج آن سرد ست در اول سوم و خشک در آخر آن و پوست بیخ آن مقوی و مجفف و مخدر ست و مقدار شربت آن یک قیراط تا یک دانگ و در نیرنجات و اعمال غریبه بغایت موثر دانسته اند **یشب** بعربی حجر الیشف و بفارسی سنگ یشم خوانند سنگی ست معروف و بهترین آن زیتونی پس سبز صاف پس سبز مائل بسفیدی می باشد و مزاج وی سرد و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و قلب و رافع خفقان ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک دانگ

اما تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه بدین نهج ست

اکال بتشدید کاف خورندهٔ لحم عضو مانند زنجار **پادزهریه** دوائی که حافظ روح بود بقوت و دافع ضرر سم و سمیت هوای وبائی باشد چون حجر التیس و زهر مهره و بعربی فادزهریه نامند **جاذب** و **جذاب** بتشدید ذال معجمه کشنده بطرف خود مانند جند بیدستر و تافسیا و شدید الجذب مانند گوشت حلزون و جاذب بالجوهر چون دوای مسهل و پادزهر **جامد** بسته کنندهٔ خون مانند نشاسته و کهربا و کثیرا **جالی** پاک کنندهٔ رطوبات و مصفی و روشن کننده مانند ماء العسل و شیرهٔ مغز بادام شیرین و انزروت و توبال النحاس و نحو آن **حالق** بفتح حای مهمله سترندهٔ موی مانند زرنیخ و نوره **دابق** چسپنده مانند سریشم **رادع** بازگردانندهٔ ماده از عضو مثل عنب الثعلب در اورام و رادعات جمع آن **عاصر** فشارنده مانند صماغ و اشنه و تمرهندی برومل **غسال** بتشدید سین مهمله شست و شو دهنده مانند ماء الشعیر **قاشر** بفتح قاف خراشندهٔ پوست و جدا کنندهٔ آن مانند قسط و زراوند **قابض** قبض کنندهٔ طبع و غیر آن و قابضات جمع آن **قاتل** کشندهٔ جان مانند بیش و نحو آن **کاوی** داغ کننده و سوزنده مانند زاج و قلقطار و کاویات جمع آن **کاسر الریاح** شکننده و دفع کنندهٔ ریاح مانند تخم سداب **لاذع** گزندهٔ عضو مانند استعمال خردل با سرکه **مبرد** بضم میم و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله مکسور برودت بخشنده بمزاج مانند کافور ریاحی و مبردات جمع آن **مبهی** بضم اول و کسر بای موحده بحرکت آرندهٔ قوت باه مثل بهمنین و زردک و نحو آن **مجفف** بضم اول و فتح جیم و فای اول مشدد مکسور خشکی آرنده بمزاج و خشک کنندهٔ رطوبات مانند سندروس و نحو آن و مجففات جمع آن **محرق** بضم اول و سکون حا و کسر رای مهملتین و سکون قاف سوزاننده

مانند فرفیون و زرنیخ **محکک** به ضم اول خارش آرنده مانند انجره و دنیخ کنکنج **محلل** به ضم اول تحلیل کنندهٔ ریاح
مانند جند و تحلیل کنندهٔ صلابت ورم چون گل بابونه و نحو آن و محللات جمع آن **محمر** به ضم اول سرخ کنندهٔ جلد
مانند فوتنج و انجیر و خردل **مخدر** به ضم اول و فتح خای معجمه و تشدید دال مهمله مکسور بی حس کنندهٔ اندام
مانند افیون و بیخ لفاح و مخدرات جمع آن **مخلخله** چون دهن خروع و دهن بابونه و دهن فجل **مخشن**
به ضم اول درشت کنندهٔ جلد مانند اکلیل الملک و خردل **مدر** به ضم اول و کسر دال مهمله و تشدید رای مهمله ادرار کنندهٔ
بول و طمث و شیر مانند انیسون و بادیان و پرسیاوشان و تخم کرفس و روناس و نحو آن و مدرات جمع آن
مدمل به ضم اول و فتح دال مهمله و میم ثانی مشدد مکسور با بندمال آرنده و چاق کنندهٔ جروح و قروح مانند
صبر و دم الاخوین و امثال آن و مدملات جمع آن **مرخی** به ضم اول سست کننده و نرم سازندهٔ عضو
مانند ضماد شبت و بزرکتان و مرخیات جمع آن **مرطب** به ضم اول و طای مهمله مشدد مکسور افزایندهٔ رطوبت
و مرطبات جمع آن **مرقق** به ضم اول رقیق کنندهٔ اخلاط غلیظه **مزلق** به ضم اول و لام مکسور لغزانندهٔ فضول
و اخلاط مانند آلوبخارا و العبه و مزلقات جمع آن **مسبت** به ضم اول خواب آرنده چون تخم خشخاش و تخم بنگ
و نحو آن **مسدد** به ضم اول سده احداث کننده **مسکن** به ضم اول و کاف مشدد مکسور ساکن کنندهٔ وجع و حرارة
و تشنگی و قی و غثیان و اخلاط و مسکنات جمع آن **مسکر** به ضم اول و کاف مکسور نشه و مستی آرنده مثل بنگ
و شراب و نحو آن و مسکرات جمع آن **مسخن** به ضم اول و فتح سین مهمله و خای معجمه مشدد مکسور گرم کنندهٔ مزاج
و عضو و مسخنات جمع آن **مسمن** به ضم اول و سکون مهمله و میم دوم مکسور و نون ساکن فربه کنندهٔ بدن و عضو
و مسمنات جمع آن **مسهل** به ضم اول اسهال کنندهٔ اخلاط فاسده و فضول و مسهلات جمع آن **مشهی** به ضم اول
اشتها آرندهٔ طعام **مصلح** به ضم اول و سکون صاد مهمله اصلاح کنندهٔ دوای دیگر و ماکول و مشروب **مصلب**
به ضم اول و فتح صاد مهمله صلب و سخت گردانندهٔ جوهر عضو و مصلبات جمع آن **مطفی** به ضم اول و فتح طای مهمله
نشانندهٔ ثوران و حدت اخلاط و مطفیات جمع آن **معرق** به ضم اول و فتح عین مهمله عرق آرنده و معرقات
جمع آن **معطس** به ضم اول و سین مهمله در آخر عطسه آرنده و معطسات جمع آن **معطش** به ضم اول و شین معجمه
در آخر تشنگی آرنده و معطشات جمع آن **معفن** به ضم اول بدبو گرداننده مانند زرنیخ و معفنات جمع آن
مغری به ضم اول و فتح غین معجمه و رای مهمله مشدده مکسوره چسپنده بمنافذ و فوهات منافذ و مغریات
جمع آن **مغلظ** به ضم اول غلیظ کنندهٔ رطوبات و اخلاط و مغلظات جمع آن **مفتت** به ضم اول و تای فوقانی

اول مشدد و مکسور شکننده و پاره کنندهٔ سنگ ریزهٔ گرده و مثانه و غیر آن مانند حجر الیهود و سنگ سرماهی و رماد
عقرب و مانند آن و مفتتات جمع آن **مفتح** به ضم اول کشایندهٔ سده مانند اصل السوس و پوست بیخ کاسنی
و بیخ بادیان و نحو آن و مفتحات جمع آن و در اضمده همچو مرکی و نمک طعام و پوست بیخ کبر و ترمس و پیاز عنصل
و بادام تلخ و بیخ نرجس و نحو آن **مفرح** به ضم اول و کسر رای مهمله مشدده فرحت دهنده مانند سیب و شراب
و مفرحات جمع آن **مفیق** به ضم اول و کسر فا بهوش آرنده مانند لولو و ورق طلا و نحو آن **مفشی** به ضم اول پراگنده
کنندهٔ ریاح چون زیرهٔ کرمانی و مانند آن **مقطع** بضم اول و فتح قاف جدا کنندهٔ خلط لزج از سطح عضو که ملاصق
بدان باشد چون سکنجبین و آبکامه **مقی** بضم اول و فتح قاف قی آرنده مانند تخم ترب و مقیات جمع آن
مقرح به ضم اول زخم کنندهٔ عضو مانند بلادر و مقرحات جمع آن **مقوی** به ضم اول قوت بخشندهٔ عضو و فرح
مانند تفاح و سفرجل و طین مختوم و دهن ورد و غیر آن و مقویات جمع آن **ملتحم** بضم اول و کسر همزه التیام و بستگی
دهندهٔ جراحت **ملطف** به ضم اول لطیف کنندهٔ اخلاط غلیظه مانند حاشا و نحو آن **ملین** به ضم اول
و یای تحتانی مشدد و نرم کنندهٔ شکم مانند شیرخشت و ترنجبین و فلوس خیارشنبر و نحو آن و ملینات جمع آن
و در اضمده همچو قنه و اشق و مقل و میعه و نحو آن **مملس** به ضم اول و سکون ثانی نرم و یکسان سازندهٔ
سطح عضو **منضج** به ضم اول و کسر ضاد معجمه پزنده و باعتدال آرندهٔ قوام اخلاط و قابل دفع سازنده آن و نیز
پزندهٔ اورام و منضجات جمع آن و منضجات اخلاط بجای خود تحریر خواهد یافت و منضج اورام چون شحم و زفت
و راتینج و شمع و گل و روغن و گندم پخته و نحو آن **منعظ** به ضم اول و عین مهمله مکسور نعوظ آرنده مانند زنجبیل
و بزر جرجیر و نحو آن **منبت** به ضم اول و کسر موحده رویانندهٔ گوشت و ملحم نیز گویند **موسخ** به ضم اول
چرک آرنده در زخمها مانند موم روغن **ناشف** جذب کنندهٔ رطوبات سیاله مثل آهک آب ندیده و اسفیداج
نفاخ به تشدید فا نفخ آرنده مانند لوبیا و غیر آن **هاضم** اعانت کنندهٔ طبیعت بر طبخ و گذرانیدن
غذا و خلط مثل مصطکی **اما ادویات مخصوصه مستعمله در امراض هر یک عضو از اعضای**
جسمانی بدین شرح است ـ ادویه مقوی دماغ ـ بارده مروارید گل سرخ آمله نارنج
بهار بهی بهار سیب بهار امرود و آلو **حاره** مغز بلادر مغز فندق تخم بالنگو زنجبیل سعد سنبل مشک عنبر عود
قرنفل کندر روغن نرگس دماغ حیوانات تخم ماکیان تخم دراج شیر میش **ادویه که در نطولات و**
سعوطات و ضمادات و اطلیه و غیره صداع استعمال میکنند صندلین نیلوفر

کافور طباشیر شیر دختران لبسا سہ بابونہ اکلیل الملک نیلا افیون تخم کاہو زعفران تخم لفاح عصارہ
برگ کاہو شبت روغن بنفشہ فرنجمشک مرزنجوش صبر مر کندر حضض ملکی جند صعتر فلفل ابیض دار فلفل نمک
بورق کندش خردل عاقرقرحا مویزج تمام تخم کبر ورق غار آنزروت اطریفل اطراف آس اطراف خطاطیف ارمنی لادن
قصب الذریرہ شب یمانی آرد جو نخالہ گندم خطمی تخم بنفشہ عفص گلنار سک اقاقیا قسط صمغ خشخاش قشور کندر
ایارج فیقرا روغن سوسن **ادویہ مستعملہ در مسہلات و معجونات مرض مالیخولیا** ایارج فیقرا
شحم حنظل جند غاریقون افتیمون خربق اسود ہلیلہ کابلی وزرد و سیاہ بسفائج سنای مکی تربد سفید صبر زرد
اسطوخودوس زبیب نمک ہندی شبت فرنجمشک زرنباد تخم قطونہ جوز القی تخم ترب درونج کنگر زد مروارید نسبہ
کہربا زمرد یاقوت لعل بہمنین سا ذج قاقلہ سنبل ابریشم خام زنجبیل دار فلفل مصطگی آملہ زعفران عود
افسنتین بادرنجبویہ ریوند خطائی لاجورد مغسول ورق طلا ورق نقرہ عنبر مشک تخم فرنجمشک تخم خرفہ
تخم خیار تخم کاہو مغز تخم کدوی شیرین بہی انار بلیلہ **ادویہ مستعملہ در مرض لقوہ و فالج در**
سعوط و غرغرہ و مغسول شبت بابونہ مرزنجوش حرف اکلیل الملک قرطم بزر کتان بزر حلبہ
سلق نخالہ خروع تین یابس شحم حنظل قنطوریون قسط فلفل سیاہ عاقرقرحا فرفیون جند شونیز بادام تلخ
کندش زنجبیل بورق نوشادر نطرون دار چینی صبر مشک خربق ابیض نمک ہندی صعتر ورق دفلی زراوند
دم الاخوین مر خردل اصل الکبر مویزج سداب تخم حضض زعفران ورق غار دار فلفل مرارہ کرکی زوفا یابس
جاوشیر سکبینج زرنباد قرنفل وج ترکی اسطوخودوس عود صلیب سا ذج ہندی مویزج کوہی **ادویہ**
مستعملہ در ماء الاصول و مسہلات و معجونات مرض لقوہ و فالج اصل الکرفس اصل
الرازیانج اصل الاذخر بزر کرفس بزر رازیانج انیسون مقل قنطوریون عاقرقرحا شیطرج ہندی صبر نانخواہ
قسط زراوند شونیز قردمانا سداب سکبینج جند اشق جاوشیر شحم حنظل حرمل ایارج فیقرا عصارہ قثاء الحمار
فرفیون تربد حلتیت غاریقون زنجبیل فلفل سیاہ وج ترکی حنطیانا حب الغار بلادر دار فلفل مر مکی
عود عود بلسان سنبل الطیب مصطگی رومی حلبہ اسارون زبیب منقی مغز العجم روغن خروع روغن بادام تلخ
ادویہ مستعملہ در امراض چشم بہ تشریح قوای اولی و ثانیہ مبردہ آب عنب الثعلب
آب ہندبا آب خس آب خیار آب کدوی شیرین آب ورد آب عصی الراعی مسخنہ فلفل وج ترکی بامیران
سکبینج حلتیت ملینہ بیاض البیض لعاب حب السفرجل لبن جواری حکاک اللؤلؤ آب صمغ عربی آب کتیرا

مجففہ اثمد توتیا اقلیمیا اسفیداج رصاص اسرب محرق طین شاموس منضجہ لعاب حلبہ عروق اصفر زعفران
میفختج کہ دران شیر خر باشد محللہ رازیانج انزروت **قابضہ مقویہ** ورد صبر شیاف مامیثا فیلزہرج
شادنج عصارۂ لحیۃ التیس اقاقیا ماء الحصرم **شدید الجلاء** قلقطار زنجار نوشادر توبال النحاس **مخدرہ**
افیون پوست خشخاش عصارۂ لفاح **ادویہ مستعملہ چشم بہ تشریح امراض آن۔ ادویہ**
کہ در اورام حارہ و لحم زائد و قروح و سبل و ظفرہ و سرخی و جرب و صلابت و خشونت
اجفان و سلاق و غشاوہ و درد شدید و سیلان انواع مواد چشم استعمال میکنند
انزروت مامیثا صبر افیون زعفران مامیران چینی مرعفص زردچوب توتیا صدف محرق نشا بزر البنج صمغ
زردی بیضہ عصارۂ یبروح شادنج زنجار قلقطار شب یمانی روسختج اقلیمیای فضہ کمون توبال النحاس سنبل
اسفیداج رصاص آشق اقلیمیای ذہبی دخان زجاج کحل آبار کتیرا لولو ساذج زاج نحاس محرق
حضض جندبیدستر جعدہ اقماع رمان فلفل دارفلفل دم الاخوین زبد البحر ہلیلۂ زرد عصارۂ لحیۃ التیس
قلقند شاخ گوزن محرق نوشادر زرنیخ احمر نشارۂ آبنوس **ادویہ مستعملہ در مورسرج و وردینج**
اسفیداج شادنج نحاس محرق ہلیلۂ زرد مروارید بسد شکر طبرزد کتیرا افیون مامیران صبر نشا صدف محرق
اقلیمیای ذہبی آبار اثمد توتیا مر **ادویہ مستعملہ در بیاض** بورق زبد البحر زیت زنجبیل شکر طبرزد
زنجار اشق شیح محرق توتیا اقلیمیای ذہبی مسک قیح بعر الضب نوشادر سرطان بحری ملح ہندی
فلفل مرارۂ کرکی تخم کراث کحل مروارید مارقیشیشا ساذج ہندی زعفران کافور نحاس محرق توبال النحاس
شادنج صدف مسحوق توتیا سکبینج سک مامیران زردی الخل محرق نشا صمغ زیتون زجاج محرق ملح اندرانی
ادویہ مستعملہ در رمد حار و بارد و در تسکین وجع چشم انزروت صبر زعفران حضض سکے
مامیثا صمغ ورد نشا صندل فوفل افیون اسفیداج کتیرا سنبل اقلیمیای ذہبی مرمکی زجاج محرق جند
شادنج نحاس محرق بزر البنج اقاقیا توتیا کندر اثمد فلفل ابیض قلقطار ساذج شیر دختران زردی و
سفیدی بیضۂ مرغ لعاب حلبہ لعاب بزرکتان **ادویہ مستعملہ در ضعف بصر و دمعہ**
و تقویت چشم شادنج توتیا مروارید نحاس محرق مامیثا صبر اقلیمیای ذہبی ملح اندرانی جعدہ
فلفل ابیض اشنہ اسفیداج مامیران توبال النحاس حضض نوشادر دارفلفل زبد البحر قرنفل کحل ساذج
زعفران سرطان بحری بسد زنجبیل سنبل ہلیلۂ زرد کافور جوز بوا سکبینج آب بادیان **ادویہ مستعملہ**

در نزول الماء اقلیمیای ذهبی زعفران افیون فلفل توتیا انزروت زرنیخ احمر مرزنجوش دارچینی
وردسنبل محرق دارفلفل فرج صمغ زیتون عروق صفر خاکستر خفاش فرفیون حلتیت سکبینج فلفل مرارهٔ بز
مرارهٔ ماعز مرارهٔ کرکی مرارهٔ شبوط مرارهٔ باز مرارهٔ تیس مرارهٔ عقاب مرارهٔ باشق مرارهٔ لقلق مرارهٔ ذئب
مرارهٔ خنزیر مرارهٔ غزال مرارهٔ اسد مرارهٔ مرغ مرارهٔ ارنب مرارهٔ سگ صیاد مرارهٔ دراج مرارهٔ حدات
مرارهٔ ثعلب مرارهٔ جمل عصارهٔ بادیان جعده تخم حنظل اشق کمادریوس بسد توتیا **ادویه مستعمله در**
انتثار موی اجفان وغلظ آن واتساع ناظر وصغر آن خسته تمر محرق سنبل
زعفران کحل اشق رصاص محرق زنگار زبد موش صمغ قشور بندق محرق مرارهٔ حدات مرارهٔ کرکی
فلفل ابیض نطرون روغن بلسان **ادویه مستعمله در ناسور ماق عین و اوجاع شدید آن**
صبر کندر انزروت دم الاخوین گلنار کحل شب کثیرا اسفیداج صمغ عربی افیون اقلیمیای ذهبی بسد نحاس
محرق مروارید نشا زعفران عروق اصفر زرنیخ احمر شکر طبرزد **ادویه که در طرش وطنین ودوی**
ورياح واوجاع وسیلان مده ودیگر امراض گوش استعمال می کنند
خل خمر تفیث عسل نجار کندش زعفران بورهٔ ارمنی فرفیون جند بیدستر خربق ابیض مر نطرون افیون میعه سائله
علک الانباط صبر کندر روغن خیری روغن بادام تلخ زهرهٔ گاو قردمانا انجیر خشک زرنیخ دم الاخوین
عصارهٔ برگ شفتالو عصارهٔ برگ فوتنج عصارهٔ قشر ترب سقمونیا زراوند انزروت برنجاسف مرزنجوش
عصارهٔ سداب روغن سوسن شیاف ابیض خبث الفضه تخم حنظل عصارهٔ افسنتین قسط روغن زیت
سنبل شراب کهنه شب بریان فلفل ابیض قلقند پوست انار تخم فنجنکشت حضض زرورد فلفل حب الغار خردل
عصارهٔ حصرم عصارهٔ برگ صنوبر **ادویه مستعمله در امراض انف** قلقطار شب عفص محرق
توبال النحاس زراوند کندر اسفیداج مرتک خبث الفضه آبار زرنیخ سرخ روسختج مسک محرق پوست انار
عرطنیثا قصب الذریره قرنفل صبر تخم حنظل شونیز گلنار افیون زاج کافور دقیق شعیر اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس
صندل شیح محرق نسج عنکبوت نوشادر اشق رامک قرطاس محرق شاخ گوزن محرق نحاس محرق
دم الاخوین انزروت قلقند برادهٔ نحاس اسفنج محرق عصارهٔ لسان الحمل **ادویه مستعمله در اوجاع**
دندان وخون رفتن از لثه وغیر آن در مضمضه وسنونات عاقرقرحا بزر البنج
عدس پوست خشخاش سک رامک دم الاخوین حجر اعرابی اسبند یا برنگ مصطگی رومی سنجد بلوط زر عفص خضر

چوب چینی نوفل سماق کندر تبید پوست ہلیلہ کابلی پوست انار زاج سفید فلفل سیاہ دار فلفل زیرہ سفید کشنیز
خشک گلنار گل دھاوہ کزمازج عذبہ الایچی خرد عود ہندی قوہ نمک لاہوری نمک سانبھر عنب الثعلب پوست
چترک گیرو زرنباد قسط کف دریا زنجبیل کباب چینی قرنفل شاخ گوزن سوختہ کات ہندی پوست درخت بڑ
پوست درخت پیپل برگ چنبیلی پوست درخت سرس پوست بیخ مولسری پوست درخت ببول سماق حلتیت
بارزد میعہ سائلہ سونیز شونیز خردل زعفران مرچکے شب یمانی قاقلہ تشیر سوختہ زراوند سکنجبین حب الآس
زردچوب اذخر تریاق اکبر سبز یا **ادویہ مستعملہ در اوجاع لسان** آب عنب الثعلب آب آرد السندبا
آب کاہوی سبز آب عدس مطبوخ آب پوست انار مطبوخ آب اصل السوس مطبوخ گلاب آب انجیر مطبوخ
آب سماق مطبوخ رب التوت دارچینی نانخواہ سنبل سادج بزر کرفس بزر شبت زراوند مصطگی بیسابیوس
درونج آنیسون کمون فلفل عاقرقرحا خردل فج ترکی زنجبیل بورق ملح شونیز مرزنجوش لولو کہربا حماض اترج
ادویہ مستعملہ در قلاع حار و بارد و اکلہ فم زرور دگل سرخ صندل سفید و سرخ گلنار سماق کزمازج
طباشیر کتھہ سفید شورہ قلمی بزر الخطمی بزر الخبازی عناب عدس مقشر عنب الثعلب تخم کشنیز تخم خرفہ برگ حنا
اہلیلج اصفر قاقلہ عاقرقرحا کبابہ زعفران سعد فوفل شیرخشت گل نیلوفر فادزہر معدنی گل ارمنی ملح
ہندی مغز کنول گٹہ سفید دانہ الایچی خرد زیرہ گل سیوتی شب بریان ابرک کشتہ لسان الحمل اقاقیا
اصل السوس پوست انار قلقطار عفص سنبل اذخر زرنیخ اصفر ورق العلیق ورق زیتون **ادویہ نافع بخر**
کندر عود ہندی قرفہ پوست اترج گل سرخ کافور صندل سفید قرنفل مصطگی رومی بسباسہ جوزبوا بیخ اذخر
کلی اشنہ قاقلہ اظفار الطیب فرنجمشک سنبل الطیب ورق اترج نارمشک زنجبیل میعہ میسون **ادویہ
نافع حفظ صوت** باقلا تین یابس حب الصنوبر زبیب تمر صمغ عربی حلتیت پستان بزرکتان بیخ
سوسن رب السوس قصب السکر علک البطم نشاستہ کتیرا مغز تخم خیارین مغز تخم کدوی شیرین شبت
زردہ بیضہ نیم برشت جمیع اللعابات شربت انار شربت پرسیاوشان **ادویہ مستعملہ در امراض حلق**
خردل نوشادر عاقرقرحا حلتیت زعفران فوتنج فلفل عصارہ توت عصارہ جوز تر عصارہ حصرم تخم حرمل
بزر الفجل نانخواہ انیسون رماد خطاطیف بزر الکرفس اذخر زراوند رب السوس اصل السوس ورد حماما
عفص نشاستہ اسارون جلنار دارچینی مامیران سماق دار فلفل قصب الذریرہ عصارہ لحیۃ التیس اقاقیا
قشور الرمان اشق جوز السرو طین ارمنی زراج تخم حنظل [illegible]

بورق ملح شکر سرخ بنفشہ سپستان خطمی آب لسان الحمل ماء عصی الراعی ماء عنب الثعلب روغن گل سرخ خیار شنبر
عسل خمیر حنطہ ماء الرمانین ایارج فیقرا **ادویہ مستعملہ فی الحلق در مرض خناق** کزمازج شب یمانی
گلنار عفص قشور الرمان حلتیت عاقرقرحا نوشادر نطرون قونبج فلفل مرزنجوش اصل السوس قسط بحری بوق
مرمکی خرء الکلب خرء الدیک خرء الذئب بزر انجل جند عقید العنب دارچینی عصارہ کرنب **ادویہ مستعملہ**
در سعال با نفث الدم و مدہ کندر دم الاخوین کہربا گلنار دارچینی افیون طباشیر ورد گل ارمنی
شادنج بسد مروارید صمغ عربی کثیرا زرورد تخم خشخاش تخم بارتنگ شاخ گوزن سوختہ طین رومی اقاقیا
عصارہ لحیۃ التیس نشاستہ شب یمانی بریان اقماع الرمان مازوی سبز عصارہ سماق ورق علیق برگ بہی
رب السوس زعفران تخم خرفہ سک لادن حضض عصارہ لسان الحمل زراوند حب الآس شاہ بلوط **ادویہ**
مستعملہ در نفث الدم و سل گل ارمنی کثیرا طباشیر سفید صندل سفید عفص اخضر صدف مروارید
کہربا تخم ریحان اقاقیا فوفل صمغ عربی شب یمانی ست گلو تخم کاہو کشنیز بارتنگ دم الاخوین نشاستہ گلنار سرطان
محرق حجر اعرابی شادنج عدسی بیخ انجبار افیون عناب تخم خرفہ بہیدانہ حب الآس دیاقوذا شربت نیلوفر شربت
خشخاش شربت انجبار عصارہ برگ بادروج عصارہ برگ بارتنگ **ادویہ مستعملہ در ربو**
وضیق النفس و سعال خشک کبریت تخم سداب زراوند مدحرج افسنتین شیح فونج تخم کرفس
ریۃ الثعلب سادج مرحاما فلفل بزر البنج قسط سلیخہ زعفران بورق رب السوس زوفای یابس قردمانا
پرسیاوشان تخم انجرہ حرف بیخ سوسن بادام تلخ کردیا دارچینی افتیمون غافث قیصوم حاشا بادیان
کمافیطوس عنصل خل العنصل سنبل قنطوریون دقیق غاریقون انجدان شحم حنظل جعدہ اصل السوس ابہل
جوز السرو عاقرقرحا جند فوہ خربق سفید و تخم آن میعہ بارزد جاوشیر کندر آشق مصطگی رومی انیسون خردل
حلبہ انجیر زعفران حب الصنوبر تخم رشاد عسل منضج **ادویہ قلبیہ بہ تشریح مزاج اولی و ثانو**
حارہ زرنباد قرنفل کندر **حارہ ملطفہ باسطہ للروح** زعفران مسک زرنب دارچینی قرفہ
قابضہ مع التسخین و ملطف روح و مانع تحلیل آن عود عنبر ابریشم پوست اترج اشنہ
بادرنجبویہ و تخم آن بہمنین تخم بادروج درونج عقربی سلیخہ سعد کوفی ساذج ہندی سنبل الطیب فرنجمشک
گاؤزبان گل گاؤزبان تخم شاہسفرم ورق اترج راسن قاقلہ کبابہ شراب عتیق ریحانی ماء اللحم **باردہ**
مغلظہ روح و مانع تحلیل آن کافور حماض اترج لیمو نارنج گل سرخ آملج طباشیر صندل سفید

گل ارمنی گل مختوم کشنیز خشک گل نیلوفر سیب رب الرمان اما ادویه که فزایندهٔ جوهر روح ودرانها غذائیت و تولید خون لطیف ست - انچه از حیوانات ست همچو لحوم طیور خفیفه و لحم حملان و خروف و لحم سرطانات و سموک رخصیته اللحم ست و انچه از بقول ست همچو گاوزبان نمام نعناع بادرنجبویه طرخشقوق بادروج فرنجمشک و انچه از اثمار ست همچو آمله و هلیله و اترج و امرود و سیب و پسته و ریباس و انار شیرین و مغز تمر هندی ست اما انچه قلب را بالخاصیت تفریح و تقویت دهد همچو یاقوت ورق نقره ورق طلا مروارید بسد لعل فیروزه است و انچه فعل بالعرض کند مانند مسهلات سوداست چون حجر ارمنی لاجورد بسفائج غاریقون و نحو آن اما مجففات بعضی آن حاره ست همچو عود عنبر قرنفل و نحو آن و بعضی آن بارده مانند طباشیر کشنیز خشک صندل و نحو آن اما مرطبات اکثر آن بارده است چون تخم خرفه تخم خبازی مغز تخم قرع و نحو آن

ادویهٔ مستعمله در هیضهٔ حاره و بارده و مفتحه و قابضه و مفرده و مرکبه ص بادیان انیسون تخم کرفس زیرهٔ سیاه نانخواه الائچی خرد فودنج یابس مصطگی رومی مویز منقی خولنجان سنبل الطیب جدوار بسفائج عود صلیب سنای مکی تربد سفید گل بنفشه گل سرخ انجیر زرد تخم کشوث گل ارمنی حب الآس سماق زرشک زرورد طباشیر کشنیز خشک کندر زرد وفا د زهر معدنی صندل سفید قرنفل عود غرقی سفرجل تفاح گلقند شربت حب الآس شربت انار آلو بخارا تمر هندی شربت لیمو رب ریواج گلاب عرق بادیان عرق مکو سکنجبین ساده حب انند بهیرون حب گهور چهری

ادویهٔ مستعمله در منضجات و مسهلات اورام معدهٔ حاره و بارده ص گل بنفشه گل نیلوفر گل گاوزبان گاوزبان عنب الثعلب پوست بیخ کاسنی تخم کاسنی اصل السوس شاهتره مویز منقی گل خطمی مصطگی کرویا فودنج اذخر مکی انجیر زرد آلو بخارا سنای مکی گل سرخ بادیان زوفای خشک انیسون تربد سفید ترنجبین فلوس خیار شنبر ریوند چینی پرسیاوشان تخم کرفس بیخ بادیان افسنتین افتیمون بسفائج

ادویهٔ مقوی معدهٔ بارده آمله انار دانه بلیله سماق سفرجل طباشیر گل سرخ هلیله مربی حاره اذخر پوست ترنج تخم بالنگو جوز بویه دارچینی زرنباد سعد سلیخه ساذج قرفه قرنفل قاقله کندر کرویا مصطگی نعناع عود

ادویهٔ مستعمله در ضمادات و اطلیهٔ وجع المعده صندل گلاب آب خرفه آب اطراف بید آب پوست کدو سبز طحلب کافور سعد اذخر سنبل الطیب قصب الذریره مصطگی ورد آب بهی بنفشه بابونه آرد حلبه آرد جو اشق حب البان کندر موم تخم کرنب میعه سائله قسط افسنتین روغن بارد روین

روغن قسط روغن مصطگے تخم کتان قرنفل دارچینی قنہ فرد نا حب بلسان بادام تلخ تخم کرفس تخم حلبہ
روغن بابونہ خطمی شبت ادویہ مستعملہ در اضمارہ ہیضہ ص عصارہ لحیۃ التیس اقاقیا سماق
گلنار عنبر اشہب صندل زعفران پوست انار سویق عدس سویق شعیر آب ورق آس آب سیب کافور
آب اطراف کرم سعد زباد قصب مرکی کندر کعک کمون گل ارمنی ادویہ مستعملہ در فواق ص تخم کرفس
دوقو پوست پستہ ترنج ترکی انیسون پودینہ اسارون قسط فطراسالیون سعد کمون جند بیدستر زنجبیل زراوند سداب
نانخواہ کندر راسن صعتر نمام لعاب اسپغول ماء الشعیر روغن بادام شیرین عود غرقی محرق عود العطاس ادویہ
مستعملہ در علاج قی صفراوی ص حب الرمان مصطگی نعنع سک عود گلاب سماق زعفران طباشیر
سعد زرشک دارچینی پوست پستہ آب برگ مورد آب اطراف الکرم ادویہ مستعملہ در قی بلغمی
ص نمام پوست اترج کمون سک خیربوا قصب الذریرہ زنجبیل مصطگے زعفران عود افسنتین قرنفل کندر
سعد کبابہ طباشیر فرنجمشک پودینہ قاقلہ بسباسہ پوست پستہ دارچینی ورد انیسون آب بہی آب سیب
ادویہ مستعملہ در قی الدم ص صمغ عربی کہربا بسد کثیرا خشخاش ورد کندر گلنار تخم خرفہ سماق
عصارہ لحیۃ التیس شاخ گوزن سوختہ اقاقیا طین رومی دم الاخوین افیون شب یمانی زعفران
تخم خشخاش بزر البنج نشاستہ مصطگے رومی ادویہ مستعملہ در شہوت ردیہ بلوط انیسون ہلیلہ کابلی
بلیلہ آملہ نعنع نمک ہندی علک الانباط کمون نانخواہ قاقلہ مرکی کبابہ صبر سکر اذخر عصارہ غافث خبث الحدید
مربا آبارج فیقرا ادویہ حارہ و باردہ مقوی کبد زعفران زبیب بنجہ دارچینی فقاح اذخر
حب الرمان زرشک راوند خطائی کاسنی آب کاسنی سبز سکر و عسل شراب ریحانی و من المرکبات
شربت دینار شربت اصول قرص انبرباریس قرص ورد ادویہ مستعملہ امراض کبد ص عصارہ
افسنتین عصارہ انبرباریس عصارہ غافث عصارہ ریوند تخم کاسنی تخم خیارزہ تخم خیار تخم خرفہ ریوند خطائی
گل سرخ صندل مصطگے تخم کرفس بادیان لاک نانخواہ انیسون اذخر فوہ اسارون جنطیانا بیخ کرفس
فو مو آبہل بادام تلخ قسط بسباسہ بیخ بادیان زعفران فطراسالیون کمادریوس کمافیطوس اسقولوقندریون
طباشیر تخم کشوث بیخ کبر حب بلسان حب البان سلیخہ اکلیل الملک فلفل قصب الذریرہ درونج زراوند
افیون زنجبیل قرنفل جوزبویہ صبر خربق سفید شونیز سعد دارچینی عود ترمس حب الغار دوقو دار فلفل
ساذج ہلیلہ زرد قرفہ اشنہ مشک حضض رب السوس بہدانہ نشاستہ طین رومی پودینہ زیرہ عاقرقرحا

کافور تخم کدو تخم کاہو اصل السوس شبت ترنجبین کزمازج مو سنبل رومی میعہ سائلہ عود بلسان زباد ادویہ
مستعملہ در ضمادات اوجاع کبد سنبل مصطگی سعد اذخر قصب الذریرہ صندل زعفران قرنفل
ماميثا کافور آب سیب تازہ روغن گل مقوم بنفشہ ساذج افسنتین مورد صبر حب الغار عود گل سرخ حماما
قسط بیخ خطمی نیلوفر اسارون روغن سنبلی روغن آس آرد جو اکلیل الملک بیخ کرنب لاذن سلیخہ
میعہ سائلہ قردمانا بادام تلخ عود بلسان روغن قسط **ادویہ موضعیہ اورام کبد** صندل زرد ورد ماء الورد
سویق جو خل افسنتین عود زعفران گل بنفشہ گل خطمی بابونہ اکلیل الملک گل سرخ تخم کشوث تخم کاسنی لک
مغسول اسارون ریوند چینی مصطگی رومی سنبل شیاف مامیثا عرق قرنفل **ادویہ معدیہ کبدیہ مستعملہ
در سوء القنیہ وغیرہ بہ تشریح قوای اولی و ثانیہ ملینات حارہ** بیخ سوسن پرسیاوشان
مویز منقی اصل السوس غافث بادرنجبویہ انجیر زرد افسنتین افتیمون بسفائج ریوند عنب الثعلب غاریقون
تخم کشوث شکاعی بادآورد **ملینات باردہ** گل سرخ خطمی فلوس خیارشنبر آب کاسنی **مفتحات حارہ
و باردہ** مصطگی قسط سلیخہ کاسنی بیخ کاسنی بادیان بیخ بادیان تخم کرفس تخم خربوزہ تخم خیارین انیسون
خار خسک اذخر مکی ریوند چینی فوہ **قابضات حارہ** الایچی خرد عود سلیخہ دارچینی پودینہ انیسون
اذخر مکی کرویا مصطگی سعد کوفی سنبل الطیب اسارون فوہ زعفران کندر **قابضات باردہ ص**
گل سرخ زرشک انار دانہ حب الآس طباشیر گلنار تخم حماض لک مغسول سماق کزمازج افیون گل ارمنی
بارتنگ اقاقیا خرفہ صندل سک **ادویہ مستعملہ در امراض طحال ص** حب القلقل کزمازج برگ کبر
پودینہ غافث طباشیر اسطوخودوس افسنتین فوہ لک ریوند جوز السرو جعدہ تربد اسقولوقندریون اشنہ
زعفران غاریقون وج ترکی ہلیلہ زرد انیسون بادیان تخم کرفس تخم کاسنی بادآورد اشق مقل زراوند
نمک ہندی تخم خرفہ بیخ کبر سداب حرف شاہترہ شونیز ہلیلہ کابلی تمر کبر تخم کشوث زرشک فلفل اسارون
مصطگی رومی حب البان زبیب بیخ اذخر کاکنج قسط جاوشیر اطراف الطرفا ورق الاثل ابہل حب بلسان
فلفل سفید پیاز عنصل اصل السوس کمادریوس تخم خیارزہ تخم خیار گل سرخ پرسیاوشان رب السوس
ایارج فیقرا **ادویہ مستعملہ در ضمادات اوجاع طحال ص** خردل قشر بیخ کبر بیخ غافث
برگ سداب اشق مقل آرد باقلا حلبہ آرد نخود اکلیل الملک تخم کتان بابونہ سنبل مر ترمس تین یابس اشنہ
کزمازج کندر صبر سکبینج جاوشیر افسنتین خطمی کمون بادام تلخ نخالہ گندم آرد جو ابہل دقیق کرسنہ قردمانا

ورق گل سرخ فلفل علک البطم حب آس ورق الطرفا دہن قسط دہن ناردین دہن زنبق دہن بان تخم بابونج
تخم بطا ادویہ مستعملہ در علاج یرقان ہلیلہ کابلی ورد سنا ہمرہ غافث افسنتین یاقوت تخم ہندبا
بیخ سوسن بیخ کاسنی آلوی بخارا امرود مشقی بیخ کرفس صبر نمک ہندی بیخ بادیان اسقولوقندریون بیخ کبر افتیمون
خربق سیاہ بسفائج عناب ریوند سقمونیا حجر ارمنی عصارۂ قثاء الحمار ترب کشوث بزر القطف تخم ترب تخم کرفس
انیسون طباشیر بادیان زعفران کافور صندل عصارۂ افسنتین تخم خیار زرشک تخم خیارزہ تخم کاسنی تخم خرفہ
گل سرخ کاہو فقاح اذخر بادآورد جبن ادویہ مستعملہ در اطلیہ و اضمدۂ استسقاء آرد جو سعد بعر
غنم وابل بورق کمون گل ارمنی حماما قردمانا سنبل مقل اشق صبر مرمکی کندر حب بلسان لادن سلیخہ قسط
عاقرقرحا میعہ یابسہ زراوند گل سرخ سیسالیوس اکلیل الملک قرنفل مصطکی شحم حنظل ترمس حب النیل
سقمونیا بیخ خطمی میعہ سائلہ تربد اصل السوس نمک زہرۂ گاو سرگین گاو مویزج صمغ صنوبر بیخ کبر تخم روغن گل
چربی مرغابی چربی مرغ فرفیون قثاء الحمار ادویہ مستعملہ در علاج قولنج سکبینج مقل جاوشیر تربد سفید نانخواہ
تخم کرفس تخم سداب تخم شبت زنجبیل دار فلفل شحم حنظل ہلیلہ زرد تخم خطمی سقمونیا مصطکی رومی قرنفل قرفہ
جوزبوا عسل سداب زیرۂ سیاہ شونیز حب الغار کرویا کاشم فطراسالیون مقل و اصل تلخ فلفل فوتنج فوج
ترکی جندبیدستر سفرجل افیون بزرالبنج شیرم زعفران صبر بورق تخم کتان شحطیہ حب الرشاد قاقلہ بسباسہ
افتیمون شیرخشت دارچینی حرمل شکر طبرزد ہلیلہ کابلی انیسون فلفل سفید فرفیون حب بلسان شیطرج نارمشک
بادیان نمک اندرانی خولنجان افسنتین ایارج فیقرا ادویہ کہ در حقنہ ہر انواع قولنج داخل میشود
شحم حنظل قنطوریون بخور مریم فوتنج صعتر قرطیشا سداب حلبہ انجیر سیاہ بزرکتان مغز تخم بیدانجیر سکبینج مغز تخم قرطم
زیرۂ سیاہ نخالۂ گندم ورق چقندر اشق جاوشیر عسل قطران روغن گاو مقل جند بابونہ شبت تخم کرفس بادیان
عناب خطمی روغن زیت روغن بیدانجیر چربی دجاج ادویہ کہ در شیاف قولنج داخل میشود
صبر بورق شحم حنظل سقمونیا عصارۂ قثاء الحمار افیون جند مقل نمک اندرانی نبات عسل سکبینج زہرۂ گاو
شکر خطمی صابون بنفشہ ادویۂ قابضہ و مقوی مستعملہ امراض امعا و قابضات باردہ گلنار
عفص بزرورد اقاقیا طراثیث طباشیر حضض برشتہ حب رمان حامض سفرجل سماق زرشک حب الآس تفاح
زعرور کمثری حامض اترج و شربت آن رب آن تخم حماض کافور صندل عصارۂ لحیۃ التیس قابضات حارہ
کمون برشتہ انیسون برشتہ نانخواہ حرف بزرکراث عود ہندی کہربا انار فخ مغریات صمغ عربی گل ارمنی

گل مختوم اسپغول بزر حماض بزر کسان الحل لیف خطمی بزر [illegible] ادویه که در حقنهٔ امراض امعا غیر
از قولنج داخل میشود برنج جو گل سرخ چربی تازه گرده بزگلنار حب الآس بلوط زردی بیضه مرغ
برگ آس روغن گل گل انار لبد محرق دم الاخوین عصارهٔ لحیة التیس نشاسته کعک زرنیخ زرد زرنیخ سرخ
شب محرق عفص نوره غیر مطفی پوست انار عدس مقشر گل ارمنی شاخ گوزن سوخته سفیداب مرداسنگ نحاس محرق مر
افیون اقاقیا ادویه که در شیاف امراض امعا غیر از قولنج داخل می شود قلیمیای فضه اقاقیا
مر قیشیا کندر زعفران دم الاخوین افیون عفص صمغ عربی عصارهٔ لحیة التیس گل ارمنی سفیداب گل رومی
شاخ گوزن سوخته سک کاغذ سوخته گلنار اقماع الرمان حضض زاج سرمه میعه سائله مرداسنگ سندروس
ادویه بعض مخصوصه ذرب معدی و اسهال بواسیری رال گل دهاوه نیتربالا سعد هندی
ساذج هندی لب البیل اسارون کشنیز خشک کنکول تیواج خطائی بیخ انجبار سلیخه کوکنار مرطور پھلے
اسپغول جوزبوا کیسری انبه کزمازج موچرس مصطکی رومی شاه بلوط خرنوب نبطی کرویا تخم زبیب اقماع الرمان
قرنفل دارچینی سنبل الطیب سک رامک سنگ دانه خروس واز مرکبات جوارش سفرجلی قابض جوارش
خوزی ادویه قاتله دیدان شیح ورق الخوخ توم ترمس [illegible] قطران شونیز نعنع قونج کبر صعتر سعد
حاشا افتیمون افسنتین شحم حنظل صبر حب النیل محموده تربد سفید قشر اصل التوت ادویه مستعمله در علاج مقعد
هلیله کابلی بلیله آمله صدف سوخته کهربا زاج مقل ازرق گلنار صمغ گردگان لک مازو عصارهٔ لحیة التیس کندر
افیون تخم کتان کشنیز خشک توبال آهن ادویه که در مراهم و بخورات امراض مقعد داخل میکنند
اکلیل الملک بابونه زعفران افیون تخم کتان حلبه خطمی چربی بط چربی دجاج موم روغن کنجد مغز ساق گاو
مقل ازرق میعه سائله دهن نوی المشمش آب کشنیز سبز پیاز بریان کراث سلوق بیخ کبر بیخ کرفس بیخ
انجدان ورق دفلی بیخ سوسن عسل بلادر حرف سفید بیخ حرمل اشنان انزروت تربد راتینج زرنیخ سرخ
شاخ گوزن پوست مدر پوست چوب توت ادویه استرخای مقعد که نطولاً و ذروراً استعمال
می کنند ص طراثیث زرورد خطمی پوست انار برگ آس حب القرطم قسط مر اذخر گلنار عفص جوز السرو
سنبل اقاقیا کندر کمون اسفیداج ادویه مستعمله در امراض کلیه و مثانه ص تخم خربوزه تخم خیار
تخم خیارزه تخم کدو تخم خشخاش صمغ بادام کثیرا نشاسته تخم خرفه تخم خطمی لک گل ارمنی ریوند چینی طین رومی حب صنوبر تخم کتان
بهیدانه حب کاکنج رب السوس شکر طبرزد صمغ گلنار شب دم الاخوین کندر عصارهٔ لحیة التیس صمغ آلو مغز بادام

تخم کرفس فقاح اذخر پیاز عنصل مقل بادیان فانیذ زعفران اسارون فطراسالیون قردمانا قسط حماما فردمانا بزرالبنج **ادویۂ مستعملہ در سلس البول** ص اقاقیا گل سرخ گلنار صمغ کتیرا کندر رامک طباشیر لادن تخم کاہو تخم خرفہ سعد کافور طین رومی سنبل عصارۂ لحیۃ التیس اسطوخودوس حب الآس رب السوس صندل حب المحلب مر خولنجان قرنفل قرفہ وج ترکی راسن کتیرا بلوط در سرکہ خیسانیدہ ہلیلۂ کابلی آملہ کشنیز در سرکہ خیسانیدہ سندروس **ادویۂ مستعملہ در بول الدم و بول المدہ** ص کہربا صمغ جوز گلنار عصارۂ لحیۃ التیس کندر صمغ عربی دم الاخوین تخم کرفس بزرالبنج ابیض تخم خیارزہ نشاستہ فرفیون کتیرا رازیانہ شب یمانی زعفران بادام تلخ حب صنوبر کاکنج تخم خرفہ شاخ گوزن سوختہ عدس بسد گل ارمنی اقاقیا شادنج مغسول بزرقطونا بزرخشخاش تخم خیار خرنوب عفص جفت بلوط قشور الرمان بزرالخس حلتیت سک افیون بزرالبطیخ حجر اعرابی **ادویۂ مستعملہ در علاج حصات گردہ و مثانہ** سنگ سرماہی سنگ اسفنج اسقولوقندریون تخم خطمی فطراسالیون تخم خربوزہ تخم خیارزہ تخم ترب دوقو تخم شلجم بری تخم کرفس رازیانہ حب المحلب حسک زعفران انجیر خشک زراوند خاکستر عقرب فلفل دارفلفل جنطیانا نیج کاکنج جند اسارون فوہ انیسون وج ترکی کتیرا حب البلسان کبریت بزرالبنج میعہ سائلہ قسط سداب افیون مغز بادام مر فلفل سفید نیج کبر حب الغار اذخر سنبل سعد حرمل قردمانا مقل اشق سکبینج زنجبیل دارچینی جعدہ تخم شبت زجاج محرق اصل الہلیون اصل القصب **ادویۂ مستعملہ در علاج ورم خصیہ و حکۂ آن** ص آب عنب الثعلب آب کاسنی آرد باقلا زعفران آرد جو برگ کاکنج آرد عدس کندر کمون برگ کرنب انجیر خشک مرمکی قسط زراوند فرفیون زفت علک الانباط اقاقیا میعہ سائلہ روغن گل ایلیا صبر نوشادر اشنان تخم فنجنکشت تخم حلبہ بابونہ مویز منقی **ادویۂ قابضہ مستعملہ در فتق** اقاقیا صبر عصارۂ لحیۃ التیس مرمکی انزروت کندر مصطگی رومی پوست انار اقماع انار ترش مازوی سبز سماق گلنار برگ مورد شب یمانی سرشیم ماہی برگ سرو جوزالسرو زرورد سریشم کفش گران ابہل زیرہ کرمانی زفت رومی علک البطم مقل اشق سعد مرزنجوش جند زعفران طین الدیک کندہ سوختہ روغن یاسمین روغن بابونہ روغن شونیز **ادویۂ باہیہ** بزر جزر بزر جرجیر بزر فجل بزر بلیون بزر کتان حلبہ کرفس بزرالجزرہ بزر شلجم بزر البطیخ بزر رطبہ بزر بصل انیسون خشخاش لب حب القرطم لب حب القلقل حب الزلم سمسم قرفہ دارچینی بسباسہ دارفلفل فلفل گرد سنبل قرنفل زعفران عود اصل السوس قردمانا اقاقیا لسان العصافیر شقاقل جوز بوا خصیۃ الثعلب تودری بہمنین ہلیلہ مصطگی عاقرقرحا مسک شقاقل زنجبیل خولنجان سورنجان

بوزیدان مغاث ورل اسقنقور وحصوص صافه و سرطان و لحم پخته نارجیل لب حب الصنوبر مغز حب القلقل
حب البان ادویه مستعمله در امراض رحم لعاب حلبه تخم بط چربی مرغ گل سرخ طین رومی پوست خشخاش
سنبل بیخ سوسن افیون مرکندر صمغ بادام چربی گاو سکربیش مقل زعفران مجیطه اشنه آرد باقلا اقاقیا
خطمی آرد جو کافور زوفای رطب علک الانباط بارزد جاوشیر اشق مصطکی جند بیدستر سائله فلفل قردمانا تخم انجره
شهدانج پودینه عاقرقرحا اکلیل الملک شونیز حماما مغز سر گوزن مغز ساق گاو لب خبز گندم که در شراب ترکرده باشند
روغن گل روغن ناردین موم زردی بیضه مرغ روغن شبت روغن نرگس ادویه مستعمله در ادرار حیض
که از داخل استعمال میشود ص لوبیای سرخ حلبه انیسون سداب افتیمون کاشم تخم حرمل فطراسالیون
فرفیون غاریقون فلفل دوقو سلیخه شونیز فاوانیا جند قنه سکبینج جاوشیر مصطکی رومی اهل زراوند فنجنکشت پودینه
سنبل تخم کرفس فوه پوست بیخ توت تخم رازیانه نانخواه حب بلسان مشکطرامشیع بیخ بادیان بیخ کرفس
افسنتین ابرسا اسارون فقاح اذخر حب الغار دارچینی بسباسه فراسیون برنجاسف عاقرقرحا جعده اذخر
قسط عود بلسان کمادریوس زراوند حماما عصاره سداب روغن چنبیلی و از مرکبات ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا
اقراص المر شراب الجعده دهن خروع ادویه مستعمله در ادرار حیض که از خارج استعمال میشود
ص خربق سیاه بیخ حنظل عصاره حنظل کندر انیسون بورق مر افسنتین قردمانا نانخواه زراوند پودینه
سداب شونیز انجیر خشک شیح ترمس اشق عصاره قثاء الحمار جاوشیر زهره گاو شحم حنظل مقل عرطنیثا اسارون بادآورد
زهره شبوط کندش فلفل وج ترکی حلتیت عود اذخر میعه یابسه سلیخه مرزنجوش بارزد زهره مرغ علک الانباط مویزج
اهل فرفیون مازریون اظفار الطیب گندنا قسط کرنب اکلیل الملک کرفس قیصوم امیثا اشنان عاقرقرحا سکبینج
عصاره بادیان ادویه مستعمله در احتباس حیض که از داخل استعمال میکنند ص شادنج
دم الاخوین کهربا بسد شب گلنار کندر سماق تخم خرفه طین رومی گل ارمنی ودع سوخته طباشیر عصاره
لحیه التیس مازوی سبز شاخ گوزن سوخته حب الآس تخم فنجنکشت پوست انار ادویه مستعمله در
احتباس حیض که از خارج استعمال میکنند ص سرشنگار حب الآس شب سوخته زیره
قثا کندر پوست انار بلوط کاغذ سوخته صدف شاخ گوزن سوخته مصطکی لادن مازوی سوخته که در سرکه تر باده باشند
اقاقیا عصاره لحیه التیس کهربا نحاس سوخته دم الاخوین سنگ آهک اسفنج سوخته پارچه کتان سوخته شادنج گل سرخ
پوست بیضه مرغ سوخته مروارید استخوان خرمای سوخته زرده بیضه آب آس رطب سعوف طین رومی ادویه مستعمله

برای حمل از داخل روغن سنبل روغن بلسان بیخ جاوشیر زرنباد درونج چند مشک وقاء خشک عفص
اظفار الطیب حرف نعناع انزروت حلتیت مازوی سبز طباشیر زنجبیل شکر جوز بویا نانخواه تخم کرفس بادیان بزر البنج
حریر خام مروارید کهربا اشنه هیل قرنفل زعفران عاقرقرحا مصطکی رومی وج ترکی شیطرج قاقله کبابه قرفه
فلفل دار فلفل کمون دارچینی سداب مرکی فودنج قردمانا مشکطرامشیع سکبینج پنیرمایه خرگوش شراب کهنه عسل
روغن گاو تریاق فی ادویه مستعمله برای حمل از خارج زعفران حماما سنبل الطیب اکلیل الملک ساذج هندی
قردمانا مصطکی مقل میعه سائله بیخ جاوشیر بیخ نرگس سماق صمغ بادام پنیرمایه خرگوش تیرانب شب مر عود سداب
خشک قسط سکبینج جند فرفیون جاوشیر حب البان حب بلسان مازوی سبز زردچوب دار شیشعان بارزد جوز السرو
زرنیخ زرد خربق سیاه حب الغار میعه یابسه قنه زهره گاو کبریت شحم بط شحم دجاج موم زردی بیضه مرغ روغن
بلسان عسل مغز سر گوزن زبد الماعز روغن سوسن ادویه قویه مسقط جنین که حمولاً استعمال شود
حص اشنان عرطنیثا قطران شحم حنظل بزر شیطرج زراوند حب المازریون لب الکرمدانه اشق قثاء الحمار
خربق مویزج نوشادر سداب بنفشه دهن بلسان دهن الخروع مرارة الثور ادویه مشترکه مسقط جنین
ابهل فنجنکشت قوه حلبه دهن خروع ماء الاصول ادویه مستعمله در اوجاع مفاصل و نقرس وغیره
ایارج تربد بوزیدان سورنجان ماهیزهرج مقل هرد وهلیله نمک هندی سکبینج تخم کرفس شیطرج زنجبیل
صعتر انیسون نانخواه حرمل اشق جاوشیر قنطوریون قسط نمک اندرانی صبر شحم حنظل غاریقون خردل اسارون وج
ترکی قردمانا فرفیون تخم سداب زراوند قوه زوفای خشک عرطنیثا قرنفل جنطیانا حاشا قنه سلیخه بودینه قطراسالیون
جعده فراسیون کمافیطوس کمادریوس اسقوردیون شبت نخاله قرطم بیخ کبر خربق سیاه خربق سفید عاقرقرحا
مازریون حلتیت فلفل جند حرف آرد جو پوست حنظل تخم ترب تخم جرجیر برگ غار برگ کرنب نطرون بادام تلخ
بابونه تین اسود حسک سداب بورق موم زردی بیضه مرغ سرگین غنم اما ادویه مرکبه که استعمال آنها
از داخل باشد و بعضی از خارج نیز و در قرابادینات مرقوم است برین تفصیل است ص ایارج[۱] اطریفل[۲]
بنادیق[۳] برود[۴] تریاق[۵] جوارش[۶] حب[۷] حقنه[۸] حمول[۹] ذرور[۱۰] رب[۱۱] زروق[۱۲] سعوط[۱۳] سفوف[۱۴] سنون[۱۵] شربت[۱۶] شیاف[۱۷] عطوس[۱۸]
غرغره[۱۹] فرزجه[۲۰] فلدفیون[۲۱] فتیله[۲۲] قرص[۲۳] قطور[۲۴] قیروطی[۲۵] کحل[۲۶] لازوق[۲۷] لعوق[۲۸] مسوح[۲۹] مطبوخ[۳۰] معجون[۳۱] مضمضه[۳۲] مرهم[۳۳] نفوخ[۳۴] نقوع[۳۵]
نشوق[۳۶] وجور[۳۷] ایارج بکسر اول و فتح رای مهمله وجیم عربی لفظ یونانی است یعنی شریف و آن دوائی است مسهل
و منقی دماغ اطریفل بکسر اول معرب از لفظ هندی تریپهلا است یعنی سه ثمر که عبارت از هلیله و بلیله و آمله است

وآن مرکبی ست معروف بنادق جمع بندقه است وحبوبی را گویند که در مقدار کلان تر از حبوب متعارفه
بسازند برود ادویه سرد که آنرا بعضی عصارات سرشته باشند پس سائیده بچشم استعمال کنند فدور الموکحالا
تریاق نام مرکبی ست که بالخاصیت با سموم مقاومت کند یا ازاله مرض بخاصیت نماید و از جمله کبائر
تریاقات تریاق فاروق ست جوارش بضم اول وکسر رای مهمله معرب گوارش دوای مرکب که خوش مزه
وهاضم باشند حب بفتح اول آنکه ادویه چند سائیده بآب خالص یا دیگر مائعات سرشته گلوله بقدر نخود یا فلفل
یا دانه نخود ماش یا گاورس سازند حقنه بضم اول آنست که آب دوای مطبوخ یا چیزی سیال را در حقنه انداخته
بمحل مخصوص از راه دبر یا معا یا از راه قبل برحم ومثانه برسانند حمول بفتحتین دوائی که خشک سائیده
در پارچه باریک بسته یا پارچه نفیس را یا ادویه تر آلوده در دبر یا قبل بردارند ذرور بفتح ذال معجمه وضم رای مهمله
دوا معروف و رای مهمله ثانی دوای خشک باریک سائیده که آنرا در چشم یا بر قلاع دهن یا بر زخم بپاشند
رب بضم اول عبارت ست از عصاره چیزی که ممکن العصر ست چون فواکه و از طبیخ چیزی که قابل عصر نیست
مانند اصل السوس که باز این هر دو را جوشانیده غلیظ القوام کرده باشند بی امتزاج شیرینی یا امتزاج قلیلی از
شیرینی زروق بفتح زای معجمه وضم رای مهمله از زرق ست که در لغت بمعنی چکانیدن دوا بجائی آمده وبهندی
پچکاری نامند وآن دوای مرکب سیال ست که بواسطه پچکاری از راه سوراخ قضیب بمثانه رسانند سعوط
بفتح اول وضم عین مهمله دوای رقیق که خصوصا در بینی چکانند ودوای خشک که در بینی بالا کشند هم اطبا
آنرا سعوط نامند سفوف بفتح اول وضم فا ادویه چند خشک سائیده بیخته بهم آمیخته باشند وبهندی پهنکی بفتحا
نون وکسر کاف وچورن نامند سنون بفتح سین مهمله وضم نون دوائی که سائیده بر دندان مالند مفردا
او مرکبا وسورنجان قسمی از سنونات ست شربت از تراکیب معتبره قدیمه است و واضع آن حکیم فیثاغورس
ووی آنست که دوای مرکب یا مفرد را شب در آب خیسانیده صباح جوشانیده مالیده صاف کرده شکر سفید
یا نبات بقوام آرند وسکنجبین از قسم شربت ست شافه دوای مرکب خسته طور دراز ساخته بود واگر برای چشم باشد
بآب سائیده در چشم کشند واگر برای دبر یا قبل باشد قسمی بروغن چرب کرده وقسمی بلا چرب بردارند و از
صابون هم شافه تراشیده بعمل می آرند وشافه مسهل که جهت قولنج بکار برند میباید که طول وی شش انگشت
مضموم مشتمل باشد تا بقولون از آن برسد وشیاف ویرا ابلار رشته بعمل نیارند ویک ساعت داشته بکشند
زیاده از یک ساعت و از آن مناسب نیست عطوس بفتح عین مهمله وضم طای مهمله ادویه که عطسه آرد گویند

و عام ست که استعمال آن عند الحاجت باستشمام بود یا بتسعیط **غرغره** بفتح هر دو غین معجمه یعنی گرد انیدن
آب در گلو ست و فارسیان غراره گویند و وی آنست که ادویه را در آب جوشانیده یا خیسانیده یا آب نباتات
سبز و میوهٔ رطب بر آورده و دران رب و غیره حل کرده غراره کنند **فرزجه** بفتح اول و حرف سوم زای معجمه مفتوح
پارچه یا صوف که از دوای رطب بیالوده یا بآب ادویهٔ مطبوخ تر کرده یا بسحیق ادویهٔ مسحوقه آغشته در قبل و فم رحم
نهند **قلقدیون** نام مرکبی ست که بطور قرص میسازند یا سائیده بسرکه سرشته بر سفال نو طلا کرده خشک
ساخته نگاه میدارند و جهت اکله دهان و لثه و دیگر اعضا مستعمل ست **فتیله** بفتح فا و کسر فوقانی آنست که
چیزی مستطیل ساخته دوائی بدان آلوده در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند و جمع آن فتائل و فتول می آرند
قرص بضم اول در اصطلاح اطبا عبارت ست از دواهای کوفته که اگر ذی رطوبت ست تنها و اگر یابس ست
بآب یا مائع دیگر سرشته مثل گرده یا خرد یا کلان سازند **قطور** بفتح اول چیزی رقیق که قطره قطره در گوش
یا چشم یا بینی چکانند **قیروطی** بفتح اول و واو معروف و قیل بکسر اول بلغت یونانی موم و روغن را گویند که
موم را در روغن گرم کرده گداز ند و جهت شقاق لب و امراض صدر ادویهٔ مناسبه بدان مخلوط ساخته استعمال می آرند
کحل بضم اول دوای باریک صلایه کرده که بمیل در چشم کشند و کهرا به لغت هندی تسمی از کحل ست **لزاق**
بکسر زای معجمه و قاف دوای چسپنده که بر پارچه باریک یا نسج عنکبوت آلوده بر جراحت گذارند **لعوق**
بفتح اول و ضم عین مهمله دوای مرکب غلیظ القوام که بانگشت لیسیده شود **مسوح** بفتح میم و ضم سین مهمله و واو
ساکن و حای مهمله در آخر دهن مرکب که برای تقویت ذکر و تلذذ مباشرت بر ذکر مالند و مسوحات جمع آن
مطبوخ دوای جوشانیده شده که مالیده صاف کرده آب آن استعمال نمایند **معجون** آنست که دوای چند
خشک سائیده پخته در قوام تا رسیده نبات سفید یا عسل بیامیزند و مفرح و مشرودیطوس و تنا دریطوس نوشدارو
و فلونیا و برشعثا و دواء المسک و غیر آن از اقسام معجون ست **مضمضه** آنکه آب ادویه جوشانیده یا آب عصارهٔ نباتات
سبز در دهان گردانند و بهندی کلی گویند **مرهم** آنست که ادویه باریک سائیده در موم و روغن آمیخته برای
جراحت و قروح تیار سازند **نفوخ** بفتح نون و ضم فا و خای معجمه در آخر ادویهٔ خشک سائیده که در انبوبه انداخته در
بینی دمند یا بر کام **نقوع** بفتح اول آنچه از قسم ادویه و میوه در آب یا عرقیات بقدر نوشیدنی شب تر کنند و صباح
مالیده صاف کرده بنوشند **نشوق** بفتح اول ادویهٔ رقیق که در بینی اندازند و کشیده شود بطرف بالا بجذب هوا
وجور بفتح اول و ضم جیم دارو ی رقیق که در حلق ریزند اما ادویهٔ مفرده و مرکبه که استعمال آنها مخصوص

از خارج باشد و در قرابادینات مسطور است بدین شرح است **فصل** آبزن انکباب بخور
پاشویه نطرتیخ تدهین سکوب شموم ضماد طلا کماد تلخلخه لطوخ نطول **آبزن** آنست که ادویه جوشانیده
آب آنرا در ظرفی مسی یا برنجی یا غیر آن که فراخ دهن و عمیق باشد بیندازند و مریض را عریان ساخته در ان
بنشانند و این در امراض قولنج و وجع گرده و مرض مثانه مستعمل است **انکباب** بکسر اول و هر دو بای موحده آنست
که ادویه را در ظرفی طبخ داده سر یا گوش بر بخار آن نهند و اگر بخار بسر گیرند باید که ردائی بر سر پوشیده بر بخار ادویه
مطبوخه محموله ظرف سرنگون دارند و اگر بگوش دردناک بگیرند باید که سر ظرف خرد از سرپوش مسدود و بود و
در وسط سرپوش سوراخ باشد که هنگام طبخ سوراخ را نیز بار و بند کنند هرگاه طبخ تیار شود و انکباب کنند آرد
از سوراخ برداشته بفاصلهٔ چهار انگشت تخمینا صماخ محاذی سوراخ مذکور گذارند **بخور** بضم بای موحده
و خای معجمه و واو معروف آنست که ادویهٔ مفرده یا مرکبه در مجمر بسوزند و بوی آن بدماغ رسانند و اگر برای
درد دندان باشد در ظرفی سوخته بوساطت قمعی دود بگیرند و بجهت مقعد و رحم بوساطت طغاری مثقوب
الوسط که بر مجمر منکوب ساخته باشد بعمل آرند **پاشویه** آنست که ادویهٔ مخصوصه بجاذب و تعدیل چون
بنفشه و برگ کنار و سبوس گندم و نخوان در آب جوشانیده آب گرم آنرا در ظرفی فراخ و عمیق اندازند
و مریض بر سریر یا چهارپائی نشسته بر پشت تکیه داده هر دو پای خود را در ظرف پر آب گذارد و دوکس قدری
قدری آب مذکور بر ساقهای مریض از زانو انداخته از اعلی باسفل فروکشند و از وصول بخار آب پاشویه
بدماغ و دل مریض را احتیاط کلی میباید ورزید و تا یک ساعت پاشویه بعمل آرند پس رطوبت آب
از ساقها نشف کرده بپارچه بربندند و کف پاها کشاده دارند **نطرتیخ** بفتح اول و کسر رای مهمله و خای معجمه
در آخر آنست که چیزی رطب را بر تن و اعضا بمالند **تدهین** بفتح اول و کسر ها آنست که روغن را بر تن
و اعضا بمالند **سکوب** بفتح سین مهمله و ضم کاف آنست که چیزی مائع بر عضوی از اعضا از فاصله
بتوقف ریزند و انسکاب نیز نامند **شموم** بفتح شین معجمه و ضم میم آنست که چیزی خشک یا تر را ببویند **ضماد**
بکسر ضاد معجمه آنست که دوای رطب ستبر بر عضوی گذارند و بالای آن پارچه بندند و گاه بر لته کنند تا بر عضو
قرار یابد همچو ضماد گل سرخ و برگ مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم نهادن جهت رفع اسهال صفرا
طلا بکسر طای مهمله آنست که دوای رطب تنک بر عضوی بیالایند یا پارچه مالیده یا بدون پارچه **کماد**
بکسر اول آنست که از ادویه یابس یا رطب تکمیهٔ عضوی کنند و طریق کماد یابس آنست که ادویه یابسه در پارچه بسته

گرم کرده تسخین عضوی بدان کنند و نیز گرم چهار ادویه یابسه سائیده را در شیر گرم تر کرده بر قضیب تکمید یابسه کنند و هرگاه
سخونت فرو نشود دیگر گرم می سازند و طریق کماد رطب آنست که گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویه مناسبه گرم یا گرم
را در مثانه گوسفند یا گاو نهاده بر عضوی تکمید کنند و هرگاه سخونت فرو نشود دیگر گرم سازند و یا اسفنج یا نمد
یا پارچه چند تو را در مائعات مناسبه تر کرده گرم یا گرم بر عضوی تکمید کنند و تکمید مثانی فقط با گلاب مستعمل معده
و جگر می باید و در ابدان یابس و هوای یابس تکمید رطب و در ابدان رطب و هوای رطب تکمید یابس
بکار باید بست و گاه بود که چیزی کماد بر عضو بسته بر نهند و پارچه بالای آن بندند تا چیزی بسیار گرم و نیز تا گرم
کرده بر شکم در مرض استسقا تخلخل بفتح اول و سکون خای معجمه اول آنست که دوای مرکب یا رقیق خوشبو
در شیشه انداخته نیک بجنبانند که با هم ممزوج شود پس استشمام نمایند و این در تعدیل مزاج حار
دماغ سریع الاثر بود لطوخ بفتح لام و ضم طای مهمله و در آخر خای معجمه دوای رطب چسپنده که بر پارچه
یا بر کاغذ مدور سوزن زده مالیده بر یافوخ یا بر شقیقه بچسپانند نطول بفتح نون و ضم طای مهمله آنست که
آب خالص نیم گرم یا آب ادویه مطبوخ نیم گرم به تدریج بلا توقف از فاصله یک شبر تقریبا یا زیاده بر عضوی
بریزند و تنطیل نیز گویند اما اغذیه مستعمله اطبا که در اکثر کتب طب مذکور است بدین تفصیل است
اسفیدباج بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و بای موحده مفتوحه و در آخر
جیم بفارسی شوربا نامند و اصحاب لغت گفته که شوربای گوشت بی مصالح است که مریضان را می دهند و نزد
اطبا مرقی است که از گوشت چوزه مرغ و بزغاله و غیر آن از لحوم خفیفه و لطیفه و بقول و حبوب مانند اسفاناخ
و قرع و ماش مقشر و امثال آن که طعمی غالب نداشته باشد با توابل مناسبه چون کشنیز و نحو آن ترتیب دهند و بعضی
گفته که اصل آن گوشت و اندک نخود است و مزاج آن گرم و تر است و لطیف و مرطب و مصلح الکیموس و نافع اکثر
امراض سر و امراض صدر و امراض سوداوی است اطریه بفتح اول و سکون طا و کسر رای مهمله و فتح تحتانی
و های موقوفه بفارسی رشته و ماهیچه و بهندی سیوین نامند غذای معروف است که از آرد سمید سازند مزاج
آن گرم و تر است و سریع الهضم و کثیر الغذا و مولد خلط صالح و چون با شکر سفید و مسکه گاو تازه خورند درد سینه
و سرفه را نافع باشد و برای دق و سل زیاده بهتر باشد و نیز اطبا پیه از آن رشته و ماهیچه آن با الوان طعام بکنند
اکارع بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون عین مهمله جمع کراع است که پاچه است و بفارسی پاچه و پایچه نامند
و بهترین آن از پای پیشین بره و گوسفند یک ساله میباشد مزاج آن معتدل است و معتدل الغذا

ومولد خلط صالح رقیق و برای ناقهین واصحاب بواسیر دموی ونفث الدم وخراج وفتق وسرفهٔ گرم وخشک
وسل و دق ومالیخولیا وخشونت حلق وسینه وشقاق لب وزبان وبحة الصوت وسحج الطف غذاست
وشکستگی استخوان را نافع وسرد مزاج را مضر بود وصاحب اطعمة المرضی نوشته که پاچه را صاف کرده وشسته
با نمک ودارچینی ونخود بپزند وکف بردارند وباز در روغن گاو بریان ساخته بر آتش ملایم تا دیر بپزند که
نیک مهرا شود وپس ازان برنج سفید یک کف اندازند وبپزند تا بغایت پخته گردد وقدری زعفران
انداخته فرود آرند وصاحبان امراض دموی را کهربا وگل ارمنی وصمغ عربی سائیده پاشیده بدهند
وبدقوقین را بمصالح مناسبه دهند **اوگرا** مشهور باش ست که با گوشت پزند یا بی گوشت وبی گوشت پخته
سرد بود **اهال** بفتح اول وها والف ولام بقول صاحب تحفه ومخزن مرق گوشت است بقول مطبوخیست که صاف
کرده می آشامند وگاه ترشی دران در حین طبخ نیز اندازند وصاحب اطعمة المرضی نوشته که اهال کشک اول
شور باسرکه دار است که دران توابل حاره نا کوفته داخل کرده باشند وسمرقندی گفته که اهال از گوشت گاو
نافع یرقان ست ومنفعت عظیم می نماید **بصلیه** بفتح اول بفارسی پیازبا نامند وصفت آن گوشت را
پارچها باریک کرده در روغن گاو بریان سازند ودو چند گوشت پیاز مقشر تراشیده با نمک انداخته آب دهند
وزردچوب وکشنیز داده در هم سازند وقدری فوتنج سبز ریزند وبر آتش ملایم بپزند که مهرا شود وپس صاف
ساخته آش پخته بزیره وزعفران مطیب کرده بخورند **بغرا** به ضم بای موحده وسکون غین معجمه وفتح رای
مهمله والف از اغذیهٔ اهل خراسان ست که از آرد گندم خمیر کرده بر تخته پهن ساخته بقدر درمها بریده
ترتیب میدهند بدین نحو که در آب یخنی یا قلیه می ریزند تا خوب پخته گردد وپس قدری سرکه یا دوشاب
یا آب لیمو یا قند گرفته یا آب غوره یا ماست داخل کرده یک دو جوش دیگر داده فرود آرند وتناول کنند
مزاج آن گرم باعتدال ست ومشهی ومسکن قی صفراوی وتشنگی ومفتح سده است ودر هند آرد نخود را
با مصالح در آب پخته در ظرفی پهن کرده یا رشته طوال ساخته می برند وباز در روغن زرد بریان ساخته یا در
روغن زرد وماست بریان کرده شوربا وار پخته با نان میخورند وآز همین قبیل ست آش ماهیچه وآش اوگرا
که در اصفهان آش برگ مینامند **ثرید** بفتح ثای مثلثه وکسر رای مهمله وتحتانی معروف ودال مهمله آنست
که پارچهای نان را در شوربای گوشت یا شیر یا شربت قند تر کرده بخورند **جوزابه** بفتح جیم وسکون واو وفتح
زای معجمه والف وبای موحده وها بقول صاحب تحفه ومصنف مخزن طعامی ست که از آرد گندم سبز نهایت غلیظ دهند

و به ترکی اوماج نامند و صاحب بحر الجواهر و صاحب الطعمة المرضی نوشته که طعامی ست که از گوشت و نان و شیر و شکر
می پزند بی توابل و ابازیر و گاهی بلا گوشت می پزند و آنچه از کلام صاحب شفاء الاسقام مفهوم شده نوعی
از عصیده ست که در اغذیهٔ مالیخولیا گفته و الجوزابات المتخذة بالسکر الابیض و الخشخاش و السمیذ و نیز صاحب
الطعمة المرضی صنعت جوزاب الرطب چنین نگاشته که خرما چار سیر به ده سیر آب در پاتیله بپزند که نیک مهرا شود
پس بدست مالیده بپالایند و باز در پاتیله کرده نیم سیر شکر سفید و نیم سیر عسل در ان ریزند و بپزند باز نیم سیر
روغن شیره یا روغن گاو دران انداخته و شصت و پنج درم مغز چار مغز کوفته دران ریخته بپزند که نیک
پخته شود و برای خوشبو نیم درم زعفران و ربع درم مشک افزوده فرود آرند و با نان بخورند چلاو بضم
جیم فارسی خشکه برنج را گویند و آن معروف ست حسو بفتح حای مهمله و ضم سین مهمله و تشدید واو
بفارسی حریره نامند و آن غذائی ست رقیق و برای امراض سینه و شش نافع صفت آن آرد گندم
یا نشاسته را در روغن گاو یا روغن بادام بریان کرده در آب حل کنند و شکر و نبات سفید انداخته رقیق بپزند
و یا از سبوس گندم شیره برآورده با شکر و نبات و روغن گاو یا روغن بادام بپزند و یا نشاسته گندم را
در شیر گاو حل ساخته بپزند و یا در عرقیات مناسبه حل کرده بپزند و شربت بنفشه آمیخته بخورند و آن برای
رفع یبوست بهتر بود حصرمیه بکسر اول آنست که غورهٔ انگور ترش و مویز را افشرده صاف کرده بجوشانند
که غلیظ شود پس با قلیه کدو و نخود آن بخورند و همچنین ست تفاحیه و رمانیه خبز رقاق بضم اول و ضم
رای مهمله نان تنک ست که بهندی پهلکا بضم بای فارسی و خفای ها و سکون لام و چپاتی به جیم و بای
فارسی مفتوح بنامند خبز سمیذ بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و ذال معجمه نان سفید از میده
گندم باشد خبز خشکار بضم خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح کاف و الف و رای مهمله نان آرد گندم
نا بیخته باشد و آن گرم ست در اول و سریع الهضم خبز الکعک در مؤید نوشته که نان روغنی شیرین ست
که بنان خطائی شهرت دارد و بقول صاحب تحفه نان میده و روغن ست و از کلام صاحب الطعمة المرضی مفهوم
شد که کعک آنست که درین زمان بڈبل روٹی شهرت دارد خبز الحواری بضم حای مهمله و واو و الف و فتح رای مهمله
و الف مقصوره آخر نان لب گندم ست که درین زمان لسبوجی مشهور و معمول ست و عبارت از ان ست که نان مذکور را
ریزه ریزه کرده آن قدر آب بران ریزند که فرو شود و نگاه دارند تا اندک بالیده گردد پس آب آن فرو ریخته
دیگر آب بران اندازند و همچنین سه مرتبه بعمل آرند تا گرمی نان زائل شود کذا فی بحر الجواهر و فی الطعمة المرضی

خمیر کال سرد و خشک است و قابض خمیر روغن سرد و خشک است و قابض تر خمیر نخود گرم و خشک
است و قابض و نفاخ و مصلح وی روغن زرد و بسیار است خبیص بفتح خای معجمه و کسر بای موحده و در آخر
صاد مهمله حلوائی است که با روغن گاو یا روغن شیره یا روغن بادام ترتیب دهند صفت آن مغز نان سفید ریزه
کرده آرد ساخته بوزن نیم آثار با روغن شیرج یا روغن بادام شصت و پنج درم بریان سازند و شیرهٔ
شکر سفید یک آثار بران ریخته بپزند و بعضی عوض ریزهٔ نان سیدهٔ گندم می کنند و بجای شکر عسل و
با زعفران مطیب نمایند و از گزر و پرپهه نیز خبیص میسازند خبیص البیض حلوای بیضهٔ ماکیان است
و بعضی خاگینه را گفته و چون حلوای بیضه را با دارچینی و خولنجان و دیگر ادویهٔ باهیه ترتیب دهند
مقوی باه باشد و دوغباج معرب دوغباست و آن آشی است که از جغرات یا مخیض می پزند کذا فی الکنز و رب
است که بفارسی دوغ نامند و صاحب تذکره گفته که ماست ترش بارد و یابس باشد و هرگاه آهن تافته
دران سرد کنند ذوسنطاریا و اسهال را نافع بود و اگر تخم خرفه سائیده دران آمیخته خشک کنند خوردن اندکی
ازان از آب سرد بسیار نوشیدن بی نیاز گرداند و جهت مرتاضان و چله نشینان و مسافران کار آید شاید
نیز شلغم را آشت کرده شکر از آب بپزند و سفال گلین گرم کرده دران سرد کنند که عفونت آن زائل
شود پس صاف کرده بروغن بادام یا روغن گاو داغ کنند و به قلیلی شکر سفید بقوام آرند مزاج آن
سرد و خشک است و برای تحلل صفراوی و قوی معده و کبد نافع است و همچنین است سماقیه و تمریه و اناریه
و آجاصیه زلیبیا بفتح زای معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و موحده مفتوحه بفارسی زلیبی و جلیبی و بهند
جلیبی نامند صفت آن آرد خمیر سیده را رقیق ساخته در ظرفی سوراخ دار کرده در روغن گاو جوشان
دائره دار اندازند و بریان کنند که سرخ شود و پس از بریان شدن از روغن برآورده در قوام شکر سفید
یا نبات که تار بند باشد بیندازند مزاج آن گرم و تر است و سریع الهضم و سینه و شش و سرفه و نزله را
سودمند و مبرود و مرطوب را نافع بود و اگر لطیف تر خواهند شیرهٔ مغز بادام را در عرق کیوره یا بید مشک
برآورده در خمیر زلیبی آمیزند و در شیرهٔ نبات زعفران دهند زیرباج بکسر زای معجمه و سکون تحتانی
و رای مهمله و بای موحدهٔ مفتوحه و الف و جیم صاحب بحر الجواهر و مصنف اطعمة المرضی گفته شوربائی است
که با سرکه و فواکه خشک همچو زرشک و مشمش و کشمش و زبیب و شیرینی ترتیب دهند و بزیره و زعفران
مطیب گردانند و اگر بنشاستهٔ معصفر رنگین سازند بهتر باشد و دیگر از پیاز هم می پزند و دران ابازیر هم

شمول میسازند و منفعت وی آنست که پیاز و ابازیر تر را کوفته چون مرهم ساخته در روغن بریان کنند که بوی
از ابازیر برخیزد و آب و چاشنی سرکه و شکر سفید داده تیار سازند و بقول صاحب شفاء الاسقام آنست که گوشت
یک رطل اگر از بره باشد یا از مرغ خانگی پارچه پارچه کرده با دارچینی و نخود مقشر و روغن شیرهٔ تازه یا روغن گاو
و آب بآتش نرم بجوشانند تا پخته گردد و پس یک اوقیه مغز بادام را در گلاب شیره گرفته و نیم رطل سرکه را
با شکر سفید نیم رطل چاشنی کرده دران داخل نمایند و یک درم کشنیز خشک و یک درم عود هندی در کرباس
بسته اندازند و قلیلی زعفران داخل کرده مرتب سازند مالیخولیا و امراض بلغمی و سوداوی را نافع ست
و بقول شارح اسباب و علامات آنست که پیاز مقشر را ورق کرده با کشنیز خشک کوبیده در روغن بادام
بریان سازند و آب داخل کرده بپزند که گداز شود و پس قلیلی سرکه و شکر سفید را چاشنی کرده بیفزایند و
اندکی آب کاسه و نمک و زیرهٔ کرمانی داخل کرده فرود آرند موافق امزجهٔ صفراوی و کبد حار و مقطع بلغم و مفتح
سدد ست و جهت تپهای نائبه و شطر الغب نافع و محمد زکریا گفته که زیرباج از اغذیهٔ معتدله است و مصلح معده
و کبد سکباج بکسر سین مهمله و سکون کاف و بای موحدهٔ مفتوحه و جیم عربی در آخر صاحب اطعمة المرضی
نوشته که غذائی ست که از گوشت و سرکه و ابازیر گرم و سرد و بقول مناسب مزاج تیار سازند چنانچه برای
مبرودی مزاج زیرهٔ سیاه و فلفل و دارچینی و ترهٔ شبت و حلبه انداخته بپزند و برای محروری مزاج کشنیز
خشک و ترهٔ پالک و کدو اضافه کرده ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست در حرارت و رطوبت و با امراض
صفراوی و بلغمی و دموی کبد بحسب ابازیر و بقول مذکوره سودمند ست و مشهی و سریع الهضم و باصحاب
سدد و یرقان نافع و ازالهٔ افراط سمن نماید و بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن آنست که گوشت بره
را بجد وسط ریزه ریزه کرده و اگر مرغ باشد از بندها جدا ساخته نیم پخته برآرند و پیاز و ادرک و گندنا را چند جوش
داده لزوجت آنها را گرفته با آب سرد بشویند و با آب گوشت آمیخته و قدری سرکه و افاویه خوشبو ریخته
جدا بپزند و با شکر یا عسل چاشنی داده قدری زعفران در آخر اضافه کرده تیار سازند ملطف و مفتح و قاطع
بلغم و صفرا و مسکن غلیان خون ست و بقول صاحب کتاب الاغذیه صنعتی ست که از بلغور گندم و گوشت و سرکه
و نبات و کشمش سازند ص آن گوشت یک آثار بلغور گندم و سرکه و نبات هر یک نیم آثار کشمش پاؤ و روغن زرد
یک نیم پاؤ و پیاز پاؤ و دارچینی دو ماشه قرنفل و الایچی هر یک یک ماشه ادرک دو دام نمک و کشنیز هر یک یک دام
پیاز را در روغن بریان کرده گوشت را بگهار دهند و آب ادرک و نمک و کشنیز داده در هم ساخته آب دهند و بپزند

بعد از مهرا شدن گوشت شوربا را از پارچه گذرانیده باز با دارچینی و قرنفل و الایچی در قدری روغن زرد بگهار دهند
و آرد بلغور گندم آش ساخته نمک داده بجوشانند و بعد جوش خوردن شوربای مذکور بدان آمیخته بپزند و از کشمش
شیره گرفته و نبات و سرکه و شیرهٔ مذکور را چاشنی کرده داخل کنند و از بالای آن قدری زعفران سائیده آمیزند
و تیار ساخته بکار برند **سویق** بروزن فعیل بفارسی پست و بهندی ستو نامند و آن از گندم و جو و برنج
و کنار و سیب و انار دانه و غیر آن که بفارسی سنجد گویند میسازند و طریق پست گندم آنست که گندم را جوشانیده
در آفتاب خشک کنند و باز بریان کنانیده بسایند و نصف آن شکر سرخ یا سفید آمیخته بدارند و عند الحاجت
بآب حل کرده بقاشق بخورند قابض اسهال و مقوی معده است و طریق پست جو آنست که جو را شب در آب
تر کنند و صباح خشک کرده کوفته پوست بالایش دور سازند و باز بریان کنانیده بسایند و پست تیار سازند
و عند الحاجت با شکر سفید آمیخته بخورند از پست گندم سرد و تر باشد و نزد بعض سرد و خشک ست و حابس
شکم و خلفهٔ صفراوی را سودمند و طریق پست برنج آنست که برنج را تر کرده بریان کنانند و باریک سائیده
سه حصهٔ آن قند سفید و یا شکر سفید ممزوج نمایند و نگاه دارند و عند الحاجت در آب و گلاب حل کرده بقاشق
بخورند قابض اسهال و دافع قی و غثیان ست و تشنگی بنشاند و تپ صفراوی را نافع و بگلاب مقوی معده و
قلب ست و صاحب بحر الجواهر نوشته که اگر با سویق شعیر خشخاش بریان مسحوق آمیخته با آب یا لبن تازه
بخورانند سحج را نافع ست و تسکین لذع امعا کند و خواب آرد و سویق کنار و سیب و انار دانه و سنجد برای
اسهال مفرط استعمال میکنند **شوله کهچری و شوله پلاو** صاحب کتاب الاغذیه ترکیب شوله کهچری
و پلاو چنین نگاشته گوشت بزغاله یک آثار برنج خوشبو نیم آثار دال مونگ مقشر چقندر یا شلغم یک آثار
تره پالک پاؤ روغن زرد یک و نیم پاو ادرک یک دام کشنیز یک دام نمک سفید دو دام دارچینی پنج ماشه
لونگ دو ماشه الایچی خرد یک ماشه پیاز در روغن نیم پاو بریان کرده گوشت را بگهار دهند و دال مونگ
شسته انداخته ته و بالا کنند و کشنیز اندازند بعده موافق شوربا آب دهند و نمک و ادرک اندازند چون در
گوشت و دال یک جوش آید شلغم و تره پالک اندازند هرگاه گداز شود شوربا را از پارچه گذرانیده در نیم پاؤ
روغن زرد داغ دهند پس گوشت و شلغم را داغ کرده در دیگچه ته بسته برنج بریزند و شوربا داده بپزند و
تره پالک از بالا بریزند چون پخته شود داغ کرده دم کنند و قرنفل و الایچی از بالا بریزند و اگر چاشنی دار پختن
خواهند چون برنج نیم پخت شود چاشنی شکر سفید با لیمون تیار کرده بدهند **نوع دیگر طریق پختن**

شوله پلاؤ گوشت یک آثار برنج یک آثار دال مونگ پاؤ دال عدس پاؤ دال نخود پاؤ چقندر پاؤ زردک پاؤ تره پالک پاؤ پیاز مقشر پاؤ روغن زرد دو نیم پاؤ ادرک دو دام کشنیز یک دام نمک سه دام فلفل گرد یک دام قرنفل چهار ماشه الاچی خرد چهار ماشه در پاؤ روغن زرد پیاز را بریان کرده گوشت را بگهار دهند و هر سه دال آمیخته ته و بالا کرده کشنیز اندازند بعده موافق شوربا آب انداخته چقندر و زردک و تره پالک و ادرک ریخته گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده از قرنفل و الاچی بگهار دهند پس گوشت را بگهار داده ته بسته برنج در آب نیم جوش کرده انداخته و شوربا ریخته بپزند و دارچینی را سائیده در شوربا بدهند چون برنج پخته شود بالای آن چقندر و زردک و تره پالک ریخته روغن زرد داده دم کنند اما فرق در شوله کهچڑی و شوله پلاؤ آنست که اگر شوله کهچڑی پزند گوشت را مع شلجم و تره پالک و کشنیز و ادرک بپزند و نمک داده گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده دارچینی سائیده دران آمیزند و از قرنفل و الاچی در روغن زرد بگهار دهند چون جوش خورد کهچڑی مونگ شسته اندازند و بپزند هرگاه پخته شود دم کرده تیار سازند

صحنات بکسر صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح نون و الف و فوقانی در آخر بفارسی ماهیابه نامند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که آن نانخورشی ست که از ماهی سازند و نیکوتر آن باشد که خوشبو بود و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در دوم و مجفف رطوبات معده و جالی و قاطع بلاغم و رافع بخر ست و جهت فالج و وجع الورک و امراض بارده و تقویت هاضمه و برانگیختن اشتها نافع و صاحب تذکره گفته که در مصر صحنات را ملوحه مینامند **صفت** آن ماهی خرد یا کلان اگر فته پاره های خرد کنند و سه روز بگذارند پس آب و نمک بران ریزند و در ظرفی کنند و هر روز با چوبی جنبانیده باشند تا که مهرا شود و برسد پس صاف کرده در ظرفی بگیرند و بکار برند **نوع دیگر** آنست که ماهیهای خرد در ظرفی با نمک و آب انداخته چهل روز در آفتاب گرما نهند و ادویهٔ خوشبو دران ریزند تا که ماهیها گداخته آب غلیظ و ترش گردد پس صاف کرده نگاه دارند نزد زکریا مطلق آن گرم و خشک ست و آنچه که از ماهی روبیان که بهندی جهینگا مچهلی نامند میسازند بهی ست و مشهی و مجلی معده و صاحب اطعمة المرضی نوشته که از انبچور که پوست انبه سبز بود چون جبنی مانند صحنات سازند مقوی معدهٔ حار بود **طباهیج** بفتح طای مهمله و بای موحده و کسر ها و سکون تحتانی و جیم صاحب تحفه و مخزن نوشته که مراد از و کباب شامی ست و بقول صاحب اطعمة المرضی آنست که گوشت را شرحه شرحه کرده نمک و مصالح آمیخته در روغن زرد

بریان سازند که سرخ شود پس خوشبو کرده بخورند و صاحب کنز گفته که خاگینه الیست که از بیضهٔ گنجشک یا مرغ
خانگی و پیاز مرتب ساخته در روغن بریان سازند **طفشیل** بفتح طای مهمله و سکون فا و کسر شین معجمه
عدس مقشر در سرکه پخته باشد و از اغذیهٔ قدیمه است و جهت تسکین حدت خون و صفرا نافع **عجه** بفتح
عین مهمله و بالضم نیز و تشدید جیم بفارسی خاگینه نامند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که خاگینه از زردی
بیضه ساخته در امراض بارده مفید بود و از سفیدی بیضه ترتیب داده در امراض حاره سودمند و هر گاه
خاگینه زردی بیضه را با توابل حاره چون زیره و فلفل و دارچینی و قرنفل ترتیب دهند باهی باشد و اگر
ذکر ثور خشک کرده سوهان نموده دران آمیزند بسیار باه آرد و مزاج آن گرم ست و خاگینه که با پیاز سبز
و تره حلبه و نحو آن مرتب سازند آنرا بفارسی کوکو نامند **فالوذج** بفتح فا و الف و ضم لام و سکون واو
و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی پالوده گویند و آن از نشاسته گندم می سازند **ص** آن نشاسته
را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده طبخ دهند که خوب پخته بحد انعقاد رسد پس در ظرفی تنک ریخته بعد
سرد شدن قطعات لوزی بریده با شربت قند و نبات که با کیوڑه و گلاب مطیب کرده باشند بخورند
و از مشبک گذرانیده در آب سرد ریخته منعقد بسازند و بدستور با شربت میخورند **فوذج** به ضم فا و سکون
واو و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی بوزه نامند **ص** آن آرد جو خمیر ساخته چهل روز در کاه
دفن کنند که خشک شود و بسته گردد باز برآورده بران شیر تازه دوشیده بریزند که بالیدگی بهم رساند
و نرم شود پس سیاه دانه و زیره و تخم شبت سائیده دران آمیزند و با سرکه و آب رقیق ساخته صاف کرده
نگاه دارند **قریص** بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله نیز و بعض گوشت مطبوخ بسرکه
و بقول و ابزار ست کذا فی بحر الجواهر و صاحب اطعمة المرضی نوشته صبغی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفهٔ پرندها و
پاچهٔ بزغاله و گوسفند بسرکه و ابازیر و بقول بپزند و بعد از ان که سرد شود و ببندد بخورند و صاحب تحفه و مخزن
گفته که غذائی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفه چون ماهی و بزغاله و چوزهٔ مرغ و پاچها با سرکه و ترشیها و میوهای
تازه و خشک و ادویهٔ طیبة الرائحه ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست با برودت و رطوبت و مسکن
حدت صفرا و خون و محرورین مزاجان را نافع باشد **قطاف** به ضم اول بفارسی سنبوسه نامند **ص** آن
از آرد میده خمیر و نان تنک ساخته دران قیمهٔ گوشت و پیاز و مصالح خوشبو چون کشنیز و زیره و دانهٔ قاقله
آمیخته پر کنند و آنرا پیچیده در روغن زرد بریان سازند اما باید که گوشت قیمه از بزغاله یا مرغ بود و داو را

قدری آب لیمو یا سماق و هند مزاج آن گرم و تر ست در دوم و غذای نیک دهد و باه برانگیزد **قطائف**
بفارسی رشتهٔ خطائی نامند و آن قسمی ست از رشته که نشاسته یا آرد برنج یا هر دو مخلوط را در آب حل کرده
صاف ساخته در قمعی که سوراخهای باریک داشته باشد انداخته سینی مسی را بر آتش گذارند که خوب گرم
شود پس قمع مذکور را گرفته بسرعت تمام بر سینی بفاصلهٔ یک شبر یا کمتر بگردانند که رشتهای باریک بر سینی
افتاده بسته شود آن بسته شده را بزودی بردارند و دیگری همچنان اندازند و بردارند تا هر قدر که خواهند
تیار سازند پس در ظرفی ریخته مغز بادام بریان و مغز پستهٔ بریان و مغز گردگان بریان کوفته و جلاب
شکری و قندی مطیب با دانهٔ هیل بر روی آن انداخته تناول کنند و صاحب مفتاح گفته که قطائف
آنست که در دو نان تنک از خمیر آرد میده میوه و مغزیات پر کرده در روغن بریان سازند و محمد زکریا
گفته که قطائف آنست که مغز گردگان کوفته در دوشاب انگور یا عسل آمیخته در دو نان آرد میدهٔ خمیر نهاده
بپزند و صاحب تذکره گفته که قطائف نان خمیریست که بر تابهٔ آهن بپزند و بران روغن بادام و عسل مالیده
بخورند و گاه دران پسته و شکر سفید پر کرده می پزند خون افزا و زود گوار و مقوی اعضا و اغذیهٔ ناقهین
ست **قلیه** بفتح اول و سکون لام گوشتی از حلوان باشد که آنرا بروغن زرد بریان کرده با اسفاناخ
و تراشهٔ کدو و نخود آن شوربا دار پخته باشند با نمک و مصالح مناسبه و قلایا جمع اوست **کامخ** بفتح اول و
فتح میم و سکون خای معجمه معرب از کامهٔ فارسی ست و کوامخ جمع آن صاحب مخزن نوشته که نوعی از
صبغی ست که از پودینه و ابازیر و شیر و فودنج که مایهٔ کوامخ و مری ست بسیار زند مزاج آن گرم و خشک ست
و مشهی و منحدر کنندهٔ غذا بزودی آمار و ردی الکیموس و معطش و مفسد معده و مضر طحال ست و اکثار آن باعث
تپهای عفنی و اورام مزمنه و صاحب اطعمة المرضی نوشته که کامخ آنست که بگیرند بوره یک رطل و نمک نرم کوفته
نیم رطل و شیر پنج رطل و باهم آمیخته در آفتاب گذارند که مختمر شود پس صاف کرده ابازیر و ترهای مناسبه
دران اندازند و تیار ساخته بکار برند و صاحب منهاج گفته که نیکوتر کامخ آن بود که معتدل باشد در حدت
و طبخ ابازیر برداشته باشد و اشتها پیدا کند و باید که دوام نخورند که سده آرد **کباب شامی** معروف ست
و آن گوشت را قیمه کرده پیاز و مصالح کوفته دران بیامیزند و قرص پهنا در ساخته در روغن زرد یا روغن
شیرج بریان نمایند مهیی ست و رنگ رو برافروزد و بدن را قوت دهد اما باید که پس از تنقیهٔ فضول بدنی
بخورند **کبابیس** جمع کبیس ست و صاحب کنز الادویه نوشته که کبیس شرابی ست که از شیرهٔ خرما سازند

و صاحب اطعمة المرضی نوشته که کبابس جمع کبیباست آن طعامی ست که درمیان پرده چرب گوسفند و بزکه اورا
با صابون و آرد مکرر شسته پاک و سفید کرده باشند گوشت و برنج یا گوشت و قیمه دنبه با پیاز و توابل بپزند
کرو ناج بکسر کاف و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح نون و الف و جیم نوعی کبابی ست که مرغ و امثال
آنرا بعد از نیم پخت کردن بسیخ کشیده بآتش بریان نمایند و بروغن گاو تازه و اورا اکثر بتقیه دهند که تر و نرم
گردد و مزاج وی گرم و تر ست و جهت تقویت بدن مرتاضین و ابدان متخلخل و معده حار نافع و کثیر الغذا ست
کشک بفتح اول آنست که گندم یا جو را کوفته پوست دور کرده بجوشانند و زرداب آن بریزند پس شوربای
گوشت بران اندازند که جوشیده برسد پس گوشت را پارچه پارچه کرده با پیاز و نخود کابلی پخته صاف ساخته
دران ریزند و نمک داده درست نمایند و از روغن زرد بگهار داده قدری زنجبیل سائیده افزوده فرود آرند و
کشک را بهندی کرهی خوانند **کشکاب سرطانی** که مدقوق و مسلول را نافع ست **صفت** اطراف
سرطان نهری ماده را جدا کرده شکم آن از احشا پاک نمایند نمک و خاکستر مالیده چندبار بآب شیرین بشویند که
زهومت آن رفع شود پس در کشک چه بپزند عوض آب شیره کدوی سبز یا خیار شنبر یا خرفه یا کشنیز سبز اندازند
بهتر باشد پس روغن بادام دران ریخته تناول کنند **ماء الشعیر** سمرقندی نوشته که جو سفید فربه را مقشر سازند
و یک سیر را چهارده سیر آب انداخته بآتش نرم بپزند و کف بردارند هرگاه مهرا شود و آب دوحصه کاهد صاف ساخته
بکار برند مزاج آن سرد و تر ست و منضج اخلاط محرقه و منقی معده و مسکن عطش و جالی فضول و مدر بول ست و صاحب
مرض سرسام و برسام را نافع و مصلح آن شکر سفید و سکنجبین ساده ست و ماء الشعیر دیگر آنست که جو مقشر را در
آب جوشانیده مهرا پخته عناب و سپستان دران اندازند و یک جوش داده فرود آرند و صاف ساخته بکار برند
و ماء الشعیر محمص آنست که جو را پوست دور کرده بریان کنند پس پخته درست نمایند و امان الله نوشته که یک سیر
جو پوست باز کرده را بآب بجوشانند و آن آب را بریزند و تا سه بار چنین کنند در مرتبه چهارم آب انداخته
چندان بپزند که جو ها شگافته لعاب ظاهر شود پس صاف کرده بکار برند و هرگاه برای ضعف مزاج مریض
خواهند خروس بچه یا گوشت حلوان در جو داخل کرده تیار سازند جهت تپهای دموی و صفراوی وغیره
علل طعام مبارک ست **لوزینه** بفتح لام و سکون واو و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های موقوفه
حلوائی ست که از آرد و مغز بادام و گلاب و شکر سفید سازند **صفت** آن مغز بادام را آرد ساخته و شکر سفید را
بگلاب چاشنی گرفته بآتش نرم لوزینه سازند و لوزان تراشیده بخورند و یا مغز بادام را در گلاب سائیده خشک ساخته

شکر سفید انداخته بپزند و لوز سازند **مثلث** بضم میم و فتح ثای مثلثه و لام مشدده و ثای مثلثه در آخر اکثری گفته اند که آب انگورست که دو ثلث آن در طبخ برود و یک ثلث بماند و از قول شیخ الرئیس در کلیات قانون و کلام آملی در شرح کلیات ایلاقی معلوم شده که مثلث عبارت ازان ست که آب انگور سه جزو آب خالص یک جزو بهم آمیخته جوش نمایند تا یک ثلث برود و همچنین در بحر الجواهر و آنچه اول ذکر شده مثلث فقهی ست نه طبی **مخیض** بفتح میم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه بفارسی دوغ نامند مزاج آن سرد و ترست و مخیضه دوغبا را گویند و آن گذشت **مری** بضم میم و کسر رای مشدده و تحتانی بفارسی آبکامه و بهندی کانجی گویند صاحب تذکره گفته از تراکیب قدیمه است و بهترین وی آنست که از آرد جو و پودینه ساخته شود و مزاج آن گرم و خشک ست و بلغم غلیظ و اخلاط لزجه از شکم دور سازد و لطافت امعا را از لحم و اخلاط فاسده پاک گرداند **ص** آن آرد جو و پودینه خشک سائیده مساوی با آب خمیر کرده نان پخته پست کنند پس پودینه یک جزو نمک مکلس یک جزو تخم رازیانه ربع جزو آن اضافه کرده با آب سرشته در ظرفی کنند و تا مدت یک ماه روز در تابش آفتاب گذارند و هر روز درهم کرده باشند و آب بپاشند تا بهم رسد پس با آب اندکی سرکه رقیق ساخته صاف کرده در ظرفی کنند و باز چند روز در آفتاب گذارند تا ترش شود پس صاف ساخته بکار برند و گاهی جهت بهبودی تخم کرفس و دارچینی و قرنفل و نخوآن می افزایند **مزوره** بضم اول غذائی ست که جهت مریض گوشت شوربا دار بپزند و هونگ مقشر و کدوی سبز و نخوآن در و اندازند و هر اساخته جرم گوشت بیرون کنند و حل کرده بقاشق خورانند و صاحب کنز الادویه گفته که در خراسان مزوره از زرشک و انار دانه میسازند و در هندوستان از مونگ و برنج **مسلوق** بفتح اول از سلق بمعنی جوشیده است و لحم مسلوق عبارت از یخنی ست غذای صالح و مقوی و مولد خون صالح باشد **مشوی** بفتح اول و کسر واو از شوا بمعنی لحم و غیر آن بریان کرده بر انگشت اخگرست و صاحب الطعمة المرضی نوشته که هرگاه دو شنبویه خشک اسائیده با مصالح آمیخته بگوشت بیالایند و بریان کنند زود گداز و نرم و مزه دار شود **مصوص** بفتح میم و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله ثانی بعضی گفته که مرغ بریان ست که ادویهٔ گرم چون زیره و سداب و دارچینی و نخوآن دران پر کرده در سرکه پرورده باشند و بعضی گفته که کباب بریان کرده در سرکه پرورده باشد و صاحب مخزن نوشته که باصطلاح اطبا عبارت از کباب سیخ چاشنی دارست و مجازا بر قلایای چاشنی دار و مزورات نیز اطلاق می نمایند که از چوجه یا مرغ جوان فربه یا گوشت بره یا بزغاله از هر یک که خواهند با سبزیهای مناسبه مانند خرفه و اسفاناخ و کاسنی سبز و گشنیز سبز

وامثال آن با ابازیر مناسبه وادویهٔ خوشبو حسب احتیاج پخته از آب در شنگ یا سماق یا انار دانه یا شکر سفید
چاشنی گرفته دران ریخته مرتب سازند وتناول کنند صالح الغذا وسریع الهضم وموافق امزجهٔ حاره ونافع
امراض حاده است وصاحب اطعمة المرضی نوشته که صنفی است که از لحم دراج یا کبوتر یا کبک با بقول گرم
یا سرد در سرکه جوشانیده می پزند وقسمی را با آب میوه های ترش می جوشانند مزاج آن سرد وخشک است وموافق صفراوی
ودموی مزاجان واشتها طعام آرد **مصل** بفتح میم وصاد مهمله ولام بترکی قروت نامند ص آن دوغ را
جوش دهند که اجزای جبنیت ومائیت آن از هم جدا شود پس غلیظ او را الکشک سازند که بترکی قروت گویند
ومائیت او را بار دیگر جوشانیده غلیظ ومنعقد کنند بسیار ترش بود ومزاج آن سرد وخشک است ومسکن
حدت خون وصفرا وتشنگی وچون در جبنیت که مایهٔ کشک بود نمک وسیاه دانه وپوست زرد اترج وصعتر سائیده
با اندک سرکه در آمیخته چند روز بگذارند تا مزاج گیرد پس با نان خورند بسیار لذیذ میباشد وصاحب اطعمة المرضی
نوشته که مصل آنست که دوغ را بجوشانند تا غلیظ شود پس دران نمک آمیزند ودر آفتاب گذارند تا خشک شود
وترش وهکذا فی بحر الجواهر **مضیره** بفتح میم وکسر ضاد معجمه صاحب مفتاح الطب گفته که طعامی است که از دوغ
وبرنج می پزند وبهندی کهیری نامند ودر بحر الجواهر دوغبا گفته **مطجنه** بضم میم قسمی از گوشت پخته است
ص آن گوشت را شرحه شرحه کنند پس با مصالح ونمک در آب جوشانیده در روغن زرد بریان سازند
وقدری پیاز وزیره ودارچینی دهند وگفته اند که با ابازیر حاره وآبکامه پخته گرم وخشک بود ومبرودی مزاج
انسب واصلح وبرای محروری مزاج عوض مری سرکه کنند واگر شوربا دار پزند باصحاب بلغم ورطوبت وآرد غریش
موافق باشد واگر قدری سرکه دران بیفزایند الطف بود وسریع الهضم بود **مقلی** بفتح میم گوشت بخته است ص
آن گوشت را پارچه پارچه کرده مصالح ونمک آمیخته اول در روغن زرد بریان سازند وباز بران اندکی آب
بریزند وطبخ دهند تا آب را در خورد وگوشت چرب باند پس از آتش فرود آورده بکار برند وبهندی وترکی قورمه
نامند **مهلبیه** بفارسی فرنی نامند وآن از برنج وشیر وشکر میسازند ص آن صاحب اطعمة المرضی چنین
نوشته که برنج سفید بشویند ودر آب اندک که دران فرو شود بجوشانند هرگاه آب جذب شود حل کنند وشیر که
دران شکر سفید انداخته باشد اندک اندک بخورد آن دهند تا که ده چند برنج شیر جذب شود یا بهموزن برنج روغن زرد
بخورانند واکثری برنج را سائیده در شیر می پزند وبالای آن شکر سفید میدهند مزاج آن گرم وتر است وجهت
صداع یبسی ومالیخولیا وجنون نافع باشد **مقنعه** بضم میم وسکون قاف وکسر نون وفتح عین مهمله ها آنست

که شیر گاو تازه را اندکی گرم کنند و از خرنوب شامی که نزدیک بشیرینی رسیده باشد عصاره برآورده دران آمیزند
و بخورند مزاج وی گرم و ترست و گویند معتدل و جهت تلخی دهان و حلق و خشونت سینه و وسواس و مالیخولیا
نافع و سوزاک را به سازد و مداومت آن حکه و جرب و اخلاط سوداوی را زائل گرداند **نخوداب** منضج بلغم
و مبهی و مقوی ابدان ضعیفه و محلل ریاح ست و امراض بلغمی و بادی و سوداوی مثل فالج و لقوه و مالیخولیا و غیر آن
را نافع **ص** آن نخود را شسته در آب بجوشانند و اندکی پیاز و نمک داده بروغن زرد بگهار دهند
و بپزند هرگاه مهرا شود صاف کرده بزیره مطیب ساخته از آتش فرود آرند و بخورند **نوع دیگر ص** آن نخود
کابلی شسته همراه گوشت چوچه مرغ یا حلوان بجوشانند تا که نخود پخته شود پس فرود آورده گوشت را از نخود
جدا کنند و نخود را در همان آب گوشت باز بپزند که پارهٔ جرم آن با آب گوشت بیامیزد پس آب را صاف کرده
با گوشت در دیگ کنند و ثفل نخود را بیندازند و دو سه دام برنج سفید اضافه کرده چندان بپزند که گوشت گداخته
آب شود و برنج مهرا گردد پس صاف کرده قدری نمک اندازند و دو ماشه زعفران و دو ماشه دارچینی سائیده انداخته
از آتش فرود آرند و نیم گرم بخورند و اگر خواهند بنان خمیری خورند و بهمین نهج در امراض صفراوی آب بنو ماش سبز
بعمل آرند و گفته اند که اقل مدت خوردن نخوداب چهار روز ست و اکثر آن دوازده روز زیاده برین نمی شاید
نیم برشت مراد از نیم پخت ست و صاحب تذکره گفته که زردی بیضه گرم و ترست و سفیدی سرد و تر
و گویند که مجموعهٔ آن معتدل ست و زردی نیم برشت به دم الاخوین خوردن زحیر را قطع کند و بطباشیر و
کهربا خوردن خون باز دارد و تنحج و کشادگی فوهات عروق شکم را شفا دهد **ص** آن آب را بجوش آورده
بیضهٔ درست دران اندازند و بسم الله صد مرتبه خوانند پس بیضه را از آب برآورده پوست دور کرده زردی
از سفیدی جدا کنند و نمک و مصالح مناسب مرض و مزاج بدان آمیخته بخورند ضعف اعضای رئیسه و زردی
رنگ بشره زائل گرداند و خون بیفزاید و اگر بعد از برآوردن از آب در روغن زرد بریان کرده به فلفل و
نمک و دارچینی مطیب ساخته بخورند می شاید و زردی بیضه بمبرودی مزاج و سفیدی آن بمحروری
مزاج موافق ست **هریسه** بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و های موقوفه از اغذیهٔ
معروفه است و بهترین وی آنست که از گوشت فربه بزغاله و برهٔ یکساله و مرغ جوان و حبوب گندم و نخود
ترتیب دهند و با روغن زرد گاو و داغ کرده خورند مبهی ست و افزایندهٔ منی و مزاج وی گرم و ترست و صاحب
کتاب الاغذیه گفته بهتر آنست که از گندم و دال نخود و گوشت و شیر و روغن زرد و مصالح ترتیب دهند

صل آن گوشت فربه از بره یا بزغاله دو آثار گندم شسته کوفته و دال نخود هر یک یک آثار روغن زرد و شیر گاو هر یک یک آثار پیاز مقشر یک پاو نمک سه دام آدرک و کشنیز و سیر و بادیان هر یک دو دام و دارچینی دو ماشه قرنفل چار ماشه گوشت را در روغن که پیاز دران بریان کرده برآورده باشند بگهار دهند و آب ادرک و کشنیز و سیر و نمک داده بپزند و آب موافق پختن گندم وغیره اندازند چون گوشت گداز شود یخنی از پارچه گذرانیده بگیرند و از قرنفل و دارچینی بگهار دهند و لفچه گوشت را تار تار کرده نگاه دارند پس در شیر آب آمیخته گندم و دال نخود دران بپزند هرگاه گداز شود دیگچه بر دیگدان بسته آنرا نیز در روغن زرد بگهار دهند و یخنی و گوشت آمیخته با دیان و زیره بریزند هرگاه جوش خورد خوب لت کنند و بهمزم از دیگدان برکشند و بگهار داده دم کنند اما چنان لت کنند که همه یک ذات شود و بعضے برنج و دال مونگ وغیر آن نیز می اندازند **هلام** بضم ها و فتح لام صبغی ست که از گوشت گاو و گوساله و یا بزغاله بعد از پختن در آب و نمک در ظرفی گذارند که آب از و چکیده شود و باز بقول حاره یا بارده موافق مرض را بحسب احتیاج با سرکه بخته گوشت مذکور را دران آمیزند و بقول را برو ارند و با توابل و ابازیر مناسبه مطیب کرده از آتش فرود آرند و تناول کنند کذا فی بحر الجواهر بسوء مزاج حار معده نافع است و گفته اند که اگر بقول را با گوشت در سرکه بجوشانند قسمی از قریص باشد **اما تعدیل** اطبای حاذق گفته که آنجا که امتلای اخلاط بالافراط نباشد تعدیل ملتفی باشد و آن اکثر در علاج سوء مزاج سافج معین ست و در سوء مزاج مادی پس از استفراغ ماده احیانا ضرورت به تعدیل مزاج می افتد و معبر همین باد که سوء مزاج سه صنف ست **یکی آنکه** بدن مهیا جهت حصول سوء مزاج باشد یعنے به ظهور بود که هنوز ابراز نیافته باشد **دوم آنکه** باغاز ظهور یعنے ابراز یافته باشد اما مدتی بر و نگذشته **سوم آنکه** مستحکم باشد که مدتی بران انقضا یافته پس علاج قسم اول فقط حفظ صحت ست و علاج قسم ثانی تعدیل مزاج و علاج قسم ثالث بالضد همچو علاج مرض و در علاج سوء مزاج قسم اول و دوم اطبا متفق اند که هرگاه ممکن باشد تدبیر بغذا به دوا حاجت نیارند و تا بدوای خفیف ضعیف مطلب بحصول انجامد بدوای قوی رجوع نکنند و تا بدوای مفرد انجاح مقصد تواند شد پیرامون دوای مرکب نگردند و فرق میان دوا و غذا بالاطلاق آنست که وارد علی المعدة طبعیًا آنچه مغلوب طبع شود غذاست و آنچه بر طبع غالب آید دوا و نوع دیگر آنکه آنچه طبیعت دران تصرف کند اگر فعل و تاثیر کند دران غذاست و اگر منفعل و متاثر شود از آن دوا پس گفته اند که تعدیل مزاج حار سافج باغذیه و اشربهٔ بارده و بدعت و سکون و استعمال مبردات و مرطبات معدله و تعدیل

مزاج بارد سازج باغذیه و اشربهٔ مسخنه و اگر مزاج حار یابس باشد ادرار مرار صفرا و استفراغ آن بطریق آسان
و استعمال حمام پس از طعام مناسب باشد و اگر تمدد و ثقل در ناحیهٔ کبد و بطن احساس کنند استعمال مفتحات مانند
نقوع افسنتین و غیر آن و دواء الصبر و سکنجبین بعد از انهضام طعام واجب ست و اجتناب از مسخنات و ریاضات
قویه لازم و اگر مزاج حار رطب باشد ریاضت معتدله در کم و کیف پس از استفراغ مناسب و استحمام قبل از طعام و استعمال
فصد و مسهل موافق در فصل ربیع واجب بود و اگر مزاج بارد رطب باشد تدبیر آن انتعاش حرارت غریزی و انتعاش
آن باغذیهٔ متوسطه در رطوبت و یبوست و زائد در حرارت مثل گوشت بزه و گوسفند که با توابل حاره مثل کمون و کرویا
و دارچینی و شبت و فلفل و توم و بصل پخته باشد و حلوای سکری و نحو آن باید کرد و از فواکه انگور شیرین و خربوزه
شیرین مناسب باشد و تدهین با دهان مسخنه لازم و استعمال معاجین کبار انسب باشد و اگر استیلای رطوبات
بر مزاج باشد استفراغ بمسهل موافق و استحمام معرق و ریاضت قوی لازم دانند و اگر مزاج بارد یابس بود
تدبیر آن تدبیر مشایخ که در حفظ صحت گذشت بعمل آرند و ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ اخلاط مفصل ذیل ست
ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ جوش خون ـ ص آن تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز خشک
گل سرخ شاهتره صندلین عناب گل نیلوفر بهدانه آب لیمو شربت عناب شربت صندل شربت کیوره سکنجبین
ساده و نحو آن هر چه سرد باشد **ادویهٔ معدلهٔ خون غلیظ ـ ص** آن سکنجبین ساده آب
آلوی بخارا آب شاهترهٔ سبز مروق آب بادیان سبز مروق ماء العسل و هر چه مخرج سودا ست غلظت خون را
اصلاح دهد و آنجا که غلظ خون از آمیزش بلغم باشد جهت قطع غلظت اشیای حامض دهند و مسهل بلغم
خورانند و پس از نضج ماده مدرات دهند و برای تعدیل خون رقیق اگر رقت از آمیزش بلغم رقیق باشد
مسهل بلغم بعمل آرند و هلیلهٔ کابلی را درین باب ستوده اند و برای یبس رطوبت تخم بالنگو و تخم ریحان و مانند
آن هر چه یابس مائل بگرمی باشد بدهند و اگر رقت از آمیزش صفرا باشد مسهل صفرا دهند و هلیلهٔ زرد را درین
باب مؤثر تمام دانسته اند و شربت عناب و آب عدس و همه آنچه در جوش خون مذکور شد نافع باشد و برای تعدیل
خون عفن از آنجا که عفونت را حرارت لازم ست اصلاح وی بدانچه سرد و خشک باشد بعمل آرند همچو صندلین
و تخم کاسنی و نحو آن **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ صفرا** اسبیوش حب السفرجل تخم خرفه تخم هندبا
تخم خیارین کزبرهٔ یابس تخم کاهو صندل سفید کافور قیصوری قرص طباشیر طین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلوی بخارا شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن و فواکه بارده و حموضات

همه معدل صفرا اند **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ بلغم** بادیان انیسون اصل السوس کمون در ارتینی
قاقله سنبل الطیب مویز منقی جوارش زنجبیل جوارش جالینوس معجون فلاسفه معجون سیر و هرگاه بلغم عفن باشد
عندالحاجت از ادویهٔ مخصوصهٔ صفرا بابعضی ادویهٔ حارهٔ معدلهٔ بلغم آمیخته استعمال باید نمود و از ادویهٔ مفرده برای
برآوردن بلغم عفن از عروق تخم کشوث را ستوده اند و از ادویهٔ مرکبه قرص گل و قرص غافث و سکنجبین بزوری
حار و معتدل و گلقند شکری و شربت بزوری معتدل و نحو آن موافق باشد **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ**
معدلهٔ سودا-ص گاوزبان گل گاوزبان تخم خربزه اصل السوس سپستان پرسیاوشان
انجیر زرد مویز منقی افتیمون و مانند آن هرچه گرم و تر باشد و سکنجبین افتیمونی و شربت گاوزبان و شربت
بادرنگبویه و نوشدارو و مفرح دلکشا و یاقوتی بوعلی و امثال آن و اگر سودا احتراقی باشد ادویهٔ معدلهٔ آن سرد
و تر باشد مثل تخم خرفه تخم خیارین بهدانه و مانند آن و سودای عفن را این مطبوخ نافع باشد **ص** آن
تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هریک نه ماشه اصل السوس زرشک هریک شش ماشه گاوزبان تولهٔ مطبوخ
ساخته قند یا سکنجبین بوزن یک نیم توله حل کرده بدهند اما باید که قبل از استعمال این مطبوخ نضج و تنقیه
کرده باشند تا تعجیل اثر کند **اما منضجات و ملینات و مسهلات** معنی منضج در باب تفصیل
و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه نگاشته آمدیم و تلیین در عرف اطبا چیزی را گویند که مواد از معده
و حوالی وی و از امعا اسهال نماید و مسهل آنست که مواد از عروق و اعضای بعیده مستخرج سازد چون
شحم حنظل و نحو آن نخستین منضج باید دانست که نزد اطبای حاذق احوال مردم از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه
لین الطبع اند دوم آنکه بالعکس صنف اول را تقدیم استعمال منضجات و مرطبات کافی باشد و صنف ثانی هرگاه
محتاج به تلیین باشند واجب ست که قبل از دادن ملین طعام معتاد را که به یک وقت یا دو وقت تناول
کردن اعتیاد داشته باشند همان قدر معین را سه چهار وقت تجویز نمایند و اطعمهٔ مختلفه تناول نمایند و اگر محتاج
بمسهل باشند تقدیم امر مذکور ضرور نیست و در آن جا که نضج مواد مطلوب باشد تقدیم استعمال منضجات و مرطبات
واجب ست کما قال الرازی یقدم علی کل استفراغ تلطیف الاخلاط و تقطیعه اذا کانت لزجة غلیظة و تفتیح المجاری
التی تجری فیها الاخلاط لئلا یعرض فیه دوار او کرب شدید او غشی فیهلک و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال
استعمال حمام مرطب ست در اکثر ایام و بعضی میعاد استحمام تا سه روز مقرر داشته اند و یابس مزاج را درین میعاد
هر روز استحمام باید کرد و بعد اگر مادهٔ صفراوی بود نعم المنضجات آن ماء الشعیر مع الشکر ست و کذلک الشربة المفردة

مرطبه چون شربت اجاص و شربت نیلوفر و اگر ماده سوداوی باشد الیته انیکوترین منضج آن ماء الشعیر مع السکر
است اما اگر سودا احتراقی نباشد لازم ست که در ماء الشعیر گاوزبان و اصل السوس و بادیان و مانند آن بیزند و اگر
احتراقی باشد گل نیلوفر و بزور بارده طبخ نمایند و اگر ماده بلغم شور بود نیز ماء الشعیر مع السکر نافع ست و اگر بلغم
غیر مالح باشد نعم المنضجات آن شراب اصول مع سکنجبین عنصلی ست و کذالک طبیخ بزور رازیانه و تخم کرفس و
بزر انیسون و تین یابس و زبیب و اصل السوس و پرسیاوشان که مصفی ساخته بکلنجبین یا سکنجبین بزوری
یا شربت لیمو شیرین کرده بدهند و واجب ست که منضجات گرم کرده استعمال کنند الا اشربه و نقوعات که
برای صفرا بکار برند اگر موسم صیف باشد سرد استعمال نمایند و اگر موسم شتا باشد فاتره دهند و اغذیه که در ایام
انضاج دهند باید که در حالت صحت گوشتابه و جاج سمین و گوسفند یک ساله و اسفیداج آنها باشد و اجتناب
از مشویات و قلایا و مطجنات و حوامض و موالح و حریف و عفص و بقول و فواکه لازم و ضروری شناسند و آنجا
که لحم میسر نیاید زردهٔ بیضهٔ مرغ مفید باشد و ثرید مع السکر جید ست و در حین مرض اغذیه که مناسب آن مرض بود
می باید داد و هر اسهالی که مقصود از آن اخراج مواد از عروق و اعضای بعیده باشد تقدیم انضاج و ترطیب در آن
لابدی ست اما در صورتی که صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری از ماده ضرورت افتد برای سبکسار کردن
طبع درین هنگام بلا تقدیم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده بر آورد و گفته اند که صفرای
خالص در سه روز و غیر خالص در پنج روز و بلغم رقیق در پنج روز و متوسط در رقت و غلظت در نه روز و
غلیظ زیاده از نه روز و سودای خالص در پانزده روز نضج می یابد و معرفت نضج از قاروره توان کرد
و امان الله در رسالهٔ ام العلاج نوشته که شناختن نضج از قاروره باین طریق ست که در مادهٔ صفراوی
بعد نضج رنگ اترجی بهم می رساند و در مادهٔ بلغم رنگین مائل بزردی میشود و در مادهٔ سودا کمودت می پذیرد
و از رسوب باین طریق ست که چون اندک نضج در ماده پیدا شود رسوب در قاروره بهم میرسد
پس رسوب چون طافی و متفرق باشد نضج کمتر بود و چون مجتمع بود نضج خوب شده باشد و اگر
مجتمع و راسب باشد نضج بغایت رسیده بود والله اعلم اما **مسهل** باید دانست که از ادویهٔ
مسهله عمل بعضی بالخاصیت به تحلیل ست مانند تربد سفید و عمل بعضی بالخاصیت به عصر چو هلیله
و عمل بعضی بالخاصیت به تلیین[1] مانند شیرخشت و ترنجبین و عمل بعضی بازلاق مانند لعاب بزر قطونا

[1] قال المسیحی فی المائة المسهل یقال فی العرف علی المسهل بالتلیین کالشیرخشت والترنجبین و علی المسهل بالازلاق کالاجاص و السبستان و بزر القطونا و بزر الخبازی و علی المسهل بالعصر کالهلیلج والشراب الورد المکرر و علی المسهل بالجلاء کالبورق و الملح و علی المسهل بقوة مسهلة ای بالصورة النوعیة کالمحمودة والغاریقون و یقال علی هذا الاسهل حقیقی و علی الباقی مجاز ۱۲

و آب اجاص داد و دیگر ادویه قویه بر سبیل قهر طبیعت اسهال می آرد پس نزد اطبای حاذق در مسهل چند قواعد
مقرر ست **نخستین** در ترکیب مسهل گفته اند که دران نه رعایت مرعی باید داشت اول آمیختن ادویه قلبیه
عطریه با ادویه مسهله که تا قوای اعضا را محافظت کند و روح حیوانی را در هر عضو قوت دهد دوم بسیار نیامیختن
ادویه مدره سوم بسیار شیرین نساختن مطبوخ و نقوع مسهل را چهارم دوای سریع العمل را به بطی العمل مرکب نساختن
در وقت حاجت بتقدیر وزن و تجدید اختلاط یک مزاج پیدا کردن پنجم به بعضی ادویه مسهله دوای تیز آمیختن چون
آمیزش زنجبیل یا تربد سفید ششم دوای قابض و عاصر با دوای مزلق نیامیختن و وقت ضرورت دوای مزلق
بر قابض و عاصر مقدم داشتن هفتم دوای مصلح چهارم حصه دوای مسهل آمیختن وقت عدم تیقن ضرری
و نزد تیقن ضرر هم چندان هشتم اجزای مطبوخ و نقوع را آنچه قابل گداختن بود آنرا بمقدار شربت انداختن
و آنچه ثقل آنها باقی ماند وزن آنها مضاعف ساختن نهم در ترکیب ادویه متعدده وزن هر یک آن مقدار شربت
گرفتن تا شربتی معتدل حاصل آید مثلا چون طبیب برای رفع ماده و دفع مرض مطلوب احتیاج دوای مرکب
افتد ترکیب مرکب ساختن آنست که هر کدام ادویه مطلوبه بتوجه وقت را شربت تام بگیرد و مخلوط سازد و مقدار
شربت بقدر همین عدد ادویه بکار برد مثلا دوای مرکب از صبر و سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون سازد بگیرد صبر
سقوطری دو درم سقمونیا یک درم شحم حنظل نیم درم غاریقون یک درم که وزن جمله آن چهار و نیم درم باشد پس
مطابق عدد ادویه ربع آن یک درم و هشتم حصه درم میشود و این مقدار شربت ست و یا آنکه ربع حصه شربت تام
هر یک ادویه مذکوره مطلوبه گرفته مخلوط ساخته بکار برد مثلا صبر نیم درم سقمونیا ربع درم شحم حنظل هشتم حصه درم
غاریقون ربع درم باهم مخلوط ساخته با مصلحات آمیخته بدهد و این گفته بقراط و جالینوس ست **ثانی** در اختیار
وقت مسهل اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار مسهل که برای تقدم حفظ باشد فصل ربیع ست و پس از ان خریف
اما آنجا که مقصود از مسهل ازالهٔ امتلا بحسب اوعیه بود برای آن ربیع اولی تر ست و آنجا که مقصود از مسهل ازالهٔ
امتلا بحسب قوت باشد برای آن خریف بهتر و در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی و در خریف مسهل قوی جایز ست
و اگر حاجت مسهل در شتا افتد آن روز مسهل دهند که بی باد باشد یا دران روز دهند که باد جنوبی باهتزاز آمده باشد
و اگر در صیف احتیاج شود آن روز دهند که دران روز باد شمالی وزیده باشد اگر بلد قریب بحر باشد و اگر بلد قریب بحر
نباشد روزی که باد جنوب وزد بهتر ست و در ایام بهار صباح و در تابستان چهار گهڑی شب باقی مانده و در خریف
سه چهار گهڑی روز بر آمده و در زمستان یک پاس روز بر آمده خورانیدن مسهل واجب ست و آنجا که تقویت عضو خاصه بعید

از معده بهیچ و دماغ زحمتم مطلوب بود و حبوب مسهله در شب باید خورانید و آن آنجا که تنقیهٔ عام مقصود باشد در روز
و بهترین هوای روز مسهل آن باشد که مائل بحرارت قلیل بود و وقت مختار خورانیدن مسهل نیز دو منجمین آنکه بطلیوس
گفته که قمر در برج آبی بیاید و گفته که در میزان هم باک نیست که زیر شمالی ست و باید که قمر را عرض جنوبی بود و مسعود
از زهره و اتصال مریخ هم باک نیست که بزودی اجابت شود و حذر باید کرد از ان که قمر در اسد باشد یا متصل باشد
بعلویین که از اتصال زحل دیگر علتها عارض شود و از اتصال مشتری فعل و عمل دوا ضعیف گردد و اگر مسهل از بهر علاج
اندامی خورده شود باید که سعدی دران خانه بود که بدان عضو تعلق وارد و یا بنظر دوستی باو نگرد **ثالث** در رعایت
مزاج در رواج و سبب و مراعات و موانعات آگاه باشند که اکثر و بسیار باشد که دوای قوی چون تربد و مانند آن
در شخصی عمل نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تمام نماید یا شخصی در وقتی از یک چیز منتفع می شود و در
وقت دیگر برخلاف آن پس احتیاط رعایت مزاج و رواج را لازم شناسند و اصحاب تخمه و اخلاط لزجه و سده را
نخستین بملینات اصلاح کرده پس از ان مسهل خورانند که هرگاه تخمه و بدهضمی باشد یا خلط لزج بود یا در امعا ثفل
یابس باشد یا در احشا التهاب و سده بود یا تمدد و شراسیف باشد تا که باغذیهٔ ملینه و ادویات ملینات و استراحت
و حمام اصلاح نکنند مسهل نشاید داد و مراعات امور عشره که در دادن مسهل مشروط شده سابق در قواعد تنقیهٔ عام
بتفصیل نگاشته شد و درین جا بنا بر احتیاط قطعه نوشته می آید یاد گیرند ۵ آن امور عشره که انها شرب مسهل
را بهست حد ۞ کرده ام آنرا جمله در یک بیت بهر خود عدد ۞ امتلا و قوت و سن و مزاج و تخمه است ۞ باز
اعراض ست و فصل و عادت و کار و بلد ۞ و ضعف قوت و امتلاء الدم و کودکی و فرتوتی و گرمای شدید
و سرمای شدید و ضعف دل و ضعف معده و ضعف امعا و ورم عضلات شکم و هزال و فربهی و اعراض نفسانی
مفرط موانعات مسهل اند **رابع** در شرائط ضروریه متعلقهٔ مسهل که طبیب را رعایت آن ضرورست بدانند که
مسهل از دو نوع بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق باشد چون مطبوخ و نقوع و دادن آب گرم بالای
این روا نباشد مگر وقت ارادهٔ قطع عمل یا وقت ظهور مغص پس آنچه برای قطع عمل دهند مقدار کثیر باید داد
و آنچه برای تسکین مغص باشد اندک اندک بر سبیل تجرع دهند دوم آنکه غیر سیال باشد چون حبوب و سفوف و لعوق
و معجون و امثال آن و بالای این قسم مسهل تشرب کنانیدن آب فاتر لازم ست لیکن اندک اندک قبل از
عمل اما هر جا که مواد صفراوی حار رقیق باشد نوشانیدن آب سرد اندک اندک بباید و شربت در و مکرر و مانند آن
که اسهال قوی بی عصر بود و آب شدید البرد باید داد و نیز حبوب مسهلهٔ هندی که دران مغز حب السلاطین و جیوه باشد

تا آب سرد باید خورانید و گفته‌اند که گرمی مطبوخ مسهل هم میانه یعنی فاتر می باید و آنجا که حب مسهل بکار برند اگر مقصود
تنقیهٔ راس بود فقط همان کافی ست محتاج باعانت نیست اما باید که این حب کبار و نیم خشک باشد و اگر مقصود
تنقیهٔ مفاصل باشد اعانت مطبوخ لازم ست و هم باید که چون حب مسهل بمطبوخ مسهل خورانند مطبوخ متجانس حب
باشد چنانچه حب مسهل صفرا بطبیخ هلیله و طبیخ شاهتره و حب مسهل سودا بطبیخ افتیمون و بسفایج و نحو آن و حب مسهل
بلغم بطبیخ قنطوریون و مانند آن و طریق باهم خورانیدن حب و مطبوخ آنست که نخستین حب مسهل خورانند و هرگاه حب
آغاز در عمل نماید آنگاه مطبوخ نوشانند و حبی که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب العهد ساخته باشند تا زود منحل شود
و قوت آن بسرعت به محل مقصود رسد **خامس** در شرائط متعلقه بمسهل که خورندهٔ مسهل را احتیاطاً آنها ضرور
است بدانند که پیش از خوردن مسهل از طعام و شراب ردی الکیموس و اشیای مضعف معده و کبد و امعا و گرسنگی
و رنج و جماع سه شبانه روز احتراز لازم دانند و غذای مفتح سدد و مصفی خلط و مخرج ثفل خشک تناول کنند و بعد از
مسهل نیز سه شبانه روز از غذای ردی الکیموس و رنج و مضعفات بدنیه و شراب و مستی و عوارض نفسانی چون
هم و غم و غضب و نحو آن و جماع و حرکات قویه و هوا خوردن نگاه دارند و غذای سبک و لطیف موافق مزاج بکار برند
که تن را بزمین شار زده تشبیه داده‌اند و اهل تنعم نازک مزاج را سه هفته احتما لازم ست و نوم بر مسهل قوی که
قبل از عمل آن جائز ست و بر دوای ضعیف جائز نیست و هرگاه مسهل شروع بعمل کند خواب کردن منع ست خواه
مسهل قوی باشد خواه ضعیف و هنگام نوشیدن مسهل منخرین را مسدود کرده بنوشند و اگر بیم قی باشد بازو و بربندند
و پیش از شرب مسهل تشمیم روائح و فواکه طیبه چون سفرجل و سیب و نعناع و نحو آن مانع غثیان و قی ست و اگر تفاح
مز و سفرجل غوره یا انار مز بخورند رواست که منع قی و غثیان می نماید و برای تستر طعم حبوب مسهله را بعسل آلوده بلع
کنند یا دهن را بآب مملو کرده بالای آن حبوب انداخته فرو برند و تا فرو شدن دوای مسهل از معده ساکن بنشینند
و هرگاه مسهل در معده قرار گیرد باید که مشی رقیق و یسیر کرده باشند اما اگر دوای ضعیف باشد حرکت کردن ضرور نیست
و هرکه حار مزاج باشد باید که قبل از شرب مسهل ماء الرمان بنوشد یا حصرمیه بخورد جهت تسکین حرارت سیما که
ضعیف الترکیب و ضعیف المعده باشد و دیگر امر جزامی باید که علی الریق مسهل خورند و قبل از انفراغ عمل دوای
مسهل چیزی نخورند و ننوشند اما اگر شخصی محرور المزاج متحمل نباشد او را نان در آب انار یا شراب انگوری تر کرده
باید خورد و باید که در اثنای عمل مسهل استنجا بآب سرد نکنند الا محروری را باک نیست و اگر از مرور مواد حاده حرقت
مقعده پدید آید استنجا بطبیخ خطمی کنند و ضعیف الشرج بعد استنجا بطبیخ خطمی پنبه بروغن گل گرم کرده آلوده در مقعده بعد

واگر قدری مقل ازرق در روغن گل آمیزد و در تقویت محل حفظ آن از مضرت مرور مواد قوی تر باشد
سادس در تدبیر پس از انقطاع عمل مسهل بدانند که علامت قطع عمل مسهل آنست که بعد اسهال تام
نوم و عطش[1] مفرط غالب آید و اصل انقطاع عمل مسهل از تغیر خلط مقصود و قوام در یافت پس بعد از
قطع عمل مسهل اگر شارب مسهل بارد مزاج باشد حرف مغسول بزیت چرب کرده بآب حار که دران شربت حا
حل کرده باشد بخورد و اگر حار مزاج باشد سبیوش بروغن بنفشه چرب کرده بآب سرد که شربت بنفشه دران حل
کرده باشد بنوشد و اگر معتدل المزاج باشد تخم ریحان بروغن بادام چرب کرده با شربت قند بخورد و اگر پس
از انفراغ مسهل در معده رائحهٔ مسهل باقی ماند سویق شعیر و شربت شکر غاسل آنست و نیز هرگاه مسهل بعد اخراج
خلط مقصود باخراج خلط دیگر عمل کند بران شرب ماء الشعیر مفید باشد **سابع** در تدارک افراط اسهال هرگاه
اسهال از جهت مسهل بحد افراط رسد و اشتداد آن واجب آید می باید که ربط اطراف کنند و از ابط و اربیه شروع بستن
نمایند و بسوی اسفل فرود آیند و تریاق و فلونیا خورانند و بآب گرم چادر پوشیده عرق کنانند اما آب گرم
بسوی پشت باید داشت و پارچه دو ته بر سر باید کرد و سر را از بخار آب نگاه باید نمود و بر معده و احشا سویق
بآب سرشته و یا طباشیر و گلنار و مانند آن بآب سیب و بهی و امرود و آب مورد سرشته ضماد سازند و یا
ادهان قابضه مثل روغن مصطکی و روغن سفرجل بر معده طلا کنند و از هوای بارد و حار اجتناب
ورزند و اگر سحج افتد سبیوش مقلو و صمغ عربی مقلو و گل ارمنی بروغن گل چرب کرده با رب بهی و رب سیب
آمیخته بخورانند و هندی طبیبان بعد قطع عمل مسهل قوی و بحد افراط رسیدن اسهال چلاو با ماست شیرین
میدهند و متقدمین گفته که هرگاه حب الرشاد بریان کرده در دوغ طبخ دهند که منعقد شود و بوزن سه درهم
ازان بنوشانند اسهال مفرط را باز دارد و مجرب ست و جدوار با دوغ گاو و یا فادزهر حیوانی با دوغ گاو سائیده
دادن بسا مجرب ست و باید که بعد ازان غذای قابض خورانند مثل لقمه چند نان خمیری در آب انار ترش
تر کرده و نان کعک سوده در شراب انگوری تر کرده و سماق بخته[2] **ثامن** در تدبیر کسی که او را مسهل عمل نکند
و اعراض ردیه پدید آید هرگاه شخصی خورندهٔ مسهل را مسهل عمل نکند باید که بران تحریک دوای مسهل دیگر نکنند
که در یک روز دو مسهل خورانیدن منع ست و خطر دارد و تدبیر آنست که وقت تشویش اعفال و مغص و سدر
و صداع و تمطی و تثاؤب اگر هنوز دوای مسهل در معده باشد ماء العسل گرم یا آب گرم که دران قدری نمک

---

[1] قال القرشی العطش والنعاس عقیب الاسهال التام علی ان لا یبقی نقاء البدن من الخلط المؤذی نقاء ما بالغاً ۱۲ [2] طبیبی گفته است چون با اندک تخم خشخاش سوده خورانیدن سخت نیک باشد ۱۲

مذاب کرده باشند بدہند کہ بعد اجابت شود و مناسب باشد کہ مطبوخ فواکہ داز ہار ملینہ اعانت کنند
و بعضی گفتہ اند کہ از یک درہم تا دو مثقال مصطگی رومی با آب گرم بخورانند کہ بتقویت معدہ اعانت عمل مسہل میکند
و ہمچنین خورانیدن مقویات معدہ چون رب سفرجل و رب تفاح و مزیدن سیب آبی قابض کردہ معین عمل
مسہل باشد و اگر بر تقدیر چیزی ازینہا مفید نیفتد پس اگر دوائی در معدہ قرار گرفتہ باشد قی کنانند و اگر در امعا
محتبس باشد شیاف مسہلہ و حقنہ بکار برند و ہرگاہ پیچ سوو ندہد و اعراض منکرہ چون تمدد بدن و جحوظ عین و
مانند آن پدید آید علامت حرکت دوای مسہل بسوی اعالی بدن ست می باید کہ فصد کنند تا مواد متحرکہ مستفرغ
شود و خفت در اعراض پدید آید و اعضا از انصباب آن محفوظ مانند و ہرگاہ حمی گیرد ہم فصد باید کرد **تاسع**
در تدارک اعراض و امراض کہ بعد اسہال واقع شود بدانند کہ ہرگاہ در عقب اسہال وجعی در کبد پدید آید آب گرم
تشرب کنانند کہ بجہت تقطیع مادہ اوجع بالغسل و التحلیل و اگر کدام دموی مزاج را حمی پدید آید یا دیگر امراض دمویہ
ظہور یابد علاج آن فصد ست و در اکثر ہمین کافی باشد و گاہ بود کہ بعد از فصد بسوی تبرید قوی چون قرص
کافور و نحو آن حاجت آید و اگر فواق پدید آید سپیوش در روغن گل و آب سرد بر تر کنند و بخورانند و باستشمام
معطسات عطسہ آرند و اطراف بردمال بربندند و اگر سوزش و حرارت در معدہ ظہور پذیرد لعاب سپیوش
و لعاب حب السفرجل روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدوی شیرین یا شیرۂ آن آمیختہ بدہند و
خوردن مسکہ گاو با قدری نبات مسکن حدت داروست و عظیم نافع آید و اگر بسبب حرقت در ورود مادہ حار بود و
زوال آن بدین چیزہا نشود قی کنانند و باشد کہ تناول قوابض عطریہ بعصر اعلای معدہ متحدر کنند مادہ و مزیل کرب
و غثیان گردد و اگر مغص و غشی و غیر آن اعراض منکرہ کہ از ناکردن عمل مسہل پیدا میشوند بعد عمل کردن مسہل نیز ظہور
آید سبب آن انحدار مادہ بسوی معدہ و حوالی قلب و عدم خروج وی از انجا توان دانست تدبیرش نیز اخراج
بقی یا تعدیل بتناول قوابض عطریہ ست **عاشر** طریق دادن مسہل باہل تنعم و کودکان و پیران کیف خوردن ان
و تجربہ حذاقین گفتہ اند کہ اہل دول را مسہل لطیف ہمچو رب ہلیلہ بقدر سہ درم بہ شربت بہی سرشتہ و رب بد
بقدر دو درم با فانیذ آمیختہ و رب شحم حنظل بقدر مناسب با مغز بادام و کتیرا و شکر سفید آمیختہ باید داد و کودکان
را دادن شیرخشت و ترنجبین و لب خیارشنبر مناسب ست و ریوند چینی و غاریقون ہم مناسب تر و از مرکبات
خمیرۂ بنفشہ و گلقند و لعوق خیارشنبر و نحو آن ستودہ اند و پیران را ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج فیقرا
و دوای المسک تلخ مناسب بود و کیفیان را در احتیاج مسہل اوقات کیف تبدیل کردن و تنگی را بنگ

بروغن گاو چرب کردہ خورانیدن و شرابی ضروری مزاج را شراب با عرق بید مشک و گلاب آمیختہ مخمور را دادن و معتاد آن کم کردن ضرور باشد و افیونی کہ در روزی سہ بار افیون خوردن را عادی باشد دادن مسہل آنرا دشوار است چنین کسی را افادہ مسہل کہ یحیی در قرابادین خود نوشتہ و دواء المسک تلخ و ایارجات کارگر میشوند و چون سہ چہار مرتبہ اجابت اسہال شود اگر صبر نتواند کرد خورانیدن افیون لازم نیست کہ ضعف نفیقہ و مجروح را وقت حاجت مسہل ملایم با مقویات اعضای رئیسہ آمیزش کردہ بدہند و اطعمہ لطیفہ کمتر از معتاد خورانند و چون این قواعد منضج و مسہل وضوح یافت باید دانست کہ طریق نسخہای منضج و مسہل بحسب مواد مختلف می باشد و فی زماننا ہر یک طبیب را ہر طرز جداگانہ دارد اما درین مجموعہ بطریق مطلب اشرف الحکماء افضل المتاخرین حکیم شریف خان دہلوی اسکنہ اللہ جنانہ نسخہای منضج اخلاط ثلاثہ مع طریق مسہل تحریر میباید بہو ہذا **منضج صفرا** عناب پنج دانہ سپستان نہ دانہ گل بنفشہ گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفتہ شاہترہ تخم خیارین نیم کوفتہ از ہر یک ہفت ماشہ گل نیلوفر پنج ماشہ آلوی بخارا پنج دانہ شب در آب گرم یا عرقیات مناسبہ گرم کردہ تر دارند و صباح مالیدہ صاف کردہ شربت بنفشہ یا شربت نیلوفر بقدر دو تولہ آمیختہ بنوشانند و ہنگام دادن مسہل در ادویہ مذکورہ پوست ہلیلہ زرد نیم کوفتہ ہفت ماشہ اضافہ کردہ بدستور شب خیسانیدہ صباح مغز فلوس پنج تولہ گلقند ترنجبین خمیرہ بنفشہ تمر ہندی از ہر یک دو تولہ دران مالیدہ صاف کردہ روغن بادام پنج ماشہ آمیختہ بخورانند و اگر روغن بادام میسر نیاید شیرۂ ہفت دانہ مغز بادام بر آوردہ آمیزند و برای مدد عرق شاہترہ یا عرق کاسنی بنوشانند و غذا دو پہر آش جو خواہ آب مونگ دہند و وقت سہ پہر کھچڑی ملایم خورانند و تبرید آلہ مربی شستہ بورق نقرہ پیچیدہ خورانند و بالایش لعاب بہدانہ سہ ماشہ شیرۂ عناب پنج دانہ در گلاب چہار تولہ و عرقیات مناسبہ بر آوردہ شربت انار شیرین دو تولہ داخل کردہ اسپغول مسلم از پنج ماشہ تا نہ ماشہ اضافہ کردہ بدہند و تربد را در مطبوخ انداختن مسہل صفرا دانستہ اند **منضج بلغم** بیخ بادیان نیم کوفتہ بیخ کاسنی نیم کوفتہ بادیان نیم کوفتہ پرسیاوشان گل بنفشہ گل سرخ عنب الثعلب شاہترہ ہر یک ہفت ماشہ گاوزبان پنج ماشہ گل گاوزبان سہ ماشہ انجیر زرد سہ دانہ مویز منقی ہفت دانہ اصل السوس نیم کوفتہ پنج ماشہ شب در عرقیات مناسبہ خیسانیدہ صباح جوشانیدہ صاف کردہ گلقند دو تولہ دران مالیدہ باز صاف کردہ بدہند و آنجا کہ غلظت و لزوجت در مواد باشد بیخ اذخر نیم کوفتہ بیخ کرفس نیم کوفتہ ہر یک ہفت ماشہ اضافہ کنند و ہنگام مسہل پوست ہلیلہ کابلی نیم کوفتہ

حب القرطم نیم کوفته اسطوخودوس هریک هفت ماشه سنای مکی نه ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه در منضج مذکوره
اضافه کرده صباح جوشانیده گلقند آفتابی چهار توله مغز فلوس خیارشنبر پنج توله ترنجبین خراسانی دو توله
خمیرهٔ بنفشه دو توله مالیده صاف کرده روغن بیدانجیر هفت ماشه تربد سفید سائیده سه ماشه زنجبیل سائیده
یک ماشه غاریقون بموئینه گذرانیده دو ماشه سردار و کرده بخورانند و بعد دو پهر آب یخنی یا آب نخود دهند و بعد
سه پهر کهچڑی و قبل غذا وقت تشنگی عرق عنب الثعلب عرق گاوزبان و عرق بادیان مفرداً یا مجموعاً بنوشانند
و بعد غذا آب آهن تاب دهند و بروز دوم تبرید گلقند آفتابی دو توله در عرقیات مناسبه مالیده صاف نموده
تخم ریحان پنج ماشه پاشیده دهند **منضج سودا** عنب الثعلب گل بنفشه گل سرخ گاوزبان بادیان نیم کوفته
اسطوخودوس بادرنجبویه پرسیاوشان هریک هفت ماشه عناب پنج دانه سپستان نه دانه اصل السوس مقشر
نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات مناسبه تر ساخته صبح جوشانیده صاف کرده گلقند آفتابی دو توله در آن
مالیده باز صاف کرده بخورانند و هنگام دادن مسهل در ادویهٔ منضج مذکوره پوست هلیلهٔ کابلی نیم کوفته هلیلهٔ سیاه
نیم کوفته بسفایج فستقی نیم کوفته هریک هفت ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه سنای مکی توله اضافه
کرده صباح جوشانیده مغز فلوس وغیره بطریق مسهل بلغم افزوده و سردار ساخته بخورانند و روز دوم
مسهل هلیلهٔ مربی شسته بورق نقره پیچیده همراه گلقند دو توله که در عرق گاوزبان و عرق شاهتره
هریک شش توله مالیده صاف کرده باشند تخم ریحان پنج ماشه پاشیده خورانند و آنجا که سودا از احتراق
صفرا و خون باشد منضج و مسهل ترکیب صفرا باستعمال آرند و در مسهل صفرا هلیلجات و افتیمون و بسفایج
و قدری سنای مکی اضافه کنند اما وزن تخم خیارین توله و وزن هلیلجات شش نه ماشه باید کرد الا آنجا که
حدت خلط محترق مفرط باشد افتیمون و بسفایج و سنای مکی داخل نکنند و گل سرخ را همراه سنا ضرور
باید آمیخت و در مرض اصحاب بواسیر تخم خطمی و خبازی هریک هفت ماشه ریشهٔ خطمی نه ماشه داخل مسهل
سازند و مقل ازرق یک ماشه سردار و کنند و در مرض وجع مفاصل سورنجان شیرین نیم کوفته بوزیدان نیم کوفته
هریک پنج ماشه در نسخهٔ مطبوخ مسهل اضافه سازند این ست طریق مطب که نگاشته شد و بدانند که متقدمین مقرر
کرده اند که سقمونیا مسهل صفراست و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مسهل سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل
هر سه خلط و ماذریون مسهل مائیت پس بدین نهج **ادویهٔ مفردهٔ مسهلات صفرا این ست**
ص سقمونیا صبر پوست هلیلهٔ زرد افسنتین ترنجبین لب خیارشنبر شیرخشت بنفشه لبلاب اجاص شاهتره

گل سرخ تمر هندی و نحو آن **و ادویهٔ مفردهٔ مسهلات بلغم این ست** ص تربد شحم حنظل
حب النیل مقل نمک هندی غاریقون قنطوریون دقیق ماهیزهره خشک و انه حرمل بسفایج شکاعی و
واشال آن **و ادویهٔ مفردهٔ مسهلات سودا این ست** ص حجر ارمنی حجر لاجورد
هلیلهٔ کابلی هلیلهٔ سیاه بسفایج سنای مکی افتیمون اسطوخودوس بادرنجبویه شاهتره گاوزبان آمله و مانند آن
و نسخهای مسهل مرکب بسیارست اما از انها انچه برای حفظ صحت مقررست همچو شربت انار مسهل و سفوف مصطکی
و سفوف سنا و سفوف تربد و سفوف حب النیل و حب سنا و حب جیپال هندی و غیر آنست و آنچه برای
امراض مقررست مخصوص برای تنقیهٔ دماغ و دیگر اعضای رئیسه حب ایارج و حب شبیار و حب صبر و حب قوقایا
و مخصوص برای تنقیهٔ چشم حب الذهب و حب هلیله و مخصوص برای تنقیهٔ امراض سوداوی حب لاجورد
و حب حجر ارمنی و مخصوص برای تنقیهٔ معده حب تنکار و جوارش کمونی مسهل و جوارش سفرجلی مسهل و مخصوص
برای استسقا حب ریوند و مخصوص برای تنقیهٔ مفاصل حب سورنجان و سفوف سورنجان معمول اکثر اطبای
حاذق ست و درینجا نسخهای مسهل مرکب که برای حفظ صحت ذکر کرده شد بطریق معمول اطبای کبار بحیطهٔ
تحریر می درآید و نسخهای مرکب حبوب مسهله مخصوصهٔ امراض از خزانهٔ رابع این جامع بجویند **نسخهٔ**
شربت انار مسهل از ریاض عالمگیری ص آب انار ترش دو رطل آب انار شیرین
دو رطل تربد سفید خراشیده نیم کوفته دو اوقیه تربد را در کیسهٔ کتان بسته در آب انارین اندازند و بجوشانند
تا قوت تربد بآب انارین بیاید پس کیسه را افشرده برآرند و آب انارین را به یک من شکر سفید بقوام آرند
و پنج درم سقمونیا در کیسهٔ کتان کرده هنگام پختن قوام داخل کنند چون قوام پخته شود کیسهٔ سقمونیا
را مالیده برآرند و یک درم زعفران مطیب کرده لت ساخته فرود آرند و نگاه دارند و وقت حاجت
شربت یک اوقیه کنند **سفوف مصطکی** که در خلا و امتلای معده استعمال توان کرد و با وصف
تلیین تقویت معده میکند و فضلاتی که در تن باشند تحلیل دهد ص مصطکی رومی یک درم شکر سفید
دو درم سفوف ساخته بخورند و گفته اند که اگر کسی سه روز متواتر این سفوف بخورد تن را از جمیع فضلات پاک
میکند و شربت تامهٔ این ترکیب چهار درم ست **سفوف سنا** که منسوب ست با بن کلاه ص سنای مکی
یک جز بادیان ربع جز و قند سفید بوزن همه و شربت یک مثقال با گلاب نیم گرم سفوف سنا از بقائی
مخرج اخلاط ثلثه و دافع درد شکم و قولنج و قاتل دیدان ست ص آن سنای مکی زنجبیل پوست هلیلهٔ زرد

نمک سیاه مساوی کوفته بیخته از هفت ماشه تا یک توله بآب گرم بخورانند **سفوف تربد** که مسهل بلغم ست
بلاکرب و مقوی معده تربد سفید خراشیده دو درم زنجبیل دو ثلث درم قند سفید پنج درم کوفته بیخته سفوف
ساخته بعمل آرند **سفوف از مجمع الجوامع** مسهل سودا و بلغم غلیظ مجرب ست و هیچ وجه غائله ندارد
ص تربد سفید مجوف خراشیده پوست هلیلهٔ زرد سنای مکی از هریک یک دام زنجبیل یک دانگ فضے
غاریقون ماده هشش سفید ریوند چینی بسفائج فستقی اسطوخودوس افتیمون غنچهٔ گل سرخ کتیرا از هریک
دو دانگ فضی نبات سفید دو درم کوفته بیخته سفوف ادویه را بروغن بادام یا روغن گاو دو درم چرب نموده
نبات آمیخته تیار سازند و شربت از دو درم تا دو مثقال بآب نیم گرم بدهند **سفوفی که بلغم و رطوبات**
از بدن پاک سازد منقول از مجمع الحکمه **ص** تربد سفید مجوف خراشیده بست درم زنجبیل
بی ریشه ده درم مصطکی رومی ده درم بادیان سه درم شکر طبرزد چهل درم ادویه را کوفته بیخته نبات سفید
آمیخته سفوف سازند و عند الحاجت چهار درم بآب گرم بخورانند و کم و زیاده برای طبیب **ایضا**
سفوف و نقوع از مجمع الحکمه که مسهل مجرب ست هم انضاج کند و هم اخراج مواد و در
یک روز خوب تنقیه نماید والا تکرار عمل نمایند **ص** کشمش چهار توله مویز منقی دو توله در یک فنجان آب گرم شب نمایند
صباح مالیده صاف کرده نبات دو توله سائیده انداخته تیار سازند و سنای مکی نه ماشه و ترید سفید سه ماشه و گل سرخ
دو ماشه زنجبیل یک ماشه سفوف ساخته با گلقند آفتابی چهار توله آمیخته اول بخورند و بالای این نقوع مذکوره
بیاشامند **سفوف مسهل مجرب از حکیم محمد جعفر پوربی ص** ترید سفید خراشیده افتیمون
سنای مکی حب النیل هریک یک توله سائیده بیخته سفوف سازند و ترید بروغن بادام یا روغن گاو چرب کرده
شکر سفید مساوی آمیخته وقت حاجت از هشت ماشه تا یک توله بآب فاتر بخورانند و والد ماجد درین
سفوف افتیمون نمی انداخت مخرج اخلاط ثلاثه و بی غائله ست **ایضا سفوف مجرب** برای
رفع قبض و مسهل منقول از مجمع الحکمه **ص** پوست هلیلهٔ زرد و ترید سفید مجوف خراشیده نمک سونچل
فلفل سیاه زنجبیل سفید مساوی گرفته کوفته بیخته سفوف سازند و بقدر سه ماشه صباح بآب فاتر بخورانند **ایضا**
سفوف حب النیل مسهل مجرب ص لب حب النیل یک توله دانهٔ الاچی خرد سه ماشه
نبات سفید یک دام سفوف ساخته بوزن نه ماشه بآب تازه بخورانند از اسرار ست و بادشاه پسند شهرت دارد
حب سنا که اکثر نافع و بی ضرر ست و بجهت اخراج مادهٔ بلغم مجرب منقول از مجمع الحکمه **ص** انیسون

یک دام پخته تمویز منقے یک نیم پاؤ پخته ورق سنای مکی نیم پاؤ پخته برگ صعتر یک دام پخته انیسون و سنا و صعتر را کوفته بیخته در مویز منقے آمیخته حب بقدر یک دام پخته ساخته نگاه دارند شب یک حب با آب فاتر بخورانند و مکی ورنیادتی حب برای طبیب ست **ایضاً حب مجرب** سنای مکی پاؤ آثار ریوند چینی دو دام پوست هلیلهٔ کلان دو دام هلیلهٔ خرد دو دام نمک سیاه و نمک سیندهاهر یک یک دام کوفته بیخته بروغن گاو چرب کرده با آب غلوله سازند و بقدر هفت ماشه نهایت یک توله با آب سرد هنگام شب بخورانند مسهل عجیب ست و اگر صرف رفع قبض مطلوب باشد سه چهار ماشه بخورانند پرهیز ندارد **حب حب السلاطین مجرب** ص مغز حب السلاطین مدبر بست دانه صبر زرد ۱۲ - قرنفل ۲ - دانهٔ الایچی خرد ۲ - باهم سائیده خوب صلایه کرده حب بقدر نخود سازند وقت حاجت از پنج حب تا ده حب بدهند **حب حب السلاطین مجرب و مسهل بی پیچش ست** ص هلیله بلیله آمله شونیز فلفل سیاه نمک سرخ هر یک یک توله مغز حب السلاطین مدبر نه ماشه همه را در آب لیمو سحق نموده بمقدار نخود حب بندند وقت حاجت سه چهار حب با آب تازه بخورانند **ایضاً سفوف حب السلاطین مجرب اطبای هند** ص سیماب صاف کرده گوگرد صاف کرده سهاگه بریان فلفل سیاه زنجبیل شیطرج هر یک سه درم مغز جمال گوته مدبر پانزده درم همه را آمیخته و پاس خشک کهرل سازند و تیار ساخته نگاه دارند وقت حاجت بوزن دو سرخ با آب بتاشه بخورانند و بجای سر و نشانند اسهال مواد می آرد و غلاظت شکم را پاک کند و بلغم خبر را رفع سازد **اما قی** باید دانست که قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه جهت ازالهٔ مرض پس نخستین آنکه جهت حفظ صحت کنند بقراط در هر ماهی دو روز متوالی واجب دانسته و شرط است که تعیین یومین متصلین در هر ماه برای قی بسبیل انتظام نباشد بلکه بتواریخ مختلفه بود بنا بر عدم الفت طبیعت و ثانی آنکه در مرض بکار برند نیز دو گونه است یکی آنکه جهت تنقیهٔ معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اعضای بعیده بود پس آنچه برای تنقیهٔ معده باشد از بهر آن بر غذای لطیف چون آب نخودی ماهی شور و مانند آن و سکنجبین اقتصار ورزند و اگر حاجت افتد قدری آب شبت مع سکنجبین عسلی دهند لیکن با دویهٔ قویه زنهار نپردازند و الحاح در قی آوردن نیز نکنند و آنچه برای جذب مواد از اعضای بعیده بود در انجا از ادویهٔ مقیه و الحاح گزیر نباشد الا تا که کار از مسهل برآید با دویهٔ صعب نباید پرداخت چون این مقدمه وضوح یافت بدانند که اطبا و رقی چند قواعد مقرر کرده اند **نخستین** آنکه قی کنانیدن اصناف مفصلهٔ ذیل ممنوع ست یکی آن کسے را

که ضعیف دماغ باشد دوم آن کسی را که در چشم و گوش مرض حار مادی داشته باشد سوم آن کسی را که دقیق الرقبه
بود چهارم آن کسی را که حلقوم برخاسته یا بحدوث ورم در حلق باشد پنجم آن کسی را که مرض سوء تنفس داشته باشد
ششم آن کسی را که در سینه و حجب آن ورم باشد هفتم آن کسی را که ضیق الصدر یا به نفث الدم باشد هشتم
آن کسی را که ضعیف المعده باشد نهم آن کسی را که سمین مفرط بود دهم آن کسی را که بر آن قی کردن متعسر باشد
دومی در اختیار وقت مختار قی اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار قی باعتبار فصول فصل صیف ست
و باعتبار ساعات یومیه دو پاس روز برآمده و اختیار نیمهٔ روز در حق کسی ست که قی بریق نکند و اگر بریق
کند افضل وقت مختار آن قریب یک پاس روز برآمده ست و گفته اند که قی علی الریق مرطوبی مزاج را و
نیز آن کسی را که ادویهٔ قویهٔ مقی چون خربق سفید و مانند آن بدو دهند بعد تنظیف امعا از ثقل رواست
و همچنین در اختیار وقت قی وقوع قمر در حمل و ثور جائز داشته اند و بطلمیوس گفته که در بروج آتشی باشد لیکن
بشرط نظر زهره سیما که فوق الارض بود و همین ست حکم غرغره کردن **سومی** در منافع و مضار قی بدانند
که قی آنچه برای نفع حفظ صحت کنند چند فوائد دارد اول آنکه سنگینی سر را دفع کند دوم آنکه بصر را روشنی
افزاید سوم آنکه تخمه را سود مند باشد چهارم آنکه منع انصباب مرار بر معده کند پنجم اشتهای طعام پدید آرد
بنابر ازالهٔ رطوبات و سمیه و جلاء از معده ششم بدن را محکم کند و تهزیل الهزال سازد و بنابر اصلاح جودت
هضم و تنقیص رطوبات و آنچه برای نفع امراض کنند امراض مذکوره همچو صرع معدی و مالیخولیا و فالج
و رعشه و انتصاب النفس و یرقان و استسقا و قروح کلیه و مثانه و جذام و نقرس و عرق النسا و قوبا
و درو امثال این ست و مضار قی از افراط او ست و گفته اند که قی مفرط مضعف معده و مضر صدر و چشم
و گوش و دندان ست و اوجاع مزمنهٔ سر را که بمشارکت معده نباشد و صرع دماغی را که بشرکت معده نبود
و جگر و شش را اضرار دارد **چهارمی** در تدابیر تهیهٔ قی بدانند که آن کسی که سهل الاجابت بقی باشد او را قبل
از قی اطعمهٔ مختلفه خورانند و پس از شرب دوای مقی ریاضت کنانند پس از آن بطن را بقماط نرم
معتدل به بندند اما بستنی اسفل قوی تر از اعلی باشد و هر دو چشم را فاده نهاده بعصابه مربوط سازند
و بعد از انقضای زمانی معتد به بحصول اثر دوای مقی قی کنانند اگر طبع خود بخود بحرکت آید فبها و الا پر مرغ
بروغن حنا یا بروغن گل و ایارج فیقرا چرب ساخته در حلق فرود آرند و اگر ازین هم قی نیاید قدرے
حرکت دهند و اگر این هم کافی نشود بحمام برند یا تسخین معده کنند و در حالت اجابت قی راست بنشینند

واگر استاده کنند بهتر باشد و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که معالجین سلف اول باستعمال امر سے کردند و
بعد از آن با کل غذای مختلف کثیر المقدار تکلیف می نمودند و بعضی از آن بعوض آب شربتی که در آن حلاوت و
عفوصت و مرارت باشد نوشیدن میفرمودند پس قی میکنانیدند و گفته اند کسی که معتاد بقی نباشد
وقت حاجت ضروری نخست تجربهٔ آن بمقیات خفیفه کنند اگر مستعد یابند و ادویهٔ خفیفه کفایت نکند مقیات
قویه چون خربق سفید و نحو آن دادن باک نباشد اما باید که اول او را اغذیهٔ ملینه و دسمه خورانند و منع ریاضت
کنند و آدهان و دسومات بنوشانند و بروز قی کنانیدن طعام جید مختلف الالوان خورانیده دوای مقی
دهند و گفته اند که طعام بی مضغ کثیر جید باشد و آن همچو ماء الشعیر نقل دار مع العسل و حسو باقلی مع السکر
و شوربای فجلی و نقاح با عسل و نحو آن ست **ششم** در تدبیر بعد از قی باید که بعد انفراغ از قی روی و دهان
با آب نیم گرم ممزوج بخل بشویند و قدری مصطکی رومی با آب سیب بخورانند و اگر عطش پدید آید از بهر تسکین
آن شربت سیب یا شربت فواکه یا شربت لیمو یا شربت حماض ممزوج کرده و اندکی گلاب و مصطکی آمیخته
بدهند و وقت شدت جوع مرطوبی مزاج را غذای جید الکیموس سریع الهضم چون کردناج فروج دهند و
عصافیر و نواهض بهتر باشد و صفراوی مزاج را اغذیهٔ حامضه بقند چاشنی داده بدهند و شراب خوار را
سه پیالهٔ شراب دهند و استراحت کنانند و تدهین شراسیف و استحمام بلا مکث برای رفع اعیا و کلال مناسب
باشد **هفتم** در تدارک افراط قی هرگاه قی بافراط رسد تدارک آن به تنشیق روایح طیبه و بستن اطراف
و تناول مصطکی رومی برب آبی و سیب و تنویم و تضمید معده باودیهٔ مقویهٔ قابضه واجب است و اگر قی الدم
عارض شود با وصف تدابیر مذکوره جهت دفع خون عصارهٔ فرفخ بطین ارمنی و نحو آن تجرع کنانند و
طبع را نرم سازند و آنجا که بیم انعقاد خون در نواحی صدر و معده باشد سکنجبین به برف سرد کرده اندک اندک
دهند **هشتم** در تدارک عمل نکردن دوای مقی و تدارک ظهور عوارضات ردیه قبل از قی و بعد از آن هرگاه
که بعد خورانیدن دوای مقی قی نشود انگبین با آب گرم آمیخته مع روغن سوسن بدهند و اگر بعد از قی و یا
قبل آن تمدد و وجع شراسیف عارض شود تکمید بآب گرم کنانند و ادهان ملینه چون روغن زیت و
روغن بان و یا روغن بنفشه یا بادام و روغن بابونه برعایت مزاج بمالند و اگر لذع شدید در معده پدید آید
و با وجود آمدن قی هم زائل نشود مرقهٔ دسمه چون شوربای مرغ جوان و نحو آن خورانند و تمریخ معده
بروغن بنفشه و روغن خیری که هر دو مخلوط ساخته باشند نمایند و اگر فواق لاحق شود تسکین آن بجرع

آب گرم قلیل قلیل سازند و اگر کزاز و سبات و انقطاع صوت ظهور آید شد و ربط اطراف و تکمید معده بروغن شبت
که دران سداب و قثاء الحمار طبخ داده باشند بعمل آرند و اکنون باید دانست که در تدبیر قی کانچه برای حفظ صحت
کنند بعضی را طریقه این ست که بعد از طبخ کیلوس به سکنجبین و آب گرم قی می کنانند و بعضی گفته که هنوز
معده مشغول بهضم نشده باشد بلکه اندک زمانی بعد از اکل گذشته باشد که باحتمال آمیزش اخلاط با طعام
پیالهٔ آبی از مطبوخ گندم و شبت نوشانیده قی کنانند و اگر رطوبت زائده در معده ادراک کنند آب ترب
دران مطبوخ بیفزایند و انچه قی برای دفع اخلاط ضاره کنند بدوای مناسب خلط بهتر باشد چنانچه مقی اخلاط ثلاثه
مرقوم می گردد **مقی صفرا** تخم خربوزه نیم کوفته اصل السوس محکوک مرضوض تخم ترب تخم شبت هر یک
دو درم مطبوخ ساخته صاف کنند و ده مثقال سکنجبین شکری آمیخته بیاشامند **مقی صفرا و بلغم** سکنجبین
عسلی ده مثقال نمک طعام دو مثقال آب ترب چهل مثقال باهم آمیخته بنوشند **مقی بلغم** ترب تخته
بیفشارند و اندکی نمک طعام و قدری سکنجبین عسلی باوی آمیزند و یک شب بگذارند و روز دیگر قبل از طعام بخورند
و بعد از طعام آب مطبوخ تخم ترب و تخم شبت نیم گرم بنوشند **ایضاً مقی بلغم** تخم ترب دو درم تخم شبت
یک درم نمک شور نیم درم کوفته با عسل بیامیزند و قبل از طعام بخورند **ایضاً مقی بلغم** جوز القی
یک درم تخم ترب دو درم بکوبند و با عسل بسرشند و بآب مطبوخ شبت بخورند **مقی سودا** نمک هندی بوره ارمنی
هر یک دو درم بیخ دندان سفید نیم درم بکوبند و با عسل آمیخته بخورند و اگر خلط بلغمی و سودادی از جهت برودت
و غلظت از این ادویه دفع نشود این مطبوخ بکار برند **صفت** تخم ترب دو درم عصارهٔ بیخ و برگ ترب
سی درم خردل کنگر زد جوز القی هر کدام یک درم بکوبند و مطبوخ ساخته هشت مثقال عسل و یک درم نمک
سائیده آمیخته بخورند و هرگاه از استعمال مقیات برودتی در معده احساس شود عود هندی یک دانگ
مصطکی رومی یک دانگ سائیده با پنج درم گلقند ممزوج کرده بخایند و فرو برند اما ادرار نیز دو گونه است
یکی آنکه برای حفظ صحت بعمل آرند و آن هرگاه در صحت ملاحظه کنند که مقدار بول از مقدار آب آشامیده کمتر
است پس باستعمال مدرات خفیفه مثل تناول مغز خیار و مغز هندوانه و یا آشامیدن شیرهٔ تخم خیارین
و تخم خربوزه سکنجبین آمیخته بپردازند که ادرار معتدل در دفع امراض رطبه است دوم آنکه برای امراض رطبه
مثل سوء القنیه و استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و وجع الورک و عرق النسا بکار برند و یا در امراض حتباس
احتباس بول و ظلمت بعمل آرند پس جهت این امراض ادویهٔ مدرهٔ حاره و بارده در ذیل مرقوم میشود حسب احتیاج

برعایت مزاج استعمال کنند **مدرات حاره** بادیان انیسون تخم کرفس صعتر شونیز زوفای یابس
برنجاسف کبابه نانخواه سداب تخم گزر و امثال آن ست **مدرات بارده** تخم کاسنی تخم خیارین تخم خرفه
خارخسک کاکنج ماء القرع آب البطیخ هندی سکنجبین ساده شکری و نحو آن ست **مدرات معتدل**
تخم خرفه پرسیاوشان فوه و نحو آن ست و چند نسخه مرکب نیز بحیطهٔ تحریر درآید که وقت حاجت بکار آید **دوای
مرکب که ادرار بول کند** صص انیسون بادیان هر یک دو درم نیم کوفته در یک کاسه آب بجوشانند
چون بقدر شربتی باند صاف کرده از تخم خربوزه تخم خیارین هر یک سه درم در طبیخ مذکور شیره بستانند
و بقند سفید شیرین ساخته بنوشانند بول بسته بگشاید و ماده را با دراروفع کند و اگر با دیان و انیسون سفوف
ساخته بخورانند و بالای آن شیرهٔ تخم خیارین و تخم خربوزه در آب برآورده به نبات سفید شیرین ساخته بنوشانند
همان عمل بکند **دوائی که ادرار حیض کند** صص سلیخه شونیز هر یک دو مثقال جند آبحل هر یک درم
کوفته بیخته بدو چندان عسل کف گرفته بسرشند و هر صباح از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده بخورانند
و عقب آن چهل درم عرق بادیان بنوشانند حیض بسته بگشاید و اگر کم آمده باشد بفراغت آید بشرطی که سبب
احتباس حرارت و قلت خون نباشد **ایضاً** مطبوخی که حیض براند و منی مردان که از جای خود لغزیده
در میان بند شود و یا ادرار او عیه افسرده محتبس شده باشد برون آرد صص افسنتین ورق تر کی ترمس
سداب رازیانه تخم کرفس هر یک دو درم انجیر زرد پنج عدد گلقند ده مثقال مطبوخ ساخته سه روز متوالی بدهند
و سه روز مهلت داده دیگر سه روز متواتر دهند **اما مخاط و بزاق** مخاط رطوبت غلیظه فضلهٔ هضم دماغی
است که از دماغ منجلب منخرین شود و از خروج آن سنگینی سر رفع شود و امراض دماغی همچو صرع و سکته از او برآید
از جهت حفظ صحت مرطوبی مزاجان و رطب دماغان را باید که برای اخراج آن به تشمیم سیاه دانه و زنجبیل و نحو آن
و به تبخیر بخار طبیخ بابونه و پودینه و یا به تبخیر شراب که بر سنگهای گرم ریزند بپردازند و این تدبیر را اطباء ایس تنقیهٔ
بدن ستوده اند و آنچه در امراض سر مثل صداع و نزله و غیر آن بعمل آرند تدبیر آن از معالجات بجویند و بزاق هم
قریب المنفعت به مخاط ست و آن رطوبت غلیظه ایست که از حلق به فم معده ریزد و از جهت حفظ صحت
مرطوب مزاجان خاصه در زمستان بخائیدن مصطگی و قرنفل و زنجبیل و مویزج و عاقرقرحا دفع نمایند
و یا به غرغره از آب کامه و سرکهٔ عنصل ممزوج با یارج فیقرا یا طبیخ صعتر و خردل ممزوج به عسل خصوصاً در حمام
رفع آن کنند و آنچه در امراض دماغی مثل لقوه و فالج و غیرها غرغره بکار برند برای آن اطبای حاذق چند شرائط

مقرر داشته اند یکی آنکه مریض قابل امراض ریه نباشد دوم آنکه خلط مستفرغ از جنس خلط لذاع نبود سوم آنکه
مریض را احتراز از چیزی ردی که نزول بطرف ریه میکند ممکن باشد مثلاً هرگاه احساس کند که چیزی بطرف ریه فرود
می آید آنرا به بزاق دفع سازد و مریض طفل و ضعیف را غرغره جائز نیست چهارم آنکه ادویهٔ غرغره را کیفیت حادهٔ
لذاعه نباشد که ضرر بریه رساند مگر آنگاه که مادهٔ سخت باشد که بسبب برودت و حدت آن خوف هلاک باشد
جائز ست اما در عرق نیز دو گونه است یکی برای حفظ صحت دوم برای مرض پس آنچه
برای حفظ صحت باشد بریاضت معتدله بدن را نرم و باطن را گرم سازند تا ماده رقیق شود و مسامات کشاده
و عرق در رود یا بد یا حمام معتدل کنند که اخلاط باطن را بگداز د و حرارت هوای حمام جذب آن جانب جلد کند
و بر سطح ظاهر جلد آورده بشوید و آنچه برای امراض حمی و غیر آن باشد مریض را جامه بپوشند و از هوا محافظت
کنند و یا بخار آب گرم زیر جامه ببدن رسانند که عرق آید و باقی تدابیر از معالجات بجویند اما حقنه معنی حقنه در
ادویهٔ مستعمله از داخل نگاشته آمده ایم و واضع آن امام اوحد بقراط است که از طائری طویل العنق معوج المنقار
بسیار خوار عمل احتقان را مشاهده کرده رواج داده چونکه طائر مذکور بآب دریای شور احتقان میکرد اولاً بآب و
نمک که حکم آب دریای شور میدارد عمل احتقان میکردند بعد از آن حسب حاجت ادویهٔ مسهله افزودند و جهت سحج
و زحیر و غیر آن نیز ادویهٔ مناسبه ترتیب دادند اکنون باید دانست که حقنه اقسام ست یکی آنکه لین باشد و وی
در سرسام دموی و مالیخولیای مراقی و ذبحه و خناق دموی و اورام احشا و یبوست ثفل و مغص و قولنج و سدے
و سنگ گرده و مثانه و حمیات بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که قوی تلیین و ازلاق و جلا باشند چون
بنفشه و خطمی و شعیر و نخاله و عناب و سپستان و سلق و ورق هندبا و خبازی و نیلوفر و خسک و بزر کتان
و اصل السوس و مویز و فلوس خیارشنبر و شکر و مانند آن دوم آنکه حاد بود و وی در امراض بارده دماغی
چون لیثرغس و سدر بلغمی و سوداوی و دوار بلغمی و سوداوی و سبات بارد مادی و جمود و نسیان و صرع بلغمی
و سوداوی و قولنج بارد بلغمی و ثفلی و وجع ظهر و وجع خاصره بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که مسهل منضج و
و تحلیل باشد و حسب حاجت بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح اختیار میکنند سوم آنکه متوسط باشد و آن در
فالج بلغمی و سکتهٔ دموی و ورم زبان بلغمی و خناق بلغمی استعمال میشود چهارم آنکه بارد و حابس و مغری
باشد و آن در زلق الامعای ثبوری و در زحیر و سحج مستعمل ست پنجم آنکه مجلی و مدمل باشد و آن در مرض
خروج المده من الامعاء مستعمل میشود ششم آنکه از اوراغنه و شحوم باشد و آن در اورام رحم

و اختناق الرحم بکار آید و عمل احتقان مخرج فضول از امعا و مسکّن وجع قولنج و وجع کلیه و مثانه و جذب [illegible]
از اعضای رئیسه است و کثرت استعمال آن جائز نیست که ضعف جگر آرد و اطبا در عمل حقنه چند قاعده مقرر کرده اند
اول در وضع آله حقنه باید که آلهٔ حقنه چرمین بشکل کیسه بود که یک طرف آن عریض و دیگری دقیق
مانند گردن کدو باشد و بطرف دقیق آن انبوبه وصل کنند و انبوبه باید که از نقره یا مس باشد بطول هشت انگشت
بلکه یک شبر و سطبری آن باندازهٔ خنصر و در جوف وی پردهٔ مستطیل نصب کنند که دو مجری حاصل آید یکی برای دخول
دوا دوم برای خروج ریح و باید که مجری دوا به نسبت مجری ثانی وسیع تر باشد و پردهٔ حاجز بیک ملتصق بود تا دوا
به مجری دیگر نافذ نشود و از آن جانب که انبوبه را با کیسهٔ حقنه وصل کنند دهن مجری خرد را مسدود سازند و همین
سه و دو سه انگشت گذاشته در مجرای مذکور بوضعی که از احاطهٔ کیسه بیرون ماند جهت خروج ریح ثقبه کنند
و بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب بسر مجری مذکوره نیز ثقبه نمایند و ایضاً همین طرف در مجری وسیع
که برای دوا باشد نیز ثقبه کنند پس هرگاه عمل احتقان کنند دوای احتقان را در کیسه انداخته انبوبه وصل
کرده سر انبوبه را چرب کنند پس بتدریج در محل مقصود آن قدر که مطلوب باشد در آرند بوضعی که مجری وسیع
پائین و مجری خرد فوق باشد پس کیسه را فشرده دوای احتقان به محل مقصود رسانند **ثانی در اختیار**
کمیت و قوام و کیفیت دوای مستعمله نخستین کمیت میباید که دوای مستعملهٔ عمل احتقان
افزون از دو ثلث رطل نباشد و احسن آنکه نصف رطل بود و اطبای حاذق گفته که آنچه جهت تفتیح قولنج
و نحو آن باشد از نصف رطل کم نکنند برای مردم معتدل القیافه و آنچه برای زحیر و امثال آن باشد قدری معتدبه
وافی ست اگرچه ربع رطل باشد و این برای کبار ست و جهت صغار طبیب ماهر آنچه الیق و احسن باشد بکار برد
دوم قوام باید که قوام دوای مذکور معتدل باشد در رقت و غلظت اما در قولنج مائل برقت بهتر دانسته اند و در
سحج مائل به غلظت سوم کیفیت باید که دوای حقنه خواه برای تفتیح باشد و خواه برای قبض فاتر یعنی نیم گرم
استعمال کنند **ثالث در اختیار وقت حقنه** اطبا گفته اند که افضل اوقات حقنه صبح و شام
ست و نیز میباید که حقنه در خلو معده واقع نشود خصوصاً آنچه برای اعضای رئیسه استعمال کنند و این اختیار
برای احتقان اختیاری ست نه اضطراری **رابع در اوضاع عمل احتقان و متعلقهٔ**
آن حذاقین گفته اند که در امراض دماغی مریض مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند و احتقان
بعمل آرند و در قولنج و درد ناف و مانند آن بیمار را بر زانوی وی خوابانیده شکم او آویخته دارند و سر سینه بر فرش

وحقنه کنند و در زحیر تکیه بسوی پشت نهاده مستلقی بنشانند و سرین مرتفع داشته عمل کنند و در بیماریهای کلیتین
و وجع الورکین مریض را مستلقی دارند و سر و سرین آن بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسپیده باشد
پس عمل احتقان کنند **خامس در حکم اعاده عمل احتقان** باید که بعد احتقان انبوبه محقنه را بتدریج
بیرون آرند و هرگاه دوا بر نیاید اگر جهت زحیر و سحج بعمل آورده باشد باک ندارد و اگر جهت قولنج و نحو آن حقنه حاده
مسهل بکار برده باشند و زیاده از نصف ساعت لبث کند باید که اعاده حقنه کنند تا دوای اولین را حرکت
داده برون آرد لیکن باید که مرهٔ ثانیه مقدار دوا نصف اولین باشد و نشاید که بشافه تحریک نمایند **سادس**
در بقایای امور متعلقه عمل احتقان در حالت احتقان میباید که مریض خود را از سرفه کردن نگاه دارد
و قبل از احتقان بآب ادویه مسهله لازم ست که بادهان مناسبه ممزوج بآب گرم حقنه کنند تا ماده زود منفعل شود
و در زمان حال مروج ست که پیش از حقنه مسهله دوائیه از آب نمک و صابون حقنه میکنند و بعضی فقط بآب نمک
و چون این قواعد و شروح یافت اکنون نسخهای اقسام حقنه نوشته می آید که وقت حاجت سهل اخذ توان کرد
ص حقنهٔ بارد مستعمل در سرسام حار صفراوی و حمره **ص** آب کشک شعیر دو اوقیه لعاب سبپوش یک اوقیه
روغن بادام شیرین روغن کدوی شیرین از هر یک یک اوقیه همه را یکجا کرده خوب بر هم زنند و نیم گرم بدو کرت حقنه نمایند
حقنهٔ حاده جهت لینت عسر از ح ع گیلانی ص شحم حنظل توله قرطم نیم کوفته دو توله تخم کتان الصفا
دو توله بزر انجره توله پوست بیخ کبر نیم کوفته توله فودنج دشتی دو توله در سه رطل آب بپزند چون یک رطل بماند
صاف کرده نصف رطل ازین صافی همراه نصف اوقیه روغن زیت آمیخته نیم گرم بدو کرت حقنه سازند **حقنهٔ**
حاده که بسکته و صرع و نحو آن استعمال میشود ص حسک جعده قنطوریون حاشا شبت عاقرقرحا
از هر یک دو درهم قثاء الحمار شحم حنظل خربق سفید از هر یک درهم مغز حب الخروع نانخواه سداب بزر کرفس فودنج
از هر یک پنج درهم جمیع را در شش رطل آب بجوشانند تا بدو رطل باز آید پس مالیده صاف کنند و جاوشیر و سکبینج و بورهٔ ارمنی
هر یک درهم روغن زنبق روغن قسط هر واحد یک اوقیه اضافه کرده جمیع را مخلوط ساخته نیم گرم بدو کرت احتقان کنند
و این نسخه قدیم ست کمی وزن دوا و آب مفوض برای طبیب ماهر ست **حقنهٔ معتدله که در اکثر امراض نافع ست**
ص حب القرطم نیم کوفته ده مثقال عناب سی دانه سپستان سی دانه بنفشه عنب الثعلب تخم خبازی هر یک هفت
مثقال جو مقشر ده مثقال برگ چقندر ده عدد سبوس گندم پنج مثقال در آب جوشانیده مالیده صاف کرده فلوس
خیارشنبر پنج مثقال ترنجبین ده مثقال دران مالیده مکرر صاف ساخته روغن بادام ده مثقال بورهٔ ارمنی

یک مثقال اضافه کرده نیم گرم دو کرت حقنه نمایند حقنهٔ متوسط که در فالج استعمال میشود و قبل از
استفراغ و بعد آن ص شبت مرزنجوش اکلیل الملک حلبه مغز تخم بید انجیر نیم کوفته انجیر [illegible] نیم کوفته
قنطوریون دقیق هر یک بقدر حاجت گرفته در آب بجوشانند و صاف کرده عسل و آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل بقدر
حاجت گرفته افزایند و نیم گرم حقنه کنند حقنهٔ ملین که در قولنج مستعمل است از اعجاز مسیحی ص عناب
آلوی بخارا هر یک پنجاه عدد بنفشه نیلوفر هر یک پنج درم برگ چقندر یک دسته بادیان نیم کوفته سه درم گل خطمی
یک کف در یک من و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر باز آید پس بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر و چهار
ترنجبین اضافه کرده صاف کنند و نیم گرم به دو کرت حقنه سازند حقنهٔ حاده که در قولنج مستعمل است
منقول از اعجاز مسیحی ص بسفایج فستقی پنج درم سنای مکی ده درم تخم کرفس پنج درم زیرهٔ سیاه پنج
درم بادیان پنج درم گل بابونه کفی گل خطمی کفی مغز کاجیره ده درم حلبه تخم کتان هر یک سه درم در یک من
و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر آب باز آید پس بپالایند و دو درم نمک و ده درم فلوس خیارشنبر
حل کرده صاف کنند و ده درم روغن کنجد اضافه کرده به دو کرت نیم گرم حقنه سازند ایضاً حقنه که قولنج بکشاید
و وجع ظهر و بادهای غلیظ را نافع باشد از علاج الامراض ص حلبه بزرگ قنطوریون
گل بابونه گل خطمی از هر یک کفی انجیر بیست عدد عناب سپستان هر یک سی دانه سبوس گندم برگ چقندر برگ کرنب
شبت سداب از هر یک یک دسته سکبینج مقل جاوشیر هر یک سه درم مغز تخم کافشه نیم کوفته بیست درم در آب
بپزند و بپالایند و یک درم نمک و دو دانگ بورهٔ ارمنی و نیم درم جندبیدستر و دو دانگ شحم حنظل و ده درم آبکامه و بیست درم
شکر سرخ اضافه کرده نیم گرم به دو کرت احتقان کنند حقنهٔ مسهل حاده که استفراغ بلغم کند و قولنج
و اوجاع ظهر بلغمی را نافع باشد از علاج الامراض ص آب برگ چقندر یک صد درم گرفته
دران بسفایج فستقی سنای مکی قنطوریون دقیق از هر یک شش درم مویز منقی هفت درم بجوشانند و بپالایند
و خیارشنبر پانزده درم و عسل مصفی ده درم دران مالیده صاف کنند پس بورهٔ ارمنی و محموده هر یک ربع درمی
سوده سردار کرده برهم زنند و نیم گرم به دو کرت حقنه نمایند حقنه که در قولنج ورمی و صفراوی
مستعمل میشود ص عناب ده دانه سپستان بیست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بپزند و صاف
ساخته آب خیار آب کدو آب برگ خبازی شیرهٔ جو لعاب سبیوش هر یک پانزده درم روغن بنفشه یا بادام ده درم
آمیخته نیم گرم احتقان کنند حقنه که در قولنج ثفلی حار یابس بکار آید ص برگ چقندر بنفشه

سبپوس جو خطمی انجیر زرد خسکدانه از هر یک حسب حاجت بگیرند و بآب پخته بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آنچه
ولب خیارشنبر در وی حل کنند و نیم گرم حقنه سازند **نوع دیگر** بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خیارین نیم کوفته
تخم خطمی گل بابونه سبپوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بست دانه در آب بپزند و صاف ساخته
ترنجبین و لعاب سبپوس در روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیارشنبر هر یک ده درم آمیخته نیم گرم حقنه سازند **حقنه
بارد که در زلق الامعاء شوری استعمال میکنند ص** جو و نخود و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی
و تخم مرو بقدر حاجت گرفته بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ عربی و نشاسته دران آمیخته حقنه سازند **حقنه
حابس و مغری که در سحج مستعمل است ص** برنج بیست جو عدس مقشر گلنار پوست انار حب الآس
حسب حاجت گرفته بپزند و بپالایند و صمغ عربی و نشاسته و دم الاخوین و عصارهٔ لحیة التیس و قرطاس سوخته
و صدف محرق و سپیدهٔ ارزیز حسب حاجت گرفته باریک سائیده در وی آمیزند و تخم کلیه بزرگ و زردهٔ بیضهٔ مرغ
اضافه کرده حقنه نمایند **حقنهٔ مجلی که در مرض خروج المده من الامعاء بکار آید ص** سماق
پوست انار عدس مقشر ارز شعیر نیم کوفته در آب جوشانیده بپالایند و اندکی آهک سرو ناکرده در وی آمیزند و
حقنه کنند **حقنهٔ مدمله که در مرض مذکور بکار آید ص** صمغ عربی دم الاخوین گل ارمنی عصارهٔ
لحیة التیس قرطاس سوخته بقدر حاجت گرفته باریک بسایند و در شیرهٔ لسان الحمل و توت خام آمیخته حقنه نمایند
حقنه که در زحیر حار صفراوی سودمند باشد ص گل ارمنی سفیدهٔ ارزیز نشاسته عدس بقدر حاجت
گرفته باریک سائیده در شیرهٔ لسان الحمل و شیرهٔ خرفه آمیزند و زردهٔ بیضهٔ مرغ و اندکی سرکه اضافه نموده بعمل آرند
حقنه که در مغص بلغمی استعمال میشود ص سنای مکی پنج درم بنفشه بسفایج فستقی بادیان
تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان بست دانه تربد سفید دو درم لب خیارشنبر یازده
درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریق معمول پخته لب خیارشنبر و ترنجبین و شکر آمیخته صاف کرده نیم گرم
حقنه سازند **حقنه که در حصات کلیه و اورام صلبهٔ رحم بکار آید ص** لعاب تخم خطمی لعاب
تخم کتان لعاب حلبه حسب حاجت بگیرند و جهت حصاة کلیه در روغن قرطم آمیخته در امعا حقنه کنند و جهت
اورام رحم روغن کنجد آمیخته در قبل و ماء الشعیر نیز در اورام رحم افزایند **اما اوزان** باید دانست که اوزان کبار
و صغار در کتب قدیم طبیه بسیار است الا آنچه درین زمان معروف و اکثر متداول اطباست و در کنز معالجات و گنجینهٔ مرکبات
این جامع مذکور خواهد شد بترتیب حروف تهجی در ذیل نگاشته می آید و من الله توفیق اتمامه **ابرق** بکسر همزه

وسکون بای موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وقاف عربی معرب آبریز ست بمعنی کوزه و دلو و در اصطلاح اطبا
وزنی را گویند که بقولی پنج رطل باشد وبقولی دو من و دو رطل و رطل بست استار واستار چهار ونیم مثقال و مثقال
یک درهم وسه سبع درهم و برین تطبیق وزن ابریق بقول اول صد استار باشد و مثقال چهار صد وپنجاه مثقال
و بدرهم ششصد وچهل و دو درهم وشش سبع درم که دو ونیم سیر شاهجهانی میشود **ارزه** بضمتین وتشدید زای
منقوطهٔ مفتوحه وبفتح اول نیز آمده بقول صاحب تحفة المومنین دو دانهٔ خردل بری ست و در ریاض الفوائد
ومجموعهٔ بقائی وعلاج الامراض ومنتخب وکافی نوشته که از چهار خردله یک برنج میشود ومتعارف این زمان همین ست
استار بالکسر نزد بعضی اطبا چهار ونیم مثقال بوزن زر وشش درم وسه سبع درم بوزن سیم که بست ماشه و دو سرخ
میشود و نزد بعضی شش درم ونیم درم واین بست ماشه وسه نیم سرخ میشود و بعضی شش درم و دو ثلث درم گفته اند
واین بست ویک ماشه میشود پس وزن استار از بست ماشه تا بست ویک ماشه هست کذا فی الاقصرائی والذخیره
وبحر الجواهر وخجندی گفته حذاق اطبا چهار مثقال دانسته اند **اسکرجه** بضم اول ظرفی را گویند که پنج مثقال آب
گیرد و از پارسی معرب ست کذا فی المنتخب وکنز اللغات وگفته اند که سکرجهٔ صغیره سه اوقیه هست وسکرجهٔ کبیره هفت
اوقیه **اوقیه** بضم اول وسکون واو وکسر قاف وتشدید یای تحتانی مفتوحه صاحب منتخب وکنز اللغات ده درم
وپنج سبع درم بوزن فضه نوشته و در تذکره هفت مثقال تفسیر کرده وشیخ الرئیس وصاحب ذخیره هفت مثقال
ونیم مثقال بوزن زر نوشته و در ریاض عالمگیری از زبده نقل کرده که اوقیه پیش بعضی هفت مثقال و نزد
برخی هشت مثقال ست **پشیز و پشیزه** بکسر بای فارسی وشین معجمه وسکون یای تحتانی مجهول وزای
معجمه بروزن ستیز وستیزه گویند هشتم حصهٔ یک دام ست که دو ونیم ماشه وکسری میشود **پل** بفتح بای فارسی
صاحب علاج الامراض وکافی چهل ماشه گفته وصاحب مجربات اکبری هشت توله وبعضی شانزده ٹانک
گفته اند **باقلا** در ذخیره بست وچهار حبه بیان نموده که نصف درم باشد **بندقه** بضم اول یک درم
باشد و پیش برخی یک مثقال کذا فی القلانسی والذخیره وعلاج الامراض وچهار دانگ نیز گفته اند وچیزی را گویند
که بشکل حبوب از حمص کلان باشد وآن در ذکر ادویهٔ مستعمله از داخل گذشت **بهلولی** بفتح اول وسکون های دوم
پخته ست وبعضی چهار و ده ماشه گفته اند **ٹانک** بتای هندی وخفای نون صاحب قادری سه ونیم ماشه نوشته
وصاحب کافی والفاظ الادویه چهار ماشه وبعضی سی وسه سرخ گفته و پیش برخی مردمان بست وچهار سرخ و نزد قلیلی
سی و دو سرخ باشد وجماعتی چهار ونیم ماشه گفته اند ومستعمل درین زمان همین ست **ترسو** سه دو قیراط باشد کذا فی

علاج الامراض **توله** از جملهٔ اوزان متعارفهٔ هندست بوزن دوازده ماشه و بسرخ نود و شش سرخ بالاتفاق
جوزهٔ نبطیه یک مثقالست و جوزهٔ ملکیه شش درهم کذا فی علاج الامراض **چهار یک** بجیم فارسی
صاحب قادری ربع من طبی گفته و صاحب مخزن الادویه ربع من تبریزی بیان کرده **حبه** بفتح اول در
قرابادین قادری گفته که حبه که در اوزان اهل ولایت مرقوم ست سه حبه را دو سرخ معتدل المقدار می شود و در
مجربات اکبری نوشته که وزن حبه دو جو میانه باشد و صاحب بحر الجواهر دو جو گفته و در معصومی گفته که حبه بوزن هشت
برنج ساٹھی ست **حفنه** بفتح حای مهمله و سکون فا بمقدار پری یک مشت را گویند کذا فی المنتخب و بحر الجواهر **خردله**
بفتح خای معجمه در علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی چهارم حصهٔ یک برنج نوشته و متعارف بلاد هند همین ست و در ریاض الفوائد
بمقدار دانهٔ خشخاش گفته **دانگ** که معرب آن دانق ست در ریاض عالمگیری سه قیراط و در تحفة المومنین از
درهم دو قیراط و دو برنج و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ارزه بود و در الفاظ الادویه چهار سرخ و سه برنج و در
مجربات اکبری گفته که دانگ در عرف اطبا عبارت ست از هشت حبه و در صحاح و قاموس هم هشت حبه تفسیر نموده
اما متعارف در هندوستان شش سرخ باشد که شانزده جو کسری میشود و آن ششم حصهٔ مثقال ست و درین زمانه
عمل برین ست **دام پخته** در قرابادین قادری و علاج الامراض بست و یک ماشه نوشته و قلیلی بست و دو ماشه
گفته و دام کلان و دام طبی عبارت از دام پخته است **دام خام** بوزن چهارده ماشه باشد و دام خرد و دام
عالمگیری کنایه از دام خام ست **درهم طبی** در ریاض عالمگیری موافق درهم تام جدیدی مرقوم ساخته که آن
بهند درین زمانه سه و نیم ماشه مشهورست و در ریاض الفوائد چهار دانگ و چهار حبه نوشته اما از دیسقوریدوس
چهار دانگ و دو ثلث دانگ آورده که بحساب این بلاد درهم سه و نیم ماشه میشود و صاحب میزان الطب و علاج الامراض
درهم سه و نیم ماشه گفته اند و معمول اطبا همین ست **دمڑی** در عرف عام عبارت از هشتم حصهٔ دام ست و گویند
دو نیم ماشه و کسری میباشد **رطل طبی** در قلانسی و ذخیره نود مثقال و بدرهم یک صد و بست و هشت درهم
و چهار سبع درهم گفته و در ریاض الفوائد از شرح کلیات یک صد و سی درهم نوشته و صاحب کامل دوازده اوقیه بوزن
درهم یک صد و سی درهم گفته و در قرابادین قادری نیم سیر شاهجهانی ست **رطل هندی** یعنی مروج هندوستان
بقول صاحب ذکائی سی و دو دام عالمگیری **سرخ** بضم سین مهمله در علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی دو جو میانه
و جو بوزن چهار برنج نوشته و متعارف هند هم هشت برنج ست **سکرجهٔ صغیره** سه اوقیه است **سکرجهٔ کبیره**
شش اوقیه و گویند هفت اوقیه کذا فی علاج الامراض **سیر شاهجهانی** وزن آن بقول صاحب قادری

و در ریاض الفوائد و علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی چهل دام پخته هر دام بست و یک ماشه و شصت دام خام که هفتاد
توله میشود **سیر اکبری** سی دام پخته بود و **سیر عالمگیری** در مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهل و چهار دام
پخته نوشته **سیر شاهی و سیر طبی** برابر دام پخته و استار ست که بست و یک ماشه باشد **شعیره** بفارسی
جو خوانند و مقدار وزن آن در ریاض الفوائد و مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهار برنج نوشته و متعارف هند هشت برنج
و در بحر الجواهر شش دانهٔ خردل بری گفته **صاع طبی** در قلانسی چهار من گفته و من بالاتفاق نزد اکثر دو رطل
بغدادی ست برین تطبیق صاع هشت رطل باشد اما صاحب تحفة المؤمنین نه رطل گفته **طسوج** در تحفة المؤمنین
از درهم دو حبه و از مثقال دو نیم حبه است که ده ارزه باشد و در قلانسی نصف قیراط که دو جو میانه بود و در ریاض الفوائد
و علاج الامراض و الفاظ الادویه نیز دو جو نوشته و هکذا فی الصحاح الجوهری و القاموس **فلوس** در عرف عام
دام پخته و خام را گویند **فنجانه** باصطلاح مردم ایران یک پیالهٔ قهوه خوری ست **قاشق** بقول صاحب منتخب
معلقه باشد و بعضی گویند یک دام **قسط رومی** صاحب تحفه نوشته که صد و پنجاه مثقال و در کناش ساجر
آورده که قسط از روغن هژده اوقیه است و از شراب هشتاد رطل و از عسل یک صد و هشتاد رطل **قیراط** بالکسر
در قانون و قلانسی مخصوصی و ذخیره و در ریاض الفوائد و الفاظ الادویه چهار جو نوشته و در بحر الجواهر از قصرائی
ربع دانگ آورده و بعضی نیم دانگ هم گفته **کیلجه** بالکسر پیمانه ایست معروف در عراق عرب و آن چهار
رطل باشد کذا فی بحر الجواهر **ماشه** نزد اهل لغت یک جزو از دوازده جزو یک توله باشد و متعارف دیار هند
هشت سرخ ست **مثقال طبی** در ریاض عالمگیری شش دانگ و دانگ از مثقال سه قیراط و قیراط پنج جو
یا یک حبه و چهار خمس حبه و در بحر الجواهر یک درهم و سه سبع درهم و به طسوج بست و چهار طسوج و بشعیره نود و شش گفته
و معمول اطبای هند چهار و نیم ماشه است **مدّ** بالضم و تشدید دال مهمله در طب بوزن دو رطل بغدادی ست و در تحفة المؤمنین
دو رطل و ربع رطل گفته **ملعقه** بالکسر چمچه و قاشق را گویند کذا فی المنتخب و در برهان قاطع گفته ملعقه بروزن مغرفه
کفچهٔ آهنی را نامند و در خراسان ملاقه خوانند و اقسرائی گفته مراد اطبا از ملعقه در ادویهٔ یابسه یک مثقال ست
و از شهد و شکر چهار مثقال و مولانا نفیس گفته که از معجونات چهار مثقال ست کذا فی بحر الجواهر و در ریاض عالمگیری
از اشربه و در قرابادین قادری از جمیع مرکبات مثقال گفته **من طبی** بوزن بغداد دو رطل چنانچه در صحاح
و قاموس مذکور ست و بدرهم دو صد و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم و بمثقال یک صد و هشتاد مثقال و باوقیه
بست و چهار اوقیه ست کذا فی بحر الجواهر و الذخیره و بقول صاحب قرابادین قادری یک سیر شاهجهانی ست **من تبریز**

بقول صاحب برهان قاطع چهل استار خراسانی ست هر استار پانزده مثقال که مجموع ششصد مثقال میشود
و آن نیم من شاهی بود من شاهی دو صد و شصت و شش و دو ثلث از سیر شاهی ست هر سیر چهار
و نیم مثقال که یک هزار و دویست مثقال میشود من اکبری سی سیر اکبری ست من جهانگیری
سی و شش سیر جهانگیری ست من شاهجهانی چهل سیر شاهجهانی ست سومی اعمال بالید
و این تنوع یابد بچهار قسم یکی عمل فی العروق و آن فصد ست و کی و بتر و سل دوم عمل فی اللحم و آن حجامت
مع الشرط ست و بلا شرط و ارسال علق و بط و قطع و کی و کشط و لقط و قدح و خیاطت و نحو آن سومی عمل فی العظم
و آن جبر کسر عظم ست و رد خلع و فی مفاصل و فقرات و قطع شظایای عظم بالضرورة چهارمی عمل فی المجاری و آن
برآوردن شی محتبس در انف اطفال و غیره بمیل فصی و برآوردن آب و وسخ از گوش بانبوبه و میل
و برآوردن خار ماهی و استخوان کله و پاچه و خستهٔ نغزک و غیر آن منشبثه در حلق و حلق متعلقه آن بمنقاش و انبر
و برکندن اسنان و اضراس در وناک بانبر و کشادن احتباس البول بقاثاطیر ست تحقیق عمل
فی العروق - اولا فصد قال الاطباء الفصد تفرق اتصال ارادی خاص بالاوردة بآلة مخصوصة
و نزد حذاقین در عمل فصد چند قاعده ست اولا در وجوب فصد و وجوب نضج مادهٔ خون و تدبیر اخراج آن بدانکه
وجوب فصد بسه نوع ست یکی آنکه فصد کرده شود شخصی را که مهیا باشد جهت امراض دمویه بسبب کثرت
کمیت خون یا رداءت کیفیت آن یا بهر دو وجه دوم آنکه فصد کرده شود شخصی را که مبتلا باشد بامراض دمویه
سوم آنکه فصد کرده شود از خوف مرض و آفتی بی آنکه تکثیر خون و تغیر آن ملحوظ باشد چون رسیدن ضربه و سقطه
و خوف انفجار ورم قبل از نضج و وجوب نضج آنجاست که استیصال خون مطلوب باشد و مع ذالک خون غلیظ یا
لزج بود یا رقیق محصور و متشبث بعضو مخصوص باشد و ایضا وقت امتلای اخلاط تا وقتی که نضج کامل نباشد
فصد جائز نیست الا برای خلط سودا غالب تر جائز ست که نخستین فصد کنند بلا افراط اخذ خون و بعد آن مسهل
دهند و اگر خون در بدن قلیل باشد یا وجود این ردی بود واجب ست که اندک اندک بفصد بگیرند و بعد هر فصد غذای
محمود جید الکیموس و الجوهر داده باشند که عوض خون ردی خون صالح پیدا شده باشد و همچنین هرگاه خون در بدن شخصی
مائل بعضوی باشد و میلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجب ست که بدفعات
خون اندک اندک گیرند و فیما بین بغذای صالح تدارک کنند و هرگاه در اخلاط رداءت مراریت بود و فصد لازم دانند
باید که نخست نظر کنند که اذیت ماده حسب کمیت ست یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت باشد تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف

[illegible] ۱۲

...رفع حاد از هر چه موجب توران

...شود ثانیا در اختیار وقت صح

...رابعه مرض باید دانست که فصد باعتبار وقت اختیار

...اختیاری اطبا مقرر کرده اند که مهیا جهت امراض دموی را باعتبار فصل

...جهت و باعتبار شهر در اول ماه و آخر ماه باید کرد و باعتبار روز نهار در یکشنبه یا سه شنبه و باعتبار ساعات
...ساعت دوم نهار بعد هضم غذا و فراغت از بول و براز و اگر حاجت فصد در شتا افتد آن وقت فصد کنند که هوا ساکن باشد
و اگر این یافته نشود آن روز کنند که دران روز باد جنوبی در اهتزاز باشد و باعتبار [illegible] مرض در امراض [illegible] بعد
نضج ماده در زمانه انتها بعد گذشتن ابتدا و تزاید بشرط عدم موانع همچو ضعف قوت و غیر آن فصد واجب است [illegible]
نوبت و روز بحران جائز نیست و در حمیات فصد هنگام سکون اعراض باید کرد و در [illegible] دموی در ابتدا [illegible]
قلیل کنند و در انتها کثیر و در فصد اضطراری تاخیری واجب نیست همچو فصد در مرض خناق دموی و سکته دموی
و ماشرا و وقوع ضربه و سقطه و امثال آن که درینها فصد فی الحال باید کرد و نزد بعضی در فصد اختیاری میباید که قمر در بروج
آتشی باشد یا در بروج هوائی غیر جوزا که جوزا متعلق بدست است و هنگام بودن قمر در جوزا رگ زدن نهی است مگر فصد
اضطراری باشد چرا که نکوهیده است آهن بدان عضو رسانیدن که قمر در بیت متعلقه آن عضو باشد و عبد الجلیل
سنجری ثبات بروج در فصد شرط کرده است و حذر باید کرد ازان که نحسین با قمر در طالع باشند و ایضا حذر باید کرد
از وقوع نحسین در هشتم طالع و هشتم موضع قمر و ذرانیوس گفته که باک نیست چون قمر بر دوستی مریخ بود و صاحب
نقرس را فصد دران ایام باید کرد که شمس در سرطان باشد و در فصل تابستان بست روز پیش از بر آمدن شعری
یمانی و بست روز بعد ازان فصد و مسهل منع است **ثالث در ضابطه فصد** در بعضی امراض و حمیات
و حامله باید که در مرض ذی بحرانات و طویل المدت خون نگیرند بلکه تسکین کنند و اگر نشود لا جرم خون قلیل بگیرند
و همچنین در موسم شتا هر گاه کسی را وقت ضرورت قویه فصد کنند خون کمتر گرفتن واجب باشد و آن کسی را که
بسبب هیجان اخلاط ردیه خوف عارض شدن غشی باشد نخستین آنرا بقی امر کنند و بعد آن بفصد و صاحب
قولنج را فصد جائز نیست الا اگر قولنج ورمی از ماده حار باشد و هکذا مریض نفث الدم قوی را الا اگر قوت قوی باشد
جائز و در نفث [illegible] و در حمیات حاده شدید الالتهاب اجتناب از فصد واجب است و همچنین بروز نوبت حمیات
و در حمی عفنه سدیه فصد کردن جائز باشد و در ابتدای حمیات غیر حاده فصد نکنند مگر بعد از نضج اما اگر جهت استعمال ماده

…صد کنند جائزست و قبض تمام دارد و اگر حمی مع تشنج
غلبهٔ خون باشد و الا در تشنج یابس و تشنج بلغمی فصد منع ست و د…
…بی یعنی مطبقه اگر علامات غلبهٔ خون مثل حمرت و غلظت قاروره و عظم … …مغیره برآید
…ر واجب ست و می باید که در خلای معده کنند و با خراج خون مبالغه نمایند بحدی که اعتدال در
…ت آن بظهور آید … بین حمیات تقدیم و تعجیل فصد اولی ست و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت فصد ست
…ر با مراعات قوت و مراعات اسبابی که وجود یا عدم آن در اخراج خون لابد ست و این رای مختار جالینوس ست
…شیخ الرئیس و اکثر حذاقین بر همین اند و اگر قاروره رقیق ناری و نبض ضعیف و سحنه هم از ابتدای مرض منحرط بود
…صد جائز نیست اما آنجا که سبب رقت قاروره سده باشد و سحنه بحال بود و تب مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد واجب
ست و حامله و طامثه را نزد جمهور فصد منع ست و صاحب کامل گفته که وقت ضرورت قویه حامله را فصد و مسهل در ماه پنجم
و ششم حمل جائزست و قبل و بعد آن جائز نیست **رابع در چگونگی احوال تضییق و توسیع فصد**
اطبا گفته اند که برای چنین جهت حفظ صحت وقت ضرورت فصد ضیق بحفظ قوت اوسط ست و در توسیع به تنقیه و استفراغ
سمین لحیم را و کسی را که ماده سوداوی یا اخلاط غلیظ داشته باشد فصد وسیع واجب ست و همچنین در فصل شتا
و اشخاص ضعیف البدن را و کسی را که خوف غشی باشد و کسی را که اماله بجهت … بود فصد ضیق باید کرد و موسوس
و مجنون را فصد ضیق با اعتدال کنند و هنگام شب وقت نوم تام و همچنین ترسان از الم … را احتیاط … در
موانع فصد اطبا گفته اند که صاحب مزاج شدید البرد و بلد شدید البرد و صاحب سن قاصر از چهارده ساله و سن
شیخوخت و صاحب قضیف بدن و منخرط السحنه و سمین مفرط شحیم و صاحب متخلخل بدن و سفید بدن مترهل و زرد بدن
عدیم الدم و طول مرض کشیده و صاحب تخمه و صاحب معدهٔ ذکی الحس و کثیر التولد مرار و ضعیف المعده و سهل القبول
مر فضول و ارده را فصد منع ست و همچنین در حالت امتلای معده از طعام و امتلای امعا از ثفل و بعد استحمام محلل و بعد
سخونت آتش و عقب جماع فصد کردن منع ست و در وجع شدید هم فصد منع ست اما هرگاه خوف آن باشد که وجع
محدث ورم میشود در عضوی شریف یا در عضوی لین یا در عضوی که مجاور اعضای شریف ست و یا وجع بسبب اعضای
باطنه باشد چون ذات الجنب و ذات الریه وغیره درین وقت حسب رخصت اطبا بشرائط موصوفه فصد رگ زدن
روا ست **سادس در کیفیت فصد که جهت اماله کنند** اطبا گفته اند که هرگاه بنا بر حبس خون
نزف الدم و رعاف و نفث الدم و قی الدم و طمث و بعضی جراحات را فصد کنند باید که بشرط اسهل امور کرده شود

...ان بمرات کثیرة فی یوم بعد یوم کنند کہ شیخ الر...
...ج خون ہر مرہ از ما قبل آن اقل گرفتہ باشند سابع در ا...
...یرد لیست ... بود و معرض و مطول پس ہر گاہ تشنیہ فصد در یوم مطلوب باشد
وہر گاہ تشنیہ فصد در وقت مقصود بود فصد در عرض کنند وہر گاہ تشنیہ فصد بعد یومین ا... رد
نمایند چرا کہ فصد در طول شدید التفرق و بعید الالتحام ست و فصد در عرض قلیل التفرق ...ر طول
متوسط بینہاست و وقت ارادہ تشنیہ فصد موضع را بروغن چرب کنند و میان تشنیہ فصد در ... دو یوم مقصد از خواہ ...بعد موجب
منع سازند و در تشنیہ وقت مقدار تاخیر یک ساعت مقرر داشتہ اند بشرطی کہ ضعف نباشد و بہترین تشنیہ آنست
کہ بعد دو یوم یا سہ یوم باشد و چند امور تشنیہ فصد مفوض بر رای طبیب ماہر ست چنانچہ اول ہرگاہ ضعف ملحوظ
باشد تاخیر تشنیہ بقدر حال ضعف مقتضی بود دوم آنجا کہ مادہ واجب الاخراج نیک نضج نیافتہ باشد و جہت تخفیف
امتلا قدری خون گرفتہ شود و تاخیر تشنیہ تا ظہور نضج واجب بود سوم آنگاہ کہ مادہ لازم الدفع در عضو بعید محصور بود
و بنابر تحریک طبیعت اندکی خون گرفتہ آید پس تا آن زمان کہ ورود مادہ بمحل مقصود مترقب باشد تاخیر تشنیہ واجب
بود و غایت تاخیر اینجا یک ساعت نجومی باشد اگر مصون از ضعف بود چہارم آنجا کہ خون فاسد کثیر بود و خون
صالح قلیل تاخیر تشنیہ تا وقتی کہ عوض خون خروج یافتہ خون جید حاصل آید لازم باشد و در جذب خون نزف الدم
فاصلہ معتدل در فصد اول و ثانی یک روز ست و تقدیم و تاخیر نیز مجوز کہ بحسب حالت قوت و ضعف مرض بعمل آرند

ثامن در مراعات طبیب عند الفصد

مراعات طبیب وقت فصد چند ست **اول آنکہ**
وقت فصد اورده خصوصا باسلیق واجب ست کہ قبل از ربط رباط تفحص شریان نمایند و اگر وقت ربط رباط
انتفاخ در رگ پدید آید واجب ست کہ رباط بکشایند و نفخ را برفق بمالند و باز ببندند و اگر عود کند باز بکشایند و بمالند
و ہمچنان کنند تا کہ نفخ فرو شود و اگر انتفاخ از عود باز نماند آنرا بگذارند و رگ ابطی بکشایند و این امر مخصوص
بباسلیق نیست بلکہ ہر رگی کہ باشد و وقت ربط عقود شبیہ بعدس و نخود دران پدید آید تا کہ بحل ربط و مسح تحلیل آن
نشود نکشایند و احتیاط عصب و عضلہ کہ در تحت باسلیق واقع باشد نیز مرعی باید داشت **دوم آنکہ** ہرگاہ ہنگام
فرو بردن مبضع از تقدیر جراحت بشریان رسد زود رباط بکشایند و خون بدست بند کنند پس فاق کنند و دم الاخوین
و صبر و مر حلہ مساوی گرفتہ و چہارم حصہ یک جزو آن قلقطار و زاج آمیختہ باریک ساختہ بسفیدی تخم مرغ
آمیزند و نسج عنکبوت یا پشم خرگوش بدان آلودہ و غلولہ یا فتیلہ ساختہ در شگاف نہند و گفتہ اند کہ گذشتن گوشت و خام

...یران زیر نند و بالا

...شود و شدت ربط که موجب

...ست را بر تکیه نهاده دارند و بعد از ان.

...بند تضمید کرده باشند و علامت ... ان بضع

...ن آید و نبض ضعیفی گراید سوم آنکه هرگاه فصد رگ مخصوص

بار ...وری داعی بود باید که تکرار جرح نکنند و بر ربط و شد مبالغه ننمایند بلکه روز

یا دو روز در میان بعمل آورده بار دیگر [illegible] اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد رگ مخصوص مجبور [illegible] باشد
باید که اعلی تر از بضع سابق بگشایند نه اسفل از ان و بعد فصد بهتر آنست که رفاده را بگلاب یا آب سرد تر کرده
بر بندند چهارم آنکه هرگاه سر بضع بفشار رسد و عضو متورم شود از شیاف ماميثا و صندلين و [illegible] یا گل ارمنی
و حضض هندی و [illegible] در هندی در آب گشنیز سبز ضماد تیار کرده بر موضع نهند پنجم آنکه وقت فصد رباط را به نحوی
بندند که شق جلد از محاذی شق عرق بعد ارخای رباط منحرف نشود یعنی در بستن احتیاط کنند که موضع مخصوص
جلد که قبل از ربط ملتصق رگ بود بعد ارخای رباط بر همان وضع باشد و در مردم لاغر اندام رباط را چست نه بندند
تا بسبب خلا مانع ظهور رگ نشود و بعد فصد سست تر سازند و در مردم فربه اندام رباط را چست تر بندند که رگ
ظاهر شود و در بعضی مردم برای خفت وجع بضع از بستن رباط بقوت تخدیر عضو کردن جائز باشد ششم آنکه
هرگاه وقت فصد عروق مقصوده ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا آید باید که بسبیل مسح دست بر آنها بمالند پس اگر
وقت مفارقت مسح خون بسرعت دران شعبه منصب شود آنرا مفتح گردانید باید کشود و الا فلا هفتم آنکه بعد
فصد رفاده مهندم کروی الشکل نهاده بعصابه بر بندند و اگر مثلث شکل نهند هم جائز باشد و بهترین خرقه جهت رفاده
پارچه کتان میباشد هشتم آنکه هرگاه بر دهن بضع شحم میلان کند واجب ست که آنرا برفق کناره کنند.
تا مانع التحام نشود و قطع آن جائز نیست نهم آنکه در حبس خون فصد و مقدار خروج آن ملاک امر رعایت احوال
و عادات مردم ست که بعضی متحمل بر آوردن خون کثیر میباشند و بعضی متحمل بر آوردن قلیل و ماورای این رعایت
احوال ثلاثه مندرجه ذیل لازم شناسند که یکی حال قوت و رعایت خروج خون ست که تا خون بقوت آید و اثری
از ضعف روی ننماید و کثرت امتلا مجوز بر آوردن باشد در بر آوردن باک نبود خاصه در شاب دموی مزاج و مقدار
معتدل در حق این کس دو رطل ست در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر تثنیه فصد توان کرد

...و نهاده

...ض مجرب ضعف چون تناوب

...ب در مر... ت امور متفرقه قبل از

...پیدا شخصی را که غلیظ الدم باشد استحمام واجب است و

...ذو سکنجبین ملطف که بزوفا و حاشا مطبوخ باشد بنوشانند تا

...ب سد شد و درین تدبیر اطبای قدیم و جدید همه متفق اند و باید شخص که پیش
از فصد حرکت کند و یا لحظه در جای گرم مکث اختیار کند و چون عرق آغاز شود و بیرون آید و بقوت دلک کنانند
تا خون بجنبش آید و کسی را که عادت غثیان باشد پیش از فصد به سکنجبین و آب گرم قی کنانند و بعد از آن
لقمه نان با شربت فواکه ترش یا شربت غوره و امثال آن خورانند و ساعتی استراحت داده فصد کنند
و مجربین گفته اند که صفراوی مزاج را پیش از فصد شربت انار و سیب و بلغمی مزاج را گلقند و مربای بهی
مناسب بود و اگر بارد المعده باشد شربت نعناع مشک دار و امثال آن بخورد و بعد از فصد بهر صحیح المزاج عادی
را احسن است که دو سه فنجان شراب پس از طعام بنوشد تا اعانت معده بر هضم و نفوذ غذا و تدارک ضعف فصد
کند و اگر مریض عادی را انتهی نباشد هم تشرب قلیل احسن است و پس از فصد مستلقیا مستحسن و الستنه ابدا تا دو ساعت
خواب کردن منع است و ایضا بعد از فصد امتلا از طعام جائز نیست و باید که تا دو روز تقلیل و تلطیف غذا نمایند
و بتدریج در غذا اصلاح الکیموس مانند نان گندم و لحوم خفیفه از فراریج و نحو آن افزایند و رجوع بعادت معهوده
نمایند و ایضا ترک ریاضت کنند و تا زخم فصد ملتحم نشده باشد استحمام مناسب نیست و پس از آن استحمام مرطب
خفیف التحلیل بعمل آرند و استحمام محلل منع است و ایضا از حرکت عنیفه و جماع و استعمال ادویه و اغذیه حریفه
و حموضات و حلاوات شدید الحلاوه حتما باید پرهیزید **عاشر در تدارک عوارض عارضه بعد از فصد**
هرگاه بعد از فصد عضو مفصود ورم کند و ماده منصبه سلیم باشد و هنوز در انصباب بود باید که از طرف مقابل رگ زنند

یا

افزونی اخلا

حمی ودیگر فساد گر

فیها والاحسن غلبهٔ خلط بار

شود بنوشیدن یک فنجان آب گرم رفع آن بسد

بپر مرغ آلوده در حلقش درآورده قی آورند و فوائح طیبه ببویند

ومیان انگشت ابهام وسبابهٔ او را بالشدّ وبیفشارند بحدی که از الم آن ایذا یابد واگر این شخص محروری مزاج باشد شربت صندل یا شربت سیب یا شربت بهی در گلاب حل کرده وجور نمایند واگر بارد المزاج باشد دواء المسک حلو در گلاب حل کرده وجور سازند وچون این قواعد متذکرهٔ بالا وضوح یافت اکنون باید دانست که اورده که از دست می‌گشایند شش است اول **قیفال** که بفارسی سرزرد وسرارو نامند وآن وریدی است که ظاهر میشود درباطن مرفق مابین فوق انسی ساعد جانب وحشی آن وشعبهٔ کتفی است بالاتفاق وفصد آن باخراج خون سر وگردن مخصوص است ونافع صداع دموی وسرسام دموی ورمد وخناق وذبحه وآماس زبان وریشهای دهان ووجع الاذن ورعاف وغیرهاست دوم **اکحل** که بتازی نهر البدن وبفارسی هفت اندام نامند وآن وریدی است که ظاهر میشود از وسط انسی ساعد مائلةً باعلای آن ومرکب است از قیفال وباسلیق وفصد او بتنقیهٔ خون از تمام بدن عام النفع است ودافع صداع نزلی وذات الصدر ومالیخولیا وغیرهاست سوم **باسلیق** وآن وریدی است که ظاهر میشود دون اکحل از وسط انسی ساعد مائلةً باسفل وفصد آن تنقیهٔ خون از ما تحت گردن میکند ونافع ذات الریه وذات الجنب وورم معده وورم والم وسدهٔ کبد وورم طحال وبواسیر وورم مقعد وورم رحم وغیرهاست چهارم **ابطی** وآن وریدی است که موضوع است بر جانب وحشی از مرفق محاذی بابط وشعبهٔ باسلیق است واو را باسلیق ابطی گویند وفصد آن در حکم باسلیق است ودر وجع دموی قلب وشبیه

بیمر ...

... و فصد وی ...

... الابدان ماهر فن دشوارست باید که وقت

... بر ضد آن جانب زنند ششم اسیلم وآن رگی ست

... ست و آسیلم راست اوجاع کبد را و چپ اوجاع طحال را بالذات

... و آنچه مجاورست مر کبد و طحال را نافع ست و آسیلم چپ با علال قلب

نیز بسیار سودمند دانسته اند بشرطی که سبب آن در کبد نباشد و علامهٔ شیرازی در شرح قانون نوشته که

فصد اسیلم الیسر نافع بواسیر و درد مقعد و اوجاع ظهر مزمنه و رکبه میباشد و حذاقین مقرر کرده اند که فصد قیفال

واکحل فوق مابض کنند و بطول کشایند و در قیفال بضع وسیع باید زد و در اکحل مبضع ربوده زنند نه غائر و فصد باسلیق

فروتر از مابض کنند و بطول کشایند و بضع ضیق زنند نه عمیق و فصد حبل الذراع مورب کنند و فصد اسیلم در طول

کنند و بضع ضیق کرده دست در آب گرم گذارند و ابن زکریا گفته که میباید که پیش از فصد دست در آب

گذارند تا رگ سطبر شود آنگاه فصد کنند و باز دست در آب گرم گذارند و تا خون خارج شود مانع نشوند و بعد

برآمدن خون بر نیش رگ نمک و روغن نهند تا دهن بسته شود **و اورده** که از پای می کشایند چهارست

اول صافن وآن رگی ست که بر ساق جانب انسی کعب آمده ظاهر میشود کما قال المحققون و هو

عرق علی الساق یظهر علی الجانب الانسی من الکعب و نفع فصد وی آنست که استفراغ خون کند از اعضائی

که تحت کبد اند و امالهٔ وی نماید از نواحی اعضای عالیه بسوی سافله کما قال المحققون و منفعته استفراغ الدم

من الاعضاء العالیة الی الاعضاء السافلة و آدرار طمث میکند بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قائم مقام عرق النسا

است در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها و امراض الرحم اثر تام دارد و در وجع ظهر

و کلیه و مفاصل و نقرس نیز مفید دانسته اند و طریق فصد وی آنست که پای را از بالای کعب بفاصلهٔ چهار انگشت

و نفع فصد آن در وجع عرق

دار الفیل و نقرس نافع ست و صاحب ...

یافته نشود شعبهٔ آن میان خنصر و بنصر پای ست او را بکشایند

فصد عرق النسا آنست که فتیلهٔ نواری گرفته یکسر آن به محل مقصود که اسفل

به بندند و باقی آنرا بر تمام ساق و ران باستحکام به پیچند و مقصود را بگویند که چند بار بنشیند و برخیزد و آنجا
آب گرم مکرر بر پای بریزند هر گاه رگ ظاهر شود پای مقصود بر کرده به سنگی نهاده از جانب وحشی کعب
بطول بکشایند اما فوقه و اما تحته و بعد از کشودن اگر صفرا هیجان کند شربت انار یا شربت لیمو بخورانند
چهارم مابض و آن رگیست که در باطن رکبه واقع ست کما قال المحققون المابض الرکبة و هو عرق
موضعه فی باطن الرکبة و حکم وی حکم صافن ست و لیکن در ادرار طمث و اوجاع بواسیر و مقعد نافع تر
از صافن گفته اند و جهت درد احشا و درد پشت و درد رحم سود دارد و دافع تپ ربع ست و طریق فصد
وی آنست که ساق را به بندند و ران را نیز و مقصود را چند قدم بگردانند و بگویند تا چند کرت بنشیند
و برخیزد چون رگ ظاهر شود بطول بکشایند و شیخ الرئیس و علامهٔ شیرازی نگاشته اند که بالای زانو
بچهار انگشت بر بندند بستنی قوی و مقصود را بر پشت مستلقی سازند و پایهای او را برداشته تفتیش رگ کرده
بکشایند و باید که بموضع باحتیاط زنند که رگ قریب بعصب ست و وقت خطا شخص مشرف به فلج می شود
و عروق مفصوده که بسر و دهن و گردن تعلق دارند از آنها اوردة ست و بعضی شرائین **نخستین اوردة**
اول عرق الجبهة [illegible]

ات

... ستم و نہم

آنحضرت ...

... بلوبت و خون از چشم

... یعنی او مقابل آفتاب وا ارند

بلشایند

وبگویند که جنس نفس ... بصنع یا آلتی که مخصوص این کارست

و مانند مهت بیاشد بگشایند **دوم شریان** اول شریان بر صدغین واقع اندر هر صدغ یک شریان اینهارا
گاه فصد کنند و گاهی کی یعنی داغ و مقصود ازین جنس نوع اول حادهٔ رقیقه است که منصب میشود بسوی عینین فی فصد
اسهل تر از داغ ست و اکثر اطبا برین شریان کی میدهند مردمی را که بخیالات متنفره به نزول الماء مبتلا باشند
سود میدهد و منع نزول کند و در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع میدهد و در زمانهٔ قدیم بتر و سل نیز میکردند و هیچ بیان
دوم شریان که خلف الاذنین واقع اند هر طرف دو شریان اینهارا فصد کنند نه کی و فصد اینها برای انواع رمد و ابتدای
نزول الماء و غشاوه و عشا و صداع مزمن نافع ست **ثانیا کی و بتر و سل** **اول کے** یعنی داغ بدانند که داغ
شریان آنست که اگر شریان صدغین سطبر و نمودار باشد بلا انشقاق پوست صدغ داغ دهند و تکرار کی نمایند که
شریان سوخته شود و اگر دقیق و خفی باشد پوست صدغ در طول شریان مذکور منشق سازند و شریان را عریان کرده
بکلوای ذهبی یا فضی بران داغ دهند که شریان بسوزد **دوم بتر و سل** باید دانست که بتر در لغت قطع عرض عروق
و اعصاب را گویند و در اصطلاح اطبا آنست که پوست بالای شریان را منسلخ سازند و شریان را بصناره از ان مکان
آویزان گردانند و از دو جانب آن برشته ابریشم بربندند بنوعی که فصل بین الرباطین مقدار سه اصبع مضموم باشد
پس از وسط آنرا قطع کنند و ادویهٔ قاطع دم بران اندازند و این بتر با کی جمع نمی شود و آنچه در بعضی کتب ضبط شده

سله عنفقه بالفتح بفارسی بچه ریش گویند ۱۲ مفرح سه لبه بالتحریک نام موضعی ست که التقای دو استخوان چنبر گردن دران جاست ۱۲ منتہی

و اما حجامت باید دانست که خون ... و یا بباطن فقط
و یا بظاهر فقط و یا متوسط باشد میان اینها پس اگر مستولی باشد به ... باطن هر دو و یا در باطن فقط لازم
باشد اخراج آن بفصد و اگر مستولی باشد بظاهر فقط لازم باشد اخراج آن بحجامت و اگر مستولی باشد
بمتوسط لازم باشد اخراج آن بعلق و تنقیه از نواحی جلد بحجامت[1] و علق اکثر از تنقیه فصد ست و حجامت
دو گونه است یکی مع الشرط و دوم بلا شرط و حجامت بلا شرط نیز دو گونه است یکی با نار و دوم بلا نار و در حجامت
مع الشرط سه فائده است اول استفراغ از نفس عضو دوم استیفای جوهر روح در عضو غیر محجوم سوم عدم استفراغ
از اعضای رئیسه و در حجامت بلا شرط هفت فائده است یکی جذب ماده از جهت حرکت آن بسوی مخالف
دوم ابراز اورام غائره و وصول اثر دوای وضعیه بسهولت شود سوم نقل ماده از عضو شریف جانب عضو
خسیس مجاور آن چهارم تسخین عضو بجذب خون طرف آن هرگاه برد بر عضو مستولی شده باشد پنجم تحلیل
ریاح محتبسه در عضو ششم رد عضو بر وضع طبعی وقت زوال از موضع آن هفتم تسکین وجع شدید و درین قسم
محجمه ناری بهتر باشد و اطبای حذاقین در حجامت چند ضوابط مقرر کرده اند **تحسین در عمل حجامت**
و دران چند شرائط ست اول آنکه قبل از دو سالگی و بعد از شصت سالگی و اصحاب ابدان فربه را حجامت
منع ست و نیز پس از حمام اما آن کس که خون او غلیظ باشد نخست حمام کنانند و ساعتی آسایش دهند و پس از ان

---

[1] قال صاحب الترویح وهی تنقی الجلد اکثر من تنقیة الفصد لتخریج الدم الرقیق اکثر من الغلیظ ۱۲ ... کما یوضع المحاجم علی الثدیین عند الافراط فی درور الطمث ۱۲ ترویح

واجب آنست که نخست محل مقصود را روغن بمالند بیشتر

بر ودی تعلیق محجمه کنند بدون شرط ... محجمه را اندکی داشته جدا کنند پس شرط عمیق زنند و باز محجمه بر نهند

و زمانی صالح واداشته جدا سازند و اندرون محجمه و عضو محجوم را از پارچه پاک کرده بمرهٔ ثانیه بر نهند تا بدین سان

سه چهار کرت بعمل آرند و آنجا که بسبب شرط غیر عمیق در کرت ثانی و ثالث خون کما ینبغی بر نیاید مکرر شرط

زنند و باید که وضع اولی خفیف اللصق و سریع القلع باشد بیشتر در هر وضع آینده بتدریج در قوت امتصاص

و ابطای قلع و امهال محجمه بیفزایند و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه عسر شود باید که خرقه

یا اسفنج بآب نیم گرم مائل بحرارت تر کرده حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی پدید آمده محجمه بآسانی جدا شود **ثالث**

در طریق استعمال محجمه جهت تسکین وجع باید که در قولنج صعب که بسبب ورم باشد

و در وجع ریحی بطن و در وجع رحم که زنان جوان را وقت تحرک حیض میشود وضع محجمه بالای سره نمایند

و این محجمه باید که کلان باشد تا مواضع کثیره از حوالی ناف منجذب کند و محجمه ناری بلا شرط در جذب ریاح

مؤثرتر است و بر ورک نهادن عرق النسا را نافع باشد و خوف خلع را مفید **رابع در استعمال محجمه**

برای رد عضو وقت زوال آن از موضع باید که در رد ادی فقرهٔ زائله وضع محجمه بر فقره سازند

و در رد ادی میابا ترب نازله در صفن محجمه بر عانه نهند و در رد ادی خصیهٔ مرتفعه بجای آن محجمه گذاشته بمکند **خامس**

در اختیار وقت مختار حجامت اطبا گفته اند که در اول شهر و آخر شهر حجامت منع ست و در وسط شهر محمود و

ور القر ۱۱ | فهما تربد | الانحطاط تربد | الشارنان | اوان الذمن | الشابه | سا السابه | وسیاالشه | ودعها العنار | [illegible] | شکه قال | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

محجم صفرا

یا شیر گاو بنوشانند و پس از حجام

لقوه شود و طعام نمکین خارش آرد

واز اشکوهی و اگر بر موضع حجامت پس از بر رسیدن اچو برص ظهور کند

آب برگ مرزنجوش سبز طلا کنند که رطوبات مائیه غریبه را خشک کند و پس از حجامت طلا

منع حدوث برص و تسکین وجع میکند کما صرح به صاحب التروبح و چون که این ضوابط بوضوح پیوست اکنون

که حجامت نقره گردن خلیفه اکحل ست و نافع ثقل مقدم سر و حاجبین و ثقل اجفان و جرب العین و بخر و قلاع اما باید

که زیر تر از نقره کنند تا نسیان نیارد و حجامت اخدعین خلیفه قیفال ست و نافع خوانیق و اورام لوزتین

و حجامت کاهل ما بین الکتفین خلیفه باسلیق ست و وجع منکب و وجع الحلق و نفث الدم را نافع اما اگر برای

وجع الحلق و وجع شانه باشد بالاتر از فیما بین الکتفین کنند و اگر جهت معالجه نفث الدم باشد فروتر از ان حجب

باشد و حجامت رسغ نافع جرب و حکه و شقاق یدین ست و حجامت بر قطن دمامیل و بثور فخذین و بواسیر و ارالفیل

و ریاح رحم و مثانه و حکه ظهر را مفید ست و حجامت ما بین الورکین نافع بواسیر و دافع خون رقیق از مقعد و رحم و نافع

اورام و ضربان این اعضا و انثیین ست و حجامت بر قدام فخذین ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین

را نافع و بر خلف فخذین نافع اورام و جراحات الیتین و بواسیر و شقاق مقعد ست و حجامت بر اسفل رکبه

نافع ضربان رکبه حادثه از اخلاط حاده و خراجات ردیه و قروح عتیقه ساقین و رجلین و حجامت بر هر دو ساق

در طمث و منقی رحم و نافع اوجاع مزمنه رحم و کلیتین ست و زنان پوست سفید متخلخل اندام را موافق تر از فصد

صافن باشد و نزد افلاطون قائم مقام فصد باسلیق ست و نزد یوحنا نائب مناب فصد صافن و نافع دوار

و تاریکی چشم و رافع تپ دموی و تو باست و لائق آنست که فوق کعب بفاصله یک شبر فرازین و از رکبه بفاصله چهار انگشت

فرودین محجمه بر نهند و حجامت بر کعبین نافع احتباس طمث و عرق النسا و نقرس ست دوم ارسال علق نخستین

له الاخدعان عرقان فی العنق ... الاذان القمحدوة ما بین ... الاخر من ... الراس

بسته باشد

در سه ماه بباعث عدم

اطبا در ارسال علق دو وقت اعنی

ست بدانند که از اقسام زلوک آنچه بزرگ سر باشد و لون آن کحلی اسود بود یا اخضر

ابله شبیه بمار و ماهی بود و آنکه بروی خطوط لازوردی باشد استعمال ردائی شاید که در همه اینها

ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمی و قروح ردیه میگردد و برای ارسال مختار

و بهتر آنست که از میاه طحلبیه و ماویه الضفادع بگیرند و مائی اللون بود و بالایش سبزی زند و دو خط زرنیخیه ممتد باشد

که این بی مضرت ست و آنچه برنگ اشقر مستدیر الجنوب با کبدی اللون باشد یا مشابه ذنب الفار یا صغیر الراس

باشد بی آفت ست و ایضا آنچه شکم او سرخ بود بهتر از وست که پشت او سبز باشد خاصه اگر ماوای آن میاه

جاریه بود دوم در طریق استعمال و سقوط آن باید که پیش از زلوک را قبل از استعمال گرفته و اژگون دارند که هر چه در

جوف آنها باشد مندفع گردد و بعده قدری از خون بره یا بزغاله و غیر آن نزد آنها ریزند که اغتذا بدان کنند

پس هرگاه ارسال علق مطلوب شود از آنها لزوجات و قذورات پاک کرده جهت ارسال مستعد و مهیا نمایند

و وقت ارسال آنها را در آب شیرین محمول ظرف کلان بیندازند و برخی در آب گردیدن دهند و هر کدام از اینها

سریع الحرکت باشد برگزینند و پاک ساخته موضع ارسال را آب نمک یا شراب تیز بشویند و بمالند تا که سرخ شود

پس در پارچه سفید نیک ترکرده گذاشته تعلیق نمایند و اگر علق بزودی متعلق نشود در محل مقصود قدری

گل سرشوی یا خون بمالند که بدین سبب بنشاط تمام متعلق میشود و آنجا که بر ورم تعلیق نمایند شستن بآب نمک

یا خمر کافی باشد بالیدن واجب نیست و هرگاه علقها از خون ممتلی شوند و اسقاط مطلوب گردد قدری از نمک یا خاکستر

سازند ... [illegible] ... ن کار

هیچ روز نمی سازند و به نمید پارچه تر کرده بآب گرم

جداگانه دارد چنانچه در قروح کهنه متعفنه بر حوالی قرح چسپا

منفجره اگر دهن آنها جراحت کرده باشد بر حوالی جراحت چسپ

حوالی جراحت و در امراض بینی بر حوالی بینی و در جرب اجفان بر ما ...

وطحال و جای نشستگاه ارسال زلو جائز نیست و همچنین شیخ فرتوت و ضعیف البدن

نباید کرد و کذا فی دار اشکوهی **سوم بط** باید دانست که بط در لغت بمعنی شگافتن آمده و عمل بط

انسان دوازده گونه باشد یکی[1] در سر همچو شگافتن جلد و غشای سر در مرض تعظیم الراس اطفال دوم[2] در اجفان

همچو شگافتن تحجر الجفن و شرناق و عقده و برده و شعیره و سلعه آن سوم[3] در طبقات چشم همچو شگافتن قرنیه در

مرض کمنة المدة تحت القرنیه و شگافتن ملتحمه در قدح نزول الماء چهارم[4] در شفتین همچو شگافتن بواسیر الشفت فرسنه

پنجم[5] در لسان همچو شگافتن ضفدع اللسان ششم[6] در شکم همچو بزل در استسقای زقی هفتم[7] انثیین همچو شگافتن

کیس انثیین در قیلة مائی هشتم[8] در مثانه همچو شگافتن عنق مثانه برای اخراج سنگ مثانه نهم[9] در دبیلها

و اورام همه اندام مانند شگافتن دملها و دبیله و خراج و خیارک و بغلاک و طاعون و خوان و غیره دهم[10] در بثور همه تن همچو شگافتن

بطم و دخس و غیر آن یازدهم[11] در قروح چون شگافتن قرحه بسیط غائر برای خروج ماده و شگافتن ناسور دوازدهم[12]

در افزونیهای غیر طبعی همچو شگافتن سلعه و غدد و عرق مدنی و غیر آن و شرح شگافتن مقامات هر یک مرض

مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد و عمل قدح بجای آن مذکور میشود اما در اورام قاعده

مقرر کرده اند که تا که ورم نیک پخته نشود نباید شگافت و شگاف در موضعی دهند که نرم تر و بلند تر و فروتر باشد

و واجب است که در طول بشگافند تا لیفها بریده نشود مگر در اورام الابط و اربیه که در اینها بسمت شکنج در عرض باید شگافت

و در جبهه یعنی پیشانی اگرچه ذی غضون است متابعت شکنج اصلا نباید کرد و بطول باید شگافت که وضع لیفهای آن

در قضیب همچو قطع انغلاق قلفه [illegible]
ام همچو قطع لسان زائد و قطع اصبع زائد و قطع
روح همه تن همچو قطع ثرب متغیر در جائفه و قطع عصب
ت و قطع لحم فاسد جراحتی که شظایای استخوان دران باشد
سیده باشد دهم در قروح همه تن همچو قطع لحم غلیظ قرحهٔ عسر الاندمال و قطع
حقنه یازدهم در اطراف همچو قطع اجزای متعفنهٔ اطراف و یا قطع عضو در فساد اطراف یا برد
بریدن و تراشیدن در هر یک مرض مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد
و لقط و تشمیر بجای خود ها مذکور میشود **پنجم کی** بدانند که کی در لغت بمعنی داغ دادن ست و داغ دادن
چهار گونه باشد یکی آنکه بر شریان داغ دهند برای حبس نوازل حاده در صداع و شقیقهٔ مزمنه و منع نزول الماء
در عنبیه بلا بتر آن یا برای انقطاع نزف الدم پس از بتر آن دوم آنکه بر ناسور و خراج داغ دهند برای تجفیف
و افنای رطوبت فاسده و ریم آن و تنظیف عضو مؤفه سوم آنکه بنا بر تکثیف لحم رخوه و تجفیف رطوبت مزلقهٔ مجتمعه
در لحم مفصل داغ دهند چنانچه در شعر زائد پس از نتف آنها و در خلع منکب بر مفصل منکب و بجهت وجع الورک و وجع
عرق النسا مزمنه بر مفصل سرین داغ میدهند چهارم آنکه برای تسخین جسم بارد و امتناع رطوبات بالهٔ منصبه بران
داغ دهند چنانچه بر معده برای منع نوازل منصبه از دماغ بران و در استسقا و وجع دندان برای رفع سوء مزاج بارد
و تحلیل مواد فاسد داغ میدهند و اشیائی که بدان داغ میدهند چند چیز ست یکی آلهٔ داغ که آنرا مکوا میگویند و آن
طلائی و فضی و آهنی و مختلف الاوضاع میباشد دوم روغن باتش گرم کرده چون روغن زیت و روغن کنجد
سوم مهرهٔ مرجانی باتش سرخ کرده و داغ آن مخصوص بصرع اطفال ست چهارم دوای نباتی چون زراوند طویل

...ق النفس
...هم ورم سپرز و غیر آن سیزدهم
چهاردهم پانزدهم ... هفدهم خلع مفصل منکب بسبب رطوبت
هژدهم استرخای مفصل سرین ... وجع الورک و وجع عرق النسا نوزدهم نزف الدم و باید دانست که در

امراض مذکور الصدر داغ دادن متحد الطریق است و در اکثر آن طریق جداگانه دارد و شرح هر یک بتفصیل ذیل
نگاشته می آید طریق داغ شریان در صداع و شقیقه و بیم نزول الماء سابق در بحث شریان صدغین سمت
تعیین یافته و طریق داغ در درد چشم نزلی و ضیق النفس نزلی آنست که از وسط سر موی را بتراشند و در آنجا داغ
دهند که پوست جمله بسوزد و استخوان قحف ظاهر شود تا بخار نزله بیرون آید و آنجا که نزله قوی بود استخوان
را نیز قدری بتراشند و دو داغ یا سه داغ دهند و جراحت داغ را تا مدتی جاری دارند تا رطوبت سیلان یابد بعده مرهم
مدمله بکار برند و طریق داغ غرب یعنی ناصور گوشه چشم آنست که نخست لحم فاسد ناصور را قطع کنند تا استخوان ظاهر
شود پس اگر استخوان سالم باشد فبها والا اگر بعضی تباه شده باشد آنرا نیز بتراشند و بعده بکوای فضی باریک منفذ
ناصور را داغ کنند و هنگام عمل نخست پنبه کهنه یا اسفنج با آب یا گلاب سرد کرده بر چشم گذارند تا حرارت داغ به چشم
نرسد و اگر یک بار کفایت نکند دو سه بار بکوا را گرم کرده تکرار کی نمایند که منفذ سوی بینی کشاده گردد پس یک روز
پنبه کهنه در آن گذارند و بعد آن پنبه بمرهم زنگار بیالوده در و گذارند تا که فراهم آید و طریق داغ شعرهای زائد آنست
که نخست شعرهای زائد را نتف کنند پس بکوای باریک سوزن مانند بر بن یک یک موی داغ دهند و باشد که
بیخ دو موی را یک داغ کفایت کند و طریق داغ ناصور لثه آنست که بر یک طرف میل فضی صوف بپیچند آنرا
در روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد که جوشان باشد دارند هرگاه خوب گرم شود گرفته بر گوشت فاسد لثه گذارند
و تکرار عمل کنند تا گوشت فاسد تمامه بسوزد و رطوبت خشک شود و طریق داغ دندان موجع آنست که انبوبه بر دندان
در ونالک گذاشته در آنجا محکم دارند و کوای فضی را که بهیچو میل باشد بآتش سرخ کرده اندرون انبوبه در آرند و بر دندان موجع
رسانند ... [illegible] ... تا ... نوع دیگر آنست که حوالی دندان ... [illegible]

پشت ... ده یک داغ نهند

ها و پس از تنظیف ... یما بین الکتفین دو داغ بر نهند هر

ها را بمرهم اسفیداج و مرهم آهک به سازند و طریق د ... ده سری است که بر فم معده سه جا

ع دهند بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری و دیگری دو داغ از دو جانب آن
قدری فروتر از ان که بر شکل مثلث سه داغ حاصل شود و این داغها باید که از سطبری پوست فروتر رسد و کم از ان
نیز نباشد و بگذارند تا پیوسته رطوبات بپالاید و پس از تنظیف رطوبات داغها را به سازند و طریق داغ خراج
آنست که مکوای آهنی را گرم کرده یک داغ بر آخر جگر متصل بیغوله ران اندکی برتر از ان بر نهند که پوست جمله
بسوزد و کی بفشار سد و ریم برون آید و تا چندی فراهم شدن ندهند که ماده بتمامه پاک شود و شستنهای موافق
و غاسل فرا داده باشند تا که ماده پاک شود و بعد تنظیف تمام داغ را مندمل سازند و طریق داغ سپرز آنست که پوست
بالای او را بصنارها بر دارند پس بمکوای آهنی دراز دنبال که سر او دو شاخ بود داغ دهند که به یک بار
دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر داغ دهند تا در سه دفعه شش داغ حاصل آید و طریق دیگر بگیرند
قطعه خرقه بقدر چهار انگشت و اسمای شیخین و محبوب سبحانی بران تحریر کنند و بران قطعه خرقه شش قطعه دیگر
از خرقه بهمان اندازه نهند و بالای قطعات مذکوره یک برگ درخت لرزان نهند و قطعه نی بسیار جوف دار
گرفته از میان بطول دو پاره سازند و پاره از ان گرفته قطعات خرقه را مع برگ بر سپرز نهند و پاره نی را بران
داشته اخگر یا چپک دشتی در و گذارند و زمانی شایسته توقف کنند هر گاه بر طحال آبله نمودار شود قطعات خرقه را
بردارند و آبله را بگذارند که بعد یک دو روز خود بخود به نضج آمده سر کند و رطوبت و چرک از و مندفع گردد و بعد
تنظیف تمام بمرهم به سازند و طریق [illegible] داغ [illegible] آنست که پنج داغ [illegible]

بعده پس باهستگی

[illegible] داغ دهند بسبب فتق بگذارند و باید که در اثنای به شدر

بمانند و در بعضی جا اگر فتق عظیم باشد موضع فتق را به عمل بط می شگافند و حجاب
و شق را دوخته بمراهم به می سازند تا که صحت پذیرد و بجز شوربای مونگ چیزی دیگر نمی دهند
باز می دارند ۱۴ طریق داغ قیلهٔ مائی آنست که بعد برآوردن آب به بزل می باید که بصیتین را از شق میسر
هر آن قدر که توانند دورتر برند پس آله مکوا که دقیق و کج می باشد و مخصوص بداغ کیس ست در آتش گرم
کرده در موضع بزل در آرند و میان کیس بگردانند تا که کیس و غشا متاذی شود و موضع فتق متشنج و تنگ تر
گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام عمل داغ احتیاط باید ورزید که مکوا بجرم بیضه نرسد و کیس از داغ بعلاج
خشک پیشه و اندمال کوشند ۱۵ طریق داغ خلع مفصل منکب آنست که نخست خلع مفصل بازو را بجایش برند
و پس ازان بدین طریق داغ دهند که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست جای خلع مفصل مذکور را
بصناره یا بسر اصبع بالا بردارند پس گرداگرد آنجا چهار داغ بر شکل مربع دهند و چنان داغ بر نهند
که سطبری پوست جمله بسوزد ۱۶ طریق داغ مفصل سرین آنست که پس از رو ادی گرداگرد مهرهٔ ران داغها
بر نهند و این داغ بکوای آهنی دهند که سر آن بر شکل قدح ساخته باشند و دو دائرهٔ دیگر دران نصب کرده
که در یک بار سه داغ مدور حاصل آید یعنی آلهٔ مذکور را گرم کرده یک بار بر حقهٔ ران نهند بدین طور که مهرهٔ
ران در میان دائرهٔ سوم آلهٔ مذکور در آید و سه داغ مدور حاصل شود کذا فی دارا شکوهی و باید که دنبال
مکوای مذکور دراز باشد و قطر قدح آن بقدر نیم شبر و سطبری لب آن بقدر سطبری دانهٔ خرما و فصل فیما بین
دائرهای منتصبه همچند سطبری یک انگشت بباید و بعد کی تا مدتی طویل بر گذارند که رطوبات بپالاید پس
بمراهم مدمله به سازند ۱۷ طریق داغ نزف الدم شریان محتاج بیان نیست **ششم** کشط و آن تراشیدن
ظفرهٔ کلان چشم ست و طریق وی چنان ست که ظفره را بصناره از ملتحمه جدا کنند پس از تحت وی جهت

سبانی وصر

...ماند هفتم لقط وان...

...ن را لشط کنند یعنی از سطح چشم بلند تر بردارد و پس بمقراض بعض سد و طریق
...ن بر دو وجه است یکی آنکه رشتهای کثیر المقدار استوار را بسوزن باریک نیز این کهها در آرد
...ها بر دو لباره رشتها گرفته بالا کشند تا همگی رگها بر خاسته آید دوم آنکه بعضا نیز رگها را بردارد **هشتم قدح**
وآن عمل در نزول الماست و طریق وی چنان است که بعضی طبیب ماهر فن ملتحمه را بسر نیز جهت یا بسفنج سگا
جهت را از پس قرنیه گذرانیده برابر ثقبه عنبیه می آرند و بعد از تسکین درد چشم آب نزول بسر جهت آهسته آهسته فرو
می نشانند تا که آب فرو نشیند و خلل عنبیه آزاد گشته و این طور آب فرو می نشیند که چون عنبیه را از سر جهت خرق کنند
ثقبه وی درون سو میرود و از آنکه باطن عنبیه ذی خمول است آب مذکور در خلل از خللهای آن آویزد و چون
جهت بردارند عنبیه بر حالت اصلی می آید و ثقبه سالم می ماند و بعضی اطبای دستکار خصوصا انگلستانیان آب نزول
را از چشم بیرون می آرند و طریقش آنست که فرو سوی قرنیه می شگافند و بهست مخصوصه این دستکاری آب را
بیرون می کشند اما هر دو طریق صنعتی است پس دشوار که به شگافتن آموزش پذیرفته است و تا که طبیب ماهر و
دستکار یکه فن نباشد این دست بر درست نیاید و سودمند نبود فافهم **نهم خیاطت** و آن عمل در بعضی
شقهای لطاء و جرح است و طریق وی چنان است که موضع شق و جراحت کبیره و غائره را اگر کنارهای آن
از بستن فراهم نیاید و خون از سیلان باز نماند برشته ابریشم بدوزند و هر بخیه گرهی زنند پس بعلاج دیگر
پردازند **ثالث عمل فی العظم** و اول مجبری کسر عظم و در آن چند قاعده است **نخستین** در جبر کسر
باید دانست که کسر استخوان در عرض میباشد و در طول و عمل مجبری وی آنست که عضو مکسور را بنهج ملائم بکشند
و راست کنند تا که اگر استخوان در عرض شکسته باشد هر دو سر آن برابر آید و اگر در طول شکسته باشد هر جزو وی آن
بجایگاه خود بنشیند و الا برفق از دست هر جزو وی مکسور بجایگاهش بنشانند و چون عضو بهیئت اصلی آید
بعصابه بربندند بستنی معتدل و بشدت در خاد **دوم در بستن عصابه و رفائد و جبائر** طریق
بستن عصابه آنست که عصابه طویل بحسب عضو مکسور بگیرند نخستین از آنجا که محل کسر است در چند سه کرت

...رو جنب

...عصب هر جا که کاواک و پست بود ر...

...ماند و عصابه و رفاده میباید که نرم و پاکیزه باشد و ...

...دار و روغن بابونه و شراب قابض آماس را تحلیل کند و عضو را قوت

...ی مصطکی واشق بود محلل و مقوی است و بعد وضع رفائد به تختها ببندند و آین

...پوشند و میباید که جبائر از چوب نرم مثل انار و بید و امثال آن باشد و هموار باید ساخت

...ولی جبائر را از آنجا که نفس کسر واقع شود اگر اندکی سطبرتر کار دارند بهتر است و این

...جانب باید نهاد تا محافظت عضو مکسور کند و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکسور پیش از پنج روز

...نمیباید بست و به بستن عصابه اکتفا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر باشد توقف یک روز

هم جائز نیست و آنجا که عضو مکسور بزرگ تر بود جبائر دیرتر باید بست **سوم در عمل پس از عمل مجبری و دیگر مراعات متعلقهٔ آن** چون از مجبری فارغ شوند بعلاج دیگر پردازند مناسب
حال علیل چون فصد و مسهل خفیف و تلطیف تدبیر و خورانیدن مومیائی پارسی و غیر آن و جبائر را پیش از
دو روز یا سه روز نگشایند مگر بضرورت که آن درد است و خارش و سرخ شدن عضو یا دون الرباط و در این حالت
عضو را گشاده زمانی در هوا بدارند تا که بیار بیاساید و جهت رفع خارش آب نیم گرم تنطیل نمایند و بعد استراحت
عصابها در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بربندند و گاه باشد که لون جلد و لحم متغیر گردد و پوستها برخیزد
و بدان سبب حاجت بگشادن افتد پس هر گاه این حال پدید آید جبائر نشاید بست و بربط عصابه و رفاده
کفایت باید کرد و چون یک هفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچ نباشد باید که در تعصیب عنف کنند و پس از
چهار پنج روز گشاده باشند و با ضمهٔ جبر و تغلیظ تدبیر پردازند **چهارم در عمل با واخر علت هنگام انعقاد شدن و بعد آن** در اواخر که هنگام انعقاد شده ست عصابه روز بروز سست تر باید بست

... ی ان رفاده

... ان جراحت پنبهٔ کهنه دارند تا زرد

... جدا از یک روز همی کشاده باشد بحسب حاجت و جراحت ...

ورم رفاده را بسرکه و گلاب تر کرده سرد کنند و بحوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد

که گذاشتن جبیره بالای آن ضروری بود باید که بهر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالا

که بجراحت اذیت نرسد و مرهم دران توان آورد و ریم و زرداب ازان تواند برآمد پس

تا ذباب و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد **باب ششم در عمل کسر که شظایای استخوان**

آنجا که استخوان بشکند و شاخها از وی برخیزد اما جلد را نشگافته بیرون نیامده باشد و تحت جلد بود و ملمس دست

و تجبیر وی آنست که نخستین برفق و تدریج از دست شظایای استخوان را بجای خود نشانند و بعده نرم ببندند

پارهٔ استخوان برخیزد و درد شدید آرد و با صلاح دست بجائی ننشیند باید که آن محل را بشگافند پس اگر شاخ مذکور از عظم

جدا باشد کشیده بیرون کنند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند و اگر ریزه ریزه شده باشد همگی ریزها بیرون آرند و طریق قطع

شظایای عظم مکسوره آنست که نمد نرم را سوراخ کنند باندازهٔ شظیه و بروی گذشته شظیه از سوراخ نمد برآرند پس پوستی

از جلد و هم بران نمد بالای نمد برگذارند و شظیه از زین نیز برآرند و دست نهاده برفق فرو نشانند چنانچه منشار باصل شظیه

برسد پس شظیه را از اصل قطع کنند و منشار این کاری باید که باریک تیز و لطیف تر از منشار شانه سازان باشد و بعضی

مجبران استخوان را بمثقب سوراخها کرده می برند و این خالی از خطر نیست **باب هفتم در شرح مدت معتاد انجبار**

اعضای مکسوره و امورات متعلقه آن باید دانست که انجبار هر عضو مکسور را میعادی نهاده اند

چنانچه انجبار بینی شکسته در ده روز و انجبار استخوان پهلو در بیست روز و انجبار استخوان ساعد و ... آن در سی ...